تحقیق تاریخی

درباره

کرد و کردستان

از

پروفسور محمد امین زکی

ترجمه و توضیح

حبیب الله تابانی

تحقیقی تاریخی

اسکن شد

درباره

کرد و کردستان

از

پروفسور محمد امین زکی

ترجمه و توضیح

حبیب الله تابانی

انتشارات آیدین ۱۳۷۸

انتشارات آیدین

تحقیقی تاریخی در بارهٔ کرد و کردستان

□ نوشتهٔ: پروفسور محمّد امین زکی □ ترجمه: حبیب‌الله تابانی

□ ویراستار: لطفعلی حسین‌زاده □ لیتوگرافی: دیبا □ چاپ: آرش

□ نوبت و تاریخ چاپ: دوم / ۱۳۷۸

□ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب ۰ ـ ۶ ـ ۹۰۶۹۸ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 90698 - 6 - 0

تبریز: خیابان شریعتی شمالی نرسیده به سینما ۲۹ بهمن، تلفن ۵۵۳۳۶۴ و ۵۵۳۲۵۹ ـ ۰۴۱

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

زکی، محمدامین، ۱۸۸۰ ـ ۱۹۴۸ .

تحقیقی تاریخی در باره کرد و کردستان/ از محمدامین زکی؛ ترجمه و توضیح حبیب‌الله تابانی . ـ تبریز: آیدین، ۱۳۷۷.

۲ ج. در یک مجلد (۵۱۱ ص.) : جدول

۲۲۰۰۰ ریال ISBN 964 - 90698 - 6 - 0

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان عطف: کرد و کردستان.

کتابنامه: ص . [۵۰۹] ـ ۵۱۱ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ دوم: ۱۳۷۸ .

۱ . کردان ـ ـ تاریخ . ۲ . کردستان ـ ـ تاریخ. الف. تابانی، حبیب‌الله ، ۱۳۲۳ ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کرد و کردستان.

DSR۵۹/ ز ۸ ک ۴ ۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹۷

۱۳۷۷

کتابخانه ملی ایران ۲۱۰۵ - ۷۸م*

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

مقدمهٔ مترجم ۹
مقدمهٔ مولف ۱۹

فصل اول : سرزمین کرستان و حدود وسعت آن ۲۳
۱ ـ به گفتهٔ تاریخ کردستان به کجا گفته می‌شود ۲۳
۲ ـ کردستان از دیدگاه جغرافیا ۲۷
کردستان ایران ۲۸
کردستان ترکیه ۳۲
اکراد عراق ۳۵
اکراد شوروی سابق ۳۸
اکراد سوریه ۳۹
اکراد بلوچستان - هندوستان و افغانستان ۳۹

فصل دوم: منشاء کرد ۴۳
اول: مطالعات فون مینورسکی ۴۴
کرد از اعقاب کیست و از کجا آمده است ۴۹
مطالعه سرسیدنی اسمیت ۵۳
نیتجهٔ تحقیقات نویسندهٔ کتاب ۶۰
طبقه اول: منظومهٔ زاگرس ۶۲
طبقه دوم: ماد و توابع آن، ۶۷

فصل سوم: مختصری از تاریخ کرد و کردستان ۷۷
۱ ـ دوره‌های باستانی تا زمان مادها ۷۷
۲ ـ تا ظهور اسلام ۹۵

فصل چهارم: کرد د زمان فتوحات ترک تا دورهٔ ایلخانی ۱۱۱
۱ ـ کرد در زمان اتابکان ۱۱۴
۲ ـ کرد در زمان خوارزمشاه و ایلخانان مغول ۱۱۹

فصل پنجم: کرد تا دورهٔ صفوی ۱۲۷
۱ ـ کرد در زمان صفویه و اوایل عثمانی‌ها ۱۳۰
۲ ـ عصیان پسر جان فولاد ۱۴۲
۳ ـ واقعهٔ قلعهٔ دم دم ۱۴۲
۴ ـ قتل عام عشایر مکری ۱۴۶
۵ ـ عصیان مکری‌ها ۱۵۰

فصل ششم: سرگذشت کرد تا امروز ۱۵۳
۱ ـ کرد تا زمان نادرشاه ۱۵۳
۲ ـ کرد تا اواسط قرن سیزدهم هجری ۱۵۷
۳ ـ کرد در اواخر قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی ۱۶۱
قیام اسماعیل پاشای بادنیانی ۱۷۱
روابط کرد و ارمنی ۱۸۲
۴ ـ کرد در قرن بیستم ۱۸۳
قیام بتلیس ۱۸۴
قیام ۱۹۲۵ ..... ۱۹۰
قیام ۱۹۳۰ ..... ۱۹۲

فصل هفتم: شکل و ساختمان جسمی و حیات قوم کرد ۱۹۵
معتقدات و دیانت ۱۹۸
مذهب زرتشتی ۱۹۹
عقاید علی اللهی‌ها یا اهل حق ۲۰۵
یزیدی‌ها و عقیدهٔ آنها ۲۰۶
زبان و ادب کردان ۲۰۹
۱ ـ قسمت ایران ۲۲۱
۲ ـ کرمانجی شرقی ۲۲۱
۳ ـ کرمانجی شمالی و غربی ۲۲۱
۴ ـ احزاب و مجلّات و روزنامه‌های منتشره به زبان کردی ۲۲۹

عنوان | صفحه

جلد دوم

عشایر کرد ۲۳۵
۱ ـ در اوایل اسلام ۲۳۵
۲ ـ دوران حکومت کوله‌منی مصر (قرن هشتم) ۲۳۸
۳ ـ کرد قبل از جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ میلادی ۲۴۴
۴ ـ مناطق کردنشین (عشایر و ایلات و شاخه‌های آنها و محل سکونتشان و اطلاعاتی از هر کدام) ۲۴۶
سلیمانی و منطقه کرکوک ۲۴۷
منطقهٔ هولیر ۲۵۰
منطقه موصل ۲۵۴
دیرسمی ۲۶۴
اطلاعاتی در مورد عشایر مرزی ۲۸۱
حسنانلو ۲۸۲
حکاری ۲۸۳
مکری یا میکری ۲۸۵
اطلاعاتی چند راجع به عشایر کرد ایران ۲۸۶
کردهای ارمنستان و جمهوری آذربایجان ۲۹۵
کردهای بلوچستان و هندوستان ۲۹۵

مقدمهٔ جلد دوم

رابطه حکومت‌ها و اقوام کهن با کردها ۲۹۷
۱ ـ حکومت لوللوها ۲۹۸
۲ ـ حکومت گوتی ۲۹۸
۳ ـ حکومت کاسای ۲۹۹
۴ ـ حکومت میتانی ۳۰۳
۵ ـ حکومت سوباری ۳۰۴
۶ ـ حکومت نایری ۳۰۴
۷ ـ حکومت مدیا ـ ماد ۳۰۴
۸ ـ حکومت سالاریهٔ آذربایجان ۳۱۰
۹ ـ حکومت روادی ۳۱۶
چگونگی اسارت و نجات مرزبان ۳۱۹

وقایع بعد از اسارت مرزبان ۳۲۰
واهسوذان و پسران مرزبان ۳۲۱
واهسوذان دوم ۳۲۲
امیر احمدیل ۳۲۴
آق سنقر احمدیل ۳۲۵
آق سنقر دوم ۳۲۶
حکومت دوستکی و مروانی ۳۲۹
ابوسعید منصور ممهدالدوله ۳۳۶
ملک عادل ناصرالدوله احمد ۳۳۷
قاسم ابوناصر ۳۴۴
منصور ۳۴۵
حکومت برزیکانی (حسنویه) ۳۴۶
حسنوی ۳۴۶
ابونجم ناصرالدوله بدر ۳۴۸
حکومت ایوبی ۳۵۵
چگونگی ترقی و پیشرفت سلطان صلاح‌الدین ایوبی ۳۵۷
سفر اول مصر ۳۵۸
سفر دوم مصر ۳۵۹
سفر سوم مصر ۳۶۰
اوضاع متصرفات سلطان نورالدین پس از وفاتش ۳۶۴
دوران سلطنت صلاح‌الدین ۳۶۷
صلاح‌الدین و اهل صلیب ۳۷۲
رویاروئی سلطان صلاح‌الدین و سپاهیان انگلیسی ۳۷۸
وفات سلطان صلاح‌الدین ایوبی ۳۸۳
آثار باقی‌مانده از صلاح الدین ۳۸۶
پسران سلطان صلاح‌الدین ۳۸۷
چگونگی کار ملک افضل، ملک عزیز و ملک عادل ۳۸۸
سلطنت ملک عادل ۳۸۹
اوصاف و خصوصیات ملک عادل ۳۹۰
سلطنت ملک کامل ۳۹۱
صفت و خصوصیات اخلاقی ملک کامل ۳۹۳
ملک عادل دوم ۳۹۳
حکومت ملک الصالح نجم‌الدین ایوب ۳۹۵
افکار و آثار ملک نجم الدین ایوب ۳۹۸
دوران سلطنت تورانشاه ۳۹۸
سرانجام حکومت ایوبی مصر ۴۰۰

حکومت ایوبی حلب ۴۰۱
حکومت ایوبی شام ۴۰۲
حکومت ایوبی حما ۴۰۳
امارت ایوبی حمص ۴۰۴
امارت ایوبی یمن ۴۰۴
امارت ایوبی جزیره ۴۰۴
نظری کلی بر اوضاع و احوال حکومت ایوبی ۴۰۵
حکومت زند ۴۰۶
اخلاق و صفات کریم خان ۴۱۳
بعد از کریم خان ۴۱۵
حکومت لطفعلی خان ۴۲۰
نظری چند در بارهٔ این حکومت ۴۳۰
حکومت اتابکان لر بزرگ ۴۳۲
۱ ـ ابوطاهر نوهٔ ابوالحسن فضلوی ۴۳۲
۲ ـ اتابک هزار اسب ۴۳۳
۳ ـ اتابک تیکله ۴۳۴
۴ ـ اتابک شمس الدین الب ارغون ۴۳۵
۵ ـ اتابک یوسف شاه ۴۳۶
۶ ـ اتابک افراسیاب ۴۳۷
۷ ـ اتابک نصرةالدین احمد ۴۳۷
۸ ـ اتابک رکن‌الدین یوسف شاه دوم ۴۳۸
۹ ـ مظفرالدین افراسیاب دوم ۴۳۸
۱۰ ـ نور الودود ۴۳۹
۱۱ ـ شمس‌الدین پشنگ ۴۳۹
۱۲ ـ ملک پیراحمد ۴۳۹
۱۳ ـ ابوسعید ۴۴۰
۱۴ ـ شاه حسین ۴۴۰
۱۵ ـ غیاث الدین کاوس ۴۴۰
چند تذکر ۴۴۰
حکومت لر کوچک یا خورشیدی ۴۴۱
۱ ـ شجاع‌الدین خورشید ۴۴۲
۲ ـ اتابک سیف الدین ۴۴۳
۳ ـ شرف الدین ابوبکر ۴۴۳
۴ ـ عزالدین گرشاسب ۴۴۳
۵ ـ حسام الدین خلیل ۴۴۳
۶ ـ بدرالدین مسعود ۴۴۴

۷ ـ تاج‌الدین شاه ۴۴۴
۸ ـ فلک الدین و عزالدین ۴۴۴
۹ ـ جمال الدین خضر ۴۴۵
۱۰ ـ حسام الدین عمر ۴۴۵
۱۱ ـ صمصام الدین محمود ۴۴۵
۱۲ ـ عزالدین احمد ۴۴۶
۱۳ ـ بدولت خان ۴۴۶
۱۴ – عزالدین حسین ۴۴۶
۱۵ ـ شجاع الدین محمود ۴۴۶
۱۶ ـ ملک عزالدین ۴۴۷
۱۷ ـ ملک سیداحمد ۴۴۷
۱۸ ـ شاه حسین ۴۴۷
۱۹ ـ شاه رستم ۴۴۸
۲۰ ـ اوغوزخان ۴۴۸
۲۱ ـ جهانگیر ۴۴۸
۲۲ و ۲۳ ـ شاه رستم دوم و محمد ۴۴۹
۲۴ ـ شاه وردی ۴۵۰
ملاحظات ۴۵۲
حکومت بنی‌اردلان ۴۵۲
حکومت و امارت براخوی ۴۶۲
حکومت شدادیه ۴۶۴
حکومت ملک کرد ۴۶۶
امارت‌های کرد ۴۶۶
امارات بین جزیره و دیرسم ۴۶۷
۱ ـ امارت جزیزه ۴۶۷
۲ ـ امارت خیزان ۴۶۹
۳ ـ امارت شیروان ۴۶۹
۴ ـ امارت بتلیس ۴۶۹
۵ ـ امارت صاصون ۴۷۱
۶ ـ امارت سویدی ۴۷۱
۷ ـ امارت پازوکی ۴۷۲
۸ ـ امارت میرده‌سی یا مرداس ۴۷۲
۹ ـ امارت چمشکزک ۴۷۲
امارت بین جزیره و کلس ۴۷۳
۱ ـ امارت حصن کیف ۴۷۳
۲ ـ امارت سلیمانی ۴۷۴
۳ ـ امارت زراکی ۴۷۵
۴ ـ امارت کلس ۴۷۵
امارات‌های بین جزیره و خوی ۴۷۶
۱ ـ امارت حکاری ۴۷۶
۲ ـ امارت محمودی ۴۷۷
۳ ـ امارت بنیانیش ۴۷۷
۴ ـ امارت دنبلی ۴۷۷
۵ ـ امارت استونی ۴۸۴
اتحادیهٔ جنوبی حکاری ۴۸۵
۱ ـ امارت بادینان ۴۸۵
۲ ـ امارات داسنی ۴۸۷
۳ ـ امارت سوران ۴۸۸
حکومت پاشا کوره (پاشا کوی) ۴۹۲
۱ ـ امارت بابان ۴۹۴
۲ ـ امارت دوم به‌به ۴۹۵
۳ ـ امارت بانه ۴۹۸
۴ ـ امارت گلباغی ۴۹۹
۵ ـ امارت (کلهر) ۵۰۰
امارات ابن عنانه در حلوان ۵۰۱
۱ ـ امارت در تنگ ۵۰۲
۲ ـ امارت ماهیدشت ۵۰۳
گروههای کرد در ایران شرقی ۵۰۳
۱ ـ امارت سیاه منصور ۵۰۳
۲ – امارت چگنی ۵۰۴
۳ ـ امارت زنگنه ۵۰۵
۴ ـ امارت شوانکاره ۵۰۵
امارت‌های خراسان ۵۰۵
منابع و مآخذ ۵۰۹

بنام خداوند جان آفرین

مقدمهٔ مترجم:

کتاب حاضر که ترجمهٔ آن به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد، یکی از بهترین آثار موجود دربارهٔ کرد و کردستان است. گفته می‌شود یکی از بهترین آثار موجود و این بدان معنی نیست که صفات کاملترین و... را هم بر آن اضافه کنیم. زیرا چنانچه می‌دانید، بررسی و تحقیق در بارهٔ موضوعی به این وسعت و گستردگی و قدمت، با آن همه مشکلات و تاریکی‌های موجود در سر راه آن، چیزی نیست که راحت و بدون کمبود و نارسایی میسر گردد. بخصوص موضوعی همچون کرد و کردستان که پراکندگی مطالب و عدم امکان دسترسی به مآخذ و منابع و اطلاعات و نیز چنانکه در کتاب بررسی مسائل طبیعی و اقتصادی و انسانی کردستان[1] تألیف مترجم این کتاب اشاره شده است، ناشناخته بودن و تقسیمات جغرافیایی ناهماهنگ آن، همه سبب می‌شود که مشکلات بر سر راه این تحقق و پژوهش، بسیار پیچیده‌تر و غامض‌تر از بررسی‌های مسائل دیگر از این نوع باشد.

بزرگترین عاملی که آگاهی‌ها و اطلاعات موجود در این باره را نارسا و گاهی اوقات کم مایه می‌سازد، به نظر این جانب (مترجم) کمبود محققین و پژوهشگران محلی و بومی آشنا به

---

۱ ـ مقدمه صفحهٔ ۲ از چاپ دوم سال ۱۳۵۸.

مسائل کرد است. بدین گونه که تقریباً تمام کسانی که تا این اواخر در بارهٔ کرد و یا کردستان مطالعه و تحقیق کرده‌اند، غیر کرد و غیر ایرانی بوده‌اند و آنهایی هم که از خود کردها در این راه قدمی برداشته‌اند جز عده‌ای بسیار معدود، نوعی رونویسی و یا قلب نظر از آنان نموده‌اند و در نتیجه همان پراکندگی آراء و عقاید و نظریه‌هایی که قبلاً بدان اشاره شد، پیش آمده است. اما این گفته بدان معنی نیست که تحقیقات انجام شده و بررسی‌هایی که توسط دانشمندان و محققین غیر کرد صورت گرفته، فاقد ارزش و اعتبار و یا خالی از فایده‌های علمی هستند. بر عکس تا امروز به قول معروف «هر چه داریم همه از دولت حافظ داریم» یعنی تمام اطلاعات و امکانات موجود، نتیجهٔ کوشش‌ها و زحمات و کاوش‌های دو قرن اخیر آنها است. اما مسلم است در بیشتر موارد تحقیق، دانسته‌های آنان بر پایهٔ گفته‌ها و یا اطلاعات داده شدهٔ محلی بوده و همین امر به علت عدم دانسته‌های آنها از زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و خیلی چیزهای دیگر کرد، سبب اشتباهات عجیب و غریب و گاه غیر واقع شده است. یا نتیجه‌های تحقیقات‌بعضی از آنها چنان منحرف کننده است که کنجکاوترین جستجوگران را دچار سردرگمی و گمراهی می‌سازد.

مثلاً یک عده از آنها نظیر سولاک Solak که نژادشناس است و یا فن لوشان آلمانی Von-luschan و شانتر Chantre و آلن معتقدند که اکراد از مهاجرین شمال اروپا هستند، چرا که در بین کردها عده‌ای را دیده‌اند که دارای پوست شفاف و سفید و موهای طلایی و چشمان آبی هستند به طوری که آنها را نمی‌توان از یک فرد نور ماندی تشخیص داد! و اگر هم تغییراتی در آنها پدید آمده، ناشی از اختلاط آنها با آریایی‌ها و ارمنی‌ها و... می‌باشد و...!

این نظریه چنان انحرافی است که جستجوگرانی را که سرشان در مشرق گرم تحقیق و بررسی است، یک دفعه ۱۸۰ درجه برمی‌گرداند و در غرب دنبال نخود سیاه می‌فرستد. زیرا آنچه که در کردستان خیلی کم دیده می‌شود... مشخصاتی است که اینان داده‌اند و حتی در این مورد قدمی بیشتر برداشته و می‌نویسند کردها از نژاد درازسران هستند. عده‌ای هم که خواسته‌اند این نظریه را عوض کنند و دلیلی بیاورند، گفته‌اند این درازی سر به علت پیچیدن بخصوص نوزادان در کردستان است و... که هر کدام نوعی جنبه‌های انحرافی دارند.

کردها پوستی سبزه (گندمگون) و موی سیاه و سری گرد دارند که برخلاف گفتهٔ فوق نوع پیچیدن نوزادانشان طوری است که بیشتر سبب پهن شدن پشت سر آنان می‌گردد نه درازی

سر... که البته هیچکدام از این گفته‌ها مانع از آن نیست که در میان کردها افراد موطلایی و سفید پوست هم نباشد و در اثر اختلاط با اقوام غربی در سرزمین‌های غرب کردستان با این گونه جماعت برخورد بیشتری نداشته باشیم. چنانکه بررسی‌های فن لوشان در غرب، یعنی ناحیهٔ قره‌قوش و نمرو داغ و ... بوده و چنین نتیجه‌ای به دست داده است. درست برعکس او دیگرانی نظیر «شتولزه Stolze» در شرق کردستان به بررسی پرداخته‌اند و کردها را گندمگون و شبیه ایرانیان با کله‌هایی با عرض و طول مساوی «براکیسفال» معرفی می‌کنند.

اوژن پیتارد Augenpitterd ، در این باره حرف جالبی دارد. وی می‌گوید:

شخص از خود می‌پرسد که سولار در کجا این کردها را دیده است؟ منظور آنهایی که شباهت زیادی از لحاظ رنگ و پوست و مو، به نژادهای شمال اروپا دارند، که چنین با این قاطعیت از آنها سخن می‌راند. من عدهٔ زیادی از کردها را که مشاهده کرده‌ام، چنین مشخصاتی را در آنها ندیده‌ام.[1]

در برخی موارد هم با نوعی تعصب در نوشته‌ها و بررسی‌ها برخورد می‌کنیم که آن نیز خود، فصلی دیگر در این پژوهش‌ها برای خود باز می‌کند و کار را بر یک پژوهشگر علمی مشکل می‌سازد. مثلاً در کتابی به نام کرد و کردستان نوشته سرلشکر مظفر زنگنه، سعی می‌شود که به خواننده تفهیم گردد که هر چه در غیر آریایی بودن، به کردها نسبت می‌دهند غلط است و منحرف کننده. بعلاوه وی اقوام آریایی را هم ساکنان اطراف دریای خزر می‌خواند که به ایران و آسیای صغیر و هندوستان و اروپا مهاجرت کردند و ...

این مورد خیلی روشن‌تر از آن است که حتی درباره‌اش زیاد خود را خسته کنیم زیرا: اولاً یکی از شرایط تحقیق علمی آن است که تا زمانی که اصلی از مرحلهٔ فرضیه به اثبات نرسیده و مسلم نشده است، نمی‌توان راه‌های فرضیه‌های مخالف را بر روی محقق بست. در حالی که این جا این کار صورت گرفته است و تازه غرب و جنوب خزر همیشه و یا لااقل از زمانی که بشر حالت اجتماعی به خود گرفته، یکی از بهترین جاهایی بوده که می‌شد در آن زندگی کرد و قومی که در آنجا بوده نیازی به مهاجرت نداشت و شرق و شمال خزر هم تا آن حد نبوده که

---

۱ ـ نژادها و تاریخ نوشته اوژن پیتارد به نقل از کتاب کردستان تألیف میرزا شکرالله سنندجی به همت دکتر حشمت‌الله طبیبی.

اقوامی با آن وسعت و کثرت، جمعیت را در خود جای دهد تا به آنهمه سرزمین پراکنده گردند. و در تاریخ آن نواحی هم تهاجمات و حملات قومی به آن عظمت دیده نمی‌شود که سبب حرکت‌های موج انسانی بدانگونه شوند. پس برمی‌گردیم به همان نظریه‌ای که قبلاً ابراز و تکمیل هم شده است و آن این که اقوام آریایی، جزو اقوامی بودند که در منطقه پامیر و دشت‌های آسیای مرکزی متصل به آن، سکونت انتقالی داشته‌اند. زیرا اقوام اولیه همه از راه شکار و دامپروری و کشاورزی فصلی زندگی می‌کردند. بنابراین، وابستگی مطلقی به زمین و آب و هوای منطقه داشته‌اند و کوچ به ناچار یکی از لازمه‌های زندگی آنها بوده است و به علل زیاد که یکی از آنها را می‌توان ازدیاد نفوس و کمبود امکانات لازم طبیعی برای ادامه زندگی و یا حملات اقوام مهاجم دیگر و... دانست، به تدریج مجبور به پناه بردن و کوچ به سرزمین‌های تازه شدند، که این حرکت‌های انتقالی مهم، هیچگاه به صورت یک برنامه‌ریزی منظم و پیش‌بینی شده نبوده است. پس کوچ‌ها هم در یک خط و یک مسیر معین نبوده و هر طایفه از آن قوم، راهی را در پیش گرفته و رفته است. شاخه‌ای راه هند و گروهی مسیر خراسان و عده‌ای هم از شمال خزر راه قفقاز و آذربایجان را در پیش گرفته‌اند. و در این جایگزینی‌های تازه اقوام بومی را هم تحت‌الشعاع فرهنگ خود قرار داده و آنها را در اجتماع خویش حل کرده‌اند.

صد البته خوانندهٔ عزیز می‌داند که امروز به تحقیق، عشیره و ایلات، به آن صورت که سابق بر این وجود داشته، نیست. زندگی چادرنشینی که در آن زمان‌ها به صورت گسترده وجود داشت، امروز خیلی نادر است و اکثر آنها خوش‌نشین و ساکن روستاهایند و تنها حالتی که پیوستگی عشایر و طوایف را حفظ کرده است، نزدیکی دهات و روستاها و پیوستگی زمین‌هایشان و در نتیجه وجود رابطهٔ همیشگی بین آنهاست که حتی خطوط مرزی هم آنان را از هم جدا نکرده است. برای مثال می‌توان از ایلات منگور و گورک ولر و کلهرو... نام برد که همه در این شرایطند. اگر چه تعداد کمی از آنها که شغلشان مطلقاً دامداری و یا بیشتر دامداری است، کوچ ییلاق و قشلاق را هم انجام می‌دهند. اما چون پرداختن بیشتر به این مسئله و بحث و تجزیه و تحلیل و گسترش این مطلب محتاج طول و تفصیل فراوان است، در نتیجه حاشیه را بیش از متن خواهد کرد. و چون از حوصلهٔ این ترجمه خارج می‌باشد، لذا منتظر خواهیم ماند که انشاءالله در کاری جداگانه از آنها صحبت شود.

اما هدف مترجم از ذکر این مقدمه و این مطالب، ضمن اینکه بر آن زحمت‌ها و کوشش‌های انجام شدهٔ گذشتگان، در هر حال و هر شرایط، ارج می‌نهد و خاضعانه از نویسندگان آنها سپاسگزار است، این است که نمونه‌های مختلفی از نتیجه گیری‌ها و اطلاعات غلط پراکنده را از کتب مختلف نشان دهد تا ضمن روشن کردن ذهن خوانندهٔ محترم این ترجمه، پژوهشگرانی راکه این کتاب و کتاب‌های دیگری از این نوع را برای استفاده و تحقیق مطالعه خواهند کرد، تا آن جاکه به نظر نگارندهٔ این سطور می‌رسد، آگاه کرده باشد. مخصوصاً کاوشگران کرد، تا در این باره ضمن مراجعه به مشاهدات و شناخت‌های موقت و هر چند موثق دیگران، مشاهدات مستمر و عینی و قابل لمس خود و سایر رهروان بررسی‌های تاریخی و اجتماعی و جغرافیایی کرد را بیشتر مورد توجه قرار دهند.

چیزی که مسلم است، نباید بررسی و مطالعه دربارهٔ کردستان را هم به همین سادگی فرض کرد، زیرا قدمت تاریخی این مردم و سوابق بسیار کهن آنان در سرزمینی به نام خودشان و خیلی چیزهای دیگر، همه و همه نمایانگر این حقیقتند که بهترین راه مطالعه و پژوهش در این زمینه، تجزیهٔ شاخه‌های مختلف این بررسی و اجرای تحقیقات در تمام زمینه‌ها به صورت جداگانه است. مثلاً شاخهٔ تاریخ ملت کرد باید جدا از جامعه‌شناسی، ادبیات، جغرافیا (که خود این هم از دیدگاه‌ها و بعدهای مختلف این علم باید بررسی شود) و سایر شاخه‌های علوم مربوط به این ملت، مورد توجه و تحقیق قرار گیرد، تا با هرچه کوچکتر کردن چهارچوب مطلب مورد تحقیق، امکانات و فرصت‌ها برای دستیابی به منابع و مآخذ، بیشتر و گسترده‌تر شود و الا بر مبنای گفتهٔ معروف سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است، جمع‌آوری و مطالعهٔ درست این همه مطلب در یکجا، امکان‌پذیر نیست و آنچه هم صورت گیرد، جز این نخواهد بود که تا به حال انجام شده است. به عنوان مثال ما اغلب در کتاب‌هایی که راجع به کردستان به صورت کامل و جامع نوشته شده‌اند، مرتب از نقل و انتقالات ایلات و عشایر در طول زمان، چه در شرایط جنگ یا زمان صلح، مطالبی می‌خوانیم و بعد بدون توجه به نتایج حاصله از آن و چگونگی سرزمین‌های متصرفی و یا از کف دادهٔ آنان، می‌گذریم ـ در حالی که همین امر تاثیر شگرفی در تغییرات جغرافیایی مناطق داشته و دریچه‌ای جداگانه بر فضای بررسی جغرافیای تاریخی آنها می‌گشاید و حتی خیلی از مطالب مجهول نظیر واقعیت اسکان مکریان در غرب و جنوب دریاچهٔ ارومیه و چگونگی سرانجام اقوام اولیهٔ ساکن در آن

نواحی، روشن می‌گردد.

کتاب حاضر نیز از ایرادهای آنچنانی فوق‌الذکر، عاری نیست و مترجم با این که در درجهٔ اول هدفش برگردان کتاب به فارسی بود تا چنین منبع نفیسی را در دسترس علاقمندان گرانقدر فارسی زبان قرار دهد، باز هم هر جا که توانسته است و محدودهٔ کتاب اجازه داده، توضیحات لازم را به صورت زیرنویس اضافه نموده است.

خواننده در این کتاب، در فصول مختلف با پراکنده‌گوییها و موضوعات و نام‌هایی، به طور مکرر برخورد می‌کند (که خود مؤلف هم به این موضوع اشاره دارد) اگرچه قسمتی از این دوباره نویسی‌ها لازم بود، ولی نویسنده می‌توانست در این مورد، خواننده را با اشاره‌ای از زحمت خواندن دوباره آسوده سازد. اما چرا مترجم این کار را نکرده است جوابش روشن است. فقط به خاطر حفظ امانت در ترجمهٔ متن کتاب و لاغیر.

دیگر از مطالب قابل توجه و پر ایرادی که در همهٔ نوشته‌هایی این چنین، هست موضوع آمار و ارقام است. بدین ترتیب که چون در زمان نوشتن این کتاب‌ها آمارگیری و سرشماری مرسوم نبود، لذا آمار دقیقی از تعداد خانوار و افراد اکراد، حتی به تقریب نزدیک به حقیقت نیز در دست نبوده است. بنابراین آمار ارائه شده آنها علاوه بر اینکه با زمان حال اصلاً مطابقت نمی‌کند، حتی با زمان نوشتن کتاب هم نمی‌خواند. برای نمونه واسیلی نیکیتین نویسندهٔ کتاب کرد و کردستان که استاد و مترجم توانا، آقای محمدقاضی آن را ترجمه کرده‌اند، در صفحهٔ ۱۱۱ پس از نقل جدولی از شرفنامه که در حدود چهار صد سال پیش نوشته شده و تعداد کلی کردها را هفت میلیون نفر برآورد کرده است، می‌نویسد:

این جدول کردهای ترکیه را ۴/۵ میلیون نفر ذکر کرده است. به نظر ما چنین می‌رسد که رقم ذکر شده برای کردهای ترکیه، به طرزی آشکار مبالغه‌آمیز باشد و باید آن را به نصف تقلیل داد که در نتیجه، جمعیت کل کردها در همهٔ کشورها که در آنها سکونت دارند به پنج میلیون خواهد رسید!؟

این نیز از جملهٔ همان نتیجه‌گیری‌هایی است که قبلاً بدان اشاره کردیم. واسیلی نیکیتین فاصله‌ای با زمان ما ندارد و اگر زمان مأموریتش در ایران را در سمت کنسول روسیه در

ارومیه[1] در نظر بگیریم و نه زمان تألیف کتاب را،[2] بیش از ٦٦ سال از آن تاریخ نمی‌گذرد. امروز طبق آمارهای تقریبی موجود، کردهای ایران بیش از ۵ میلیون نفر و کردهای عراق بیش از ۳۱٪ جمعیت ۱۴/۵ میلیون نفری آن یعنی در حدود ۴ میلیون نفر و کردهای ترکیه، بنابر تحقیق یکی از صاحب‌نظران امروز ترکیه از روی آمارگیری‌های اخیر، بیش از یازده میلیون نفر و کردهای سوریه حدود یک میلیون و سیصد هزار نفر و مطابق آخرین آمار، کردهای شوروی سابق متجاوز از پانصد هزار نفر می‌باشند. بنابراین ارقام جمع کل کردهای موجود در کردستان تقسیم شده بین کشورهای فوق‌الذکر از مرز ۲۰ میلیون نفر می‌گذرد.

مسئلهٔ جالب در این مورد این که حتی در کتاب‌های منتشره امروز نیز وقتی از عشایر و ایلات کرد صحبت می‌شود، جدول‌های همان کتاب‌ها را مورد استفاده قرار داده (رونویسی می‌کنند) و آمار و ارقامی می‌آورند که خنده‌آور است. مثلاً جلالی‌ها را صد خانوار و لرها را ۱۷۰۰ خانوار و پیران را ۳۰ خانوار ذکر کرده‌اند در حالی که هر یک از این عشایر حداقل بیش از پنجاه برابر ارقام فوق‌الذکر می‌باشد.

در اول این مقدمه نوشته شد این کتاب یکی از مهمترین کتاب‌های موجود دربارهٔ کردستان است که توسط یک نویسنده و محقق کرد نوشته شده است. وی استاد محمدامین زکی بگ استاد اسبق دانشگاه بغداد و از وزرای اسبق کابینه‌های عراق است، که سال‌ها وقت خود را در عراق و ترکیه و آلمان و فرانسه و... ضمن انجام مأموریت‌های محوله، صرف مطالعه و تحقیق و تجسس در این باره کرده و چنانکه خود نوشته‌است، مستقیماً با نویسندگان و پژوهشگران ارزشمندی مثل فن مینورسکی[3] سرپرست و نویسندهٔ دایره‌المعارف جاودان اسلامی و نیز سون[4]، باستان‌شناس و محقق شهیر، مکاتبه کرده و علاوه از کندوکاو خود، از تحقیقات و مطالعات آنها نیز مستقیماً استفاده کرده است، در ضمن وسواس عجیبی هم نشان داده و چند بار به گفتهٔ خود، نوشته‌هایش را پاره کرده و دوباره به آن پرداخته است.

---

۱ ـ ۱۹۱۵ ـ ۱۹۱۸ میلادی

۲ ـ ۱۹۴۳ میلادی

3 - Fon - Minourski

4 - Sun

نویسنده، کتاب را در سه جلد نوشته‌است که مترجم، ترجمهٔ تمام آن را مثل ترجمهٔ فرانسه و عربی و کردی آن به علت ارتباط موضوع در دو جلد منتشر می‌سازد. جلد اول که اینک در دست خوانندهٔ گرانقدر است، محتوی مطالب تاریخی و ریشهٔ نژادی و نظریه‌های موجود در این باره و نیز ادبیات و معتقدات و عشایر و ایلات و ... شاخه‌های آن است و جلد دوم که حاوی تاریخ امرای کرد و حکومت‌هایی است که کردها ایجاد کرده‌اند و سرزمین‌هایی است که زیر حکومت امرای کرد قرار داشته است. اما جلد سوم که تحت عنوان مردان بزرگ کرد نوشته شده، جداگانه چاپ و منتشر خواهد شد.

مؤلف در مقدمهٔ خود اشاره دارد که از مآخذی استفاده کرده و فهرست آن را هم در آخر کتاب آورده است. مترجم با این که به تمام نسخی که از متون فرانسه و عربی و کردی از این کتاب، در اختیار داشت مراجعه نمود ولی فهرست مورد اشاره را ندید و به ناچار در پایان جلد دوم رأساً به این مهم اقدام کرده و با بررسی کامل کتاب و مقالاتی که در این باره موجود بود، فهرست کتاب‌ها و مقالاتی را که نویسنده از آنها استفاده کرده و به آنها اشاره نموده است، استخراج کرده و در آخر کتاب ضمیمه نمود.

در پایان به دو مطلب مجبورم اشاره کنم. اول این که در نوشتن و ترجمهٔ این کتاب عدهٔ زیادی از دوستان و دانشمندان و دانش‌پژوهان ارجمند و گرانقدر، مشوّقم بوده‌اند که بیان آن برای ابراز سپاس فراوانم از آنان لازم بود ولی چون اصرار در عدم درج اسامی مبارکشان داشتند، اطاعت گردید. اما مطلب دیگر تأخیر بسیار زیادی بود که به علت کم لطفی و بی‌توجهی یکی از دوستان انتشاراتی و عدم احساس مسئولیت ایشان در انتشار به موقع این کتاب روی داد. آن هم زمانی بیش از هشت سال که نه اقدام به نشر کتاب می‌شد و نه آن را تحویل می‌دادند تا چاره‌ای اندیشیده شود!! در نتیجه کتابی که با مبلغی در حدود سیصد هزار تومان چاپ می‌شد، سر به بیش از دو سه میلیون زد. ولی به هرحال با قدم همتی که آقای عباسپور دوست دیرین و مسئول انتشاراتی محترم آیدین تبریز، برداشتند، به خیر گذشت و حاصلش کتابی است که اینک پیش روی شما قرار دارد و ما هم رهین منت ایشان.

مجبور به بیان این واقعیت هم هستم که این ترجمه، خالی از اشکال نخواهد بود و نیز این که اشکالات موجود هم از دید صاحبنظران ارجمند، پوشیده نخواهد ماند. پس اگر چنانچه بزرگواری کرده و تذکرات لازم را بدهند، منت بسیاری بر گردن ما خواهندداشت تا در

چاپ‌های بعدی سبب ارائه بهتر این اثر گردد. بخصوص چنانکه گفته شد، از ترجمهٔ این اثر چند سالی گذشته است. (سال ۱۳٦۷)

تبریز. دوازدهم تیرماه ۱۳۷۵

حبیب الله تابانی

چطور شد که این کتاب را نوشتم؟

مقدمهٔ مؤلف:

به دنبال تغییراتی که در ترکیه «عثمانی» به عمل آمد و زبان ترک «تورانی» در آن کشور صورت رسمی پیدا کرد، من هم مثل افراد سایر ملیت‌ها، غیرتی پیدا کردم و سعی نمودم که از هر فرصتی برای اظهار این حس خود استفاده کنم. اما مطلب جالب این بود که من راجع به اصل و ریشهٔ تاریخی قوم خود، هیچ چیزی نمی‌دانستم، زیرا تا آن وقت نه از طریق مدارس و دانشگاه چنین مطلبی ارائه شده بود و نه بعدها ضرورتی، این تحقیق تاریخی را ایجاب کرده بود. تازه روش تلقین جامعهٔ «عثمانی» ناشی از استیلای قومی، حس قومیت همهٔ ما را چنان از کار انداخته بود که حدی نداشت و بارها شده بود که این سئوال را از خود کرده بودم که: راستی «کرد» از چه نژادی است؟ و چه‌ها بر سرش آمده است؟ اما نمی‌توانستم جوابی قانع کننده برای این پرسش خود پیدا کنم.

بارها از روی ناچاری به شخصیت‌هایی چند از بزرگان کرد مراجعه کردم که دو نفر از آنان هم از معلمین تاریخ بودند. هر یک از آنان از جایی داد سخن دادند که ربطی به موضوع نداشت. اما این معلمین تاریخ، یکی از آنها از روی روایتی عامیانه اصل و نسب کرد را به پسر «عمروی قحطانی» و آن دیگری پا را از این هم فراتر نهاد و نسب اکراد را به «دیوی!!» که «چاساد» نامیده می‌شد، رساند. این دو پاسخ بی‌معنا و پوچ سبب گردید که سعی کنم خودم

راساً دربارهٔ قوم کرد تحقیق کرده، و پاسخی برای پرسش فوق‌الذکر خویش پیدا کنم. پس، از اول سال ۱۳۲۶ رومی ۱۹۱۰ میلادی کار خود را آغاز کردم و با استفاده از مأموریت‌هایی که شش هفت ماه از سال را همراه با کمیسیون تعیین خط مرزی، در خارج از کشور داشتم، گنجینه‌هایی از کتابخانه‌های استانبول، فرانسه و آلمان و موزه‌های آنها را مورد بررسی قرار دادم و طی سالهای ۹ ـ ۱۳۲۸ یادداشت‌های زیادی از آثار و نوشته‌های کمیابی که در آنها وجود داشت، برداشتم و سی چهل کتاب خوب هم که از مستشرقین در این باره پیدا کرده بودم، تهیه کردم. اما متأسفانه در این احوال جنگ جهانی اول شروع شد و فاصله‌ای در این تحقیق ایجاد کرد، ولی بلافاصله بعد از جنگ دوباره به استانبول بازگشتم و کارم را مجدانه از سر گرفتم.

حدود دویست صفحه از کتابی راکه در نظر داشتم، نوشته بودم که فاجعه‌ای برایم به وقوع پیوست. بدین سان که در عید قربان سال ۱۹۱۹ محله‌ای که من در آن ساکن بودم، آتش گرفت و خانهٔ من هم در آن آتش‌سوزی طعمهٔ حریق گردید و از بین رفت و نتیجهٔ زحمات چند ساله‌ام نیز نابود شد. این بلا چنان اثر ناگواری در من به جای گذاشت که تقریباً تا سال ۱۹۲۹ میلادی همهٔ فعالیت‌هایم را در این باره کنار گذاشتم. ولی در این سال به طور اتفاقی روزی در کتابخانهٔ مجلس، کتاب «انسکلوپدی اسلام»[1] که در سال ۱۹۰۵ از طرف هیئتی به سرپرستی «فون مینورسکی» شروع به نوشتن شده و هنوز (زمان تألیف کتاب) تمام نشده بود، به دستم رسید و مطالعه کردم. بخصوص جلد دوم آن راکه بحث مخصوصی دربارهٔ کرد در آن آمده است، با اشتیاق زیاد دو سه بار آن را خواندم و همین مطالعه علاقهٔ قدیمی‌ام را زنده کرد و تصمیم گرفتم که خلاصه‌ای دربارهٔ تاریخ کرد و کردستان، بنویسم.

قبل از هر چیز کلیهٔ آثاری راکه در آن صحبتی از کرد شده بود، ترجمه کردم و بعد قسمتی از آثاری راکه ذکری از آنها به میان آمده بود، خود و یا به یاری دوستان پیدا کردم. مخصوصاً راهنمایی‌های عالمانهٔ مدیر دایرهٔ آثار عراق، آقای «سیدنی اسمیت» قابل ذکر است، زیرا نامبرده آثاری نایاب و نتیجهٔ مطالعات خود را با بزرگواری در اختیارم گذاشت که بسیار مورد استفاده‌ام قرار گرفت. به دنبال این کارها شروع به نوشتن کردم و در سال ۱۹۳۰ این کتاب که

---

۱ ـ دایرةالمعارف اسلامی Ensyclopediedieislam

گزیده‌ای از تاریخ کرد و کردستان است، همراه قسمتی از جلد دوم، که تاریخ حکومت‌های کردی و تاریخ سرزمین سلیمانیه و قسمتی از «مردان نامی کرد» را نوشتم.

بعضی از دوستان از من خواستند که این کتاب را به زبان عربی و یا به زبان ترکی بنویسم، ولی نتوانستم قبول کنم که تاریخ کرد و کردستان از طرف یک نفر کرد به زبان دیگری غیر از کردی نوشته شود و این عقیده‌ای بود که از اول داشتم: که اگر ملا ادریس بتلیسی کتاب «هشت بهشت» را برای سلطان با یزید عثمانی به زبان فارسی نوشت اشکالی نداشت، ولی شرفخان بتلیسی نمی‌بایست کتاب «شرفنامه» را که تاریخی راجع به کردها بود به زبان فارسی بنویسد.

در نوشتن این کتاب دو مطلب را در نظر گرفتم. اولاً اینکه کلمات کردی را چنانکه بیان می‌شود، نوشتم ولی املای کلمات عربی و فارسی را عوض نکردم زیرا علاوه بر آنکه حق نداشتم، تازه ممکن بود خوانندگان را هم گمراه کند.

ثانیاً به جای حرکت « ـِ » یا و به جای حرکت « ـَ » ها و به جای حرکت «ـُ» واو به کار بردم. (ی. ه. و) من هیچ وقت این ادعا را ندارم که کتاب حاضر، تاریخی بی‌عیب و نقص است، بلکه معتقدم دارای ایرادهای زیادی هم هست. فقط اگر قبول افتد، گامی نخستین پیش پای جوانان و اهل تحقیق محسوب می‌شود تا این راه را ادامه دهند. برای نوشتن این اثر بیش از دویست و پنجاه جلد کتاب‌های خوب به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی خوانده‌ام و البته این غیر از تحقیقات و بررسی‌های شخصی من است. با این همه چهار بار این اثر را نوشته و به علت مسائل جدیدی که پیش آمده، آن را کنار گذاشته و دوباره نوشته‌ام و ... سرانجام این حاصل آن تلاش‌هاست. باز چنانکه نارسا باشد که می‌دانم هست، نتیجهٔ عدم امکانات وسیعتر بود و امیدوارم در آینده باز هم به این امر بپردازم. باید گفته شود که چون وقایع و اتفاقات مربوط به کردستان، در کتب و آثار شرق و غرب تحت عنوان و مبحث بخصوصی مورد صحبت قرار نگرفته است و اگر هم نامی از مردان بزرگ کرد برده شده، ضمن اتفاقاتی آن را آورده‌اند که این بزرگ‌مردان در ایجاد آنها دخالت داشته‌اند، در نتیجه ما هم در این کتاب با وقایع و اتفاقات مرتب تاریخی برخورد نمی‌کنیم و آن نظم و ترتیب خاص کتاب‌هایی از این نوع را نمی‌بینیم. مثلاً کتاب «الکامل» از جعفر یکی از سران کرد صحبت می‌کند: که او دو بار لشکر «المعتصم عباسی» را در کوهستان‌های «داسن» Dasn شکست داده ولی از اصل و نسب وی اصلاً سخنی نگفته است، یا «ابن مسکویه» در کتاب

«تجارب الامم» از فردی به نام احمد پسر ضحاک، سخن گفته که جزو لشکریان مصر و تحت فرماندهی «ابن صمصام» بوده است. می‌نویسد زمانی که مصری‌ها در مقابل رومی‌ها در سوریه شکست می‌خورند این قهرمان بزرگ کرد، بر سردار رومی می‌تازد و او را به قتل می‌رساند و سبب برگشتن ورق به نفع مصری‌ها و پیروزی آنان می‌گردد. (۳۸۱ هجری) در اینجا هم از اصل و نسب و بقیهٔ زندگی این قهرمان صحبتی نشده است.

به هرحال امیدوارم که این تحقیقات به وسیلهٔ دانش پژوهان و جوانان کرد دنبال شود. با این تقاضا که مثل بعضی از نویسندگان دیروز و امروز، تابع احساسات و اوهام نگردند و در بیان تاریخ وقایع آن به جای رؤیا نویسی، وثیقه‌ای معتبر ارائه دهند که در غیر این صورت زحماتشان از بین رفته و افتخاری بر تاریخ قوم کرد، نخواهند افزود. من براساس تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌ام که کرد و تاریخش به هیچ وجه محتاج گزافه گویی نیست. افتخارات تاریخی زیادی دارد که فقط باید گشت و پیدا نمود.

برای تبرک، درآمد چاپ اول این کتاب را به «جمعیت عامه» تقدیم می‌کنم که امیدوارم قبول افتد. انشاءالله به دنبال انتشار این جلد، قسمت دوم آن «تاریخ سرزمین سلیمانیه» و نیز کتاب «بزرگ مردان کرد» یکی بعد از دیگری چاپ و منتشر خواهد شد تا بلکه سببی برای تشویق قلم به‌دستان از راه رسیدهٔ کرد باشد.

۱۰ مارس ۱۹۳۸ محمد امین زکی

وزیر پیشین دولت عراق

کرد و کردستان
از پیدایش تاریخ تا امروز

فصل اول

سرزمین کردستان و حدود و وسعت آن

۱ ـ به گفتهٔ تاریخ:
کردستان به کجا گفته شده است؟

در کتاب‌های تاریخی قدیمی، در بعضی جاها و بخصوص بعد از قرن هفتم پیش از میلاد صحبت از سرزمینی به نام «کرد وئن» شده است که به گفتهٔ «سرمارک سایکس» و نوشته‌های دیگر به سرزمینی گفته‌اند که از سرچشمه‌های «زاب بزرگ» و «دجله» تا دریاچهٔ «وان» را در بر می‌گیرد. «سن مارتین» در فرهنگ تاریخی و جغرافیایی می‌گوید: «سرزمین کرد وئن» از زمان‌های پیش «کور جیغ» یا «کردوخ» گفته می‌شده که به زبان ارمنی بوده و به مفهوم «کرد و ارمنی» است که شمال این سرزمین دریاچهٔ «وان» و جنوبش سرزمین آشور و شرقش ارمنستان بود. و در کتاب «تاریخ شرق قدیم» نوشتهٔ «نورمان» هم با قاطعیت گفته شده که وطن اکراد از خلیج فارس تا بحر خزر ادامه داشته است.

در دورهٔ حکومت‌های مقدونیه و روم و اشکانی، از کردستان نام مخصوصی برده نشده و قسمت‌های میانی این سرزمین را در طول این مدت «ارمنیه و ارمنستان» خوانده‌اند. در اوایل اسلام و در زمان خلافت عمر خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین، قسمتی از سرزمین کرد جزو منطقهٔ آذربایجان و قسمت میانی آن هم جزو سرزمین «جزیزه» ذکر شده است که «ایاز پسر

غنم» والی آن بوده است.[1] در دوران خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس هم تقریباً سرزمین کردستان جزو مناطق جزیره، عراق، جبال، آذربایجان، موکان،اراران و ارمنیه و روم بوده و کتاب «تقویم البلدان» هم تقریباً همین تقسیمات را تأیید می‌کند و سرزمین‌های کردستان را در پنج ناحیه ذکر کرده که به ترتیب عبارتند از:

هفتمین اقلیم جزیره بوده که شامل مصر (رقه) دیار ربیعه (موصل) که در قرن چهارم هجری همه‌ی اهالیش کرد بوده‌اند و بالاخره دیاربکر (آمد).

هشتمین اقلیم عراق و حلوان.

هفدهمین اقلیم بلاد الروم، ملاطیه، یوزقار و سیواس.

هیجدهمین اقلیم ارمنیه، اراران، آذربایجان، وان، برزعه که این شهر مرکز اراران و مشرف به رودخانه کورا بوده تبریز، اردبیل و مراغه که مدتی مرکز آذربایجان بوده و رصدخانه مشهور خواجه نصیرالدین طوسی هم در آن بوده است. (بقایای این رصدخانه هنوز هم پابرجاست.) مترجم

نوزدهمین اقلیم جبل، سلطانیه، همدان، مسیی، اربیل، شهر زور، و ... در آن قرار داشته است.

لسترنج[2] در کتاب جالبی به‌نام: The lands of the Eartezn Calipahate منتشره در ۱۹۰۵ لندن در بارهٔ تقسیمات اداری دورهٔ خلفا روشنگری‌های جالبی در این خصوص کرده و تقریباً مانند «ابوالفداء» کردستان را میان خوزستان، جبال، عراق، جزیره، ارمنستان اراران، موکان (که بین اردبیل و رودهای کورا و آراز بوده است)[3] و آذربایجان است که وحدتی اداری به نام کردستان نداشته است.

بنابر روایتی، ریشهٔ اسمی کردستان اولین بار از طرف سلجوقیان به منطقهٔ واقع در میان آذربایجان و لرستان یا مناطق غربی زاگرس گفته شده که با این حساب این ناحیه عبارت

---

۱ ـ اسلام تاریخی و حضرت عمر ترجمهٔ عمر رضا

2 - Lestrang

۳ ـ البته منظور از موکان همان سرزمین دشت مغان است و آراز لفظ محلی و اصلی رودخانهٔ ارس می‌باشد. مترجم

خواهد بود از محال سنندج، دینه‌ور، همدان و کرمانشاهان. اما به گفته‌ای کردستان به منطقه شهر زور و کویه[1] گفته می‌شده است.

آقای لسترنج در کتاب ممالک خاوری خلفا صفحهٔ ۱۹۲ می‌نویسد که در اواسط قرن ششم هجری سلطان سنجر سلجوقی غرب سلسله جبال زاگرس را که جزو کرمانشاهان بود، از آن ناحیه جدا کرده و حکومتش را به برادر زاده‌اش سلیمانشاه واگذار کرد که او هم «بهار» را مرکز حکومت خود قرار داد و پس از دو سال (۵۵۴ ـ ۵۵۶) هجری، جانشین عمویش گردید. «حمدالله مستوفی» می‌نویسد زمانی که سلیمان حاکم این منطقه بود، ترقیاتی داشته و هر سال حدود دو میلیون دینار درآمد داشته است که «عین» محاسب دربار مغول، میزان این درآمد را یک دهم آن می‌نویسد. در زمان مغول از طرف «الجایتو» سلطان‌آباد در «چمچه‌مال» بنا گردید و شهرهای مشهور دیگرش عبارت بوده از کرمانشاهان، حلوان، چمچمه‌مال، آلیشتار، کنگاور، دیناور، شهر زور و بهار.

شرف‌الدین بتلیسی در کتاب شرفنامه می‌نویسد کردستان فقط به منطقهٔ «دیرسم» گفته می‌شده و از طرفی مؤلف «نجات و احکام» معتقد است کردستان فقط ناحیهٔ «چمشکزک» بوده است. حمدالله بن ابوبکر بن نصر مستوفی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، در کتاب «نزهه القلوب در مسالک و ممالک» نوشته است مرکز کردستان ابتدا شهرستان «بهار»[2] و بعد به «سلطان‌آباد» که در نزدیکی کوه بیستون بوده و به سلطان‌آباد چمچه‌مال مشهور بوده منتقل شده است. وی می‌نویسد سرزمین‌های «ارمن» و «جزیره» جزو کردستان غربی و «هه ولیر» (اربیل) و «آمید» (عماریه) جزو ایالت «جزیره» بوده‌اند و در قرن هشتم، کردستان از شانزده ایالت تشکیل می‌شده است[3] و ممالک خلافت شرقی کردستان را تنها با ایالات کرمانشاهان و شهر زور نمایانده است که مرکز آن شهر کرمانشاه یا قرمسین بوده است که به حسابی یکی از

---

۱ ـ که البته این مناطق با جغرافیای تاریخی کردستان که منطقه‌ای مشخص است مطابقت نمی‌کند و به موقع توضیح داده خواهد شد. م

۲ ـ هشت کیلومتری شمال همدان. م

۳ ـ آلانی، الیشتار، بهار، خفتیان، دربند، تاج خاتون، دربند زنگی، ویزبل، دیناور، سلطان‌آباد، شهر زور، کرمانشاه، کرند، خوشان، کنگاور، ماهیدشت و بسطام و طاق بیستون. م

چهار ایالت عراق عجم یا جبال محسوب می‌شده است. (کردستان، همدان، ری و اصفهان) و شهرهای مهم این ناحیه حلوان،[1] کرند، الیشتار، چمچه‌مال (سلطان آباد) کنگاور،[2] دیناور، سیار بیستون (واسطام یا بسطام[3] و شهر زور[4])

شاید فقط به خاطر ضرورت اداری و تقسیم‌بندی‌های آن بوده که حلوان جزو عراق عرب، سرزمین‌های دیگر نیز نظیر زنکان «زنجان» سابلاغ یا ساوج‌بلاغ یا مهاباد (لر بزرگ و لر کوچک)، بروجرد، خرم‌آباد، اسدآباد جزو عراق عجم و خوی سلماس و اشنویه و سرآو (سراب) ده خوارکان «آذرشهر» جزو آذربایجان و ملازگرد و وان جزو ارمنستان به حساب آمده است.[5]

در کتاب ظفرنامه که مربوط به زمان تیمورلنگ است، ضمن صحبت از کردستان، امیر بتلیس را بهترین مرد کردستان می‌نامد.

ملا ادریس بتلیسی مؤلف کتاب «سلیم‌نامه» می‌نویسد موقعی که از تبریز برمی‌گشتم، نمایندهٔ سلطان سلیم عثمانی دستور داد که از ارومیه وشنو (اشنویه) تا دیاربکر و ملاطیه هر چه امرای کرد هست، وادار به اطاعت کنم و بر موازین و شهود اسلامی از آنها، قول اطاعت و

---

۱ ـ شهر حلوان بین قصر شیرین و کرند و محل امروزی سرپل ذهاب بوده که بین آنها محلی به نام «مزارستان» قرار داشته که گویا آرامگاه بهرام گور بوده است.

۲ ـ کنگاور را مورخین عرب «قصراللصوص» می‌نویسند و به گفتهٔ بن اوستا، طاقی که فرهاد برای شیرین کنده بود و مربوط به زمان خسرو پرویز است، نزدیک این شهر بوده است.

۳ ـ مورخین عرب نظیر «بن حوقل» و استخری شهر بیستون یا بسطام را بهستون هم نوشته‌اند. در اطراف این شهر آثاری از «هخامنشیان» و ساسانی‌ها وجود دارد و مستوفی خود این شهر را در قرن هشتم دیده و می‌گوید: نزدیک بیستون دهی به نام «ساسانیه» هست که آرامگاه عده‌ای از شاهان ساسانی در آن پیدا شده است.

۴ ـ شهر زور که شهری آباد بوده در محل امروز «یاسین تپه» قرار داشته است.

۵ ـ البته صرفنظر از اشارات مذکور، قسمت عمدهٔ این نواحی که ذکر شده جزو کردستان نبوده و نیست و اگر در تقسیم‌بندی قدیم، چنانکه اشاره شد همهٔ این مناطق جزو کردستان ذکر شده شاید فقط تقسیم‌بندی‌های استانی آن زمان بوده باشد. م

پیروی بگیرم. کتاب‌های «ملوک و حکام کردستان» و «کوردستان دیاری» نوشتهٔ اولیای چلبی نیز بر همین محور، کردستان را معرفی کرده‌اند. ولی چنانکه در دنبالهٔ این بحث خواهد آمد، کم‌کم ادارهٔ امور کردستان به دست حکام و امیرنشینان دیاربکر «وان» بغداد و ارضروم و ... افتاد.

۲ ـ کردستان از دیدگاه جغرافیا

انسکلوپدی اسلام[1] می‌گوید: کلمهٔ کردستان به سرزمین‌هایی گفته می‌شود که اکراد در آن زندگی کرده و می‌کنند، چنانکه ایرانی‌ها به سرزمین‌هایی که اکراد مقیم خراسان در آن زندگی می‌کنند نیز کردستان خراسان می‌گویند.

همین انسکلوپدی سرزمین کردستان را کوچکتر از پیشینیانش نشان می‌دهد و می‌نویسد: کردستان سرزمینی به صورت طولی از جنوب شرقی لرستان به طرف شمال غربی تا «ملاطیه» کشیده شده که طول آن ششصد مایل و عرض آن در پهن‌ترین عرصهٔ آن بین موصل و آرارات دویست و پنجاه مایل است و متوسط آن بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ مایل می‌شود[2] که این حدود ناقص است، زیرا اولاً لرستان را خارج از محدودهٔ کردستان قرار داده و در ثانی حدود شمالی آن تا «الشکرد» و «ارضروم» کشیده می‌شود.

اولیای چلبی که در سال ۱۰۶۵ هجری تمام مناطق کردستان را گشته است، می‌گوید کردستان از شمال به جنوب و از ارضروم به وان و حکاری و جزیره و عماریه و موصل و شهرزور و اردیلان و دربند و از آنجا تا «بصره» ادامه می‌یابد. طول این سرزمین هفتاد (قوناغ) منزل ولی عرض آن کمتر است.[3]

قبل از سال ۱۹۱۴ ملت کرد سه قسمت شده بود که بین کشورهای عثمانی، ایران و روس

---

۱ ـ این فرهنگ در چهار جلد اول پیش از جنگ بین‌الملل اول و جلد دوم در ۱۹۲۷ و دو جلد دیگرش هم بعدها منتشر شد و این کتاب نفیس از طرف هیئتی به سرپرستی دانشمند بزرگ پروفسور مینورسکی نوشته شده است.

۲ ـ تاریخ جهان‌نما اثر هجیجی خلیفه چاپ استانبول.

۳ ـ جلد ۴ صفحهٔ ۷۵.

پخش می‌شد ولی به دنبال معاهدهٔ ۱۶ مارس ۱۰۲۱ که بین ترکیه و روسیه بسته شد، قسمت اعظم سرزمین‌های کردستان روس به ترکیه «عثمانی» واگذار گردید و بعدها قسمتی از این سرزمین (موصل و کردنشین‌های این منطقه) به عراق تعلق گرفت. پس از جنگ جهانی اول نیز در تقسیمات سیاسی کردستان، تغییراتی به وجود آمد که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

۱ ـ کردستان ایران

نتیجهٔ تحقیقات مینورسکی و دکتر روسو، ملکم، هارسل، ژوان و امیراشرف‌الدین بتلیسی کردستان ایران عبارت است از لرستان، کرمانشاهان، اردیلان (محال سنندج و اردلانی‌ها) مکریان (ساوجبلاغ و توابع آن مثل بوکان و سردشت و بانه) (برای اطلاع بیشتر به جغرافیای کردستان نوشتهٔ مترجم این کتاب مراجعه شود) و تقریباً نصف جنوب و جنوب غربی آذربایجان‌شرقی و بیشتر توابع آذربایجان غربی (توابع شهرهای ارومیه، خوی، سلماس و ماکو) که علاوه بر این مناطق مجتمع و یکپارچه، در تهران «پازوکی‌ها» در خراسان «نچناوندی‌ها، پاوه نور و «زفرانلی» در همدان عشایر «جوزکان» و در مازندران عشایر «مردانلو»[1] در فارس شوانکاره‌ها (شبانکاره[2]) [3] و در عراق عجم (اراک) ایل «امباربو» و چند فرقه از عشایر لک که بسیار مهم و با نفوذند[4] و نیز در ناحیهٔ شمال‌غربی بین قزوین و گیلان عشیرهٔ «عمرلو» هست که قبایل قرانلو، شمسکانلو، بهادرلو، شاه‌کولانکو، بشانلو از شاخه‌های همان عشیره‌اند.[5] اینها همان اکرادی هستند که گفته می‌شود نادرشاه افشار، آنها را از خراسان به این منطقه کوچ داده است. علاوه بر اینها در کرمان و گیلان و خوزستان و قهستان نیز کرد

---

۱ ـ کتاب کوردلر تاریخی نوشته «دکتر فریچ Dr. Frich » چاپ ۱۳۳۴ هجری صفحه ۳۵.

۲ ـ شوانکاره که به غلط شبانکار، نوشته‌اند چون در کردی شوان به معنی شبان و چوپان است و شوانکاره‌ها گله‌داران بزرگی بوده‌اند که به همین جهت هم این اسم را گرفته‌اند. این طایفه ایل بزرگی است که پنج شاخه بزرگ دارد و زمانی حکومتی هم داشته است. م

۳ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۴ ـ صفحهٔ ۲۴۱.

۴ ـ کوردلر صفحه ۵۱.

۵ ـ کتاب جمعیت آسیای مرکزی نوشتهٔ میجر ادموندس.

وجود دارد و زندگی می‌کنند.[۱]

عده‌ای از مستشرقین، به علت وجود بعضی اختلافات لفظی و رسوم که بین لرها و دیگر اکراد وجود دارد، این طایفه را جزو اکراد به حساب نیاورده‌اند که البته این نظریه از سوی مستشرقین، بسیار کم مورد تأیید قرار گرفته است و توضیحات زیر غلط بودن این نظریه را ثابت می‌کند:

تاریخ گزیده که اطلاعات جالبی از لرستان قدیم را ارائه داده می‌گوید که این طایفه در درهٔ (مان ـ رود) سکونت دارد و در نزدیکی این دره شهری است که به گفتهٔ «استخری»[۲] لوریااللور نامیده شده است[۳] و این طایفه را هم به همین جهت «لر» نامیده‌اند. یاقوت حموی[۴] می‌گوید: لرها از اقوام کردند که در مناطق بین خوزستان و اصفهان ساکنند و سرزمین آنها را به نام آنها لرستان نامیده‌اند.[۵]

لرها از چهار طایفهٔ بزرگ به نام‌های مامه‌سانی «ممسنی»، کهگلیویی، بختیاری و لر اصلی تشکیل می‌شوند. مذهب رسمی لرها شیعه است و قسمت اعظم عشایر «لک» که در کرد بودن آنها شکی نیست، «علی اللهی» اند و طوایف سگوند، گه‌له‌وند، پاپی و بدرایی نیز از پیروان همین مذهب‌اند.

و امّا اختلاف لفظی را که بین کردها و لرها ذکر کرده‌اند و معتقدند که چون لفظ آنها به فارسی بیشتر شبیه است باید فارس باشند، به دلایل زیاد نمی‌تواند درست باشد زیرا:

اولاً چهارمین شاخه لرها که لر اصلی‌اند، زبانشان به کردی بسیار نزدیکتر است تا فارسی و تازه خودشان هم مدعی کرد بودن هستند.

ثانیاً در سال ۱۹۱۶ میلادی که به حکم یک مأموریت رسمی به لرستان کوچک (پشتکوه)

---

۱ ـ کردلر صفحهٔ ۳۲.

۲ ـ ابوالحسق ابراهیم بن محمد «استخری» در نیمه دوم قرن سوم به دنیا آمده و در ۳۰۷ هجری کتاب (الاقالیم) را به رشتهٔ تحریر درآورده است. م

۳ ـ در شرق دزفول امروزی واقع بوده است.

۴ ـ ابوعبدالله شهاب‌الدین یاقوت حموی متولد ۵۶۴ هجری و کتاب معجم البلدان از آثار او است.م

۵ ـ انسکلوپدی اسلام.

رفته بودم،[1] ضمن اقامت ده روزه که در دامنه‌های کبیر کوه (عامله) بودم و در زبان و قومیت (ئتنوگرافی) لرها مطالعه می‌کردم، اغلب با زبان کردی با آنها صبحت می‌کردم و این مکالمه به آسانی صورت می‌گرفت و تفاوت لفظی که بین زبان لرها و زبان کردی مردم سلیمانیه دیدم، به هیچ وجه بیشتر از تفاوت لفظی «بادینانی» ها و سلیمانی‌ها نبود که در این باره در بخش زبان کردی توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

طبق تحقیقاتی که دکتر فریچ[2] انجام داده است لرها از اکراد ایرانی‌اند و اکراد ایرانی از نظر لفظ دو قسمت‌اند: ۱ ـ کردی زبان ۲ ـ لری زبان و این در حالتی است که از لحاظ لهجه و لفظ و اخلاقیات و خصوصیات قومی، روابط بسیار مستحکمی بین آنها وجود دارد تا جایی که مستشرقین مشهور و بزرگی چون «سرجان ملکم»، «لوریه»، «هاسل» و «براون» یکی بودن لر و کرد را قبول کرده و در کرد بودن لرها شکی ندارند.

جودت پاشا مورخ مشهور، در جلد اول تاریخش می‌نویسد: لر بختیاری و گوران و لک همه از یک قومند و اصلشان از قومی است ایرانی که از سرزمین تنگهٔ هرمز تا مرعش و ملاطیه پراکنده‌اند و عشایر زند هم از همین‌ها هستند[3]. مخصوصاً تفاوت کم و زیادی که از نظر لفظ و شاخه‌های آن هست، نمی‌تواند دو شاخهٔ ملتی را از هم جدا کند، زیرا این تفاوت لفظ گاه در بین قومی و در یک منطقه هم به نظر می‌رسد. چنانکه در ناحیهٔ سلیمانیه، سلیمانی‌ها کلمهٔ بیاور را «بی‌هینه»[4] می‌گویند ولی طایفهٔ «همه وندی‌ها» آن را «باره»[5] و روستاییان «بی هیره»[6] بیان می‌کنند. تازه عین این فرق در زبان‌های دیگر هم کاملاً محسوس است مثل تفاوت لهجه‌ای که در زبان عراقی‌ها، سوری‌ها، مصری‌ها و حجازی‌ها هست و یا تفاوت روسی و صربی و

---

۱ ـ مؤلف.

۲ ـ نتیجهٔ تحقیقات این مستشرق از طرف مجمع علمی شرق در برلین به چاپ رسیده و از طرف مدیریت مهاجرین ترکیه ترجمه شده و در سال ۱۳۳۴ هجری زیر عنوان «کردلر» انتشار یافته است.

۳ ـ صفحهٔ ۳۴۲.

4 - Bihena

5 - Biara

6 - Bihera

بلغاری.[۱]

مثلاً تفاوت زبان پارسی‌ها و مادی‌ها و لهجهٔ «برلین» و «باواریا» با اینکه سابقاً فرق بسیار داشته، امروز کم شده است و هیچ شکی نیست اگر برای فرهنگ کردی هم همتی شود، پس از مدتی این اختلاف لفظ، کم شده و ملت کرد هم صاحب زبانی مرتب و منظم خواهد شد.[۲]

لرها چه بزرگ و چه کوچک یعنی مردمان پیشکوه و پشتکوه، از طرف لرد کرزون در سال ۱۹۰۱ چهار صد و بیست و یکهزار نفر تخمین زده شده که از این عدد ۱۷۰/۰۰۰ نفر بختیاری ۴۱۰۰۰ نفر در کهکیلویه و ۲۱۰۰۰ نفر مردم لر کوچک یا فیلی‌اند و در سال ۱۹۰۴ مستشرق دیگر «رابینو» لرهای کوچک را ۳۱۶۵۰ خانوار تقریباً ۱۳۰/۰۰۰ نفر و اهالی پشتکوه را ۱۰/۰۰۰ خانوار و حدود ۵۰/۰۰۰ نفر به تقریب ذکر کرده است.[۳]

جمعیت اکراد ایرانی را در انسکلوپدی اسلام، کمتر از نیم میلیون نوشته‌اند و هیئتی که برای تحقیق در سال ۱۹۲۵ به موصل آمده بود، در گزارش خود اکراد ایرانی را هفتصد هزار نفر ذکر می‌کند ولی همین انسکلوپدی در بخشی از جلد سوم صفحهٔ ۱۸۸ در مورد مهاباد

---

۱ ـ تازه در خود ایران هم در لهجه‌های مختلف زبان فارسی و یا ترکی آذری این اختلاف مشهود است. مثلاً در دو شهر تبریز و اردبیل هم در شیوهٔ بیان و تلفظ، تفاوت زیادی وجود دارد. م

۲ ـ چنانکه به نظر می‌رسد، نویسنده لهجه را با زبان یکی گرفته‌است، زیرا معتقد است که اگر فرهنگ ملتی پیش برود تفاوت لفظ و لهجه هم از بین می‌رود در حالی که ریشهٔ زبان چیز دیگری است و بیان لفظی چیز دیگر. درست است که اگر روی یک زبان کار بکنند و قوانین آن را تنظیم و ارائه دهند و چهارچوب آن را مشخص نمایند، در شکل صحیح اشاعه می‌یابد و صورتی علمی و منظم پیدا می‌کند ولی تفاوت لهجه یک مسئلهٔ محلی و قومی است و تلقینی مادری می‌باشد و روی حرکت زبان و آموزش مادری و محلی است. چنانکه در تمام کشورهایی هم که به اصطلاح نویسنده دارای فرهنگ پیشرفته و امکانات ارتباطی وسیعی هستند، باز هم این تفاوت لهجه و بیان وجود دارد ـ در انگلستان، آلمان، فرانسه یا اروپای شرقی و تمام کشورهای دیگر و حتی چنانکه اشاره شد در کشور ایران و در بین لهجه‌های مختلف. م

۳ ـ با اینکه در آمار گیریهای مدرن که چند نوبت در کشور ما صورت گرفته است، اقلیت‌های قومی به صورت جداگانه سرشماری نشده‌اند ولی از دید ناحیه در مناطق فوق الذکر یعنی محال بختیاری و لرستان و نواحی لرنشین، امروز جمعیت آنها متجاوز از ۱/۵ میلیون نفر است. م

«سابلاغ» می‌نویسد مردم این منطقه دویست هزار نفر و در مورد کرمانشاهان در جلد دوم صفحهٔ ۱۰۳۵ جمعیت آن ناحیه را سیصد هزار نفر و درباره منطقه آذربایجان می‌گوید این ناحیه که بیش از دو میلیون نفر جمعیت دارد، غرب و جنوب غربی آن، سرزمین اکراد است که فقط در «سلماس» ۱۳۰۰۰ نفر کرد زندگی می‌کنند و غیر از منطقه «سابلاغ» مهاباد، شاید اکراد آذربایجان از دویست هزار نفر بیشتر باشد و تازه در منطقه اردلان «سنندج»، نیز در حدود ۲۲۲۰۰ خانوار با دویست و پنجاه هزار نفر زندگی می‌کنند. (جلد چهارم صفحهٔ ۲۲۶) بدین ترتیب نوشته‌های خود انسکلوپدی اسلام، خیلی بیش از عددی راکه در بالا مذکور افتاد هفتصد هزار نفر نشان می‌دهد و از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند. تازه اگر اکراد مناطق دیگر ایران را نظیر خراسان و کرمان و فارس و تهران و قزوین و همدان و لرستان را بر آن اضافه کنیم، تا دو میلیون نفر کرد در ایران زندگی می‌کنند و حقیقت این است که تعداد اکرادی که در ایران زندگی می‌کنند، بطور دقیق روشن نیست و اینهاکه گفته شد، فقط بر مبنای تخمین و گفتهٔ مستشرقین است و جمعیت حقیقی کرد ایرانی، فقط با یک سرشماری عمومی امکان‌پذیر است.[۱]

۲ـ کردستان ترکیه

اقوام غیر ترک حکومت عثمانی، به سبب جنگ بین‌الملل اول گرفتار بدبختی‌ها و دربدری‌های زیادی شدند، و دربدری‌ها و گرسنگی و مرض و استیلای بیگانه و ضربات پی در پی بر پیکر حکومت و پریشانی‌های ناشی از آن سبب مرگ و میر بسیار گردید و در بین اینها، اکراد بیش از همه دچار پریشانی و مصیبت گشتند. در سال ۱۹۱۷ که ارتش دوم عثمانی دچار قحطی و پریشانی شد، عدهٔ زیادی از اکراد اطراف دیاربکر به طرف موصل و حلب و یونان کوچانده شدند که عدهٔ بیشتری از این آوارگان از گرسنگی و سرما مردند و از اهالی موصل که وضع این آوارگان را دیده و شنیده‌اند، چگونگی احوال و سرگردانی آنها را نقل

---

۱ ـ امروز یعنی زمان ترجمهٔ این کتاب برابر آخرین سرشماری عمومی که در سال ۱۳۵۵ شمسی صورت گرفته، تعداد اکراد ایرانی بیش از شش میلیون نفر است و برای اطلاع بیشتر خوانندهٔ محترم این سطور، می‌تواند به نشریه‌های سازمان آمار ایران مراجعه کند. م

کرده‌اند. علاوه بر این واقعه، وقایع دیرسم در سال ۱۹۲۱ و نیز قیام شیخ سعید در ۱۹۳۰ نیز علاوه از کشتار زیادی که شد، سبب پریشانی و مهاجرت و آوارگی بیشتر اکراد ترکیه گردید و نیز سیاست‌های پراکنده کردن که به شدت اجرا شد و می‌شود. به همین جهت تخمین دقیق جمعیت کرد ترکیه بسیار مشکل است. نویسنده و مستشرق مشهور «سر مارک سایکس»[1] The caliphs, last heritage دربارهٔ عشایر کرد ترکیه اطلاعات جالبی ارائه داده است ولی متأسفانه از اکراد شهرنشین و غیر عشیره‌ای صحبت نمی‌کند.

به نوشتهٔ این نویسنده، عشایر عثمانی (ترکیه) در مناطق الشکرد، ارضروم، ارزنجان، زازا، اکین، ملاطیه، بهسنی، بیره‌جک، اورفه، جنوب طور عابدین، مصب (زیکوی = زاب) ساکنند و نیز نویسندهٔ کتاب دو سال در کردستان Two year in kurdistan می‌نویسد: مرز بین سرزمین کرد و عرب، خط مستقیمی است که بین مصب‌زاب صغیر و مندلی کشیده شده است و حد شرقیش نیز مرز طبیعی ایران و عثمانی می‌باشد.

بیتر[2] در صفحهٔ ۱۴۴ کتابش می‌گوید: در اطراف دریاچهٔ وان کرد و ارمنی با هم زندگی می‌کنند و تراستر مستشرق [3] حدود شمالی سرزمین‌های کرد را خطی در امتداد دیوریک ـ ارضروم ـ قارص و یا ایروان می‌داند و می‌نویسد قسمتی از اکراد در قسمت‌های کوهستانی ارضروم با ترک‌ها و مهاجرین قفقازی چرکس‌ها و اوست‌ها قاطی‌اند و با هم زندگی می‌کنند.

علاوه از این منطقهٔ بزرگ، اکراد در شمال و غرب و جنوب‌غربی این منطقه هم پراکنده شده‌اند که در مجموعهٔ «قوم کرد» تا اندازه‌ای نشان داده شده است.

انسکلوپدی اسلام نفوس اکراد ترکیه را به گفتهٔ «آلبولیتین» که در ۱۹۲۵ در مسکو منتشر شده ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر می‌نویسد ولی در مدارک منتشر شده‌ی ترک، عشایر کرد ترکیه، ۹۶۰۰۰ نفر ذکر شده است! که طبیعتاً این رقم نمی‌تواند صحت داشته باشد و نیز می‌دانیم روز به روز به علت اسکان عشایر از تعداد آنها کم می‌شود. باز خود انسکلوپدی می‌نویسد جمعیت

---

۱ ـ این مستشرق تحقیقات زیادی در مورد کردها دارد که نتیجهٔ ۷۵۰۰ مایل سیر و سفر و پرس و جوی بسیار در میان آنان بوده است.

2 - Bitter

3 - Traster

مناطق «ارضروم» و «وان» و «بتلیس» و «خرپوط» پیش از جنگ ۲/۶۴۲/۰۰۰ نفر بوده که ۱/۸۲۸/۰۰۰ نفر آن مسلمان بوده‌اند و می‌دانیم بیشتر اهالی ارضروم و تقریباً تمام مردم مناطق دیگر، کردند. بنابراین اکراد این نواحی پنجگانهٔ از یک و نیم میلیون نفر بیشتر است. تازه بنا به تحقیقات «سرمارک سایکس» و «دکتر فریج» مناطق دیگر ترکیه نیز تعداد زیادی کرد را در خود جای داده‌اند مثلاً در حوضهٔ رودخانه «قزل ایرماق» و در ایالات «آنکارا» و «قونیه» ۱۸ عشیرهٔ کرد و نزدیک به ۱۷۰۰۰ خانوار زندگی می‌کنند. در ناحیهٔ «سیواس» و شرق آن طایفهٔ «زازا» و عشیرهٔ «قوچکیری» و پنج طایفهٔ دیگر نیز بین «ارزنجان» و «زازا» زندگی می‌کنند که روی هم ۱۲۰۰۰ خانوار می‌شوند و در مناطق «مرعش» و «ملاطیه» و در شمال و شمال‌غربی خلیج اسکندرون چهارده عشیره با ۱۲۰۰۰ خانوار و نیز در «اورفه» عشیرهٔ «برازی» زندگی می‌کنند که خود ۱۲ فرقه و ۱۷/۲۰۰ خانوارند[1] و مجموع جمعیت این پنجاه و هشت هزار خانوار، از سیصد هزار نفر تجاوز می‌کند که اگر جمعیت کرد سرزمین‌های «قارص» و «اردهان» را نیز به آن اضافه کنیم، غیر از اکراد سرزمین‌های عراق و سوریه، اکراد ترکیه از دو میلیون نفر تجاوز می‌کند.

در کتاب زرد، دولت فرانسه در سال ۱۸۹۲ میلادی کردهای ترکیه را ۳/۰۱۲/۸۹۷ نفر ذکر کرده‌است و ژنرال زلانجی Zelandgi روسی، اکراد پیش از جنگ اول ترکیه را ۲/۸۰۰/۴۷۵ نوشته است.

دولت عثمانی در سال ۱۹۱۴ اکراد ترکیه غیر از سرزمین‌های «زور» و «موصل» (نواحی عراق) را حدود ۲/۵۲۷/۸۴۰ نفر تخمین زده است.[2]

با این همه لازم است گفته شود که محاسبهٔ اکراد ترکیه خیلی مشکل است زیرا اولاً چنانکه گفته شد، آمارگیری‌های اخیر دقیق نبوده و در ثانی مسئلهٔ قومیت و بخصوص قومیت کرد، کنار گذاشته شده است و این اهمال هم چنانکه معلوم است ایده‌ای سیاسی دارد. بر اثر همین عوامل و عواملی که در اول این فصل از آنها صحبت شد، تعداد اکراد ترکیه از جنگ بین‌الملل اول به بعد کمتر شده است. در تأیید این مطلب می‌توان مثال زد که انسکلوپدی اسلام در جلد

---

۱ ـ سرمارک سایکس کتاب جانشینان خلفا صفحهٔ ۵۲۷ تا ۵۸۸.

۲ ـ مردم کردستان برابر ترک صفحهٔ ۴۶.

دوم صفحهٔ ۲۲۶ جمعیت «حکاری» یا «لوای» را سیصد هزار نفر ذکر می‌کند در حالی که در کتاب The statesmans year که در سال ۱۹۲۶ چاپ شده در صفحهٔ ۱۳۰۹ این جمعیت را سی و یک هزار و پانصد و شصت و هشت نفر نوشته است و آمار رسمی سال ۱۹۲۷ جمعیت این مناطق را بیست و پنج‌هزار نفر ذکر کرده است.[1] مثال دیگر ناحیهٔ بتلیس است که پیش از جنگ بین‌الملل اول چهار ناحیه «بتلیس، موش، سعر دو کنج» را شامل می‌شود بنا به گفته انسکلوپدی اسلام در جلد اول صفحهٔ ۷۱۵ جمعیتش ۳۹۸۹۰۰ نفر است در حالی که مطابق آمارگیری‌های اخیر (زمان نویسنده) ۲۸۲۵۷۸ نفر بوده و شهر بتلیس را که پیش از جنگ ۳۸۰۰۰ نفوس داشته اکنون ۹۰۰۰ نفر می‌نویسند.

بعد از معاهدهٔ برلین، کمیسیونی از مستر بیکر از انگلیس و رئیس شورای دولتی سعید پاشا که کرد بود و میناس افندی ارمنی تشکیل شد تا جمعیت کردستان را آمار بگیرد. گزارش این کمیسیون حاکی است که ناحیهٔ دیاربکر ۸۴۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشته در حالی که بعد از جنگ بنا به گزارش شریف پاشا که تقدیم کنفرانس صلح پاریس گردید، (۱۹۱۹) - ۳۷۷۴۰۰ نفر بوده است. البته علل این نقصان جمعیت بسیارند که در درجه اول مهاجرت‌های بزرگ ناشی از کشتار و مصائب سیاسی است و در ثانی، فجایعی که در کردستان مرکزی در این فاصله روی داده، خود از اسباب بزرگ این نقصان جمعیت است.[2]

۳ـ اکراد عراق

بنابر آمار منتشره در سال ۲۴ - ۱۹۲۳ (انسکلوپدی جلد ۲ صفحهٔ ۱۱۳۱) جمعیت ناحیهٔ موصل قدیم ۴۹۴۰۰ نفر و بنابر آمارگیری سال ۱۹۲۵ که در دو قسمت به شماره‌های ۶ و ۷ انتشار یافته، جمعیت چهار ناحیه از شمال عراق به شرح زیر گزارش شده است.

---

۱ ـ المناق غوطه ۱۹۲۹ صفحهٔ ۱۳۳۶.

۲ ـ جمعیت امروز ترکیه خیلی بیش از این اعداد است و مطابق آمارهای منتشره، جمعیت کرد ترکیه امروز بیش از هجده میلیون نفر است که قسمت اعظم آن در شرق و جنوب شرق ترکیه ساکنند. که البته عوامل فشار هنوز هم باقی است و مخصوصاً قدرت ملی گرایی ناشی از تبلیغ شدید، مانع بزرگ و از عوامل فشار بسیار مهم در این مورد است. م

۱ ـ ناحیهٔ موصل ۸۳۰۰۰ نفر.[1]
۲ ـ ناحیهٔ هولیر ۱۷۶۵۰ نفر.
۳ ـ کرکوک ۴۷۵۰۰ نفر.
۴ ـ سلیمانیه ۱۸۹۹۰۰ نفر.

که بنابه نوشتهٔ «جغرافیای مفصل عراق» چهل و شش هزار نفر دیگر به آن اضافه می‌شود (صفحهٔ ۹۷) که البته علتی برای آن بیان نشده است که به نظرم (نگارنده) نوشته‌های «عصبه الامم» و جغرافیای مفصل عراق، از بعضی جهات احتیاج به دقت بیشتری دارد. چنانکه در صفحهٔ ۸۳ جغرافیای مفصل عراق گفته شده جمعیت عراق تاکنون به صورت کلی محاسبه نشده و آماری که در سالنامه‌ها و بعضی کتب دیگر نوشته شده، همه با اشاره به نوشته‌هایی است که مأمورین انگلیسی در سال‌های ۱۹۲۰ و بعد به صورت تخمین یادداشت کرده‌اند و به نظر من، عصبه‌الامم باز از آنها بهتر است.

غیر از دو مورد بالا، در آمارگیری‌های سال‌های ۲۹ ـ ۱۹۲۷ دولتی هم که در جغرافیای مفصل عراق آمده است، عشایر جزو آن محاسبه نشده و خود مسئول آمار هم اعتراف کرده که دادن شناسامه هم به صورت ناقص صورت گرفته است. زیرا اغلب به تصور سربازگیری، خود اهالی از گرفتن شناسامه سرباز زده‌اند و به همین جهت جمعیت عراق باید بیشتر از آمار منتشره باشد و خود به خود در مورد اکراد عراق هم صدق می‌کند که باید بیشتر از اینها باشند ـ تازه چون ما از قومیت صحبت می‌کنیم، باید به مسائلی توجه داشته باشیم. مثل نوشتهٔ جغرافیای مفصل عراق که کلدانی و سریانی و یهودی و ... را هم جزو ملت عرب به حساب آورده است. (صفحهٔ ۸۹) بنابراین حتماً یزیدی‌ها و آتش‌پرستان و یهودیان منطقهٔ کردنشین هم باید به حساب کرد گذاشته شوند، چنانکه «سرمارک سایکس» و نویسندهٔ «دو سال در کردستان» (صفحهٔ ۳۹) نیز دارای این نظر بوده‌اند.

عصبه الامم در صفحهٔ ۵۸ می‌نویسد: «یزیدی‌ها» به کردی حرف می‌زنند و به کردی عبادت می‌کنند و حتی معتقدند که خدا به کردی صحبت می‌کند و نیز در صفحهٔ ۵۹ با استناد به

---

۱ ـ فون‌ها مر در جلد چهارم کتابش با اشاره به تاریخ «جهان نما» می‌نویسد: مردم شهر موصل همه کردند ولی غیر از کردی به زبان‌های عربی ترکی و فارسی نیز حرف می‌زنند.

نوشته «سرمارک سایکس» که خود به سنجار رفته و تحقیقات جالبی در این باره کرده است، می‌گوید: «یزیدی‌ها» بی‌تردید کردند و کرد بودنشان را تنها دلیل، تکلم به زبان کردی نیست، بلکه ساختمان بدنیشان هم بسیار شبیه کردها است و به نظر می‌رسد که بعد از حملهٔ تیمور لنگ به کوه‌های سنجار پناه آورده‌اند و به همین استناد (سایکس ۵۵۳ - ۵۸۸) و دکتر فریچ می‌نویسد: «بین عشایر کرد گروه‌های طریقتی نظیر یزیدی‌ها و قزلباش و ... وجود دارند» و بدین ترتیب او هم یزیدی‌ها را کرد می‌شناسد.

کردلر (صفحهٔ ۷) و جغرافیای مفصل عراق هم با جملهٔ «یزیدیون از شاخه‌های اکرادند» این مسئله را تأیید می‌کنند. (صفحهٔ ۱۰۹) علاوه از یزیدی‌ها در موصل طوایف دیگری نیز نظیر سارلی باجوران و شاباک هستند که آنها هم کردند. عصبه الامم می‌گوید زبانشان کردی است اما بسیار قاطی پاطی و اعتقاداتشان هم غیر از سایر اکرَاد است. (صفحهٔ ٦٠)

انسکلوپدی اسلام در ماده «شاباک» از سه طایفه فوق‌الذکر یاد کرده و می‌گوید «شاباک» مذهبی مخصوص کردان موصل است که حدود ده هزار نفر پیرو دارد که مسلمانان محل، آنها را اعوج می‌نامند و در ناحیهٔ سنجار در دهات علی‌رش، یکیجه و خزینه و تالار و ... ساکنند که «اناستاز»[1] آنها را شیعیانی افراطی می‌داند و «سارلی» ها را هم از همین‌ها می‌خواند و «باجوران» را «علی اللهی» می‌داند که در دهات عمرکانی، طوبراخ زیارت و تل یعقوب و ... ساکنند.

همچنین در عراق علاوه از موصل در نواحی بغداد، دیاله و کوت و مناطق دیگر نیز کردها زندگی می‌کنند و کتب فوق‌الذکر تا اندازهٔ زیادی از حقیقت دور افتاده‌اند و جهت اطلاع بیشتر، ذکر این موارد لازم است.

۱ ـ کردهای ناحیهٔ بغداد همه در خود بغداد ساکنند و حدود ۲۵ ـ ۳۰ هزار نفرمی‌شوند. دیاله، هورین، شیخان و قوراتو همه کردند. در نواحی مرکزی خانقین اکثریت غالب را کردها

---

۱ ـ بنابه جدولی که از عشایر عراق از طرف حکومت مرکزی منتشر شده در منطقه خانقین ۲۱ عشیره کوچک و بزرگ کرد زندگی می‌کنند که از شانزده هزار نفر بیشترند و تازه محلات «حمیدیه» و «عبدالله بیگ» عرب و نواحی علیا و باره پلاوی خانقین و کهریزه و ... قسمت اعظمشان را اکراد تشکیل می‌دهند.

تشکیل می‌دهند و نیز در نواحی «قزل رباط» و شهریان اکراد بسیارند.[1] در ناحیهٔ مندلی عشایر قوه‌اولوس که تقریباً ۵۰۰ خانوارند و عشایر «لر» ناحیهٔ «قرانیه» و مردم نواحی دی شیخ و ده رو و فرقهٔ قرانلو و باجلان و نیز خود مندلی سه محله‌اش تماماً کردند. در منطقهٔ بدره، ناحیهٔ زرباطیه و شیخ سعید و باغ شاهی که روی هم رفته از چهل هزار نفر بیشترند، همه کردند.

۲ ـ حدود جنوبی به نوشتهٔ جغرافیای مفصل عراق، باید جنوب خطی باشد که از «زاخو» شرق «هولیر»: کرکوک و «کفری» می‌گذرد که البته این امر با نوشته‌های «سرمارک سایکس» The caliphs last heritag لندن ۱۹۱۵ و کاپیتان «هی» Two years in kurdistan ۱۹۲۱ که خود بازرس ادارهٔ «هولر» بوده است و میجرلونکریک Fowz centurics of modern iracq لندن ۱۹۲۵ و نیز عقیدهٔ عصبه‌الامم مطابقت نمی‌کند.

کاپیتان هی در کتاب خود می‌نویسد: تمام مردم «هولیر» به غیر از مسیحیان عین کاوه و «شقلاوه» و «کویه» و چند ده عرب‌نشین نظیر «شمامک» و «قره‌چوق» همه کردند. (۲ سال در کردستان صفحهٔ ۳۵) علاوه بر اینها، مردم اراضی بین دو (زاب) و همه عشایر (ذره‌ئی) کردند و در سال ۱۹۳۰ بیش از سی هزار نفر تخمین زده شده‌اند. ولی جغرافیای مفصل عراق می‌نویسد: اکنون چنین چیزی نیست! در حالی که نوشتهٔ این جغرافیا با حقیقت کاملاً مغایرت دارد.

این توضیحات تقریباً حد جنوبی کردستان عراق را خطی بین مندلی و مصب رود (زیکو =زاب) می‌شناساند و روشن می‌سازد که اگر جمعیت عراق سه میلیون نفر باشد، اکراد آن حداقل ششصد هزار نفر ۲۰٪ جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند.[2]

۴ ـ اکراد شوروی سابق

در تاریخ ۱۹۱۰ میلادی در قفقاز و ایروان و قارص عدد کردها را ۱۲۵۰۰۰ نوشته‌اند در حالی که دولت در آن زمان، اکراد نواحی الیزابت پول یا کردان «زنگه‌زور» «جوانشیر»

---

1 - Anastaz

۲ ـ که این توضیح امروز روشن‌تر است و مطابق آمار خود عراقی‌ها، جمعیت عراق متجاوز از ۱۵ میلیون نفر و اکراد آن سرزمین از ۴ تا ۵ میلیون نفر متجاوزند.

«جبرائیل» و «آرش» را جزو آنها به حساب نیاورده بود که باید گفت اختلاط زبانی بین آنها و ترک‌های قفقازی بسیار است. «گورگین» مستشرق معروف در سال ۱۹۲۵ در کتابی که در تفلیس به چاپ رسانده و راجع به اکراد نواحی فوق‌الذکر اطلاعات جالبی ارائه داده است، می‌نویسد که در گرجستان و در ناحیهٔ «اغسخه» نیز تعداد زیادی کرد وجود دارند.

حکومت اتحاد شوروی سابق، وقتی ارمنستان را به صورت یک جمهوری درآورد، قسمتی از سرزمین‌های اکراد را جزو آن جمهوری به حساب آورد که مهمترین آنها کردان «قره‌باغ» و ایلاتی از «ویلان» اند. قسمتی از این عشایر در دوغوبایزید ترکیه زندگی می‌کنند.

امروز (زمان نوشتن کتاب) به تخمین عدهٔ اکراد قفقاز و ارمنستان وآذربایجان و گرجستان معلوم نیست ولی با اشاراتی که جغرافیای مفصل عراق و The statesmans book صفحه ۱۳۰۹ کرده‌اند، این عده بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر می‌باشند.

۵ـ اکراد سوریه

از قدیم الایام در سوریه بخصوص مناطق شمالی آن، اکراد زندگی می‌کرده‌اند. دکتر «فریچ» می‌نویسد: در ناحیهٔ حلب ۲۷ عشیرهٔ کرد تا پیش از جنگ بین‌الملل اول زندگی می‌کرده‌اند و در خود شهر حلب نیز عدهٔ زیادی کرد زندگی می‌کنند. تازه در نواحی «حارم» و «جبل‌الاوسط» «بیلان» و اطراف رودخانهٔ «عاصی» و «جبل الاکراد» و ناحیهٔ شام نیز کردهای زیادی زندگی می‌کنند.[1]

«زیمرمان» که خود کنسول روسیه در حلب بوده عدهٔ اکراد سوریه شمالی را ۱۲۵۰۰۰ نفر ذکر می‌کند و می‌گوید در نواحی نفوذ فرانسه[2] نیز بیش از ۲۰۰۰۰ نفر کرد زندگی می‌کنند. بدین ترتیب اکراد سوریه از ۱۷۰۰۰۰ تا ۱۸۰۰۰۰ نفر زمان کنسولی «زیمرمان» بوده‌اند.

۶ـ اکراد نواحی بلوچستان ـ هندوستان و افغانستان

در ناحیهٔ بلوچستان عشایر «براخوی» کردند که شهر «ایغ»؟! حدود شمالی (که تنا) مرکز

---

۱ ـ کتاب کردلر صفحهٔ ۷۴ ـ ۷۹

۲ ـ زمانی که سوریه جزو مستعمرات و تحت قیمومت فرانسه بوده است.

این طایفه است که از «کلات»، تا لاس به لاکشیده می‌شود و طول این ناحیه ۲۵۰ مایل است «براخوی» اساساً بدو شاخه و پنج فرقه تقسیم می‌شوند: ۱ ـ سراوان یابراخوی علیا ۲ ـ جاهلاوان یا براخوی سفلی و فرقه‌های آن عبارتند از از «کامبرانی» «میروانی» «گورکناری» «شومالانی» و «قلندرانی».

انسکلوپدی اسلام در جلد اول صفحهٔ ۶۳۰ دربارهٔ این طایفه (براخوی) می‌نویسد: براخوی‌ها مانند بلوچ‌ها از حلب به این ناحیه آمده‌اند و این بعید نیست که اینها «کوچ‌ها» باشند که پیش از مهاجرت بلوچ‌ها از ناحیهٔ کرمان به منطقهٔ «مکران» کوچ کرده‌اند و با آنها اختلاط پیدا کرده‌اند. و این تعبیر نیز (مهاجرت از غرب) با توجه به اینکه تمام نام‌های این ناحیه و منطقه کردی‌اند، درست به نظر می‌رسد و نیز مؤید نظریهٔ Ted - scf مستشرق هم می‌شود که معتقد به وجود روابطی بین اکراد و بلوچ‌ها است.

انسکلوپدی اسلام در جلد دوم، تعداد اکراد بلوچستان را سیصد هزار نفر می‌نویسد و هم این انسکلوپدی اکرادی راکه در هندوستان در ناحیهٔ سند زندگی می‌کنند، حدود ۴۸۱۰۸ نفر می‌نویسد و به گفتهٔ شرفنامه، در افغانستان نیز عشایری از اکراد به نام زنگنه زندگی می‌کنند که بیشتر در غرب هرات ساکنند.

با توجه به توضیحات فوق باید نفوس کردها به طور کلی به شرح زیر باشند:

۱ ـ اکراد ایران ۲/۰۰۰/۰۰۰ نفر.

۲ ـ اکراد ترکیه ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر.

۳ ـ اکراد عراق ۶۰۰/۰۰۰ نفر.

۴ ـ شوروی سابق و سوریه ۲۳۰/۰۰۰ نفر.

۵ ـ بلوچستان و هندوستان ۳۵۰/۰۰۰ نفر.

یعنی جمعاً ۴/۶۸۰/۰۰۰ نفر باشند که درست به نظر نمی‌رسد. چنانکه دکتر «بله‌ج‌کوه» در رساله‌اش که به عربی زیر عنوان «مسئلهٔ کرد» یا «القضیه الکردیه»، در سال ۱۹۳۰ در مصر به چاپ رسید، عدد اکراد را هشت میلیون و اندی ذکر می‌کند و به نوشتهٔ «الکساندرزابا» Alexander zaba که در سال ۱۸۹۰ میلادی در پیترسبورغ (لنینگراد) چاپ شده است، استناد می‌کند. کتاب «مسئلهٔ کردستان در برابر ترک‌ها» هم در صفحهٔ ۴۶ می‌نویسد: پس از جنگ در ترکیه ۲/۹۸۷/۹۶۰ نفر و در سوریه ۲۸۹/۹۴۰ نفر و در عراق ۷۴۹/۳۸۰ نفر و

در ایران ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر و در ارمنستان ۶۰/۰۰۰ نفر زندگی می‌کرده‌اند، که جمعاً ۵/۳۸۷/۲۸۰ نفر می‌شدند.[۱]

۱ ـ که خود این آمار هم با چگونگی پراکندگی جغرافیایی اکراد، مطابقت ندارند و در شرایط فعلی هم این تعداد از مرز هیجده میلیون نفر تجاوز می‌کند. م

فصل دوم

منشأ کرد

این بحث پرزحمت‌ترین قسمت این کتاب است، زیرا اطلاعاتی که نتیجهٔ تحقیقات درباره همسایگان قوم کرد و خود کردستان است، در مورد منشأ کرد کافی نیست. پروفسور مینورسکی که خیلی پیش از دیگران دربارهٔ کرد و کردستان تحقیق کرده و به حق در این باره نبوغ فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده است، در مورد منشأ تاریخی کرد، کوتاه شدهٔ بسیار دقیقی برای انسکلوپدی اسلام نوشته که بیشتر مشوق من (نگارنده) در نوشتن این کتاب گردید.

این نوشتهٔ مختصر مینورسکی، نتیجهٔ کوشش بسیار طولانی وی، در تحقیق و بررسی تقریباً تمام آثار و افکاری است که در مورد کرد نوشته و گفته شده است.

از طرف دیگر حیفم آمد که نتیجهٔ اطلاعات و تحقیقاتی را که سرسیدنی اسمیت مدیر دایرهٔ آثار قدیمهٔ عراق، که خود از متخصصین شرق نزدیک و در بین مستشرقین، مکان و موقعیت والایی دارد برایم فرستاده، منعکس نکنم.

بنابراین، نظریهٔ هر دو مستشرق و متخصص دربارهٔ کرد را عیناً نقل می‌کنم، تا بعد آنچه را

که نتیجهٔ اطلاعات و مطالعات شخص خودم می‌باشد نیز بیاورم. به این امید که این طرح سبب یک شرکت همگانی برای مطالعهٔ بیشتر در مورد منشأ کرد گردد.

اول: مطالعات فون مینورسکی

این دانشمند معتقد است که، بسیار احتمال دارد که قوم کرد از شرق ایران به غرب (کردستان امروز) آمده باشد.[1] که این امر مانع از این نیست بگوییم قوم یا اقوام دیگری در همان زمان به نامی نظیر کاردو که شباهت اسمی آنها را داشته، در کردستان مرکزی می‌زیسته‌اند و بعد با اقوام مهاجر اختلاط پیدا کرده باشند.[2]

تورودانژن T. Dangin در مجموعهٔ (ائوریولوژی) دو سنگ نبشته را دیده که مربوط به تاریخ دو هزار سال پیش از میلاد مسیح بود. و این سنگ نبشته‌ها از سرزمینی صحبت می‌کند به نام «کاردا ـ کا» در جنوب دریاچهٔ وان که مأمن مردمی بوده به نام «سو SU» و کتاب شرفنامه هم می‌نویسد در تبلیس که خود نویسنده اهل آنجا بوده است، قلعه‌ای قدیمی به نام «سوی Suy» وجود دارد.

حدود هزار سال پس از این تاریخ «تیگلات پی‌لسر Tiglath pileser» که بین ۱۰۹۸ - ۱۰۶۸ پیش از میلاددر آشور حکومت می‌کرده با قومی به نام «کورتی Kurtie» جنگیده و از آنها شکست خورده است و این جنگ در کوه‌های «آزو Azu» که محل سکونت این قوم بوده اتفاق افتاده و «درایور Driver» می‌نویسد که: کوه‌های آزو عبارت است از کوه‌های صاسون امروز.

هردوت، در قرن پنجم پیش از میلاد از سرزمینی نام می‌برد به نام بوخته و یخ که به گفتهٔ او، سیزدهمین ایالت از متصرفات حکومت «اخمه‌نی Achafmenid هخامنشی» بوده و بعدها به سرزمین ارمنستان اضافه گردید.

مستشرقین دیگری نظیر نولدکه، کیپرد، م. هارتمان معتقدند: بوخته و یخ، همان سرزمین

---

۱ ـ به نظر مترجم این جمله باید شرق ایران باشد نه غرب ایران، زیرا کردستان در غرب ایران قرار دارد.

۲ ـ مترجم معتقد است که این نظریه نمی‌تواند صحت داشته باشد. زیرا امکان اینکه دو قوم همنام ولی با نژادی جداگانه در دو نقطه از جهان باشند، بسیار بعید به نظر می‌رسد. م

(بوختان = بوهتان) است.

«گزنفون Xfnophon» در کتاب بازگشت ده هزار نفر که در سال ۴۰۱ - ۴۰۰، پیش از میلاد اتفاق افتاده، صحبت از قومی به نام کاردوک می‌کند و می‌گوید سرزمین مسکونی این طایفه تا بوهتان کشیده شده است.

از این تاریخ به بعد، در ساحل چپ رودخانهٔ دجله و اطراف کوه جودی و آرارات کمتر این نام به چشم می‌خورد و نویسندگان مشهور، این منطقه را «کوردوئن Kordven»نام برده‌اند. درایور می‌گوید:

احتمالاً عوض شدن این اسم به خاطر مشکل تلفظ حرف (ک) سامی بوده است.

به زبان آرامی این منطقه را حوضهٔ کاردو و نیز قصبهٔ جزیرهٔ ابن عمر و بعد، گازارتای کاردو می‌گفتند و از همین جهت هم ارامنه آنجا را «کردوخ Korduoh» و اعراب مثل بلاجوری و طبری آنجا را «باکاردا Bakarda» و کاردای می‌نامند.

یاقوت حموی از قول ابن اثیر می‌گوید:

سرزمین باکاردا قسمتی از سرزمین جزیرهٔ ابن عمر بود که دویست آبادی داشت و شهرهای الثمانین، جودی، فیروز و شاپور در کنارهٔ چپ رودخانهٔ دجله و رو به روی بازابدا Bazabda» که در ساحل راست دجله بوده، قرار داشته‌اند. نام باکاردا به تدریج در کتاب‌های اسلامی گم شد، به جای آن از کلمه‌های جزیرهٔ ابن عمر و بوهتان و ... استفاده کردند.

به گفتهٔ علمای عرب و ارمنی، سرزمین کاردو، و یا کوردوئن زیاد ناشناخته نیست و از سه شهر «ساریزا Sariza» و «استالکا Staalka» و «پیناکا Pinaka» یا فنیگ که در کنارهٔ دجله و تحت اراضی آنها بوده، نام برده‌اند.

«سترابو Strabo» مستشرق شهیر نیز، نظریهٔ جالبی دارد که جلب توجه می‌کند و آن این که: کوردوایه مدتی به کوه‌های بین موش و دیاربکر گفته می‌شده است.

به هر صورت ناحیهٔ کاردوخوی هر مکانی بوده باشد آنچه که شکی در آن نیست، این است که این اسم به صورت دیگری حتماً بوده است و چنین به نظر می‌رسد که لفظ خوی به جای KH استعمال شده باشد که در زبان ارمنی، یکی از ادات جمع است و ممکن است محققین رومی، این اسم را از یک کتاب ارمنی گرفته باشند.

«گزنفون» معتقد است که قوم کاردوشوی نه تابعیت ایران را داشته‌اند و نه وابسته به

حکومت ارمنستان بوده‌اند، بلکه در قرن اول پیش از میلاد، سرزمین کوردئن از طرف دیگران دوم تصرف شد و حاکم آن ناحیه که «زاربیونوس Zarbunus» نامیده می‌شده است، به قتل رسید.

از طرفی هابشمان می‌گوید: این تصرف هم اسمی بوده نه واقعی و هم او می‌گوید: در سال ۱۱۰ میلادی حاکم کوردئن شخصی به نام «مانیساروس Manisarus» بوده است.

در زمان «گزنفون» تعجبی ندارد اگر قومی ایرانی ساکن شمال دجله بوده باشد. اما اسم کوردئن برای قوم قابل تأمل است زیرا، این اسم ریشهٔ سامی دارد و آشوری‌ها یکی از اخلاف سام پسر نوح نام برده می‌شوند و در زبان آشوری کاردو به معنی، نیرومند و یا قهرمان است و کارادو هم همین معنی را دارد.

از سویی هم شباهت لفظی با «خالدی Khaldi» دارد که به نام «اورارتو Urartu» شناخته شده‌اند و در اطراف کوه آرارات ساکن بوده و در اواخر قرن نهم پیش از میلاد هم در ارمنستان می‌زیسته‌اند. بعدها اورارتویی‌ها در اطراف دریاچهٔ وان حکومتی قوی بنیان نهاده‌اند که تا اوایل قرن ششم پیش از میلاد دوام داشته است.

«لهمان هویت» به استناد کتابی به نام گوتینگن که در سال ۱۹۰۷، انتشار یافته، می‌نویسد:

در میان این خالدی‌ها مهاجرینی غریبه به نام مایر دیده شده‌اند که وطن اصلی آنها اطراف آراز مرکزی است.[1]

به هرحال در قرن هفتم پیش از میلاد زمان آمدن ارمنی‌ها به کردستان، خالدی‌ها به کوه‌های اطراف پراکنده شده‌اند که البته در اطراف دریاچهٔ وان باز هم بوده‌اند و شهر اخلاط[2]

---

۱ ـ منظور رودخانهٔ ارس است.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام شهر اخلاط یاخیلات را نزدیک طرابوزان در ترکیهٔ امروز می‌داند که به نظر درست نمی‌آید، زیرا زبان خالدی‌ها که شبیه زبان گرجی و لاز است، هیچ ارتباطی به زبان سامی ندارد و مرکز حکومت خالدی‌ها (طوشپا = وان) بوده است تیگران پله سر دوم پادشاه آشوری در سال ۷۴۳ پیش از میلاد به خالدی‌ها حمله کرد، و تا (طوشپا ـ پورسیپا ـ قورشپا) پیش رفت و این قوم که عاشق استقلال و آزادی بودند، جسورانه از خود دفاع کردند و سرانجام نیز خالدی‌ها توسط مادها از هم پاشیده شدند و به کوه‌ها پناه بردند. جلد ۲۱ صفحهٔ ۳۴۶

که در ضلع شمالی دریاچهٔ وان است، باید از آثار آنان (خالدی‌ها) باشد.

هر چند که احمد رفیق بیک، نویسندهٔ تاریخ مفصل عمومی معتقد است که خالدی‌ها در محل خود باقی مانده و با ارمنی‌ها قاطی شده‌اند.[1] به هر حال قوم کاردو چه سامی باشند و چه ساکنان اصلی این سرزمین، فرق نمی‌کند و آنچه مسلم است سرزمین کاردوشوی قدیم، امروز نیز مرکز اصلی قوم کرد است و نیز کوردشو و کورد اسمی مشترکند که همین مطلب از اوایل قرن بیستم صورتی ثابت شده به خود گرفته است و اگر بیشتر دقت شود، این واقعیت هم روشن می‌شود که دو قوم کورد و خالدی هر دو یکی هستند.

«ریسک Riske» مستشرق معروف نیز در همین زمینه می‌نویسد: خالدی، کوردی و الکوردی و کوردیا همه مشترکند و مقدمهٔ کتاب «لرچ Lerch» هم تحت عنوان:

RT. tcherches sur les kurdeset sur leurs ancetres les chaleenss eptentrionanx

که در سال ۱۸۵۶ چاپ و منتشر شده است، مؤید همین نظریه است.

مطالعات و نوشته‌های م ـ هارتمان، نولدکه و وایسباخ، این مسئله را از دید دیگر، بررسی کرده و آنان معتقدند برای دانستن تفاوت کورد و کاردو باید تحقیقاتی در زمینهٔ زبان انجام داد و با مطالعه آثار مختلف مادی و ایرانی معلوم شود کورد با لغات کورتیوی و «سیرتی Sfrti» چه رابطه‌ای دارد و به علاوه اینکه در زمان ساسانیان عشیره‌هایی از اکراد در (فارس = ایران) ساکن بوده‌اند، می‌تواند این نظریه را تأیید کند.[2]

اما فرق بین کردو کاردو، چندان تاثیری بر حل مسئلهٔ بزرگی مثل چگونگی کرد ندارد، و در حقیقت این چگونگی حرکت و زمان آمدن (سیرتی = کرد ایران) به غرب زاگراس، سرزمین قدیم کرد و یا سرزمین‌های شمال سوریه و کوه‌های آنتی‌توروس و نقل مکان کردن و ساکن شدن آنها است که محتاج تحقیق بسیار می‌باشد. چون بعید نیست که فتوحات مادها سبب این نقل مکان شده باشد و مهاجرت قسمتی از آساغارت‌ها را مثال می‌زنند که اینان مسکن اصلیشان سیستان بوده، در حالی که آشوری‌ها این عشیره را ساکنان اطراف اربیل می‌نویسند و می‌گویند:

---

۱ ـ جلد اول صفحهٔ ۳۴۷.

۲ ـ کارنامه اردشیر پاپکان که از طرف نولدکه و گوتینگن ترجمه و در سال ۱۸۷۹ منتشر شده است. م

رئیسشان مردی بوده به نام «چیتران تاخما Chitran takhma» و به دستور داریوش کشته شده است. و هم اینان نوشته‌اند، تصویر این مرد روی تخته سنگ بزرگی در کوه بیستون همراه تصویر داریوش و هشت رهبر دیگر اقوام مختلف حک شده که به نظر دانشمندان قیافه‌اش کاملاً کردی است. (لندن ۱۹۰۷ The sculpture of Bihistun)

به گفتهٔ لیوای و پولی بیوز و اویسباخ در سال ۲۲۰ تا ۱۱۷ در جنگ‌های بین رومی‌ها و سلوکی‌ها، سربازان مزدور سیرتی وجود داشته‌اند.

در جغرافیای ارمنی در قرن هفتم میلادی، مطالبی دربارهٔ سرزمینی به نام «کورخج Korcekh» نوشته شده است. چنانکه نویسندهٔ کتاب ارمنستان «ادونتس Advents» معتقد است کلمهٔ کورچخ از لغت (کورتیچ ـ تج) گرفته شده است که به معنی کرد است، و در زمان (فوستیوس، بیزانتیوس) یعنی در قرن چهارم به سرزمینی گفته می‌شده که نزدیک سلماس بوده بعداً توسعه یافته و از جوله مرگ تا جزیرهٔ ابن عمر امتداد یافته و سرزمین‌های کوردوخ سیه کوردویخ (کوردیخ)، آیتوانخ (ایگارخ)، موثولوخ (اوثولانخ)، اوسیروخ (اوسیانخ)، کارانوینخ (سارایونیخ)، چاهوک و الباکی کوچک را شامل می‌شده است.

با این حال سه لغتی که کوردوخ، کوردیخ، و تموریخ باشند و «فوستوس Foustuse» مستشرق آنجاها را سرزمین کوردئن قدیم نشان می‌دهد، به صورت زیر تغییر یافتند.

کوردوخ شد کورچخ و تموریخ از بین رفت و شد کوردریخ و نیز نواحی شمالی و جنوبی و مرکزی را به صورت واحدی درآوردند.[1]

مستشرق «هابشمن Habchman» که برای کشف تفاوت بین کوردریخ = کوردیخ و کورتیوی، کوشش زیادی کرده، می‌نویسد: اختلاف بین این کلمه‌ها تنها ناشی از تفاوت لفظی است و مستشرقینی نظیر نولدکه و هارتمان هم، نظر او را تأئید کرده‌اند. شکل سوم این لفظ «کارتوای Kartuay» است که به نظر نولدکه، آرامی‌ها هم آن را کارتاویه گفته‌اند.

از همین بررسی‌ها است که به نظر می‌رسد اعراب، اسم کورد را که جمع آن اکراد است، به قوم مخلوطی ایرانی گفته‌اند که در یک منطقهٔ مشترک ساکن بوده‌اند، نظیر (کاردو، تموریخ) یا تامورایه که مرکز آنها (الک) و (خویه‌یثای، ساسون) بوده و الارطان یا اورتای که کنار

---

۱ ـ هارتمان و هابشمن

فرات قرار داشته‌اند.

بعضی از این اقوام به قول انساب عمومی عشایر کرد، سامی بوده و برخی نیز ممکن است از ارمنی‌ها بوده باشند. چنانچه بعضی‌ها، معتقدند که ایل مامه کان کورد از همان مامیگونیان ارمنی‌اند.

در قرن بیستم، تحقیقات در این باره به این نتیجه رسیده است که آنچه مسلم است، اقوام ایرانی غیر کرد نیز، نظیر گوران‌ها و زازاها در اکراد حل شده‌اند و در مناطق دیگری نیز نظیر سلیمانیه در عراق یا (سابلاغ = مهاباد) و قوطور (آذربایجان‌غربی نزدیک خوی) عشایری که از خارج آمده‌اند، موجودند که می‌توان از بقایای کوره سنیلی‌ها که در بین ایل «شکاک» هستند نام برد.[1] امکان دارد تحقیقات بعدی، اقوامی را که در پناه قوم کرد قرار گرفته‌اند، شناسایی کند.

کرد از اعقاب کیست و از کجا آمده است؟

آثار اسلامی و حکایات و روایات کردی، مطالبی غیر علمی هستند که به درد کشف اصل و نسب اکراد نمی‌خورند. مثلاً مسعودی در کتاب مروج الذهب می‌گوید:

اکراد، ایرانیانی بوده‌اند که از ستم ضحاک مار دوش فرار کرده و به کوهستان‌های غرب ایران رفته‌اند. فردوسی به صورت بهتری این مسئله را به شعر کشیده است.[2]

---

۱ ـ همین کوره سنیلی‌ها را در منطقه اغلب کوره سنی می‌خوانند و دلیلش را هم مذهب و اعتقادات بینابینی آنان را در شیعه و سنی می‌آورند. م

۲ ـ ضحاک که به علت ظلم بی‌حدش مورد نفرت ملت بوده داستان‌های افسانه‌ای را دربارهٔ خودش سبب شده از جمله اینکه این پادشاه دو مار بر دو شانه‌اش داشته که خوراک هر یک از آنها هر روز مغز یک انسان جوان بوده است و همین امر سبب فرار مردم از ترس کشته شدن می‌شده است اما سرانجام ضحاک به دنبال قیام کاوهٔ آهنگر گرفتار و به دست وی کشته می‌شود.

اما تحقیقاتی که مورخین به عمل آورده‌اند نشان می‌دهد که ضحاک یک فرد بخصوصی نبوده بلکه نام یک خاندان است که در منطقهٔ آشور به مدت هزار سال حکومت می‌کرده است. محل این حکومت ←

در سال ۱۸۱۲ موریه، در کتاب Second Journey صفحهٔ ۳۵۷ صحبت از مراسمی می‌کند که هر سال در ۳۱ ماه اگوست به مناسبت نجات ایرانیان از ظلم ضحاک بیوراسب بر پا می‌شود و این جشن را به نام عید کردی می‌خوانند.

«سرجان ملکم» نویسندهٔ تاریخ ایران، این عید را نمونه‌ای از اعتراض به استبداد بیان می‌کند و معتقد است اکراد از ایرانی‌ها یاد گرفته‌اند.[۱ و ۲]

«فون هامر» مورخ آلمانی می‌گوید: «این موضوع (جشن کردی) برای قوم کرد یک مسئلهٔ تاریخی است که باید بررسی شود. مخصوصاً در ارتباط با ایرانیت.»

شیطان پرستی و پرستش خورشید از اعتقادات قدیمهٔ ایرانی‌ها بوده است و پرستش خورشید در ایران و شیطان پرستی در کردستان رواج داشته است. مخصوصاً اینکه یزیدی‌ها یا شیطان پرستان از ایران به منطقهٔ کنونی آمده‌اند و مطالعات انجام شده نشان می‌دهد که شیطان پرستان بعدها در اثر فشار خورشید پرستان، مجبور به مهاجرت به منطقهٔ کوهستانی غرب (کردستان) شدند. کتاب کردلر ـ صفحهٔ ۱.

باید گفت که این نظریهٔ فون هامر از طرف عده‌ای از مورخین نظیر مراد بیک نویسندهٔ تاریخ عمومی کرد که در صفحهٔ ۲۱۶ به آن اشاره کرده، مقبول به نظر نمی‌رسد. زیرا در آن زمان آشوری‌ها، کلدانی‌ها و ایرانی‌ها دین یکتا پرستی داشته‌اند که آهورا مزدا و اهریمن هم

← که لوردهو نامیده می‌شد در شمال آشور قرار داشته است. حکومت آشور عشایر ایرانی را برای مقابله با فرمانروایان لوردهو که مزاحم آشور بودند، در منطقهٔ کردستان اسکان داده بودند. بعدها همین عشایر تبعیدی، که آنان را اجداد اکراد امروزی گفته‌اند، حکومت لوردهو را از بین بردند (البته این استدلال، با توجه به نواحی یاد شده و فقدان اسناد و مدارک و سوابق تاریخی، صحیح به نظر نمی‌رسد.) ضمن آنکه راجع به هویّت و موجودیت ضحاک داستان‌ها و گفته‌های دیگری در دست است که بحث آنها مایهٔ انحراف صحبت ما خواهد بود. م

۱ ـ این نظریه سرجان ملکم خود جای بحث فراوان دارد زیرا، اولاً این اعتراض به استبداد چرا عیدالکردی خوانده می‌شود؟ آنهم در دماوند که با کردستان خیلی فاصله دارد و تازه اکراد خود جزیی از ایرانیان هستند و یادگیری از ایرانی‌ها چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. م

۲ ـ مروج الذهب این عید را المهرجان می‌نامد. م

سمبل‌های خیر و شر بودند و به تدریج بر مبنای زنداوستا، آتش پرستی (زردشتی) رواج یافت و تا زمان ظهور اسلام دوام داشت و دین آفتاب‌پرستی اساساً مخصوص کلده و آشور بوده که خدایان زیادی داشته‌اند. بل و بعل که بزرگترین خدایانشان بودند معنای خورشید را داشته‌اند و به همین جهت، نظریهٔ دکتر فریچ ممکن است صحیح باشد که این جشن عید نجات از ظلم ضحاک باشد.

از طرف دیگر، عده‌ای اصل کرد را به اعراب نسبت می‌دهند. مثلاً مروج الذهب که معتقد است، جد بزرگ اکراد، ربیعه بن نذربن معاد است و بعضی‌ها هم مضر بن نذر را می‌دانند که هر دو از حکمای سرزمین ربیعه (دیاربکر) و سرزمین (مَصْر) یا (رقه) بوده‌اند.[1]

این دانشمندان عرب مدعیند که اکراد، در نتیجهٔ یک حادثه (شکسته شدن سد مآب و استیلای سیل العرم) همراه با غسانیه‌ها از اعراب جدا شده و به کوهستان‌ها رفتند و در آنجا با بعضی از اقوام بیگانه اختلاط پیدا کردند و زبان عربی را فراموش نمودند!! که صد البته اینگونه مسائل همچون اجداد دیگری که برای کردان می‌شمارند، غیر عادی و عجیب به نظر می‌رسد.

مثلاً از جمله اجداد کرد، کردبن ماردبن سعسعه‌بن عرب بن هوازن و به گفتهٔ مسعودی بن اسفندیار بن منوچهر است که نظر (ابن حا و کال) کوردبن ماردبن عمرا [2] می‌باشد. اما در هر حال چنین به نظر می‌رسد که دادن این همه نسب به کردان ناشی از حقایقی جزیی باشد. مثلاً امکان دارد از اختلاط عشایر زاگرس و فارس یک قوم سامی ایرانی به وجود آمده باشد که صد البته این نظریات نمی‌تواند از مدارک و اصالت تاریخی و حقیقت علمی برخوردار باشند. در نتیجه باید گفت، هر چه به نظر اهل تحقیق و تحریر رسیده نوشته‌اند، و حتی بعضی مثل نویسندهٔ مروج الذهب، لفظ کرد را با لفظی عربی کراده ارتباط داده و از آن رنگین‌تر به

---

۱ ـ ناحیه‌ای در جزیره از توابع سوریه امروزی.

۲ ـ مرحوم آلوسی محمود افندی در تفسیری به نام روح المعانی در جلد هشتم صفحهٔ ۱۴۹ از اصل کرد صحبت کرده و به استناد فرهنگ‌های موجودش، نسبت اکراد را اینگونه بیان می‌کند: کرد بن عمر و مزیقیابن عامرماءالسماء و یا عامربن حارثه الغطریف بن امری الفیس النطریق بن ثعلبه بن مازن بن الازدابن لعوث بن نبت بن مالک بن زیدبن کهلان بن سبابن یشجب بن یغرب بن قحطان بن عامر یا شالخ‌بن ارفحشدبن سام بن نوح، که به نظر هیچکدام از این روایات درست نیست. م

گفتهٔ بعضی ادعاها، قوم کرد از فرزندان اسرای جاهیل یا جاساد دیواند که از طرف حضرت سلیمان رانده شده بود!! و یا بعضی‌ها از صفت فارسی گرد که به معنی پهلوان است و حرف (گ) پهلوی نتیجه گرفته‌اند که: هر دوی اینها کرد و گرد یکی هستند.

در این اواخر چون اغلب عشایر به نام یکی از بزرگان قوم نامگذاری می‌شوند، این نظریه هم اضافه شد که ممکن است قوم کرد نیز اینگونه نامگذاری شده باشد. مثلاً شرف‌الدین بتلیسی، در کتاب شرفنامه معتقد است که باید کردها از عشایر باجناوی و بوختی باشند و از باجان و بوخت به وجود آمده باشند، زیرا امکان دارد باجناوی از (باسن آو) گرفته شده باشد که نام یکی از عشایر قدیم اطراف دجله بوده‌است!؟

به افسانه‌ای دیگر قوم کرد سابق دو تیره بوده‌اند. میلان و زیلان، که میلان از عربستان آمده‌اند و زیلان از شرق، که میلانی‌ها معروف‌تر بوده‌اند!![1]

---

۱ ـ در نامگذاری‌ها و دادن نسبت اقوام به یکدیگر در حالت غیر علمی عوامل زیادی مؤثر است که حتی میزان محبت و نفرت بین آنها نیز سبب پیدایش دلایل عجیب و غریب در منسوب کردن و ریشه‌یابی‌های اقوام گشته است و اینکه در بعضی از تواریخ دربارهٔ ریشهٔ نژادی قومی با مطالب مضحک و غیر واقعی و بی‌اساس برخورد می‌کنیم، ناشی از همین‌گونه نظریه‌ها است که دیگران هم به علت کم فرهنگی و عدم اعتیاد به تفکر و تحقیق، کورکورانه و بعضی وقت‌ها دربست قبول کرده‌اند. ریشه‌یابی‌هایی از این گونه که قومی را به جن و دیو و ... موجودات غیر حقیقی و افسانه‌ای نسبت داده‌اند و وقایع‌نگاران قدیم آگاهانه و ناآگاهانه آنها را در نوشته‌های خود بدون توجه به وظیفه‌ای که دارند منعکس کرده‌اند، از اینگونه‌اند و این ریشه‌یابی‌ها منحصر به یک قوم و یا یک منطقه نیست و چنانکه اشاره شد اساس جهانی دارد و این پراکندگی جهانی به شدت و ضعف فرهنگی و تمدن ملت‌ها کاملاً وابسته است.

مترجم در کتابی که در دست تألیف دارد، نمونه‌های زیادی از این موارد را نقل کرده است. برای مثال هم اکنون نیز در نقاطی از آذربایجان و حتی مناطق اصفهان و فارس، عده‌ای را از عوام‌الناس عقیده بر این است که قوم کرد دُم دارد و برای این حرف خویش نیز، دلایلی آن چنانی دارند که اینجا برای جلوگیری از طول کلام از ذکر آنها خودداری می‌شود. م

مطالعهٔ سرسیدنی اسمیت

توضیح:

این متخصص مشهور مقالهٔ زیر را بنا به درخواست مؤلف کتاب، و زیر عنوان تاریخ قدیم کردستان به طور خصوصی برایم (نویسندهٔ کتاب) فرستاده است.

اطلاعاتی که تاکنون دربارهٔ کردستان داریم بسیار کم و درهم است و برای پیدا کردن نظریه‌ای قطعی و علمی، کافی نیست. از زمان‌های دور، تقریباً معلوماتی نداریم و آنچه می‌دانیم این است که کردستان سر زمینی بوده، به این نام در چهار چوبی که شمال آن، دریاچهٔ وان و غربش سرزمین خاپور در شرق وادی کرکوک و جنوبش تا منطقهٔ بابل قدیم. این سرزمین از طرف قومی به نام «شوباری Shubari» اشغال شده بود و گاه‌گاه نیز زیر سلطهٔ «سومری‌ها Sumeriar» که از جملهٔ حکومت‌های بزرگ آن زمان در جنوب بودند، درآمده است. پیش از این تاریخ هم (پیش از حکومت‌های منطقه‌ای) مثل سومر و اکد و اور و ... که حدوداً ۲۹۰۰ قبل از میلاد باشد، در منطقهٔ کردستان حکومت‌های خودمختار وجود داشته است و زبانی هم که مردم این منطقه با آن صحبت می‌کردند، با لغات سامی و هند و اروپایی و یا سومری، هیچ مناسبتی نداشته است و عده‌ای از دانشمندان آلمانی چنان تصور می‌کنند که زبان شوباری، از شاخه‌های زبان قفقازی است.

قبل از سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد، قومی که زبانشان سامی بود (ممکن است آشوری‌ها بودند) که شاید خودشان هم یک سامی خالص نبوده‌اند، آمدند و در قسمت‌های سفلای شوباری سکونت اختیار کردند. (منطقهٔ آشور و یا در حقیقت ناحیهٔ قلعه الشرقاتی امروز)

در حدود ۲۵۲۵ پیش از میلاد، تمام سرزمین کردستان جزیی از سرزمین اکد بوده و در دورهٔ سوم حکومت «اور = Or» (حدود ۲۳۰۰ - ۲۱۵۰ پیش از میلاد) نیروهایی برای سرکوبی اقوام کوچک کرد مثل:

مناطق «سیمور Simvrra» که شاید مناطق اطراف آلتون کوپری بوده و «لولوبو LvIlubu» «حلوان یا ساسرو Sasru» و «اوربیلوم Urbillum» یا اربیل که در شرق دجله بوده‌اند، فرستاده شد. با اینکه مردم ساکن آنها همه ملت واحدی بوده‌اند، ولی وحدت لازم را نداشته‌اند.

در قرون نوزده و هیجده پیش از میلاد، نهضت‌هایی در بین اقوام آسیای صغیر به‌وجود

آمد که این حرکت، اقوام هند و اروپایی را علاقمند کرده و قومی به نام «هیتیت Hittite» که زبانشان به تحقیق یکی از شاخه‌های «سنتوم Centum» یا «لاتین Latin» بود، بر ناحیهٔ امروزی سوریه مسلط شده و سرزمین بابل را تاراج کردند.

در همین حال قومی بدوی به نام «اوممان ـ ماندا Umman Manda» که بعدها با «ماد Mades» ها و «سیت‌ها Cythians» یکی شدند، در ساحل شرقی دریای سیاه اسکان یافتند. از اینها، گروه کوچکی به طرف مغرب کردستان حرکت کرد و در همانجا ساکن شد و حکومتی به نام «میتانی Mitanni» که مرکزش در کنار رودخانهٔ خاپور بود تشکیل داد. به استناد همین تحقیق، ناحیهٔ غربی (شوباری) که به نام «خوری Khuri» نامیده شد، از ناحیهٔ شرقی جدا شد. زبان اینان نیز به همین نام خوانده می‌شده است.

در این بین در منتهاالیه کردستان نیز انقلاباتی از طرف قوم «کاسی Kassites» برپا شد و گروهی از آنان، پس از تاراج نواحی تحت سلطهٔ هیتیت‌ها، توانستند در ناحیهٔ بابل حکومتی برای خود برپا کنند که به نظر می‌رسد بعضی از کلمه‌های زبان این قوم (کاسی) با زبان ایرانی‌ها رابطه‌ای داشته باشد.

در قرن شانزدهم پیش از میلاد، حکمرانان میتانی برای مدتی کوتاه بر همهٔ سرزمین کردستان مسلط شده و حکومت کردند و این حکومت تمام نواحی «آراپخا Arraqkha» یا کرکوک و آشور و اربیل را در برمی‌گرفته است.

در همین ضمن خاندانی دیگر که به سلسلهٔ «خانی گالبات Khni Galbat» معروف است، حکومت خودمختاری دیگر به وجود آوردند که مدت زمانی چند، بر سرزمین آشور مسلط شدند و شهر نیبیس یا نصیبین را پایتخت خویش قرار دادند.

دولت میتانی در اوایل قرن چهاردهم پیش از میلاد با هیتیت‌ها بر سر تصاحب سوریه به جنگ پرداخت که همین برخوردها عامل ازدیاد نفوذ آشوری‌ها و سبب شکست هیتیت‌ها و ضمیمه کردن سرزمین‌های جنوب شرقی کردستان که از طرف کاسی‌های حاکم بابل، مورد ادعا بود، گردید.

اما در اواخر قرن ۱۴ پیش از میلاد، قومی جدید ظاهر شد و تصمیم گرفت در ساحل غربی

رودخانهٔ دجله و در نزدیکی کوه جودی (آرارات) سکونت اختیار کند،[1] این قوم که آرامی‌ها نامیده می‌شدند، همراه با شاخهٔ دیگری که از صحرای شمال سوریه بودند، با آشوری‌ها به نبرد پرداختند که البته به دو دلیل موفق نشدند. یکی قدرت آشوری‌ها در آن زمان و دیگر ظهور قومی جدید در همین زمان که در فاصلهٔ بین دریاچهٔ وان و دریاچهٔ ارومیه ساکن شده بودند و به گفته‌ای، از همین زمان، این منطقه به نام آن‌ها «اورارتو Urartu یا آرارات» خوانده شد که در کتاب مقدس، و نیز برای اولین بار از طرف «شامانه سر Chamanesar» اول در ۱۲۶۰ قبل از میلاد از آنها صحبت شده است. نام این قوم جدید به خوبی روشن نیست، اما تصور کلی بر این است که چون خدای مورد پرستش آنان خالدیان نام داشته، بنابراین خود آن قوم هم همین نام خالدی را داشته است، که رومی‌ها هم آنها را «خالدیوی Khaldioi» نامیده‌اند و باید اینها را کاملاً از «کلدانی‌ها Kaldans» جدا دانست. زبان این قوم به عقیده متخصصین، شاخه‌ای از زبان قفقازی بوده است.

بنابر آثار و مدارکی که از وان و توپراق قلعه[2] که نزدیک وان است به دست آمده، این نظریه مطرح شده است که بین تمدن‌های خالدی‌ها و ساکنان سواحل دریای مدیترانه، رابطه‌ای وجود داشته و تأثیر مهاجرت خالدی‌ها در شمال کردستان این بوده که ساکنین اصلی جنوب دریاچهٔ وان، به جنوب و جنوب‌غربی مهاجرت کردند. و همین امر سبب پیدایش بعضی از اماراتی شد که آشوری‌ها آنها را سرزمین‌های «نایری Nairi» خواندند. این امیرنشین‌ها همه حمایت حکومت او را رتو را پذیرفته بودند.

در قرن یازدهم قبل از میلاد، هنگام انقراض امپراطوری هیتیت، قومی به نام «موشکی Mushki»، تمام سرزمین‌های شمال کردستان و «کاپادوکیه Capadukia» و «کلیکیا Kilikia» را تصرف کرده و به مدت پنجاه سال بر آنها فرمان راند.

---

۱ ـ نویسندهٔ کتاب در چند جا کوشیده است نشان دهد که کوه جودی همان آرارات است ولی چنانکه مترجم کتاب، در اثری که دارد، مفصلاً در این باره صحبت کرده و محققین زیادی را هم نظر بر این است، کوه جودی در ناحیهٔ شهر جزیرهٔ ابن عمر و در سلسله جبال کردی قرار دارد و با کوه‌های آرارات فاصلهٔ زیادی دارد. م

۲ ـ توپراق قلعه از توابع استان یا یزید بوده و با وان هیچ ارتباطی ندارد.

این موشکی‌ها که رومیان آنها را «موشوی Moshoi» نامیده‌اند، در نظر داشتند که حدود حاکمیت خود را تا شرق دریاچهٔ وان گسترش دهند، اما از طرف تیگلات پلایزر فرمانروای آشور مغلوب و عقب رانده شدند. (۱۱۰۰ قبل از میلاد)

در قرن دهم و اوایل قرن نهم پیش از میلاد، آرامی‌ها با یک تعرض وسیع، سرزمین‌های خاپور، خوری یا شوباری غربی را تصرف کردند. ولی شوباری شرقی که از طرف آشوری‌ها از قرن سیزده قبل از میلاد تا نهم پیش از میلاد حمایت می‌شد، از این تعرض مصون ماند. باید اضافه کرد که دولت آشور به علت مبارزهٔ پی‌گیر مردم ناحیهٔ شوباری شرقی، همیشه مواظب این منطقه بودند.

مطابق اسناد و شواهد آشوری به دست آمده، در قرن سیزدهم در این ناحیه به غیر از ظهور قومی جدید به نام «پاپهی Paphi» حادثهٔ مهم دیگری پیش نیامده و این طایفه را هم تا همین اواخر «کورتی Qurti» می‌خواندند که بعضی‌ها با شباهتی که با لفظ کورد داشت، به هم مربوط می‌دانستند، اما آثار باستانی مشکوفه در بغاز کوی از قومی صحبت می‌کند به نام «پاپانخی Papanhi» که احتمال دارد همان پاپهی‌ها بوده‌اند و به غلط کورتی خوانده شده‌اند.

قوم هیتیت در این دوره (قرن سیزدهم پیش از میلاد) اقداماتی در جهت مخالفت با آشوری‌ها انجام داد، ولی موفقیت چندانی به دست نیاورد.

باید گفت ساکنان شرق کردستان تحت نفوذ تمدن شوباری و کلدانی و آشوری بودند، و اسناد و مدارکی که از قرون پانزدهم و شانزدهم پیش از میلاد از ناحیهٔ کرکوک به دست آمده است، معرف این نکته‌اند: با اینکه اختلافاتی بین این اقوام بوده، ولی تحت‌تأثیر همین تمدن در بین‌النهرین وحدتی ملی ایجاد شده بود.

از قرون نهم و هشتم و هفتم، از آشوری‌ها مدارکی به دست آمده که نشان می‌دهند جغرافیای سیاسی کردستان شرقی، به علت مهاجرت طایفه‌ای (هند و اروپایی) که از شرق دریای سیاه به جنوب حرکت کرده بودند، تغییراتی پیدا کرد.

نام این طایفه که برای اولین بار به وسیلهٔ شاه انا سر پنجم، پادشاه آشور (۸۲۳ - ۸۱۰) پیش از میلاد ذکر شده است، «مادها Meds» بودند که همین قوم بعدها تهدیدی دایم برای پادشاهان آشور شدند.

مادها ابتدا شرق سرزمین ماد و به تدریج تمام این ناحیه راکه به نام آنها ماد[1] نامیده شد، تحت استیلای خود درآورند.

در همین زمان بود که قوم «ماننایی Mannai» جنوب دریاچهٔ ارومیه را اشغال و همانجا هم ساکن شدند. سرزمین‌های «پارسواس Parsvas» هم که در جنوب‌غربی دریاچهٔ ارومیه بود از طرف اقوام «پارسیوی Parsivi» نه «پرسای Persya» اشغال شده بود.[2]

«پارت‌ها Partian» نیز در همین زمان در شرق «Yaxarte یاکسارت = جاکسارت» در ناحیه‌ای از شرق جیحون اسکان یافته بودند.[3]

این فعل و انفعالات به تدریج مقدمه‌ای برای هجرت اقوام بزرگتر شد. در قرن هفتم پیش از میلاد «سیتی‌ها Sythian» در سرزمین آشور شروع به تاخت و تاز کردند که با معاهده صلح «ئیسرهاد Esirhadden»، آشور توانست تا آخر قرن هفتم سرپا بماند. اما در سال ۶۲۵ پیش از میلاد «ناهوپلاسر Nahopolassar» که خود از سوی دولت آشور به حکومت بابل گمارده شده بود، اعلان استقلال کرد و با مادها و سیتی‌ها متحد شد و به جنگ آشور رفت، که این جنگ از سال ۶۱۶ تا ۶۱۲ پیش از میلاد ادامه داشت و سرانجام با انهدام شهر نینوا پایتخت آشور، حکومت آشور برای همیشه از بین رفت.

---

۱ ـ منظور سرزمین‌های شرق قافلانکوه و بعد سرزمین آذربایجان و قسمتی از کردستان امروزی است، که باید دانست که قوم ماد و کرد از ابتدا ساکنان این منطقه بوده‌اند و اینکه نویسنده اشاره می‌کند، استیلای حکومتی است نه سکونت. م

۲ ـ اشارهٔ نویسنده به سرزمین پارسیوی یا پارس و فارس که در جنوب‌غربی دریاچهٔ ارومیه واقع بوده، ناحیه‌ایست که در جنوب‌غربی دریاچهٔ ارومیه به این نام خوانده می‌شود محققین معتقدند که اینها بعد از تحت فشار قرار گرفتن از سوی آشوری‌ها به جنوب کوچ کردند والا می‌دانیم اگر بعد مسافت را هم در نظر نگیریم، در جنوب شرقی این دریاچه، این منطقه واقع نبوده و در جنوب و جنوب‌غربی ایران امروز قرار داشته است.

۳ ـ این مهاجرت و اسکان مورد اشاره، مربوط به مهاجرت اقوام آریایی است که از ناحیهٔ شمال غربی خزر و شرق این دریاچه (شمال خراسان) وارد ایران شدند. این اقوام همان مادها، پارس‌ها، و پارت‌ها بودند که در تاریخ ایران اشارهٔ کافی دارد. م

در همین زمان و بعدها بارها صحبت از کوردها شد و مخصوصاً «گزنفون Ynenofhon»[1] سردار یونانی در کتاب بازگشت ده هزار نفر که در سال ۴۰۱ پیش از میلاد اتفاق افتاد، به تفصیل از اقوام کرد صحبت کرده است.

مستر هول نویسندهٔ کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک در صفحهٔ ۵۱۱ می‌نویسد: آشور بانی پال آخرین حکمران آشور در سال ۶۴۶ پیش از میلاد اقوام ماننایی را ادب کرد ولی نتوانست با کردان جسور هیچ کاری بکند.

فاصلهٔ زمانی نوشتهٔ گزنفون تا انهدام آشور، دویست سال است ولی در این فاصله حتی در لوحه‌های تاریخی ملوک «آکمه‌نی Akemani» هخامنشی هم به صراحت از مسائل مربوط به کردان، صحبتی نشده است.

وقتی از کرد صحبت می‌شود، نباید فراموش کرد که منظور اقوام مختلفی‌اند که در کوهستان‌های کردستان ساکن بودند، چه کرد و یا ارمنی و آشوری که وجه تمایزشان زبان آنها بوده است. بنابراین وقتی از کاردوخوی نوشته گزنفون صحبت می‌شود، منظور همان کردهایی بودند که میل به استقلال ملی خود داشتند، زیرا زبانی جدا و مخصوص به خودشان را داشتند![2]

در این قرن از زبان کردی زیاد صحبت شده و به گفتهٔ متخصصان که می‌شود آن را باور کرد، زبان کردی لهجه‌ای مشتق از زبان فارسی نیست، بلکه زبانی است که دارای ریشه‌ای حتی قدیمی‌تر از کتیبهٔ داریوش می‌باشد. و اگر این نظریه درست باشد، طبیعتاً می‌شود گفتهٔ آن عده

---

۱ ـ گزنفون در کتاب بازگشت ده هزار نفر، ضمن شرح عقب‌نشینی تاریخی خود از ایران از جمله مشکلات عمده‌ای که در سر راه خود نام می‌برد، مقابله و ستیزی است که مردم کوهستان‌های غرب ایران که او آنها را «کاردوخوی Kardoukhoi» می‌نامد (منظور همان کردهاست) با وی نموده‌اند.

خوانندهٔ محترم می‌تواند برای یافتن اطلاع بیشتر در این باره به کتاب‌های مختلف ایران زمان هخامنش و خود کتاب بازگشت ده هزار نفر مراجعه نماید. م

۲ ـ پراکندگی مطالب در این کتاب زیاد به چشم می‌خورد که گرچه بر یک محور دور می‌زنند، اما گسیختگی گهگاه چنان است که خوانندهٔ مطالب را دچار سرگیجه می‌کند، برای نمونه فاصلهٔ همین مطلب با موضوع مورد بحث بالاتر می‌باشد که البته در مقدمه در این باره مفصل‌تر صحبت شده است. م

از مورخین راکه می‌گویند: زبان کردی در قرن ششم پیش از میلاد وجود اشته است، پذیرفت. هم اینها (مورخین) معتقدند که اکراد هم از اقوام هندو ـ ایرانی‌اند که هم زمان با دیگر اقوام به این سرزمین آمدند و حاصل اینکه محل سکونت مادها شد میدیا و سرزمین پارسی‌ها شد ایران[1] و این طایفه هم (اکراد) به کردستان آمدند و این سرزمین را به نام خود کردستان خواندند.

با این حساب تاریخ تقریبی آمدن اکراد به کردستان باید ۶۵۰ قبل از میلاد باشد، زیرا مدارک و اسناد باقی مانده آشوری‌ها قبل از این تاریخ اصلاً صحبتی از کردها نمی‌کند.[2] حتی ممکن است آمدن اقوام ارمن هم به ارمنستان، که از اقوام هندو ـ اروپایی هستند، در همین زمان اتفاق افتاده باشد. البته این نظریات بر مبنای بررسی‌های زبان شناسی است و هم این نظریات، نظریه‌ای راکه می‌گوید: زبان کردی یک فارسی در هم و آشفته است،[3] رد می‌کند.

باز این تحقیق، نظریهٔ ارتباط ساکنان اصلی اورارتو را با کردها، هر چند که قابل اثبات نیست، ولی دادن ارتباط اقوام دیگر در ادوار قدیم با اکراد را، نظریه‌ای قابل تعمق و تأمل می‌نماید.

---

۱ ـ سرزمین پارسی‌ها شد (پارس) یا فارس و نام ایران مشتق از کلمهٔ آریایی‌ها می‌باشد که اقوام مذکور شاخه‌هایی از آن بودند.

۲ ـ این نظریه به نظر مترجم این کتاب نمی‌تواند درست باشد. زیرا خود نظریهٔ مستر هول را آورده است که: در صفحهٔ ۴۵۶ کتاب تاریخ شرق نزدیک می‌نویسد (اداد ـ نیراری) پادشاه آشور در سال ۸۱۲ قبل از میلاد عشایر کرد شمال را ادب کرده است و سند این واقعه علاوه بر اینکه متعلق به آشوری‌ها است مؤید این نظریه هم هست که اکراد خیلی قبل از ۶۵۰ قبل از میلاد در کردستان بوده‌اند. تازه در صفحات قبل با ارائه اسناد و دلایل وجود مردم کرد را در سرزمین کردستان تا خیلی پیش از این تاریخ بیان داشته‌اند. خود مترجم این کتاب، در تألیف دیگری به نام بررسی مسائل طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان، معتقد است که باید این امکان بررسی شود که: اکراد بومیان اولیهٔ مرکز و غرب ایران زمین بوده‌اند و حملات ناشی از مهاجرت آریایی‌ها، آنها را به کوهستان‌های غرب کشور رانده است. م

۳ ـ این مطلب امروز دیگر روشن شده که این زبان کردی است که ریشهٔ زبان فارسی امروز است و خواندن کتاب‌های دینی قبل از اسلام، کاملاً این نظریه را ثابت می‌کند. م

نتیجهٔ تحقیقات خود نویسندهٔ کتاب

در دو قسمت اول و دوم، نظریه و نتیجه مطالعات دو نفر از محققین و مورخین بزرگ را عیناً بیان کردم و حالا من خودم (نویسنده) نتیجهٔ تحقیقات و بررسی‌های خودم را هم بر آنها اضافه می‌کنم.

کسی که بخواهد تاریخ قوم خود و یا اقوام دیگر را بنویسد، ابتدا باید دنبال اصل و منشأ آن قوم بگردد. در این راه هم به زحمت می‌تواند اطلاعاتی منظم و مرتب به دست آورد، زیرا هنوز نتیجهٔ مطالعات دانشمندان و مورخین، روشنگر کامل این مسئله نیستند. به همین جهت نویسندهٔ تاریخ، ناچار تابع فکر و نظر عده‌ای از علما و مستشرقین قرار می‌گیرد که به اعتبار تعصب یا زبان و یا وطن (که اغلب این سه یک جا نمی‌تواند جمع شود) نظر داده‌اند. مثلاً می‌بیند قومی که سامی‌الاصل بوده‌اند از جزیره‌العرب راه افتاده و سرزمین آکارد و بابل را به تصرف درآورده‌اند (۲۲۲۵ قبل از میلاد) و نخستین حکومت را در آنجا بنا نهاده‌اند.

اعراب به محض آمدن نام این قوم کهن، روی تعصب، اصل خود را به آنها نسبت داده‌اند، که هیچ بعید نیست شاخهٔ آکاد هم که قبل از این قوم بر بابل مسلط شده بودند و حکومت آکاد را تشکیل داده بودند با اعراب دارای مناسباتی باشند.

برای مثال می‌بینیم که اقوام ترک هم به سبب شباهت کم و بیش که در زبان دارند، اصل خود را به هون‌ها که از نسل شانغ یونغ‌های شمال چین و در اطراف رود اورخون می‌زیسته‌اند، می‌رسانند و مبدأ تاریخ خود را قرن بیست و هشتم قبل از میلاد می‌دانند.

ما هم در این راه به همین روش عمل می‌کنیم. سرزمین کردستان که بنابر اتفاقات، باید جایگاه پیدایش و پخش دومین نسل انسان باشد، در مبدأ تاریخ اقوام زاگرس را در بر می‌گرفته است که این اقوام، لوللو، گوتی، کاسای و سوپا رویاهوری‌ها بوده‌اند و مناطق جنوب شرقی هم محل سکونت، قوم ایلامی‌ها بوده است که به مناسبت شباهت‌های زبانی، بعضی از مستشرقین معتقدند که از نژاد فققازی‌ها هستند.

این اقوام منهای ایلامی‌ها ریشه‌های هر چه کهن‌تر قوم کردند که در دوره‌های سومری‌ها و اکدی‌ها و ابتدای دورهٔ آشوری‌ها شواهدی از فعالیت‌های سیاسی از آنها مشاهده شده است.

در ضمن حاصل مهاجرت عنصر هند و اروپایی یا آریایی‌ها به زاگرس[1] شرقی و غربی (حدود قرن دهم و نهم قبل از میلاد) هم این شد که اقوام اصلی زاگرس در کردستان را زیر نفوذ خود درآورند.

نیرومندترین قوم آریایی‌ها، مادها بودند که در شرق دریاچهٔ ارومیه اسکان یافتند.

بعدها پارس‌ها، ماننایی‌ها، پارسیوی‌ها، پارت‌ها و کاردو شوی‌ها آمده‌اند که همین قوم اخیر (کاردو شوی‌ها) در ۴۰۱ قبل از میلاد، باگزنفون سردار یونانی برخورد پیداکرده بودند و این مهاجرت اخیر به نظر سیدنی اسمیت، در قرن هفتم پیش از میلاد صورت گرفته است.[2]

بنابراین اصل کرد چنانکه بعضی از دانشمندان گفته‌اند، نسبت زیادی با منظومهٔ زاگرس قدیم دارد که این رابطه و همچنین ارتباطشان باکاردوشوی‌ها باید به خوبی بررسی شود.

---

۱ ـ زاگرس که رشته کوه‌هایی هم به همین نام داریم، مناطقی وسیع از غرب ایران امروز را تشکیل می‌دهد که از جنوب آذربایجان شروع شده و شامل استان‌های امروزی کردستان و کرماهانشان و لرستان و قسمت‌هایی از خوزستان است. م

۲ ـ از جمله دلایل خلاصه نبودن مطالب کتاب، همین موضوع و عدم رابطه با سابقهٔ اکراد در صفحات قبل کتاب است. م

طبقهٔ اول: منظومهٔ زاگرس

۱ـ لوللو Lullu یا لوللوبوم‌ها Lulubums

این قوم در منطقهٔ زه‌ها وزاب، شاره زور (شهر ژور در عراق امروز) و سلیمانیه در عراق امروز دیده شده‌اند ولی آمدنشان به این ناحیه در چه تاریخی بوده، روشن نیست، آنچه که معلوم است، لوللوها باگوتی‌ها در ناحیهٔ سلیمانیهٔ امروزی اختلاط پیداکرده و زیسته‌اند. در مقدمهٔ جلد دوم مفصلاً در این باره بحث خواهد شد.

آثاری که از ناحیهٔ کرکوک به دست آمده حدث وگمان‌هایی را سبب شده است. از جمله، اینکه به نظر می‌رسد بعضی از حکما و پادشاهان قرون هیجده و نوزده قبل از میلاد آشور، از این قوم لوللوها بوده‌اند و نیز بعضی از این اقوام در سوریه هم می‌زیسته‌اند.[۱ و ۲]

آشوری‌ها که از قرن سیزدهم قبل از میلاد با لوللوها ارتباط پیداکرده‌اند، آثار و اطلاعات زیادی راجع به این قوم به دست آورده‌اند.

زبان لوللوها در نتیجهٔ پژوهش‌های «هوسینگ Housing» از شاخه‌های ایلامی است و این اشاره بر مبنای وجود اسماء خاصی که در میان لوللوها بوده قرار دارد و تازه شباهت‌هایی هم بین الفاظ این زبان و زبان هوری‌ها را سپایزر کشف کرده است.

بنا به نوشته‌هایی که از دورهٔ آشور ناصی پال دوم به دست آمده، سرزمین لوللوها، بسیار آباد و مردمی متمدن و مخصوصاً صنعتکاران ماهری داشته‌اند که عده‌ای از آنها را همین پادشاه آشور ناصی پال دوم به آشور آورده است.

المستید و پروفسور سپایزر، اقوام لوللو را اجداد لرها می‌دانند.

---

۱ ـ کتاب اقوام مزوپوتامیا نوشتهٔ اسپایزر.

۲ ـ آثاری که در ناحیهٔ کرکوک به دست آمده یکی کتیبه‌ای است که از دورهٔ (نارام ـ سین) سلطان آکاد است که به وسیلهٔ ادموندس از کوه قره‌داغ در ناحیهٔ دربند گاور کشف شده است و وی راجع به همین کتیبه در ژئوگرافیک ژورنال مقالهٔ مهمی نوشته است ـ آثار دیگری که شایان ذکر است سنگ نبشته‌ای است از آننو ـ بانینی حاکم لوللو که از ناحیهٔ زاب پیدا شده است، کتیبهٔ اول مربوط به قرن ۲۷ قبل از میلاد و دومی مربوط به قرن ۲۸ میلاد می‌باشد. م

۲ـ گوتی‌ها Gutti

گوتی‌ها یکی از اقوام بزرگ منظومهٔ زاگرس‌اند که زمانی دراز سرزمین‌های سومر و آکاد را تصرف کرده و بر آن حکومت رانده‌اند. نارام سین از پادشاهان بزرگ آکاد در برابر این قوم شکست خورده و برکنار شده و پادشاهان نیرومند دیگر آکاد نظیر «لاگاش Lagash» و «تیریگان Tirigan»، تابعیت آنها را پذیرفته‌اند.[۱]

پروفسور سپایزر معتقد است که در زمان‌های خیلی قدیم گوتی‌ها قاطی سومری‌ها شده پس از نفوذ لازم سرزمین آکاد را هم به تصرف درآورده‌اند و عمران و آبادانی لاگاش هم زمان استیلای «گوتی‌ها Guttis» صورت گرفته است. (۲۵۰۰۰ پیش از میلاد) و برخلاف نظریهٔ وی (سپایزر) که حکومت گوتی‌ها را احتمالی خوانده و باید یقین کرد که این امر احتمالی نمی‌تواند باشد.[۲]

در ابتدای قرن بیست و پنجم قبل از میلاد، حکومت گوتی‌ها بر آکاد بر اثر حمله فرمانروای «اور Ur» از بین رفت و گوتی‌ها به زاگرس بازگشتند.

در اواسط قرن هیجدهم قبل از میلاد عشایر کاسای همراه گوتی‌ها بر بابل حمله بردند و از این تاریخ تا پیدایش حکومت آشور، خبری از گوتی‌ها نیست. تا قرن سیزدهم پیش از میلاد حکومت آشور قدرتی نداشت و نمی‌توانست مزاحم ساکنین زاگرس باشد. حتی خود محتاج همراهی و همکاری لوللوها و گوتی‌ها بود.

شاماناسر اول حکمران آشور بیش از پیشینیان خود با گوتی‌ها درگیر بوده و بنا به آثار موجود از این سلطان، عشایر گوتی بسیار جنگجو و شکست‌ناپذیر بوده‌اند و سرزمینشان از

---

۱ ـ مستر هول نویسندهٔ کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک، در صفحهٔ ۲۱۰، «آناتوم Anatum» را جزو بزرگان گوتی آورده که با ایلامی‌ها هم جنگیده است (قرن ۳۱ قبل از میلاد) و آنو ـ بانینی را هم که در قرن ۲۸ قبل از میلاد حکومت می‌کرده از همین قوم می‌داند. با توجه به اینکه بعد از نارام ـ سین تا غلبهٔ «اور UR»ها یا ابتدای قرن ۲۵ قبل از میلاد، از پادشاهی در آکاد نام برده نشده و با یادآوری استیلای این قوم بر سرزمین‌های آکاد، باید حکومت اینان بیش از دو قرن ۲۷ و ۲۶ پیش از میلاد دوام داشته باشد با این حساب حتی می‌توان گمان کرد که گودی پاته‌سی حاکم لاگاش خود گوتی بوده باشد.

۲ ـ اقوام مزوپوتامیا صفحهٔ ۹۹

سرزمین (اورارتو ـ ارمنستان) تا (که موخی ـ کوه عابدین) یا طور امتداد داشته که بعداً مفصلاً در این باره صحبت خواهد شد. ضمناً آثار باقی مانده از شاهان آشور، نشان می‌دهند که زاگرس موطن اصلی گوتی ـ کورتی‌ها بوده است.

از دو کتیبهٔ به دست آمده مربوط به زمان توکولتی ـ اینورتا حکمران آشور راجع به یک واقعه، در یکی این قوم راگوتی و در دیگری «کورتی Kurti» نوشته‌اند که نشان دهندهٔ این واقعیت است که هر دوی این نام‌ها به یک قوم گفته می‌شده است و کورتی و «کورهی Kurhi» از نام‌های پیشین گوتی بوده است.

عدهٔ زیادی از مستشرقین کلمهٔ «کورتیوی Kurtivioi» را که شباهت زیادی از نظر لفظی به کورتی دارد مورد بررسی قرار داده‌اند.

در کتاب رابطهٔ لغوی نام کرد گفته می‌شود، لفظ کورتیوی در شناخت اصل کرد، پایه‌ای مهم به شمار می‌رود «درایور Driver» مستشرق، نتیجه گیری خود را چنین بیان می‌کند:

«... کاردا، کاردوخی، کورتوخی، غوردی، کارداک، سیرتی، غوردیای، غوردوئنی، کادا، کاردا، کارداویه و کاردایه، کارتاوایه، و یا کوردائیا ... همه با وجود عدم شباهتشان یکی‌اند و بنابراین کاردوخوی گزنفون و کاردای سومری‌ها همه نام یک عشیره‌اند»[1]

با این توضیح رابطهٔ نام کورد و کورتیوی مسلم است. تعریفات جغرافیایی کاردوخوی و کوردئنی و الفاظ مشترک، آن چنان با آثار باقیمانده از گذشته مطابقت دارند که مورخین، حتی در یکی بودن این کلمات تردید هم نمی‌کنند. و به همین دلیل همان طوری که جدا کردن کورتی از گوتی ممکن نیست. به همان ترتیب هم در این که ساکنین امروز کردستان از اولادان همان گوتی‌ها هستند، شکی نباید کرد.

«دکتر سپایزر» در کتاب اقوام مزوپتامیا، صفحهٔ ۱۱۷ در ادامهٔ این بحث می‌گوید:

این ایلات و عشایری که امروز تحت عنوان کرد وجود دارند، هیچ‌گاه مثل امروز متنوع نبوده‌اند، اینان چه از نظر زبان و چه از لحاظ عادات و آداب دارای اختلافاتی با هم هستند. به طوری که یک کرد از اهالی سلیمانیه با یک کرد از بادینانی نمی‌تواند به آسانی حرف بزند.

---

۱ ـ در کتیبه‌ای که به آراد ـ نانار حکمران لاغاشه در ابتدای قرن ۲۴ قبل از میلاد نسبت داده شده، نام این عشیره را کاردا نوشته است که ممکن است کارداکا هم خوانده شود. م

از طرفی به روایت تاریخ طبیعی، در بین اکراد امروزی از نژادهای ارمن و سامی و آریایی هستند و بنابراین نمی‌توانیم ادعا کنیم که کرد، دارای ریشه‌ای واحداست.

احتمال دارد اهالی اولیهٔ کردستان شاخه‌هایی مختلف بوده‌اند که در ادوار مختلف تاریخی با شاخه‌های دیگری از اقوام آشوری و آرامی از تبار خود، زیسته باشند و بعدها پس از تسلط آرین‌ها بر این سرزمین، عناصری ایرانی هم با آنان در هم آمیخته باشند.[۱]

به همین دلیل وجود بعضی از عناصر قدیم زاگرس در میان کردها انکار کردنی نیست و تحقیقات لسانی، این نتیجه را حاصل کرده، که اساساً کردها شاخه‌ای از منظومهٔ بزرگ زاگرس‌اند و هر چند بسیار دچار استیلای اقوام دیگر هم شده‌اند ولی در مواقع استیلا و درماندگی به بالای کوهستان‌ها کشیده شده و به محض رفع نگرانی دوباره بازگشته و بر ویرانه‌های گذشته‌شان، زندگی جدیدی ساخته‌اند.

۳ـ کاسای Kassites

اینان نیز یکی از شاخه‌های منظومهٔ زاگرس‌اند. برای اولین بار در منطقهٔ کرمانشاهان دیده شده‌اند، ولی تاریخ و چگونگی آمدنشان به این سرزمین معلوم نیست و شاید مثل سامی‌ها و حامی‌ها جزو اهالی اولیهٔ این ناحیه‌اند و هجرتی در کار نبوده است.

این قوم کم‌کم به سوی ساحل چپ دجله و سرزمین بابل کشیده شده و به زراعت و کشاورزی پرداخته‌اند. آکادی‌ها، کاسایی‌ها را کاششو می‌نامیدند و در کتب مقدس، کوشی نامیده شده‌اند. کاسایی‌ها در اواسط قرن ۱۸ پیش از میلاد بر بابل چیره شده و حکومتی قوی در سرزمین‌های سومر و آکاد برقرار کردند که در تاریخ، حکومت کاردونیاش نام برده شده. این حکومت شش قرن دوام داشته و هیچ حکومتی به این اندازه بر بابل استیلا نداشته است.

کاسایی‌ها بعد از انقراض حکومتشان به زاگرس برگشته و در ناحیهٔ لرستان امروز سکونت گزیدند که بعدها سناخریب آشوری در همین سرزمین با اینها (کاسایی‌ها) جنگیده است.

در زمان حکومت (آخمه‌نی = هخامنشی) کاسایی‌ها هر سال مبلغی از دولت ایران، بابت

---

۱ ـ نظریهٔ فوق بر مبنای سرزمین و زبان اکراد، استنتاج شده و دیدگاه‌های دیگر نظیر نژادشناسی و بررسی فیزیولوژی انسانی مورد نظر قرار نگرفته است. م

حق ترانزیت یا عبور و مرور افراد و کالا از جادهٔ بابل ـ اکباتان دریافت می‌کرده‌اند. اسکندر مقدونی نیز با این طایفه جنگیده و آنیتسونوس سردار روم هم به کمک اینان از دربند (پل گلوتنگ) عبور کرده است. به هر حال این قوم تا میلاد مسیح در لرستان بوده‌اند و باید اجداد لرهای امروزی باشند. جنوب سرزمین کاسای، مدتی زیر نفوذ حکومت ایلامی‌ها بوده که در فصل سوم جلد دوم از آن صحبت خواهد شد.

۴ـ سوباری Subari

این اسم برای اولین بار در لوحه‌ای از دورهٔ حکومت (لوغال ـ آننی ـ موندو) همراه با تصویری از سوپیر Supir در قرن سی‌ام قبل از میلاد دیده شده است. در آثار باقی مانده از نارام سین، (سوبار تیم) قید شده که عبارتی جغرافیایی است و به سرزمینی گفته شده که از مرز شمال غربی ایلام تا کوه آمانوس امتداد داشته است. بعدها این نام به یک طایفه اطلاق شده است. حمورابی هم این کلمه را در حق سرزمینی به کار برده که قومی مستقل در آن می‌زیسته‌اند و اسناد آشوری هم آنها را سوبارو خوانده‌اند و نتیجه این که، قومی به این اسم در مزوپوتامیا و سوریه و آناطولی زندگی می‌کرده است که شاید قسمت مزوپوتامیای هوری هم تحت این عنوان شناخته شده باشد.[1]

سوباروها خیلی وقت با لشکریان آشوری جنگیده‌اند و در اواخر حکومت آشور، نام سوبارو دیگر به چشم نمی‌خورد و به جای آنها، قوم نایری پدیدار می‌شود که شاید شاخه‌ای بزرگ از سوباروها باشد. آثار و اسناد این قوم نایری هنوز هم در ناحیهٔ شمزینان وجود دارد.

سرکینز و بعضی از مستشرقین معتقدند که میتانی‌ها شاخه‌ای از کاسایی‌ها هستند. اما پرفسور سپایزر می‌گوید: میتانی‌ها شاخه‌ای از سوباروها می‌باشند. میتانی‌ها در فرات وسطی، حوضهٔ بلخ[2] و خاپور ساکن بوده‌اند و در نیمهٔ دوم هزارهٔ پیش از میلاد، حکومتی نیرومند بنا نهادند و زبانی بخصوص داشته‌اند.

---

۱ ـ کتاب اقوام مزوپوتامیا از سپایزر Mezopotamia

۲ ـ با شهر بلخ در شمال شرقی ایران اشتباه نشود.

طبقهٔ دوم: ماد و توابع آن

مورخینی نظیر هاروی روبنس و هنری بریستید می‌گویند: در دورهٔ تاریخی ۲۵۰۰ سالهٔ پیش از میلاد این اقوام که بعضی آنها را آریایی[۱] می‌نامند، از نژاد هند و اروپایی بودند که در شرق و شمال شرقی دریای خزر ساکن بوده‌اند.[۲] بعضی از آنها با زراعت آشنایی داشتند و به طور کلی حالتی حجری داشته و بیشتر گله‌دار بوده‌اند و با خط آشنا نشده بودند.

بعضی از این آریایی‌ها به هندوستان کوچیده‌اند و در کتاب مقدس هندوها که «ویداس Vidas» خوانده می‌شود و به زبان «سانسکریت Sanskrit» نوشته شده، دربارهٔ ادوار اولیه و زندگی غیر مدنی این اقوام اطلاعاتی به دست آمده است.[۳]

غیر از آریایی‌های کوچ کرده به هندوستان، دیگر اقوام به مناطق جنوب غربی سرازیر شدند که قوی‌ترین این طوایف مادها و پارسی‌ها بودند.

۱ـ مادها Medes

چنانکه قبلاً اشاره شد، این اقوام هند و اروپایی یا آریایی از شرق خزر (کاسپین) در قرن نهم یا دهم قبل از میلاد، به قسمت‌های شمال‌غربی ایران یعنی سرزمین میدیا یا آذربایجان آمدند و کم‌کم سرزمین‌های اطراف خود را هم تصرف کردند و با اقوام دیگری نظیر مانایی‌ها و کیمری‌ها قاطی شدند.

---

۱ ـ نویسنده العصور القدیمه معتقد است که تعبیر آریایی غلطی مشهود است که در حق اقوام هند و اروپایی به کار رفته و می‌رود زیرا لفظ آریایی بلافاصله کلمات ایران و ایرانی را به دنبال دارد و فقط به عشایر ایرانی گفته می‌شود که خود شاخه‌ای از اقوام هند و اروپایی بوده‌اند. صفحهٔ ۱۳۵.

۲ ـ تاریخ عمومی و اروپا ـ بر ستون ۱۹۲۴

۳ ـ زبان سانسکریت از طرف آریایی‌ها، و در قرن ۱۲ قبل از میلاد به هندوستان برده شده و در قرن سوم قبل از میلاد کتاب ویداس را به این زبان نوشته‌اند و به این وسیله خط هم پیدا کرد، کلمهٔ سانسکریت از SASAF است. که سرپرست آریایی‌های هندوستان بوده و کلمه KIR و KI = ETT به معنای نوشتن و یا زبان حاصل گشته است، برای اطلاع بیشتر به کتاب پا به پای ترک مسئله کرد صفحهٔ ۲۳ مراجعه شود. م

از این مهاجرت در آثار قرون نهم و هشتم پیش از میلاد آشوری‌ها، صحبت شده است. آشوری‌ها این قوم را آمادا و ماداها خوانده‌اند. مادها در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد، حکومتی ایجاد کردند و اقوام هم‌کیش پارسی را هم که در جنوب غربی ایران سکنی گزیده بودند، تابع خود ساختند و شهر اکباتان یا همدان امروزی را هم بنا کردند و پایتخت خود قرار دادند.

اولین برخورد این اقوام با آشوری‌ها از زمان شامانه سر، ۸۳۵ قبل از میلاد، آغاز گردید و چنانکه بعداً صحبت خواهد شد، تا انهدام آشور ادامه یافت.

پرفسور «سایس Sayce» می‌گوید: مادها عشایری کرد بودند که در شرق آشور سکونت اختیار کرده بودند و سرزمینشان تا جنوب دریای خزر ادامه داشت. قسمت اعظم آنها از نظر زبان هند و اروپایی و از نظر نژاد آریایی بودند[1]. اما عده‌ای از مستشرقین و متخصصین، معتقدند زبان قوم ماد زبان کردی امروزی یا (اساسی) بوده است.[2]

مورخین معتقدند پس از انقراض دولت ماد که در اثر نفوذ مادی و معنوی پارسی‌ها بود، پارسیان قسمتی از مادها را در خود ادغام نمودند و قسمتی هم که با کردها خصوصیت و رابطهٔ نزدیکتری داشتند، در آنها قاطی شدند. پارتی‌ها هم به همین نحو در پارس و کرد ادغام شدند و شاید نزدیکی زیادی را هم که بین ایرانی‌ها و کردها می‌بینیم از همین جا سرچشمه می‌گیرد.[3]

به هر حال بر مبنای همین فکر و به استناد زبان و وطن قوم ماد، این نتیجه حاصل می‌شود که قوم ماد در طبقهٔ دوم طبقه‌بندی زاگرس باید از ارکان خیلی نزدیک کرد باشد.

۲ـ نایری Nairi

این طایفه قبل از مهاجرت در کردستان بوده‌است. در اسناد قدیمی، اسمی از این طایفه برده نشده است ولی در دوران حکومت آشور از آن‌ها صحبت کرده‌اند.

احتمال زیاد می‌رود که نایری از شاخه‌های قدیمی سوبارو و گوتی بوده که بعدها بر آن‌ها

---

۱ ـ تاریخ عمومی مورخین جلد ۲

۲ ـ ایران باستان نوشتهٔ مشیرالدوله پیرنیا صفحهٔ ۵۷.

۳ ـ مسئلهٔ کردستان در برابر ترک صفحهٔ ۲۱

غلبه یافته و حکومت کرده باشد.

طایفه‌ای جنگجو، نترس و مبارز بوده‌اند که مدت‌ها با آشوری‌ها جنگیده‌اند. ممکن است آبادی‌ها و طوایف نری در منطقهٔ شمزینان باقی ماندهٔ همین نایری‌ها باشند.

مورخ و دانشمند بزرگ فون مینورسکی نیز چنین می‌اندیشد. تورودانژن در کتاب رابطهٔ هشتمین سفر سارگون که در ۱۹۱۲ در پاریس منتشر شده است، می‌گوید:

نایری یا هوشکیا همان دولت بوتان است که در ناحیهٔ شرقی نایری حکومتی مستقل داشته است.

به عقیدهٔ بعضی از مستشرقین و مورخین، قوم نایری بعد از ظهور حکومت ماد با آنها در آمیخته و قومی بزرگ تشکیل داده‌اند.

میجرسون[1] می‌گوید: چنانکه به دوران بین قرون پانزده و دوازده پیش از میلاد توجه شود، معلوم می‌گردد در کردستان مرکزی نایری‌ها همان پیشینیان مادها بوده‌اند که شهرت عظمت و جنگندگی این قوم، تمام منطقه را در برگرفته و سبب وحشت دیگران شده بود. همین‌ها (نایری‌ها) بعداً تحت نام کرد به زندگی خویش ادامه دادند، در این دوران وطنشان حوضهٔ میانی زاب بزرگ تا سرچشمهٔ رود بوده است.

می‌گویند مردم میدیا بعد از سقوط حکومتشان، کم‌کم به این ناحیه آمده و در آن منطقه زیسته‌اند.[2]

۳ـ کاردو خوی Karduchoi

در مورد این عشایر کاردو خوی که گزنفون در کتابش به نام بازگشت ده هزار نفر از برخورد با آنها صحبت کرده است، دو نظریه وجود دارد:

یکی این که این اسم، نامی تغییر یافته از کلمه گوتی است که در طبقهٔ اول از آن صحبت شده و به مرور زمان از نظر تلفظ تغییر یافته و گوتی و کورتی زمان (توکولتی ـ نیراری) پادشاه آشور و یا به قول درایور مستشرق مشهور، الفاظ کورتی و کاردای زمان (آراد ـ نانار)

1 - Migersun

۲ ـ به نقل از مزوپوتامیا و کردستان ـ لندن ـ ۱۹۱۲

شاه لاگاش و یا الفاظ مشابه دیگر، همه یکی و دلالت بر قوم کرد دارند که چنانکه این نظریه صحیح باشد، باید کاردو خوی از بقایای قوم گوتی باشد.

اما نظریهٔ دوم که مستشرقینی نظیر سیدنی اسمیت بیان کنندهٔ آنند، این است که، مهاجرت قوم کاردوخوی به کردستان زمان آمدن مادها و پارس‌ها و یا بعد از آنها و در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد، صورت گرفته باشد که بعد به تدریج در عشایر ساکن کردستان حل شده و طبیعتاً قسمتی از اینها به ایران رفته و در آنجا سکنیٰ گزیده باشند. چنانکه در زمان ساسانیان طبقات زیادی از اکراد در ایران بوده‌اند!؟[1] و سرسیدنی اسمیت، ضمن تأکید این مطلب می‌نویسد زمانی کردها خود جدا از ایران و مستقل بوده‌اند و با پارسی‌ها رابطه‌ای نداشته‌اند و آثار بعد از ماد را شاهدی برای گفتهٔ خود می‌آورند.

بنابر نظریهٔ اول، کاردوخوی فرزندان فاتح سومر و آکد، یعنی «گوتی Guti» قدیم‌اند و وابسته به منظومهٔ زاگرس می‌باشند ولی بر پایهٔ نظریهٔ دوم از طوایف هند و اروپایی و آریایی و با مادها و پارسی‌ها یکی‌اند.

البته باید قبول کرد که در میان این گروه‌های بزرگ قوم کرد، گروه‌های کوچک و بزرگ دیگری هم بوده‌اند که در اسناد تاریخی گاه به‌گاه از آنها هم صحبت شده است، نظیر عشیرهٔ «موسری Musri» که سرالمستید از آن صحبت کرده می‌نویسد:

اینها (موسری) اجداد عشایر میسوری یا مزوری[2] اند که در زمان «سناخریب Sennacherib» آشوری هم (۷۰۵ - ۶۸۲ پیش از میلاد) مثل امروز بین دو شاخهٔ خازر

---

۱ - این قسمت از این نظریه احتیاج به تعمق دارد، زیرا اکراد در کردستان و کردستان جزوی از فلات ایران بوده و با توجه به اینکه مرزهای طبیعی و جغرافیایی ایران در قرون متمادی در غربش بستر رودخانهٔ دجله و هستهٔ مرکزی کردستان باستان در شرق دجله و مناطق شمالی آن و شرق ترکیهٔ امروز است، بیان این که طوایفی از اکراد به ایران مهاجرت کرده‌اند و یا در زمان ساسانی در ایران بوده‌اند، جای سؤال دارد و باز این جا نظریهٔ سومی که مترجم این کتاب در یکی از تألیفات خود به نام بررسی مسائل اقتصادی و سیاسی و انسانی کردستان عنوان کرده است، پیش می‌آید که آیا کردها ساکنان اصلی و بومیان اولیهٔ ایران زمین قبل از مهاجرت آریایی‌ها هم نیستند؟ م

۲ - دهات و روستاهای مسکن این عشایر امروز ناحیهٔ دوهوک در شمال عراق را به وجود آورده‌اند.

می‌زیسته‌اند.[۱]

سیرتی زبان آشوری هم ممکن است نام عشیرهٔ سپرد باشد که مستشرق سرماک سایکس[۲] در شمال زاخو به آنها برخورده است. در تواریخ ارمنی، مورخین از اقوام و حکومت‌هایی صحبت کرده‌اند که مشابهت اسمی بسیار زیادی با بعضی از عشایر کرد بعد از اسلام دارند. مثل مامه کونیان، باغر اترنیان، رشدینان و مندیکانیان که نباید تصادفاً این همه مشابهت اسمی با عشایر کرد نظیر مامیکائلی، بغرانلی، روشکوتانلی و مندیکانلی داشته باشند.[۳]

به هر حال منشأ اصلی و قدیمی کرد چه منظور نظریهٔ اول باشد که آن هم بنا به گفتهٔ بعضی از مستشرقین چه قفقازی باشند و بعداً در طی مهاجرت قرون نهم و هشتم پیش از میلاد، آریایی شده باشند و چه آن چنان که بیشتر مستشرقین معتقدند، آریایی و یا هند و اروپایی باشند وابستگی آنان به زمان‌های خیلی بیشتر، قطعی‌تر به نظر می‌رسد و اثبات این مسئله با هم محتاج مدارک و دلایل بیشتری است، که امید است سبب تحقیق بیشتر و اکتشافاتی تازه‌تر گردد.

اما با این همه به نظر من (نویسنده) نظریهٔ مهاجرت اکراد در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد، بسیار ضعیف است و برعکس نظریهٔ پروفسور سپایزر[۴] و نظایر وی، که معتقدند اجداد کرد از ساکنان اصلی و بسیار قدیمی زاگرس یا همان سرزمین اصلی آنان کردستان است، بسیار منطقی‌تر و به عقل نزدیکتر است.

تغییر اسمی اقوام در طول تاریخ بسیار بوده و همه ناشی از تغییر الفاظ اقوام مختلف دربارهٔ آنها و ذکر نامشان بوده است، چنانکه در وقایع تاریخی، بسیاری از عشایر به نام‌های گوناگون ذکر شده‌اند که خواننده، اول خیال می‌کند این اسم‌های مختلف از قبایل و ایلات مختلف‌اند در حالی که این طور نیست.[۵]

---

۱ ـ تاریخ آشور صفحهٔ ۳۳۲ اولمستید

2 - Saykes

۳ ـ عاقبت وارثان خلفاء صفحهٔ ۲۵۲

4 - Spyexer

۵ ـ مترجم این سطور خود ضمن تحقیق به این مسئله بسیار برخورده است که نام قومی و یا اسم ←

پرفسور سپایزر[1] برای اثبات این نظر خویش، مثال‌هایی از قوم هوری بیان می‌کند که به ۹ صورت مختلف ذکر شده است.

هورلیلی، هدرلائن، هورلو، هوری، کورهوروهه، هوروهه، هاری، موری و هوریت و نیز میتانی و بیتلانی.

در مورد همین میتانی، مصریان آنها را ناهاری می‌خوانند که کتاب مقدس هم از آنها به نام (آرام، ناهارام) نام برده است.[2]

یا قوم لوللو را لوللوبو، لوللومی و نوللو هم گفته‌اند و مد را ماد، آمادا و مادا و کاسای را کاسی، کاششو و کوش هم خوانده‌اند.

به همین ترتیب، کلمه و اسم کرد هم در ادوار مختلف، به صور عجیب و غریب و گوناگون بیان شده و به تأیید مستشرقین این الفاظ گوناگون مشابه هم‌اند و چنانکه ذیلاً بیان می‌شود یا همه یکی‌اند و یا مثل امروز که قبایل مختلف وجود دارند ولی همه کردند و کرد شناخته می‌شوند.لر، مکری و ... شاخه‌های مختلف قوم کرد بوده‌اند.

حالا برای درک بهتر به صور مختلف بیان کلمهٔ کرد، در زبان‌های مختلف توجه شود:

سومری و آکادی کرد را، گوتی نامیده‌اند.

آشوری و آرامی، (گوتی، کوتی، کورتی، زکارتی، کاردو، کارداکا، کاردان، کارکتان، کارداک).

← چیزی و یا کلمه‌ای در زبان یک قوم، از طرف قومی دیگر طوری تلفظ شده که بیان صحیح آن را بسیار عوض کرده و چه بسا همین‌ها در طول تاریخ سبب عوض شدن و حتی قطع رابطهٔ یک قوم در طول تاریخ با خودش گشته است. در همین زمان ترک‌های آذری، کرد را با تلفظ خفیف (کا) و تلفظ شدید (واو) بیان می‌کنند و کوورد QURD می‌گویند و ترک‌های استانبول با قاف و قورت تلفظ می‌کنند و نیز با نبودن بعضی از حروف در یک زبان مثل (ژ) در عربی چقدر می‌تواند در کلماتی که این حرف را دارند، تغییر ایجاد کند و این مطلب را در طول زمانی تاریخی که در آن عوض شده در نظر آورید تا دریابید تفاوت ره از کجا تا به کجا می‌تواند باشد. م

۱ ـ نویسنده کتاب اقوام مزوپتامیا در صفحهٔ ۱۱۶

۲ ـ تاریخ عمومی مورخین.

ایرانی، (کورتیوی، سیرتی، کوردراها).
رومی، (کاردوسوی، کاردوخوی، کاردوک، کردوکی، کردوخی، کاردویکان).
ارمنی کرد را، (کوردوئن، کورچخ، کورتیخ)
عرب، (که رخی، کورخی، کوردی، کاردوی، باکاردا، کارتاویه، جوردی، جودی).

این تنها نظر نگارنده نیست و چنانکه در نوشتهٔ سپایزر در فصل ۲، قسمت سوم بیان شده، مستشرقین و محققین مشهور دیگری نظیر درایور، نولدکه، هاوفمان و ... همین نظریه را تأیید کرده‌اند و حتی طایفهٔ کالدی و کالدیوی را هم یکی از همین اسماء مشترک می‌شناسند.

این عادت عوض شدن اسماء خاص از طرف اقوام مختلف هنوز هم هست. چنانکه نام شهر و نیز، در ایتالیا در سه زبان مختلف بیان می‌شود که هیچکدام شبیه به هم نیستند. عرب‌ها این شهر را بندقیه و ترک‌ها وندیک می‌نامند در حالی که در زبان لاتین ونیس خوانده می‌شود.[1]

نظریهٔ بعضی از مستشرقین چنان بیان شده که اکراد در نیمهٔ دوم قرن هفتم پیش از میلاد، از هندوستان به کردستان آمده‌اند. اگر این نظریه را هم قبول کنیم دو سئوال کاملاً مستند و منطقی پیش می‌آید:

۱ ـ این قوم مهاجر تازه وارد چگونه در کردستان ساکن شد؟
۲ ـ اقوام اصلی این منطقه را چگونه از میان بردند؟[2]

همه می‌دانیم که در قرن هفتم پیش از میلاد، کردستان خالی از سکنه نبود که این قوم تازه وارد، به همین آسانی به این سرزمین بیاید و ساکن گردد. البته با توجه به این که در مرکز کردستان قوم کورتی و نایری و در شمال (اورارتو = خالدی) و در شرق ماد، مانای، سیت و در جنوب آشور و در مغرب موشکی، هیتیت و آرامی ساکن بودند و با این نظریه این قوم مهاجر تازه، باید به زور از شرق (سرزمین ماد)، وارد کردستان شده باشد که این نیز دور از عقل می‌باشد، زیرا اگر چنین واقعه‌ای صورت گرفته باشد، حتماً می‌بایستی در اسناد آشوری و خالدی و ماد، از آن صحبت می‌شد که تا امروز از وجود چنین سندی، اطلاعی در دست

---

۱ ـ رجوع شود به توضیح پاورقی چند صفحهٔ قبل. م

۲ ـ اقوام اولیهٔ این سرزمین کی‌ها بودند و با آن همه سابقهٔ تاریخی که از آنها داریم چگونه از بین رفتند؟

نیست.

به نظر نگارنده تنها جوابی که می‌شود برای سئوال اول پیدا کرد، این است که قوم مهاجر سدهٔ هفتم، از همان اقوام موجود در کردستان بوده‌اند که چون یکی بوده‌اند بدون هیچ درگیری توانسته‌اند در این سرزمین ساکن گردند، که در صورت صحت این نظریه هم قبول اقوام باستانی گوتی و لوللو، کاسای و مد و نایری و ... به نام اجداد واصل کرد، بیشتر کسب قوت می‌کند.

اما در پاسخ به اعتراض دوم، به نظر (نگارنده) آن محتوایی راکه راجع به اقوام قدیمی در کتاب‌های دانشمندان و مستشرقین می‌بینیم، محل کوچ اقوام تازهٔ کوردوئن و یاکاردویکای را در منطقه بسیار کوچک نشان می‌دهند.

مثلاً به گفتهٔ سرمارک سایکس در طول قرن ششم پیش از میلاد، ناحیهٔ دیاربکر و مرکز (زی بزرگ = زاب) مقصد این مهاجرت بوده که این منطقهٔ مذکور، حدودش تا ۱۸۸ پیش از میلاد عوض نشده است و در ضمن جلد سوم (کمبریج ـ تاریخ قدیم) که تقریباً از اوضاع قرن ششم پیش از میلاد صحبت می‌کند، سرزمین کوردئن را از آبادی باطمان تا جنوب دریاچهٔ ارومیه و در شمال تاکوه جودی، آرارات و بوتان ترسیم می‌کند. که این سرزمین کوردئن‌ها در مقابل سرزمین‌های ماد و نایری و لوللو وکاسای وگوتی و سوباری بسیار ناچیز و یک دهم آنها نمی‌شود.

با این استدلال چگونه باید قبول کرد قومی به این اندازه کوچک، در مدت دو تا ۲/۵ قرن توانسته باشد همهٔ آن اقوام بزرگ را از بین ببرد و یا تابع خود کند، در حالی که می‌دانیم حکومتی به قدرت و عظمت آشور چند قرن با این اقوام درگیر بود. جنگ‌های بسیاری هم با آنهاکرده ولی علاوه بر آن که نتوانست آنها را از بین ببرد، حتی توانایی مطیع کردن آنها را هم نداشته و مجبور بود که با آنان به مدارا و سازش رفتار کنند.

پرفسور راغوزین در این مورد می‌گوید: سیاست حسن معاملهٔ تیگلات پلایسر پادشاه آشور با اقوام مذکورهٔ فوق و بخصوص نایری بسیار جالب و درست بر عکس سیاست حکمرانان دیگر آشور بود و نتایج بسیار جالبی هم از این سیاست خود به دست آورد.

مطلب دیگری هم هست و آن این که گزنفون اعتراف می‌کند که از سرزمین آشور تا نزدیکی‌های طرابوزان در ترکیه امروز، در تصرف کوردوئن‌ها بود و قوم کرد در اواخر قرن

پنجم، تنها سرزمین‌های جنوبی دریاچهٔ وان را در اختیار نداشت، بلکه از سرچشمهٔ زاب بزرگ تا نزدیکی‌های دریای سیاه را در تصرف داشت که این خود نیز دلیل دیگر بر این است که برخلاف تصور بعضی از مستشرقین، اکراد تنها قومی تازه وارد که در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد به کردستان آمده باشند، نبوده‌اند بلکه خیلی پیش از قرن هفتم پیش از میلاد در کردستان سکونت داشته‌اند. و اگر نظریهٔ آمدن شاخه‌ای دیگر از اکراد در اواخر قرن هفتم هم درست باشد، تازه ناقض قدمت وجود آنان در این سرزمین نخواهد بود.

البته لازم است با همهٔ این تفاصیل گفته شود که این اظهارات همه بر مبنای نظریه و فرضیه است و هنوز تا به امروز مدارک و اسناد معتبری به آن وسعت پیدا نشده که مسئلهٔ مهمی نظیر منشاء کرد را قاطعانه حل بکند. تا این جا هم قوم کرد باید از مساعی جمیلهٔ دکتر سپایزر ممنون باشد که با تألیف و انتشار کتاب اقوام مزوپتامیا که در ۱۹۳۰ در بوستون انتشار یافت، با دلایل و مدارک علمی معتبر، رابطهٔ کرد امروز و قوم «گوتی Guti» قدیم را ثابت کرد.

اما باز هم پردهٔ ابهام از روی منشأ کرد به خوبی و به صورتی کامل برطرف نشده و باید به امید روشنگری‌های بیشتری از سوی هیئت‌های علمی و باستان شناسان متبحر باشیم. بخصوص در مورد شهرهای قدیمی کردستان نظیر شوری، اریدی، ئنی، میسیر، ازیمری، داغارا، هارها کارشا روگین، آت لیلا، کینابو و خوبوشکیا و ... تحقیقات و تجسسات عمیق صورت بگیرد که بی‌شک این مشکل به کلی حل خواهد شد. بنابراین بیش از این طول دادن به این بحث بی‌فایده خواهد بود.

فصل سوم

مختصری از تاریخ کرد و کردستان

۱ ـ دوره‌های باستانی تا زمان مادها

بحث در بارهٔ گذشته‌های دور قوم کرد و کردستان، به علت فقدان اسناد و مدارک معتبر و اخبار موثق از آنان در زمان‌های قدیم، واقعاً مشکل‌ترین قسمت این کتاب از نظر نویسنده است.

گرچه همت و کوشش دویست سالهٔ دانشمندان غرب و اکتشافات تازهٔ آنان سبب روشنگری‌هایی در تاریخ کرد و کردستان شده است ولی کافی نیست، زیرا در تاریخ فقط بحثی از این قوم به میان آمده که با آنها درگیر جنگی بوده‌اند و یا معامله‌ای با آنان انجام داده‌اند. همین وضع سبب گسیختگی مطالب گشته است که در نتیجه، نوشتن تاریخی مداوم دربارهٔ آنان فعلاً ممکن نیست. با این همه عدم تسلسل وقایع تاریخی نمی‌تواند بهانه‌ای باشد تا نویسنده از زیر بار مسئولیتی که در این مورد به عهده دارد، سرباز زند.

جای تأسف این جااست که افق تاریخ، هنوز به آن اندازه روشن نیست که ما بتوانیم در حق مردم آن زمان عقیده‌ای صریح و کامل ابراز نماییم. حتی مورخین مشهور هم در این نقطه می‌لنگند. مثلاً نمی‌دانیم سومری‌های سرزمین ساحل و ایلامی‌های سوساکی بوده‌اند؟ و از

کجا و چه وقت آمده‌اند. فقط می‌گویند:

ـ تاریخ، سومری‌ها را در سرزمین سومر و ایلامی‌ها را در ناحیهٔ درهٔ قارون شناخته است، اما معلوم نیست که آیا قبل از سومری‌ها اقوام هوری، در این ناحیه بوده و در بین‌النهرین زندگی کرده‌اند یا خیر؟

و نیز با این که معتقدیم که در زمان (سومری) ها، در کوهستان‌های زاگرس، اقوامی مثل ایلامی، لوللو، گوتی، کاسای و هوری یا سوبیری‌ها را که منظومهٔ بزرگ زاگرس نامیده‌اند، زندگی می‌کرده‌اند، اما باز هم این مطلب که این اقوام اصلشان از کجا بوده و چه کسانی‌اند و از کجا آمده‌اند، به خوبی دانسته نشده است.

از ایلامی‌ها هم گرچه چنانکه گفته شد جزو منظومهٔ زاگرس‌اند ولی چون تاکنون هیچ رابطه‌ای از آنها با اکراد به دست نیامده، لذا از آنها در این جا صحبت نمی‌کنیم و فقط از دو شاخهٔ بزرگ منظومه یعنی لوللو و گوتی که ساکنین این سرزمین و دورترین منشأ اکرادند، سخن می‌رانیم.

۱ ـ لوللو

مرکز این قوم سلیمانیهٔ امروز در خاک عراق بوده است. گرچه حدودشان به درستی معلوم نیست، اما در لوحه‌ای که در زاب یازه‌هاو از اننو ـ بانینی حکمران لوللو و گوتی کشف شده و متعلق به قرن ۲۸ پیش از میلاد است، گفته می‌شود.

ناحیهٔ هالمان که در دورهٔ اسلامی حلوان و امروز زاب پازه‌هاو است، جزء متصرفات لوللوها بوده است. بنا به تحقیقاتی که دکتر سپایزر انجام داده، ممکن است فرمانروایان قرون ۱۸ و ۱۹ پیش از میلاد آشور هم از اقوام لوللو بوده باشند که به احتمال شاخه‌ای از آنها هم در سوریه می‌زیسته‌اند.

در زمان (سارغون ـ ساراگون) حکمران آکاد، پادشاه لوللو «لاسیرابی Lasirab» بوده است[1]. به گفتهٔ لوحه‌ای که مربوط به نارام ـ سین[2] حاکم آکاد است و در

---

۱ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۱۸۶.

۲ ـ این حکمران در قرن ۲۸ پیش از میلاد سلطنت کرده و خلف مشهور ساراگون می‌باشد.

دربند گاور[۱] کشف شده است، سپاهیان آکاد به فرماندهی همین پادشاه (نارام ـ سین) به سرزمین لوللو حمله کرده و آنجا را تصرف کرده‌اند.

ولی دیری نگذشت که در زمان پادشاهی همین نارام ـ سین، لشکریان گوتی سپاهیان آکاد را در هم شکسته و آن حکومت را منقرض کردند و در نتیجه سرزمین لوللوها هم آزاد شده و آن قوم دوباره استقلال خود را باز یافتند.[۲]

پس از دورهٔ نارام ـ سین، دیگر بسیار کم از لوللوها صحبت شده و در آثار آشوری‌ها هم از اینان همراه گوتی، کاسای و سوباروها، صحبت شده و جداگانه بحثی از آنان پیش نیامده است. این وضع تا حدود دو هزار سال یعنی تا زمان شاهنشاهی سلاطینی از آشور مثل تیگرات ـ پلایزر، اداد ـ نیراری و توکولتی نینورتا که بعد از این مدت با این قوم لوللو جنگیده‌اند، ادامه داشته است. آشور ناصرپال دوم که در فاصلهٔ ۸۸۴ تا ۸۸۰ پیش از میلاد، چهار بار به سرزمین لوللو لشکرکشی کرده، دربارهٔ اولین لشکر کشی‌اش می‌گوید:

سرزمین لوللو را حاکمی است بابلی به نام نورآداد. این گفته می‌رساند که شاید در این زمان، سرزمین لوللو جزو متصرفات حکومت بابل بوده و در ضمن استقلال داخلی هم داشته است.

لشکریان آشور از طریق دربند بازیانه که در آن زمان بابیت نامیده می‌شده وارد سرزمین لوللو شده‌اند. دربند بازیانه دارای دیواری بوده که به دور آن بافته شده بود. و پشت این دیوار، قلعهٔ «اوزی Uzi» قرار داشته است.

لشکریان آشور که این راه را غیر قابل عبور یافته‌اند، از طریق کوه‌های پشت دربند به سرزمین لوللو داخل شده و شهرهای بابیت[۳] و دغارا، بارا و کاکری و بیست شهر دیگر را

---

۱ ـ این لوحه یا کتیبه به وسیلهٔ سروان «ادموندس Edmonds» کشف شده و در مجموعهٔ تاریخ غزته تحت عنوان دو اثر کهن در کردستان، مقالهٔ جالبی در این باره نوشته است. مزیداً دربند گاور در کوهستان‌های قره‌داغ کردستان است.

۲ ـ نویسندهٔ تاریخ قدیم شرق نزدیک در صفحهٔ ۲۱۰ جزو حکمرانان قدیم «ساتونی Satuni» حکمران لوللو را همزمان نارام سین ذکر کرده و شاید سپاهیان آکاد، این حکمران را شکست داده باشند.

۳ ـ ممکن است این شهر نزدیک قلعهٔ اوزی بوده باشد.

تصرف کرده‌اند تا بالاخره شهر «زیمری Zimri» را که پایتخت لوللوها بوده به چنگ می‌آورند[۱]. حاکم لوللو به نام «آمیخا Amikha» به کوهستان‌های چپا پناه برده و به قول سرالمستید[۲]، همراه عده‌ای از فرماندهانش در قلعهٔ نیسیر یا کینبا یا پیره مگرون پناه می‌گیرند. ولیعهد آشور شامانه‌سر که فرماندهی لشکریان آشور را به عهده داشته، به کمینگاه آمیخا حمله می‌برد ولی شکست خورده و عقب می‌نشیند و چنین به نظر می‌رسد که سرانجام سازشی بین دو طرف به عمل می‌آید.

آشور ـ ناصرپال به این پیروزی بسیار مباهات می‌کرده و حتی به همین خاطر در کنار ستون‌های پیروزی تیگلات ـ پلایزر و توکولتی نینورتا، او نیز ستونی برای یادبود این پیروزی بر پا داشته است، شامانه‌سر دوم هم در سال ۸۵۹ پیش از میلاد به سرزمین زاموآ لشکرکشی کرد و ارتفاعات کوه‌های نیکدیم و نیکدی ایرا[۳] را به تصرف خویش درآورد.

همین پادشاه در سال ۸۴۴ پیش از میلاد به سرزمین نامری[۴] از طریق ناحیهٔ زاموآ حمله کرده و مردوک ـ مودامیک حاکم نامری از ترس دستگیری، به کوهستان‌ها پناه می‌برد. شامانه سر دوم، در ۸۲۹ پیش از میلاد منطقهٔ کارخی[۵] را هم تسخیر و ویران ساخت و تقریباً تا حدود یک سال بعد، سرزمین زاموآ، به صورت جزوی از نواحی کشور آشور درآمد.

بعد از شکست شامانه سر سوم (۸۸۳ ـ ۷۷۳ پیش از میلاد) از ساردوریس اول، حاکم اورارتو، سرزمین لوللو برای مدتی جزو تصرفات حاکم غالب شد و در اواسط قرن هشتم پیش از میلاد، سرزمین زاموآ به دست آپلیا حاکم شورشی آشور افتاد و در اواخر این قرن بود که این سرزمین زاموآ از طرف حکومت آشور، به نام لوللوم، نامیده شد.[۶]

تیگرات پلایزر چهارم در سال‌های (۷۴۵ تا ۷۲۷ پ. م) بعضی از آرامی‌های ناحیهٔ

---

۱ ـ دکتر سپایزر در کتاب خود می‌نویسد مرکز ناحیهٔ زاموآ شهر آراکدی بوده است.

۲ ـ تاریخ آشور صفحهٔ ۸۸ ـ ۸۹ Olmestid

۳ ـ باید این کوهها، کوهستان‌های امروزی تاسولجه و گله زردهٔ کردستان باشد.

۴ ـ این سرزمین هم از شواهد باید ناحیهٔ پشدر و سردشت در کردستان مکری در ایران امروز باشد.

۵ ـ منطقهٔ کارخی به احتمال ناحیهٔ دشت شهر زور در خاک عراق امروزی است.

۶ ـ تاریخ آشور نوشتهٔ المستید صفحهٔ ۲۴۵

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۳

مزوپوتامیا را، به این ناحیه منتقل کرده است.[۱]

سرزمین لوللوم در اواخر حکومت آشوریان دچار جنگ و جدال داخلی ناشی از شورش‌های پادشاهان آشور شد و این وضع تا زمان پیدایش دولت ماد و اضمحلال دولت آشور ادامه یافت و بعد هم به تصرف حکومت ماد درآمد و سومین پادشاه این سلسله[۲] ماد در دومین لشکرکشی‌اش به نینوا، پایتخت آشور، از سرزمین لوللوم عبور کرد.

تمدن لوللو: به ظاهر چنین به نظر می‌رسد که قوم لوللو، تمدنی مناسب داشته و بعد از ایجاد ارتباط با آکاد، از پیشرفت بیشتری برخوردار بوده است. در نوشتن، خط آکاد را قبول کرده و با آن می‌نوشته‌اند. صنعتگران خوبی بوده‌اند، چنانکه آشور ناصرپال صنعتگران لوللو را به شهرهای آشور جهت رونق و ترقی، کوچ داده است و به شواهد آثار باقی‌ماندهٔ آشور، لوللوها شهرهای زیادی داشته‌اند که دلیل رفاه و مدنیت این قوم بوده است.

زبان: به گفتهٔ هوزنیخ[۳] مستشرق، زبان لوللو باید از شاخه‌های زبان ایلامی، یعنی شاخهٔ قفقازی بوده باشد.

به علاوه اسماء خاص این زبان، شباهت آن را با زبان هوری نشان می‌دهد. هر چند که آثار به دست آمده، معلومات کافی دربارهٔ زبان این قوم را به دست نمی‌دهد.

جغرافیا: حدود سرزمین‌های لوللو به خوبی معلوم نیست، اما به گفتهٔ محتوای تاریخ قدیم و آثار اکشتافی، باید در شمال زاموآ و سرزمین «نامری Namri» و در شرق نواحی سومی و هاشمار و هارهار[۴] و هالمان ـ نارمان[۵] و در میانهٔ نواحی لارا و (سیماش = سورداش) بوده

---

۱ ـ فورر صفحهٔ ۴۳

۲ ـ هوو خشتره، م

3 - Hvoznikh

۴ ـ شهر هارهار مورد تهاجم (سارغون = ساراگون) پادشاه آکاد در قرن ۲۸ پیش از میلاد قرار گرفته و نام آن را به کارشاروکین یعنی شهر سارغون تغییر داده‌اند و به نظر می‌رسد در محل فعلی حلبچه و یا نزدیکی آن قرار داشته است.

۵ ـ شاید نارمان، همان شهر (هورامان = اورامان) بوده که در همین منطقه هم واقع بوده است.

باشد[1] و در طرف جنوب با سرزمین‌های باراهسی و توکریش از شهرهای ایلام هم‌مرز بوده است. در مغرب سرزمین (اررانا ـ آرانچا) یا کرکوک امروزی را داشته است.

شهرهای مشهور مثل بابیت، داغارا، بارا، کاکری، زیمری، هودون، مه‌سو، آرزیرو و قلعهٔ اوزی و کینبا هم متعلق به سرزمین لوللو بوده‌اند.

کوهستان‌های معروف «نیسیر Nisir» و یا کینبا یا کوه رزگاری[2] نیکدیم، نیکدی ـ ایرا، سیماکی، «آزرو Azirv» یا ازمر، «کولار Kullar»، لالار، «سوانی Suani»، «نیشپی Nishpi» یا کوه اورامان در آن قرار داشته و رودخانه‌های «رادنو Radnu» و «آدیر Adir» هم در آن جا

---

۱ ـ بنابه روایات موجود شاید نام سورداش تعبیری قدیمی از لوللو بوده باشد.

۲ ـ به روایتی که از بابلی‌ها مانده سفینهٔ حضرت نوح بعد از طوفان بر کوه نیسیر نشسته است. آشورناصرپال پادشاه آشور این کوه را در شرق آشور بیان کرده که به صورت منفرد دو قلهٔ نیزه مانندی داشته است که خود این روایت تأییدی بر نظریهٔ فون مینورسکی است. در قرآن مبین نیز اشاره شده که می‌فرماید (استوت علی الجودی...) مؤلفین روحانی می‌گویند کشتی حضرت نوح بر کوه جودی نشسته و سرکیغ هر دوی این کوهها را یعنی جودی و نیپور را یکی می‌داند. تلفظ جودی از کلمهٔ گوتی آمده است چون در عربی (گ = فارسی)، (ج) تلفظ می‌شود. لذا تغییر لفظ صورت گرفته است چنانکه ماگده بورگ را ماجده بورج و انگلیس را انجلیز بیان می‌کنند و از طرفی بین (ت) و (د) قرابت هست و در نتیجه «گوتی Gutti» تاریخی به صورت جودی در کتب عربی وارد شده است و اینجا است که این نتیجه حاصل می‌شود که کوه جودی همان کوه (گوتی، کورتی و کوردی) باشد و بنابراین محل واقعی توقف کشتی نوح باید کوه نیسیر یا رزگاری و در سرزمین گوتی بوده باشد و به همین نتیجه نیسیر هم مکان دوم پیدایش و تکثیر و پخش بنی‌آدم در دنیا باشد و به تدریج به قول هاروی روبنسن و هنری بریستید به جنوب غربی سوریه و فلسطین و آفریقا و از طرفی به پشت قفقاز (پشت قلهٔ قاف) و شمال بحر خزر و ... پراکنده شده باشند.

مستر «م. سترک M. Strek» در انسکلوپدی اسلام جلد اول صفحهٔ ۱۰۶ می‌گوید: مؤلفین مسیحی کوه جودی را کوهستان‌های کوردوئن گفته‌اند که خود کوه نیسیر هم در کوردوئن است و زمان حکومت آشوریان سرزمین بوتان و آشوری به گوتیوم یعنی سرزمین مردم گوتی ـ کوتی معروف بوده و به همین جهت ممکن است همین اسم تا زمان اسلام نیز از بین نرفته و لفظ جودی از آن پیدا شده باشد. م

جریان داشته‌اند.[۱]

۲ـ گوتی

چنانکه در قسمت سوم از فصل دوم صحبت شد، این قوم هم از اقوام بزرگ زاگرس و به گفتهٔ بعضی از مستشرقین به تحقیق: اصل و ریشهٔ اولیهٔ قوم کرد است و در زاگرس منطقه‌ای بزرگ در اختیار داشته و حکومتی موفق داشته است و باز به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ قدیم شرق نزدیک باید اولین پادشاه معروف آن «آنناتوم Annatum» بوده باشد که در عین حال حاکم لاگاشی هم بوده و در قرن ۳۱ پیش از میلاد با ایلام جنگیده است.

همان جدول امرای کرد در تاریخ قدیم شرق نزدیک، صحبت از لوگال زاگیس (گوتی) می‌کند که در قرن ۲۹ پیش از میلاد امیری «اریخ یا اریچ Erich» و سوفر را داشته است. از دیگر امیران گوتی، فاتح هالمان، آنتوبائینی بوده که پیش از حکومت ساراگون در آکاد می‌زیسته است.

دکتر سپایزر در نوشتهٔ نایاب خود در صفحهٔ ۹۹ می‌گوید: با توجه به اسماء خاص سومری، این نتیجه حاصل می‌شود که در زمان‌های خیلی قدیم، سومر هم عنصری از گوتی در آن مناطق بوده است. پس از آن که عشایر گوتی قدرت و نفوذ زیادی یافته‌اند، بر سرزمین آکاد تاخته و امیر بزرگ آن نارام ـ سین را در قرن ۲۷ پیش از میلاد شکست داده[۲] و بعد از مدتی سرزمین آکاد را هم تصرف نموده و مدت دو قرن در آن کشور، حکومت کردند. از آثار اکتشافی اخیر این حقیقت روشن شده است که سرزمین‌های سومر، آکاد و لاگاش مدت‌ها تحت حکومت و استیلای گوتی‌ها قرار داشته و حتی دوران سعادت حکومت لاگاش در زمان سلطنت «پاته سی ـ گودی Gudia» (۱۵۰۰ پیش از میلاد) بر اثر توافق وی با گوتی‌ها حاصل

---

۱ ـ سپایزر

۲ ـ بعد از شکست نارام سین چنین شایع شده که سرزمین آکاد به دست حکومت اریخ افتاده است که بیشتر، این احتمال هست که این سرزمین در دست حکام گوتی بوده و پنج تن امرای اریخ فقط بیست سال در آن حکومت کرده‌اند و بعد گوتی‌ها آن را اشغال کرده و بر آن حکومت رانده‌اند. تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۱۸۹ زیر نویس. م

شده و بر همین پایه است که گفته می‌شود: پاتسی گودیا خود از گوتی‌ها بوده است.

تأسف‌آور است که در مورد حکومت دو قرنی گوتی‌ها اطلاعات زیادی به دست نیامده و معلوم نیست چند امیر بر آن حکومت کرده و نامشان چه بوده است. در جدول امرای مسترهول[1] نویسندهٔ کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک هم بین نارام سین و استیلای حکومت اور بر آکاد یعنی در فاصلهٔ ۲۷۰۰ ـ ۲۵۰۰ پیش از میلاد، نام هیچ پادشاهی نوشته نشده است.

اما دکتر سپایزر، در کتاب خود، آخرین پادشاه گوتی در سرزمین آکاد را «تیریگان Tirigan» نام می‌برد. و مستر هول در صفحهٔ ۲۱۰ جدول خویش می‌نویسد که در قرن ۲۸ پیش از میلاد، ساراگون یا «شارگانی ـ شاری Shargani - Shariri»، با پادشاه گوتی «شارلاک Sharlak» جنگیده و پیروز شده است.[2]

بعد از انقراض حکومت گوتی به وسیلهٔ «اوتوهیگال Utu Higal» حکمران (اور = اوروک)[3] گوتی‌ها به سرزمین اصلی خود یعنی کوه‌های زاگرس مراجعت و در آن به آرامش زندگی کرده‌اند و تنها زمان حملهٔ عشایر کاسای بر بابل، آنها را یاری داده‌اند.

نظرها بر این است که گوتی‌ها و لوللوها، باید یکی باشند و یا با هم زیسته باشند. دلیلش هم این که کوه یسیر در سرزمین هر دو قوم بوده و شهر (اولوبولاخ = آبلاخ) که شهری گوتی بوده در سرزمین زاموآ قرار داشته است. مورخین آشوری نام این شهر را تاغالاغا، لاغاب و غالاغا نوشته‌اند.[4]

به استناد همین نوشته، تا از ابتدای حکومت آشور راجع به گوتی‌ها، مدرکی به دست

---

1 - Holl

۲ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۱۸۶

۳ ـ مستر هول معتقد است آکاد از طرف حکمران لاگاش که سومری بود تصرف شده و بعد از این سلسله به تصرف حکمران اور که او نیز آشوری بوده در آمده است و بعد از آن از طرف نیسین که سامی بود اشغال شده که تا استیلای داموری‌های سوریه در بابل حکومت رانده‌اند.

۴ ـ مترجم کتاب، نوشته‌ای در دست تهیه دارد که در آن ثابت می‌کند،که گوتی یک اسم عام برای تمام طوایف کرد قدیم بوده است و طوایف لوللو و کاسایی و ... هر یک جزیی از کل گوتی هستند و چنانکه امین‌زکی هم اشاره به یکی از آن دلایل کرده است، در صحت این نظریه نباید تردید کرد.

نیامده است.

باید این را هم دانست که در سه ربع هزارهٔ دوم قبل از میلاد، حکومت آشور از مجموعهٔ حکومت‌های کوچک و کم جانی تشکیل می‌شد که علاوه بر آن که قادر به سر و کله زدن با کوه‌نشینان نبودند، بلکه اغلب خود نیز زیر نفوذ آنان قرار گرفته‌اند، چنانکه مدت زیادی زیر حکومت میتانی قرار داشتند و یا اولین حاکم آشور در قرن ۲۳ پیش از میلاد پسر «ایاکولابا Iakolaba» بوده است که بیشتر به اسم یک گوتی شبیه است.

اوشپیا و کیکیا حاکمان دیگر آشور در همین قرن، به نظر می‌رسد میتانی بوده‌اند و از حکام قرن نوزده آشور «آداسی Adasi» باید زاگرسی بوده باشد و بخصوص لوللولای از حکام آشوری بی‌چون و چرا از قوم لوللو بوده است.

خلاصه آشور در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد استقلال سیاسی پیدا کرد و با همسایگانش به زد و خورد پرداخت. ادادنیراری پادشاه آشور (۱۳۱۰ - ۱۲۸۱) پیش از میلاد در اثری که به دست آمده، می‌گوید: که لشکریان کاسای، «کوتی Quti» لوللوم و سوباری را شکست داد و... این کوتی همان قوم «گوتی Guti» است که در اسناد سومر و آکاد از آنها صحبت شده است.

شامانه سر اول (۱۲۸۰ - ۱۲۶۱) پیش از میلاد که وسعت متصرفات خود را تا «اوروآرتی Uruarti» یا ارمنستان و خانی گالبات گسترش داد، می‌گوید:

قوم گوتی که در آسمان این دوره، ستاره‌ای درخشان بود و علاوه بر قدرت، از نظر عزم و اراده و وحشتی که ایجاد می‌کرد و ویرانگری‌هایش که شهرت داشت، در مقابل من قیام کرد و ایستاد و دشمنی خود را دوام بخشید.

این گفته در مورد قدرت و اخلاق و طبیعت این قوم، تصویر کاملاً روشنی به دست می‌دهد و اقوام بی‌باک و شکست‌ناپذیر امروز کردستان را مجسم می‌کند.

بعدها لشکریان آشور، دشمن خود کوتی را موقتاً شکست داد و به شیوهٔ حکمرانان آشور، ظلم و ستم بی‌حدی در حق آنان روا داشت.

شامانه سر می‌گوید: از سرزمین اوراتری تا به که موخی در داخل این سرزمین، خون کوتی مثل آب بر زمین ریخته شد...

از این گفته چنین برمی‌آید که دامنهٔ قیام قوم کوتی از ارمنستان، تا کوه طور عابدین را در

برمی‌گرفته است.

خلاصه چه به استناد این گفته و چه به گفتهٔ توکولتی ـ اینورتا و پادشاهان پیشین آشور، باید تمام سرزمین زاگرس قلب وطن قوم کوتی بوده باشد. پروفسور سپایزر در ادامهٔ نظریهٔ خود می‌گوید:

قوم گوتی و یا (کوتی = کورتی) از نظر زبان از اقوام منظومه زاگرس است و نباید از دیدگاه سامی و یا هند و اروپایی به آن نگریست. هر چند که این حقیقت نیز هست که بعضی از اقوام هند و اروپایی با آنها قاطی شده و در نیمهٔ دوم هزارهٔ پیش از میلاد، بعضی از اقوام آریایی در منطقهٔ مزوپوتامیا دیده شده‌اند و حتی در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، قسمت اعظم زاگرس، آریایی و یا هند و اروپایی نشین شده بود، اما برای هند ـ اروپایی بودن کوتی‌ها دلیل قطعی و قانع کننده‌ای وجود ندارد.[1]

۳ـ کاسای Kassiaes

و به گفتهٔ آکادی‌ها، کاششو و یا به روایت انجیل و بابلی‌ها، کوش از منظومهٔ زاگرس‌اند که به تدریج شرق سرزمین بابل را تا کنارهٔ دجله تسخیر کردند و چه بسیار دولت بابل را گرفتار حملات و غارت‌های خود ساختند.

آمی ـ زادوغا پادشاه بابل که چهارمین نسل حمورابی بود و در ۱۹۷۷ ـ ۱۹۵۶ پیش از میلاد می‌زیست، برای دفع حملات و ویرانی‌های کاسای با ایلامی‌ها همدست شده بود[2] و حتی کاسایی‌ها یک بار در زمان سامسوایللونا، پادشاه بابل بر آن شهر تاختند ولی نتوانستند آن را به تصرف خود دربیاورند.

در زمان پانزدهمین و آخرین حکمران بابل، سامسودتیانای عاموری، قوم «خاتی Khtti» از آنادولی دامنه و موج ویرانگری و غارت خود را به سرزمین بابل کشاندند و آن ناحیه را ویران نموده و در میان اشک و خون رها کردند و در حقیقت با این کار خود، اسباب از بین رفتن حکومت عاموری را فراهم ساختند. اما از طرفی هم، خدمت بزرگی به قوم کاسای

---

۱ ـ اقوام مزوپتامیا صفحهٔ ۹۶ ـ ۱۱۹

۲ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۱۹۸

کردند.[۱]

بعد از این حمله شاید به مدت دو قرن، حکومت بابل همچنان در دست خود آنها مانده باشد، اما معلومات دقیقی در این باره در دست نیست. در نهایت، قوم کاسای با همکاری و همیاری عشایر خویشاوند خود، گوتی و لوللو، به فرماندهی «گاندیش Gandish» بر سرزمین بابل تاختند و آن را به تصرف خویش در آوردند (۱۷۶۰ و به قول سپایزر ۱۷۴۶ پیش از میلاد).

فاتح تازهٔ بابل تا مدتی در کار سیاسی حکومت بابل دخالتی نکرد و این حکومت نزدیک به سه قرن موجودیت سیاسی خود را حفظ کرد. (۲۰۶۸ - ۱۷۱۰ پیش از میلاد) اما بعد مثل حکومت سومر که پس از، از بین رفتن حکومتشان، قوم سومر هم از بین رفت، از هم پاشید و از طرف رهبانان اداره گردید.

در زمان حکومت «ئی گامیل Ea -Gamil»[۲] حکومت سومر به پایان رسید. (۱۷۱۰ پیش از میلاد) پس این پادشاه، خواست سرزمین ایلام را هم تصرف کند که نتوانست و چون عقب‌نشینی کرد یکی از رؤسای قوم کاسای به نام اولام ـ بوریاش بر وی تاخت و حکومت را از وی گرفت و مانند پدرش Burarish سرزمین سومر را اداره کرد و بعد از گذشت چند سال «آگوم Agum» سوم که برادرزاده اولام بوریاش بود، سرزمین ساحل[۳] «دوور ـ ئی = Dur - E» را به تصرف درآورد و بعد از این پیروزی بود که حکمران کاسای، دو سرزمین سومر و آکاد را کاردونیاش نامید و حکومتی را که شش قرن دوام یافت، به همین نام کاردونیاش در آنجا تأسیس کرد. (از ۱۷۴۶ تا ۱۱۷۱ پیش از میلاد)[۴] وسعت سرزمینی که آگوم سوم تشکیل داد، از قلمرو حمورابی هم بیشتر بود.

کاسی‌ها، قوم هیتیت را به کلی شکست دادند و سرزمین بابل را به تصرف خویش

---

۱ ـ مسترکینگ در کتاب تاریخ بابل صفحهٔ ۲۱۱ معتقد است که این حمله و استیلا بر بابل از طرف قوم (هیتیت = حیثیت) صورت گرفته است. م

۲ ـ لفظ (ئی ـ EA) نام خدای دریاها بوده است (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۴۸۹)

۳ ـ سرزمین سومر.

۴ ـ سپایزر

درآوردند. کاری که حتی حمورابی و اسلاف وی هم نتوانسته بودند[1] انجام دهند.

قوم کاسای به مانند عشایر گوتی پس از، از بین رفتن حکومتشان، به سرزمین اصلی خود زاگرس مراجعت کردند. در زمان حکومت ماد، قسمتی از عشایر کاسای در خوزستان و اطراف شوش دیده شده‌اند و در آثار قدیمی چنین اشاره شده که قسمت جنوب شرقی کاسای مدتی زیر نفوذ و حکومت ایلامی‌ها بوده است.[2]

خلاصه چنین پیداست که قوم کاسای تا میلاد مسیح و حتی تا بعد هم به همین نام در لرستان بود ولی به تدریج این نام از بین رفته و نام عشایر لر جانشین آن شد، با این که هیچگونه شباهتی بین الفاظ کاسای، (کاشو = کوشی) و لر وجود ندارد و یا بنا به نظر پروفسور سپایزر، کلمهٔ لر بیشتر شبیه لوللو است. در هر حال هیچ بعید نیست که لر نام شاخه‌ای از قوم کاسای بوده باشد و بعدها به همهٔ عشایر کاسای اطلاق شده است.[3]

نژادودیانت: اکثر مستشرقین را عقیده بر این است که این قوم کاسای از نژاد آریا هستند، در حالی که پروفسور سپایزر و عده‌ای دیگر از مستشرقین، معتقدند بنا به رابطهٔ زمانی ممکن است از نژاد قفقازی باشند.

کاسایی‌ها مثل اغلب همسایگان خود بت‌پرست و بزرگترین معبودشان سریاش یا خدای آفتاب بوده است. غیر از سریاش خدایان دیگری هم داشته‌اند مثل خارب، دونیاش، شاخ، شیپاک و شوکامونا ...

در زمان کاسایی‌ها لفظ الهه، بوغاش خوانده می‌شد ولی از چگونگی عبادت آنان، اطلاعی نداریم.[4]

---

۱ ـ در مورد حکومت کاسای در جلد دوم مشروحاً صحبت خواهد شد.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام

۳ ـ مستشرق راولنسون می‌گوید که درهٔ کاشفان باید به نام کاشو نام‌گذاری شده باشد و هرزفیلد که تحقیقاتی جالب در لرستان انجام داده، معتقد است که مردم سرزمین کوه گلو که در بین شوش و ایران (منظور ناحیهٔ پارس است) قرار داشته و باید زادگاه کوروش یا کیخسرو یعنی سرزمین انشان باشد، بر اثر غلبه بر دیگر شاخه‌های قوم کاسای شهرت خود را بر آنان تحمیل کرده باشند. م

۴ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک.

زبان و مدنیت: به گفتهٔ مستر هول زبان کاسایی‌ها آریایی بوده و مثال‌های زیادی بر آن می‌توان آورد، از جمله کلمهٔ ایندابوغاش که عین کلمهٔ ایتافه‌رنس پارسی است. «پینچر Pincher» مستشرق در مورد زبان کاسایی‌ها کتابی نوشته است که زیاد به آن نمی‌شود اطمینان کرد.[1] اما با این همه، وجود مناسبت بین زبان کاسای و زبان اقوام منظومهٔ زاگرس، غیر قابل تردید است. مستشرق «هوسینگ Husing» می‌گوید: بین زبان کاسای و زبان شمال ایلام رابطه و شباهتی هست و از طرفی بین اسماء کاسای و هوری هم شباهت‌هایی وجود دارد که به کلی روشن نشده است.

دربارهٔ سابقهٔ تمدن این قوم، معلومات کافی در دست نیست. اما چنین به نظر می‌رسد که پیش از حکومت بابل، اینان دربارهٔ زراعت قابلیت زیادی از خود نشان داده‌اند. از اسب برای ارابه رانی و سواری استفاده می‌کرده‌اند که بابلی‌ها هم این بهره‌وری را از این قوم آموخته‌اند. کاسایی‌ها بعد از تسلط بر سرزمین بابل، تمدن آنان را پذیرفته و از خط و صنعتشان استفاده کرده‌اند.

۴ـ میتانی Mitanni

سرکینگ[2] نویسندهٔ تاریخ بابلستان، میتانی‌ها را شاخه‌ای از قوم کاسای می‌شناسد و معتقد است که از نژاد آریایی‌اند.

اما توضیحات کتاب اقوام مزوپوتامیا در صفحهٔ ۱۲۸ ـ ۱۳۵ چیز دیگری است و اعتقاد دارد که میتانی‌ها شاخه‌ای از اقوام (سوبارو = سوبارتو) می‌باشند. اینان در ناحیهٔ وسطای رودخانهٔ فرات بین موصل و طرابلس می‌زیسته‌اند و در قرن شانزدهم پیش از میلاد، حکومتی قدرتمند ایجاد کرده بودند،[3] که خود یکی از چهار حکومت بزرگ مصر، هیتیت، کاردونیاش و میتانی به شمار می‌رفته و پایتختشان هم شهر «واششوگانی Washshoganni» بوده است.

در اوراق «آمارنا Amarna» صحبت از مناسبات بین مصر و میتانی شده است، نامه‌ای از

---

۱ ـ اقوام مزوپتامیا

2 - Sir - King

۳ ـ در این باره به تفصیل در جلد دوم صحبت می‌شود.

«توشراتا Tushratta» حکمران میتانی کشف شده که به زبان میتانی است و ششصد کلمه است و آنچه بر می‌آید، این که زبان سیاسی این دوران آکادی بوده است. «بورک Bork» مستشرق معتقد است زبانی که این نامه با آن نوشته شده است کلمات قفقازی دارد.[۱]

سرزمین میتانی به نام سوباری هم شهرت داشته و در ناحیهٔ کرکوک[۲]، چند هزار سند و مدرک از سوباری‌ها و میتانی‌ها کشف شده و آثار زیادی هم از ناحیهٔ بوغازکوی به دست آمده است.

مستشرق «جنسن Gensen» می‌گوید: کلمه و لفظ میتانی، در مورد خاندان حکومتی به کار می‌رفته و اصل این قوم سوباری بوده است و سرزمینشان هم «هانی گالبات Galbat ـ Hani» خوانده می‌شد. این نظریه با کتیبه‌ها و لوحه‌های کشف شده مطابقت می‌کند.

حکومت میتانی در زمان آشور ـ ناصر پال سوم به تدریج با تصرف اراضیش از طرف حکومت آشور از بین رفت.[۳]

چنانکه در جلد دوم این کتاب خواهیم دید، زمانی چند این حکومت قدرت زیادی داشته و سرزمین‌های سوریه، آموری و قسمتی از کردستان را تا آراما و سرزمین آسور را در تصرف داشته است.

مصری‌ها میتانی‌ها را ناهاری می‌خواندند و در تورات هم به نام آرام ـ ناهارم نامیده شده‌اند.[۴] که با توجه به این نام، بعید نیست که اسم نایری از همین کلمهٔ ناهاری گرفته شده باشد.

۵ـ سوباری Subari

این کلمه در زمان آکاد نام یک منطقهٔ جغرافیایی وسیعی بوده که از قسمت‌های شمال

---

۱ ـ منظور از زبان و یا کلمات قفقازی زبانی است که دارای قواعدی بر پایهٔ محکم و زیربنای علمی نیست. م

۲ ـ از شهرهای امروز شمال عراق. م

۳ ـ تاریخ عمومی مورخین.

۴ ـ تاریخ عمومی مورخین جلد ۲ صفحه ۳۸۱

غربی ایلام تاکوه آمانوس امتداد داشته و[1] بعدها این نام، اسم و عنوان عدهٔ زیادی از عشایر کردستان غیر از اقوام اصلی زاگرس، شده است.

قسمتی از سوباری‌ها در مزوپتامیا، سوریه و آنادولی هم بوده‌اند.

چنانکه قبلاً اشاره شد، بعضی از مستشرقین، میتانی را شاخه‌ای از سوباری می‌دانند و معتقدند که شاخهٔ هوری از اقوام مزوپوتامیا هم تحت نام سوباری شناخته شده‌است.[2] سرسیدنی اسمیت در این مورد می‌گوید: شاخه‌ای از سوباری در غرب دجله به نام هوری خوانده می‌شده‌است.

در مورد تاریخ سیاسی سوباری‌ها شناخته‌ها بسیار کم است و فقط در مدارکی از جنگ‌های پادشاهان آشور با این قوم،نامی از آنان برده شده است. تیگلات پلایزر اول (۱۱۱۰ - ۱۱۰۰) پیش از میلاد، یکی از شهرهای بزرگ این قوم را به نام شریش محاصره کرد که سوباری‌ها به همراهی موشکی‌ها و کاراتی‌ها که با وی متحد بودند، ایستادگی قابل ستایشی از خود نشان دادند.

در دوران حکومت آشور نام سوباری‌ها به تدریج گم شده و به جای آنها نایری‌ها وارد معرکه شدند که توانستند عدهٔ زیادی از آشوری‌ها را هلاک سازند.[3]

۶ـ نایری Nairy

این قوم بزرگ همچنان که در فصل دوم (قسمت سوم) از آن صحبت شد، تمام اقوام کردستان را تحت نفوذ خود قرار داد و جای سوباری‌ها را به تمامی گرفت. ولی با این همه جای تأسف است که از تاریخ نایری‌ها هم اطلاعات صحیحی در دست نیست. پادشاه آشور

---

۱ ـ این کوه در ناحیهٔ آتنا و کوهی بزرگ است که راه‌آهن حلب به آتنا از زیر آن می‌گذرد.

۲ ـ سپایزر.

۳ ـ طبق مطالعات انجام شده نایری‌ها یا ناهاری‌ها، دسته‌ای از سوباری‌ها بودند که بعدها در زمان حکومت آشور، قدرت فوق‌العاده‌ای یافتند و بر قسمت وسیعی از منطقه تسلط یافتند که بعضی‌ها آنان را نیاکان ارامنه می‌دانند که آنها هم قبلاً جزوی از مردم سوباری به حساب می‌آمدند ولی چنانکه بعداً خواهد آمد، در کرد بودن نایری‌ها یاناهاری‌ها تردید نمی‌کنند. م

تیگلات پلایزر اول با بیست و سه حکمران نایری و عده‌ای از متفقین آنها در دشت ملازگرد جنگی بزرگ به راه انداخت که در ستون پیروزی که برای این جنگ بر پا داشته مفصلاً توضیح داده شده است.[۱]

در (۹۱۰) پیش از میلاد هم لشکری از آشور در ناحیهٔ کوتموخ بین کوه جودی و دجله با نایری‌ها جنگیده و آن ناحیه را تصرف کرده است. توکولتی ینسیب دوم (۸۹۰ ـ۸۸۴) پیش از میلاد هم با نایری‌ها بسیار درگیر بوده است.

خلاصه کمتر پادشاهی از آشور بوده که با نایری‌ها نجنگیده باشد و البته در این درگیری‌ها آشوری‌ها همیشه مهاجم نبوده‌اند و خیلی وقت نایری‌ها سرزمین آشور را مورد تهدید قرار داده‌اند.

چنانکه نایری‌ها در ۷۴۳ پیش از میلاد، از ناحیهٔ شمال شرقی به سرزمین آشور حمله کردند و تیگلات پلایزر چهارم با زحمت زیادی توانست آنها را از سرزمین خود خارج سازد و تا پشت کوه جودی عقب براند.[۲]

سناخریب پادشاه مشهور آشور (۷۰۵ ـ ۶۸۲ پیش از میلاد) در ۶۹۹ پیش از میلاد، در اطراف کوه جودی جنگی طولانی با اینها داشته که به نام سفر پنجم، شرح آن را نوشته است.

میجرسون مستشرق مشهور در بحث نایری می‌نویسد: سرزمین نایری فقط ناحیهٔ علیای زی بزرگ یا زاب بزرگ نبوده بلکه تیگلات پلایزر و اولادان وی به قومی که در ناحیهٔ دجله و فرات و در شمال نیفاتس یعنی در سرزمین‌های امروز، دیاربکر، خرپوط و دیرسم و کوهستان‌های تبلیس و طوروس ساکن بودند، نایری می‌گفتند و این سرزمین‌های گفته شده هم همان ناحیه‌ای است که پس از، از بین رفتن حکومت ماد و اواسط حکومت «آخه‌من Ackaimenes»[۳] در فارس (۴۰۱ پیش از میلاد) اقوام ستیزه‌گر کوردوئن در آن می‌زیستند که به عقیدهٔ من[۴] همین کوردوئن‌ها اجداد کرد امروز و فرزندان مادهای

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام ـ مینورسکی. Encyclopediede Islam

۲ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۴۶۲

۳ ـ همان هخامنشیان م

۴ ـ به عقیدهٔ میجرسون مستشرق.

معروف‌اند.[۱]

از این تاریخ به بعد اقوام متعددی در سرزمین کردستان زندگی کرده‌اند و دلیل این ادعا هم این که از زمانی که اقوام بزرگتر آریایی از سرزمین‌های خویش به نواحی ماد و پارس و قسمتی از اروپا مهاجرت کردند، قوم کرد هم به کوهستان‌ها و نواحی کوهستانی کردستان روی آورده و در آنجا ساکن شد. بنابراین ما هم (انگلیسی‌ها ـ به قول میجرسون) که از اقوام ساکسون هستیم، فرزندان همین‌ها و قوم و خویش کردها می‌باشیم.

کردها با اقوام دیگر اختلاط پیدا نکرده و همیشه نژاد خود را مثل زبان خویش، از آلوده شدن با نژادهای دیگر حفظ کرده‌اند.

پس از انقراض حکومت‌های ماد و هخامنش پارسی‌ها از در اطاعت پارتی‌ها یا اشکانیان درآمدند ولی مادها به قلل کوه‌ها پناه بردند و از همین تاریخ کوردوئن خوانده شدند و به همین نام به حیات خود ادامه دادند.

گزنفون سردار یونانی هم در ناحیهٔ آنتی‌طوروس یا کردستان مرکزی امروز که کاری خوانده می‌شود، با همین قوم برخورد کرده و آنها را کاردوخوی نامیده است و در کتاب بازگشت ده هزار نفر خود، ضربه‌هایی که از آنها خورده و خساراتی را که از آنها دیده است بیان می‌کند.

در توجهی به سرزمین‌های علیای آسیای غربی، درمی‌یابیم که این ناحیه همیشه مرکز انقلاب‌ها و جنگ و ستیزه‌های گوناگونی بوده که سرداران بزرگ تاریخ از آسوری و پارسی و یونانی و رومی و عربی و مغول درگیر آنها بوده‌اند[۲]. در این بین مقاومت قوم کرد از هر قوم

---

۱ ـ که البته این نظریه با حقیقت‌های تاریخی که سابقهٔ اقوام کرد را تا قرن‌ها پیش از مهاجرت آریایی‌ها و در نتیجه همین مادها، در این سرزمین می‌زیسته‌اند و در خود این نوشته هم بدان اشاره شده است، نمی‌خواند و چنانکه خود سون هم بعدها اشاره کرده بهتر بود گفته می‌شد: همان ناحیه‌ای است که از زمان‌های دور، اقوام ستیزه‌گر کوردوئن در آن می‌زیستند که به عقیدهٔ من ... و قطعاً خوانندهٔ این سطور می‌داند که علت به کار بردن کلمهٔ ستیزه‌گر، برخورد آنها با گزنفون سردار و مورخ یونانی در بازگشت ده هزار نفر می‌باشد که در این تاریخ و در این مسیر، صورت گرفته است. م

۲ ـ مترجم در کتابی که در دست نوشتن دارد، به این مسئله اشاره کرده که کرد و ماد هر دو یکی‌اند ←

دیگر بیشتر بوده و توانسته در مقابل تمامی آن قدرت‌ها ایستادگی از خود نشان دهد و این چیزی است که هیچ محقق منصفی، نمی‌تواند آن را انکار کند.

میجر سون در ادامهٔ این بحث خود می‌نویسد: این ناحیه[1] که از همان اوان تاریخ شناخته شده است، بین سرزمین‌های شمالی و جنوبی (جزیره = مزوپوتامیا) است که دارای مرزهای طبیعی و سیاسی مشخصی بوده است و این کوه‌های سربلند (منظور کوه عابدین) که در عهود قدیم نیفات خوانده می‌شد، سرچشمهٔ دجله بوده که امروز آن را تیگریس[2] هم می‌خوانند.

این رشته کوه در زمان تیگلات پلایزر حکمران آشور (۱۱۰۰ پیش از میلاد) مرز شمالی آشور را تشکیل می‌داد و پشت این کوه‌ها، سرزمین ناشناختهٔ نایری قرار داشته که این حکمران همیشه در کوشش تصرف آن بود.

بعدها همین سرزمین نایری، کوردوئن خوانده شد که همهٔ ساکنان آن کوردین یا کرداند و این مطلب، نتیجه‌ای را که حاصل می‌کند، این است که قوم کرد از ابتدای پیدایش و یا مهاجرت آریایی‌ها به این سرزمین آمده و ساکن آن گردیده‌اند.

سپاهیان اقوام بزرگی چون یونانی و پارتی یا اشکانی و رومی همیشه از مقابل همین کوهساران، مسیر خود را عوض کرده‌اند که دشت‌های جنوب این کوه‌های سر به فلک کشیده شاهد این ادعا و هم شکست‌ها و مراجعت‌های بسیاری از ملل شرق‌اند و تنها قوم آشور است که توانسته است داخل سرزمین نایری یا کوردوئن گردد تا از نظر سرکشی از اکراد عقب نماند.

قوم کرد واقعاً به آزادگی و وارستگی شهرت دارد و این که فاتحان بزرگ نتوانسته‌اند آنها را مطیع و منقاد خویش سازند، جای حیرت است و مستشرقین به این اعتقاد پا بندند که:

کرد زور قبول نمی‌کند، شکست نمی‌خورد و از بین نمی‌رود.[3] علاقمند به تمدن و پیشرفت

← و چنانکه می‌بینیم در اینجا هم سون با اشاره به کوه‌ها کشیده شدن مادها که بحثی است مفصل، در مقاومت اکراد از همه نام برده جز مادها چرا که کرد و ماد هر دو یکی‌اند. م

۱ ـ قسمت علیای جادهٔ اورفه به موصل

۲ ـ کلمه تیگریس از لغت «تیگرا Tigra» که لغتی مدیایی است و به معنای تیر است.

۳ ـ مرحوم محمود افندی آلوسی، در تفسیری از این مسئله، مثل دیگران می‌گوید: آن قوم که در سورهٔ شریفهٔ فتح و آیهٔ جلیلهٔ (ستدعون الی قوم اولی بأس شدید...) به آنان اشاره شده قوم کرد است.

است، وطن خود را به کسی نمی‌دهد، تن به حکومت بیگانگان نمی‌سپارد و علاقمند به حفظ زبان و ملیت خود در لابه‌لای کوهستان‌های سر به فلک کشیدهٔ سرزمین خویش می‌باشد.[۱]

۲ ـ تا ظهور اسلام

۱ ـ مادها Medes

در فصل دوم دربارهٔ قوم ماد، گفته شد در حدود قرن دهم و یا نهم قبل از میلاد، به سرزمین میدیا آمده‌اند و در اوایل مهاجرت، هر طایفهٔ کوچکی از آنها حکومتی برای خود داشته است.

در زمان شامانه‌سر دوم (۸۳۵ پیش از میلاد) آشوری‌ها با طوایف مد برخورد پیدا کرده و هدایایی از آنان قبول نمودند. و از طرف دولت آشور نیز برایشان خراجی تعیین شد و برای مدتی هم حاکمی بر آن سرزمین گماردند. گرچه هیچ گاه نفوذ آشور بر میدیا مستولی نشده و آنان نیز (مدها) مزاحمتی ایجاد نمی‌کردند.

اداد ـ نیراری سوم (۸۱۲ ـ ۷۸۳ پیش از میلاد) چند بار با مادها جنگیده اما در زمان تیگرات پلایزر چهارم (۷۴۵ ـ ۷۲۷ پ . م) به خاطر کمک مدها به حکومت اورارتو، این پادشاه بر آن‌ها تاخت و به گفتهٔ خودش تا دامنهٔ کوه دماوند پیش رفته است.[۲]

در زمان آساراهاون در آشور (۶۸۱ ـ ۶۶۹ پ . م) مادها همراه با متفقین خود مانّا، سیت، کاسکاشش و دیگر عشایر کردستان، خواستند ضربه‌ای کاری بر آشور وارد آورند ولی پادشاه آشور، به حیله قوم سیت را از آنها جدا کرده و با خود متفق نمود و بدین ترتیب خود را از مهلکه نجات داد.

بعد از این ماجرا مدها همه‌اش در فکر یک فرصت مناسب بودند. حتی در زمان «فراثورتیش Faraortise» بر آشور تاخت، اما کاری از پیش نبرد. (۶۴۳ پ . م) تا بالاخره در

---

۱ ـ با ترجمه از مزوپوتامیا و کردستان لندن ـ ۱۹۱۲

۲ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۳۴۶

زمان کیاکسار[1] این آرزو برآورده شد و با ویران کردن نینوا پایتخت آشور، این دولت را از بین برد.

حکومت ماد همچنان که در جلد دوم به تفصیل از آن بحث خواهد شد، در ۷۰۱ پیش از میلاد پایه گزاری شد و در زمان کیاکسار[2] قدرت و شوکت بسیاری یافت و مرزهای کشور خود را از غرب تا رودخانه قزل‌ایرماق و از بحر خزر تا خلیج فارس گسترش داد. در زمان آژیدهاک آخرین پادشاه ماد، این حکومت در سال ۵۵۰ پیش از میلاد به وسیلهٔ سیروس یا کیخسرو بزرگ پارسی از بین رفت.[3]

پس از سقوط حکومت ماد تمام سرزمین‌های کردستان همراه با سایر متصرفات آنان به دست حکمرانان هخامنشی ـ کیان افتاد.[4] و تا استیلای اسکندر مقدونی تقریباً دو قرن به دست ایرانیان اداره می‌شد.

در زمانی که داریوش اول در سرزمین بابل مشغول جنگ بود، سرزمین مدیا تحت حکومت فره ورتیش مادی، عصیان کرد و داریوش سپاهی به آن سرزمین اعزام داشت، اما فایده‌ای نکرد و سرانجام مجبور شد پس از استرداد بابل، خود شخصاً به آن سرزمین لشکر کشد و طغیان و آشوب آن سرزمین را فرو نشاند. ـ (۵۲۱ پیش از میلاد)

در ماجرای بازگشت ده هزار نفر اثر گزنفون که در کتاب آنابازیس آمده است،[5] گزنفون

---

۱ ـ همان هوه خشتره م

۲ ـ هوخشتره در تاریخ ایران. م

۳ ـ منظور کوروش کبیر است. م

۴ ـ مورخ محترم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در اثر خویش به نام ایران باستان می‌نویسد مادها پس از سقوط هم، در میان هخامنشیان از قدر و اعتبار زیادی برخوردار بودند و از آنان شش خانواده، مثل شش خانوادهٔ بزرگ پارسی در مراسم شرکت می‌کردند و مناصب عالیهٔ دولت بین این خانواده‌ها تقسیم می‌شده است. م

۵ ـ این سپاه عبارت از ۱۲۰۰۰ مزدور یونانی بوده که به فرماندهی کلرکوس در ۴۰۱ پیش از میلاد، برای کمک به کوروش برادر اردشیر دوم پادشاه هخامنشی به ایران آمده بودند. کوروش حاکم کپادوکیه بود و برای به دست گرفتن تاج و تخت با برادرش وارد نبرد شد. در این جنگ که در شمال بابل و نزدیک ←

و همراهانش از طرف قوم «کاردوشوی Karduchoi» بسیار مورد تعرض و آزار قرار گرفته‌اند. نام این قوم را تا این زمان که گزنفون از آنها صحبت کرده (قرن پنجم پیش از میلاد) کسی نشنیده بود.

کاردوشوی‌ها لشکریان یونانی را به تنگ آورده و جنگ سختی با آنها کردند و تا حدود طرابوزان عقب راندند.

گزنفون در کتاب خود توضیحاتی در بارهٔ کاردوشوی‌ها داده و می‌گوید:

این قوم هیچ گاه اطاعت از ایرانیان را نپذیرفته و حتی یکی از پادشاهان ایران که با سپاهی ۲۰ هزار نفری، بر آنها تاخته بود خود و همهٔ سپاهیانش نابود و تار و مار شدند. عشایر قوم کرد در زمان حکومت مادها و هخامنشیان، استقلال داخلی خود را حفظ کرده و نیمه مستقل بودند و این وضع خود را در زمان حکومت مکدونیا ـ مقدونیه سلوکیان،[1] پارتی‌ها (اشکانیان) و سامانی و عرب و ترک‌ها هم حفظ کردند.[2]

داریوش سوم که دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ هخامنشی ایران بوده، قبل از سلطنت حاکم سرزمین ارمنستان و کوردوئن بوده و تا سال ۳۳۸ پیش از میلاد این عنوان را داشته است در این زمان کوردوئن = کاردویکای از ناحیهٔ بادینان تا سرچشمهٔ دجله را در برمی‌گرفته است.

بعد از انقراض سلسلهٔ هخامنشیان که ایران به تصرف اسکندر مقدونی درآمد، طبیعتاً سرزمین مادو کوردوئن هم جزو آن متصرفات بود. پس از فوت اسکندر که در بابل اتفاق

← خانی یا اسکندریه امروز اتفاق افتاد، گرچه سپاهیان کوروش فاتح شدند اما چون خود وی و عده‌ای در حدود ۸۰۰۰ نفر از سران سپاهش در این جنگ کشته شدند، نهایتاً غلبه با اردشیر شد. باقیماندهٔ لشکریان مزدور یونانی پس از آن که عده‌ای از سرانشان به وسیلهٔ تیسافرین کشته شدند، فرماندهی گزنفون را که یکی از آنها و خود از شاگردان سقراط دانشمند معروف یونانی بود، قبول کردند و گزنفون آنها را از وسط کردستان تا طرابوزان در ترکیهٔ امروزی هدایت کرد و از طریق ساحل تا استانبول پیش رفتند و پس از عبور از دریا به یونان بازگشتند، این ماجرا به بازگشت ده هزار نفر مشهور است که گزنفون شرح آن را در کتابی به نام آنابازیس نوشته است. م

۱ ـ منظور نویسنده جانشینان اسکندر است.

۲ ـ مسئلهٔ کرد در برابر ترک صفحهٔ ۲۳

افتاد، این نواحی جزو متصرفات سلوکوس یکی از سرداران اسکندر شد، (۳۳۳ پ . م) که صد سالی هم او و جانشینانش در آن حکومت راندند.در حالیکه همیشه در جنگ و ستیز با مردمش بودند تا سرانجام به یاری مهرداد، اولین حکمران اشکانیان، ناحیهٔ شمالی سرزمین کردستان در ربع اول قرن دوم پیش از میلاد، بر متصرفات ارمنستان اضافه شد و نواحی جنوبی هم که مرکزش شهر (آمیدیا = دیاربکر) امروزی بود، به تدریج تا اوایل قرن اول پیش از میلاد به تصرف آن حکومت درآمد.

«استرابون Strabon» مورخ مشهور در بحث از حکومت ارمنستان می‌نویسد: کردها صنعتکار بودند و در همهٔ امور هندسی مهارت داشتند. و تیگران حکمران ارمنستان، در این کارها، همیشه از کردان استفاده می‌کرده است. لوکولوس سردار رومی در نیمهٔ اول قرن اول میلادی، بر ارمنستان تاخت و تیگران را شکست داد و تمام سرزمین‌های ارمنستان را به تصرف درآورد.

در فاصلهٔ سال‌های ۶۹ ـ ۶۰ پیش از میلاد فرهاد سوم پادشاه اشکانی، به سرزمین‌های کوردوئن و ادیابن لشکرکشی کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. اما در زمان (ارد) اشک سیزدهم هم که بین ایران و روم جنگی بزرگ درگرفت، کراسوس سردار رومی و لشکریانش تار و مار شدند (۵۳ پیش از میلاد) و ایران کوردوئن را به تصرف درآورد.

در سال ۳۶ پیش از میلاد، کردستان به تصرف مارک آنتوان سردار رومی درآمد. در این جنگ که بین این سردار و اشکانیان در جریان بود، ابتدا جنگ به نفع اشکانیان تمام شد و غنیمتی بسیار به دست اشکانیان افتاد ولی حکومت ماد کوچک (آذربایجان امروز) که ابتدا همراه اشکانیان بود، در تقسیم غنایم با آنها اختلاف پیدا کرد، پس، مخفیانه با رومی‌ها سازش کرد و آنها را تشویق به لشکرکشی مجدد نمود که در نتیجه، سردار رومی مارک انتوان مجدداً بازگشت و سرزمین‌های ارمنستان را که جزو متصرفات اشکانی بود، به تصرف درآورد که پس از چندی فرهاد چهارم پادشاه اشکانی بر ماد کوچک تاخت و حکمرانش را اسیر کرده و ارمنستان را مجدداً متصرف شد و حاکمی از منسوبان خود را بر آن گماشت.

یک سال پیش از میلاد، حکومت اشکانی، طی قراردادی که با حکومت روم امضاء کرد، سرزمین‌های ارمنستان و کردستان را به دولت روم واگذار نمود و همین امر، سبب شد که در زمان اردوان سوم جنگ‌های بسیاری با روم درگیرد و سرانجام در زمان قیصری نرن امپراطور

مشهور روم، سپاهیان روم ناحیهٔ کردستان و ارمنستان را به کلی تحت سلطهٔ خود درآوردند.

این جنگ و ستیزها آن قدر ادامه یافت تا سرانجام با رضایت طرفین، تیرداد به حکومت ارمنستان تعیین شد و این مصالحه در حدود نیم قرن دوام یافت. (۶۳ میلادی)[۱]

در این بین سرزمین‌های ارمنستان و کردستان و سرزمین آذربایجان مورد تعرض اقوام آلان[۲] و گرجی قرار گرفتند و غارت و چپاول زیادی از آنها شد. گرچه حکومت اشکانی دفاعی از آنها نکرد ولی خود مردم، دفاع جانانه‌ای از خود به عمل آوردند و اطاعت هیچ یک را نپذیرفتند.[۳]

در سال ۱۰۰ میلادی «تراژان Tragan» امپراتور روم، سپاهی به ارمنستان فرستاد و تیرداد حکمران ارمنستان را از بین برد و خود نیز در ۱۱۵ میلادی با سپاهی بزرگ از طریق سوریه، به ارمنستان رفت و در این ضمن حکومت کردستان را هم از بین برد.

الجزیره و آدیابن[۴] با الحضر = هاترا و بابل را هم تصرف کرد و تا خلیج فارس پیش رفت.

در سال ۱۲۲ میلادی، آدرین امپراتور روم، رودخانهٔ (فرات) را به نام خط مرزی شرقی روم پذیرفت و با اشکانیان صلح کرد. در ۱۶۱ میلادی بلاش سوم اشکانی، با لشکری به ارمنستان تاخت و آنجا را تصرف کرد ولی بعد، از کاسیوس سردار رومی شکست خورد و نواحی غربی کردستان مجدداً به تصرف روم درآمد.

بعدها گرچه اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی، رومی‌ها را شکست داد ولی بی‌نتیجه بود و ظهور اردشیر پاپکان سر سلسلهٔ ساسانیان، در ۲۲۴ میلادی باعث شد که از این فتح نتیجه‌ای گرفته نشود.

در سال ۲۲۸ میلادی الکساندر، امپراتور روم با اردشیر در ارمنستان جنگید و نتیجه این

---

۱ ـ کتاب مذهبی زرتشتیان (دین کرت) در این زمان جمع‌آوری گردید.

۲ ـ این قوم آلان از آرین‌های ایرانی بودند که قبلاً در دربند داریال سکونت داشتند و سپس به تدریج پخش شدند. پس از قرن هفتم هجری که مغول‌ها این سرزمین را اشغال کردند آلان‌ها به غرب روی آوردند.

۳ ـ سرانجام وارثان خلفا.

۴ ـ در شرق دجله، شمال شهر موصل امروز مناطق زاخو، دهوک و عقره را در قدیم آدیابن می‌خوانده‌اند.

که ارمنستان، کوردوئن، حران و نصیبین به تصرف ایران درآمد. در همین زمان، دین زرتشت، دین رسمی ایران شد.

در زمان شاپور اول، نواحی ارمنستان و کردستان و شمال الجزیره دچار طغیان شد که توسط شاپور سرکوب گردید ولی باز هم «کوردوئن Kordoen» عصیان کرد تا بالاخره سپاهیان والرین امپراتور روم، وارد سرزمین (جزیره) شدند و حتی (تیسفون = مداین) پایتخت ایران را هم محاصره کردند.

سپاهیان روم با اکراد جنگیدند و آنها را شکست داده و سردارشان را هم کشتند. جانشین وی (سردار روم) هم با ایران صلح کرد و ارمنستان و کردستان، دوباره به ایران تعلق گرفت. ۲۴۴ میلادی

در فاصلهٔ سالهای ۲۵۸ و ۲٦۰ بین شاپور و «والرین Valerian» دوباره جنگ‌هایی درگرفت که منجر به شکست و اسارت امپراتور روم در محل ادساگردید.

مدتها بعد دیوکلانوس سرزمین‌های ارمنستان و کردستان را تصرف کرد ولی ایران آن جاها را باز ستاند و رومی‌ها در نزدیکی حران به سختی شکست خوردند. ۲۹٦ میلادی

یک سال بعد کلاریوس، باز هم ارمنستان و کردستان را تصرف کرد و شاه ایران در این جنگ، به سختی شکست خورد و زخمی شد و در نتیجه، سرزمین‌های ارزون، موک،[1] زابده، رجیمه و کاردو را از دست داد و رودخانهٔ دجله، به نام مرز مشترک دو کشور تعیین شد ۲۹۷ پ . م و به دنبال همین موفقیت، رومی‌ها در اطراف دریاچهٔ وان کشور ارمنستان جدیدی تشکیل داده و تیرداد را به حکومت آنجاگماشتند و کردستان را هم ضمیمهٔ آن کشور نمودند.

چند سال بعد دین مسیح از طرف قسطنطنین به موجب فرمان میلان، دین رسمی روم شد (۳۱۳ میلادی) و در سال ۳۳۸ بین شاپور ذوالاکتاف و روم، جنگی درگرفت که دوازده سال دوام یافت.

در این ضمن، دین مسیح در ارمنستان هم نفوذ یافت و بنا به مصالح سیاسی، تیرداد هم این دین رابه عنوان دین رسمی قبول کرد و از این به بعد، پیروان زرتشت و مسیح به جان هم افتادند. مردم کوهستان (کردها) زرتشتی ماندند و دین مسیح را قبول نکردند و مسیحیت فقط

---

۱ ـ ممکن است منظور ناحیهٔ مارتیروپولس یا همان میافارقین باشد.

در شهرها پخش شد.

در زمان یزدگرد دوم جنگی مذهبی درگرفت و عدهٔ زیادی از رؤسا و روحانیون مسیحی کشته شدند و این زد و خوردها تا مدت‌های درازی دوام یافت.

شاپور دوم در سال ۳۵۰ میلادی نصیبین را محاصره کرد و بدون تصرف آن مراجعت کرد. در سال ۳۶۰ میلادی مجدداً بر کردستان تاخت و قلعهٔ (آمد = دیاربکر) را محاصره و تصرف کرد[1] و پس از آن (بازید = بازیدی) را هم در جزیرهٔ ابن عمر به دست آورد.

امپراتور روم «ژولین Jkulien» با لشکری بزرگ در ۳۶۳ میلادی از فرات عبور کرد. فیروز شاپور و چند شهر دیگر بین‌النهرین را گرفت و پس از آن از دجله هم گذشت و در ساحل چپ آن، جلو رفت و شاخهٔ دیگر از رومیان هم از گنالی شاهی به دجله رسیده و با سپاه اصلی متفقاً حرکت کردند.

جانشین ژولین با شاپور صلح کرد و در نتیجه تقریباً تمام ارمنستان و کردستان به ایران رسید[2]، اما قبل از اجرای قرارداد صلح، جنگ باز هم درگرفت و در ۳۷۶ میلادی با توافق بر سر بی‌طرفی ارمنستان و گرجستان مصالحه کردند.

در زمان شاپور سوم ۳۸۲ - ۳۸۸ میلادی، ارمنستان بین ایران و روم تقسیم گردید و حکام هر دو طرف قرار شد از شاهزادگان اشکانی باشند.

در زمان بهرام چهارم، سیزدهمین پادشاه ساسانی (خسرو) حاکم ارمنستان ایران شورش کرد و سپاهیان ایران را تار و مار کرد. ۳۹۳ میلادی و در زمان بهرام پنجم یا بهرام‌گور، سرزمین کردستان به میدان کارزار تبدیل شد ولی ارمنستان به صورت استانی از ایران درآمد.

۴۲۲ میلادی

قباد اول ساسانی، در قرن ششم میلادی سپاهی به روم کشید که در نتیجه کردستان را تصرف کرد و بر شهرهای اخروم و دیاربکر مسلط شد. در همین قرن عشایر گوران کرد به رهبری، «گوآتانزا Goatnza» حکومتی بزرگ برقرار کرد که آذربایجان هم جزوی از آن شد.

---

۱ ـ این قلعه از طرف قسطنطنین امپراتور روم استحکام زیادی یافته بود و حتی برای ساختن اسلحه هم کارگاه‌هایی در آن ساخته شده بود.

۲ ـ شاپور ذولاکتاف ۷۰ سال سلطنت کرد و در این مورد تقریباً نظیر ندارد.

مرکز این حکومت شهر کرمانشاهان بود.[۱]

در سال ۵۰۲ میلادی، جنگی سخت بین فیروز سردار ایرانی و سپاه روم در گرفت که نتیجه‌اش تصرف کردستان مرکزی از طرف ایران و کوچ دادن مردم میافارقین به خوزستان بود. یک سال بعد باز این جنگ در کردستان و جزیره درگرفت.

انوشیروان، خسرو عادل در ۵۶۲ میلادی، به لازیکا از طریق کردستان لشکر کشید و سپس جهت تنبیه طوایف اطراف خزر باز از کردستان و ارمنستان گذشت. قیصر روم در ۵۷۲ میلادی به نصیبین روی آورد ولی از انوشیروان شکست خود و این امر نتیجهٔ پنج سال جنگی بود که بر سر قلعهٔ دارا در گرفته بود.

خسرو پرویز در سال ۶۰۵ میلادی، به شمال جزیره و قلعهٔ دارا و دیاربکر، و برخی از ایالات دیگر روی آورد و آنها را از دولت روم گرفت و لشکری هم از طریق علیای کردستان به کپادوکیا فرستاد. در این زمان (هراکلیوس = هرقل) در مقام مقابله، به کردستان و ارمنستان روی آورد و سپاه (شهر براز) سردار ایرانی را در هم شکست و یک سال بعد از طریق آذربایجان، پس از در هم شکستن اردوی ایرانی، دست به غارت و چپاول زد و مخصوصاً آتشکده‌های ایرانی، از جمله آتشکدهٔ مشهور آذرگشسب را غارت و ویران کرد.

یک سال بعد از طریق کردستان، سپاهیان ایران را قسمت به قسمت در هم شکست و در سال ۶۲۷ در نزدیکی‌های نینوای قدیم با خسرو پرویز جنگید و او را شکست داد.

در همان سال سرزمین کردستان، به خصوص قسمت جنوبی و شرق (شهر زور) ویرانی‌های زیادی از رومیان به خود دید و تا ۶۳۹ در تصرف هراکلیوس باقی بود و حتی جهت تعقیب خسرو پرویز از شهر زور گذشت و یک ماه از بهار ۶۲۸ را در این شهر گذراند و تمام آبادی‌های آن جا را به آتش کشید و بعد به ناحیهٔ اردلان روی آورد.[۲]

این اوضاع مصادف با ظهور اسلام شد و در این زمان بود که خورشید هدایت، از افق مکهٔ مکرمه طلوع کرد و به تدریج سرزمین‌های اطراف را روشن کرد.[۳]

---

۱ ـ مسئلهٔ کردستان و ترک صفحهٔ ۲۴.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۳۴

۳ ـ میلاد حضرت محمد (ص) مصادف با ۵۷۱ میلادی است بعثتش در ۶۱۱ و وفاتش در ←

۲ـ کرد تا زمان فتوحات ترک

شش قرن پیش از پیدایش مسیحیت و ظهور مسیح، دین زرتشت در ایران رواج پیدا کرده بود ولی پس از قبول گشتاسب به صورت دین رسمی ایران درآمد و قوم کرد هم، به تدریج این دین را قبول کرد.

از طرفی در سال ۳۳ میلادی مسیحیت به ارمنستان راه پیدا کرد ولی چندان از آن استقبال نشد، تا اوایل قرن چهارم میلادی که به کمک دولت روم، از سوریه به ارمنستان و کردستان نفوذ کرد و از طرف تیرداد حکمران ارمنستان، به صورت دین رسمی پذیرفته شد ولی باز هم قوم کرد و کوه نشینان کردستان، آن را قبول نکردند و به دین زرتشت وفادار ماندند و تبلیغات کشیش‌ها و راهبان تاثیری نکرد.[۱]

در همان آغاز ظهور اسلام، با توجه به این که این دین موافق طبع و روح آنا ن بود، چنانکه سرمارک سایکس هم به آن اشاره کرده است، به تدریج این دین را پذیرفتند، به همان ترتیبی که بربرهای آفریقایی و ترک‌های ترکستان پذیرفته بودند.[۲]

مورخین معتبر عرب، معتقدند که اکراد پس از فتح حلوان و تکریت، از طرف مسلمانان، در شانزدهمین سال هجرت با اسلام آشنایی پیدا کردند. اما لازم است این هم دانسته شود که پیش از این تاریخ هم روابطی بوده است. چنانکه مرحوم آلوسی محمود افندی در تفسیر روح المعانی جزو اصحاب گرامی پیغمبر اسلام(ص)، صحبت از حابان یا کابان الکردی و میمون کردی می‌کند و می‌نویسد لقب میمون ابی بصیر بوده است و حتی در این کتاب هم از کتاب کم یاب الاصابه فی تمییز الصحابه نوشتهٔ حافظ ابن حجر، شاهد می‌آورد. همین کتاب است که راجع به عقد و نکاح و بعضی مسائل دیگر حدایثی از کابان الکردی نقل می‌کند و احتمال دارد عدهٔ دیگری هم از صحابه گرام، کرد بوده باشند.

در تاریخ هست که سعدابی وقاص پس از فتح مداین، لشکری به فرماندهی هاشم بن عقبه

← ۶۳۲ میلادی بوده است.

۱ ـ در کتاب قضیهٔ کرد در برابر ترک در حاشیه ۲۵ اشاره شده که نسطوری‌های امروز که احتمال دارد کرد بوده باشند مسیحیت را قبول کردند.

۲ ـ سرانجام وارثان خلفا صفحهٔ ۲۵۲.

در ۱۶ هجری برابر با ۶۳۷ میلادی، به جلولا فرستاد[1]، زیرا بقیهٔ سپاهیان ایران به فرماندهی یزدگرد سوم در حلوان و جلولا بوده‌اند.

سپاه اسلام، اردوی ایرانی را از این محل بیرون راند و تا قعقاع آنها را تعقیب کرده و حلوان را تصرف نمود. و بدین ترتیب اولین تماس کرد و وطن کرد، با اسلام صورت گرفت و پس از فتح این قلعهٔ مهم که مرز بین جلگه و کوهستان بود، به قول بعضی‌ها عمر خلیفهٔ ثانی، چندان میلی به پیشروی نداشت. پس از فتح تکریت در سال ۱۸ هجری، سعد بن ابی وقاص به فرماندهی عیاض بن غنم و به دستور عمر بن خطاب، سپاهی برای فتح جزیره[2] در سه ستون گسیل داشت. ستونی به فرماندهی عقبه بن الولید روی به سوی جزیره آورد. هدف عمر از این حرکت ضمن فتح جزیره، ممانعت از کمک روم به سوریه، از طریق جزیره بود.

ستون دوم به فرماندهی عیاض به اورفه روی آورد و پس از فتح آن نصیبین را هم تصرف کرد و در شمال به سوی ماردین و دیاربکر و ارمنستان پیش رفت[3]. در ضمن عیاض، سپاهی به فرماندهی حبیب بن مسلمه الفهری از کردستان به ملاطیه فرستاد و آنجا را تصرف کرد، ولی این شهر پس از مدتی از دست مسلمانان خارج شد و در زمان حکومت معاویه بن ابی‌سفیان در شام، که ضمناً حکومت جزیره و ارمنستان هم با وی بود، در سال ۳۶ هجری، دوباره حبیب بن مسلمه، به ملاطیه رفت و آنجا را تصرف کرد.[4]

در سال ۲۱ هجری، عمر عزره بن قیس از حلوان روی به سوی (شاره ژور = شهر زور) آورد ولی موفق به فتح آن نشد. بعد عقبه بن فرقد با نیرویی مناسب باز هم به شهر زور آمد و پس از جنگی سخت، آنجا را تصرف کرد و کردها ضایعات سنگینی متحمل شدند. اگرچه به قول الکامل سپاهیان اسلام نیز تلفات زیادی دادند.

---

۱ ـ جلولا یکی از شهرهای قدیمی و شاید در محل امروزی (قزل رباط) بوده است. م

۲ ـ سرزمین جزیره که همان مزوپوتامیا است، عبارت است از ولایات دیار مضر و دیار بکر و شهرهای مهمش عبارت‌اند از حران، رها = اورفه، رقه، راس‌العین، نصیبین، سنجار، خاپور، ماردین، آمد، میافارقین، موصل ... نقل از امم الاسلامیه جلد ۱.

۳ ـ امم الاسلامیه جلد ۱.

۴ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۳.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۸ تا ۲۳ هجری و در دفاع از اهواز و فاب و دارابگرد، کردان متحد ایرانیان بودند و به آنها کمک کردند وبه همین سبب بود که سپاهیان اسلام شکست خوردند و تجزیه گشتند و از نظر مال و جان ضایعات فراوان داشتند. یکبار باز هم در زمان عمر کردان قسمتی از کرخای مرکزی یا قسمت (سایماراو مساسابازان) را تصرف کردند که عمر، قیس بن سلمه الاشجعی را فرستاد و ادبشان نمود.[۱]

ابن الفقیه[۲] می‌نویسد: قوم عرب پیش از ظهور اسلام به شهر زور روی آورده بودند، اما شهرهای بارابدا و سامغان در ۲۲ هجری و پس از جنگ‌های زیادی به دست لشکریان اسلام افتاد.

در سال ۲۵ هجری و در زمان حاکمیت (عاقل) ابوموسی اشعری در بصره، کردان در اهواز و فارس دوباره طغیان کردند. در دورهٔ خلافت عبدالملک، اکراد به کمک عبدالرحمن ابن الاشعث[۳] شتافتند و بر سر همین موضوع، مورد ظلم و ستم بسیار حجاج بن یوسف ثقفی قرار گرفتند و قربانیان زیادی دادند.

در سال ۱۰۸ هجری و در دورهٔ ولایت مسلمه سرزمین آذربایجان و نیز در ۱۱۲ هجری، کردستان دچار تسلط و ویران‌گری‌های ترکان خزر گشتند. جراح حاکم کردستان در شهر اربیل محاصره و شهید شد و موج استیلا تا موصل سرازیر شد ولی در این‌جا سعید الجرشی نیروی زیادی جمع کرد و آنها را شکست داده و از کردستان خارج ساخت و غارت و غنیمت زیادی هم از آنها به چنگ آورد[۴] که متأسفانه به جای پاداش از طرف خلیفه هشام، سعید از حکومت عزل شد. ابتدا مسلمه و سپس محمد بن مروان را جانشین وی ساخت.

در ۱۲۹ هجری کردها در برابر سلیمان خارجی که در کردستان طغیان کرده بود، به کمک

---

۱ ـ تاریخ امم الاسلامیه صفحهٔ ۳۲۹.

۲ ـ ابن الفقیه همان ابوبکر احمدالهمدانی است که کتاب البلدان را در سال ۲۹۰ هجری نوشته است. م

۳ ـ الاشعث در برابر حجاج بن یوسف قیام کرد و در سال ۸۳ هجری همراه با کردهای فارس، به حجاج حمله کرد و او را شکست داد و کوفه را تصرف نمود و از طرفی اکراد فارس هم سرزمین پارس را تصرف کردند.

۴ ـ مصور تاریخ اسلام.

مروان دوم شتافتند. باید دانست که این خلیفه از طرف مادر کرد بوده است و در زمان حکومت پدرش در کردستان به دنیا آمده بود و بعد از پدر، خودش ولایت ارمنستان و کردستان را داشته است.

مروان که در برابر خلیفه ابراهیم طغیان کرد، همراه با سپاهیان کرد بر شام تاخت و در بین بعلبک و شام، سپاهیان خلیفه را در هم شکست و به دمشق وارد شده و اعلان خلافت کرد.

۱۳۲ هجری

در ماجرای دعوت عباسیان و قیام ابومسلم خراسانی، قحطبه ابوالعون[1] همراه سپاهیانش بر شهر زور تاخت و در آنجا با سردار خلیفه مروان (عثمان بن سفیان) جنگید. در ۱۳۱ هجری آنجا را تسخیر کرد و یک سال بعد قحطبه با ابن هبیره، سردار مروان در محل حلوان به نبرد پرداخت و آنجا را هم به تصرف درآورد[2] و در دورهٔ خلافت ابوالعباس عبدالله السفاح حاکم جزیره و کردستان و آذربایجان، ابوجعفر منصور برادر خلیفه بود و در همین زمان سپاهیان روم به کردستان حمله کردند و ابا مسلم عبدالله بن علی را در نزدیکی نسیبین شکست دادند.

۱۳۷ هجری

کردها در زمان خلافت ابو جعفر منصور، با طغیان مردم همدان همراهی کردند و در ۱۴۷ هجری، خوارزمی استرخان همراه با عده‌ای از ترکان به ارمنستان و شمال کردستان حمله کرد و این نواحی را غارت نمود و تفلیس را هم متصرف شد. رئیس عشیرهٔ راوندی، حربی پسر عبداله در برابر اقوام مهاجم دفاع جانانه‌ای کرد ولی سرانجام کشته شد.

المهدی خلیفه پس از جنگ بیزانس در ۱۶۳ هجری، پسرش هارون‌الرشید را به حکومت کردستان و آذربایجان و نواحی غربی ایران تعیین کرد.

اقوام خزر در همین زمان بر کردستان تاختند و جنایات و شنایع زیادی مرتکب شدند ولی از طرف خلیفه به شدت پراکنده و طرد شدند. ۱۸۳ هجری

در زمان خلافت معتصم بالله و در سال ۲۲۵ هجری، در اطراف موصل قیامی به رهبری جعفر فهرجس روی داد. جعفر که خود از افراد یکی از خاندان‌های کرد بود، ابتدا در باباکیش

---

۱ ـ مصور تاریخ اسلام نوشتهٔ ابوالعیون.

۲ ـ تاریخ طبری جلد ۹ صفحهٔ ۱۳۱

مغلوب شد ولی بعد در کوهستان‌های داسن، سپاهیان خلیفه را در هم شکست و عدهٔ زیادی از آنها را اسیر کرد.

مدتی بعد سپاه خلیفه به فرماندهی یک سردار ترک به نام ایتاخ، در سال ۲۲۶ با جعفر روبرو شد. جعفر شکست خورد و ایتاخ کشتار زیادی کرد و جنایاتی مرتکب شد که باید گفت ننگی بر تاریخ است[1] و جعفر تسلیم نشد و خود را کشت.[2]

در ۲۳۱ هجری در نواحی زاگرس و اصفهان و فارس قیامی دیگر از طرف کردها صورت گرفت که توسط فرمانده (واصف) خاموش گردید. در سال ۲۵۲ همراه حرکات (منصور = مساور) خارجی و در ۲۶۲ همراه طغیان بردهٔ سیاه یا اسیر زنگی که کردان آن را غوغای دیله رَش[3] می‌نامند، و نیز همراه یعقوب لیث صفار، قیام‌های زیادی کردند، بخصوص تحت ریاست یکی از فرماندهان خود به نام محمد پسر عبدالله هزار مرد که تا سه سال تنها مرد میدان بوده است. در ۲۸۱ هجری هم اکراد برای تأسیس حکومت حمدانیان یاری زیادی کردند.

در ۲۹۳ هجری محمد پسر بلال که بزرگ ایل هازبنی[4] بود قیام کرد و تا نزدیکی‌های موصل پیش رفت. در این زمان بود که حکمران موصل ابوالهیجا عبدالله بن حمدان، به مقابله پرداخت و در معروبه بالاتر از خازر با آنها روبرو شد ولی ابوالهیجا کاری از پیش نبرد و حتی یکی از نزدیکانش به نام سلیمان الحمدانی در این جنگ کشته شد و خود مأیوس به موصل مراجعت کرد و از المکتفی بالله خلیفه کمک خواست و یک سال بعد که کمک برایش رسید، به تعقیب هازبنی پرداخت.

---

۱ ـ ایتاخ پس از جنایات زیادی که برای خلیفه مرتکب شد، خود نیز گرفتار ظلم وی گشته و از طرف المتوکل علی‌الله زندانی شد و در زندان از تشنگی مرد و جزای اعمال خود را دید. م

۲ ـ الکامل جلد ۶ صفحهٔ ۲۰۸.

۳ ـ دیل به معنی اسیر و رش به معنی Rash سیاه است (اسیر سیاه).

۴ ـ Hazbni که یک قبیلهٔ کرد بود. م

پنج هزار خاندان از این طایفه به کوهستان‌ها پناه بردند و چون به تنگنا افتاده بودند، رئیسشان به عنوان تقاضای صلح ابوالهیجا را فریب داد. افراد ایلش توانستند به آذربایجان کوچ کنند و خود وی بعد از آن که مدتی در کوه قندیل در محاصره قرار گرفت، توانست نجات یابد و به آذربایجان برود.

بار دیگر که کمک دیگری از طرف خلیفه به ابوالهیجا رسید، محمدبن بلال و افرادش از هر طرف در محاصره قرار گرفتند و کردها به ناچار تسلیم شدند و محمدبن بلال در موصل به حکومت گمارده شد و بدین‌ترتیب این قیام هم پایان یافت.[1]

در زمان خلافت المقتدر بالله هم قیام‌هایی مثل قیام عبدالله پسر ابراهیم و ده هزار کرد اصفهان رخ داد. در این بین دیسم پسر ابراهیم، بنیاد حکومت هازبنی را ریخت و بعدها فرزندانش از محمد الروادی رسماً فرمان گرفته و حکومت روادیه را بنا نهادند که تا قرن هفتم ادامه یافت.[2] باید اشاره کرد که عشایر هازبنی در سفر آذربایجان که همراه حسین حمدانی بودند، تا سلماس پیش رفتند. (۳۳۷ هجری)

در سال ۳۴۰ هجری، اولین حکومت به نام شدادی در شمال آذربایجان و جنوب غربی قفقاز به وجود آمد که تا سال ۵۹۵ هجری ادامه داشت.[3]

در سال ۳۴۸ هجری دورهٔ دوم حکومت کرد (حسنویه = برزیگانی) در (زاگرس = کوهستان) تشکیل شد که تا سال ۴۰۶ هجری دوام یافت.

۳ـ کرد در زمان آل بویه

در زمان معزالدوله، چند بار شهر زور سبب پیدایش حرکاتی شد و حتی صاحب سبکتکین در ۳۴۴ هجری، با سپاهی بر این شهر تاخت و مدتی هم آن را محاصره کرد ولی بعداً برای کمک به رکن الدوله به ری رفت.

---

۱ ـ الکامل جلد ۷ صفحهٔ ۲۱۳

۲ ـ به جلد دوم مراجعه شود. م

۳ ـ در جلد دوّم، از حکومت‌های کرد به تفصیل صحبت خواهد شد، لذا در این جلد فقط به تشکیل و مدت دوام آنها بسنده می‌شود. م

در زمان معزالدوله، ملوک حمدانی در کردستان مرکزی دست به اقداماتی زدند و حاکم حلب سیف‌الدوله در سال ۳۵۴ هجری، بتلیس و اخلاط را محاصره کرد. البته این نواحی در دست برادر یکی از غلامانش بود که شورش کرده بود.[۱]

در حادثهٔ ابوتغلب، عضدالدوله برای تعقیب ابوالوفا سپاهش را به کردستان مرکزی فرستاد و شهرهای آنجا را به تدریج تصرف کرد. میارفارقین بعد از سه ماه محاصره، به حیله تصرف شد. صاحب ابوعلی هم، دیاربکر را محاصره کرد و پس از فرار ابوتغلب آنجا هم تصرف شد.

۳٦۸ هجری

در سال ۳٦۹ هجری مطابق با ۹۷۹ میلادی، عضدالدوله سپاهی تازه نفس به سراغ کردان شهر زور فرستاد تا آنها راکه با اعراب بنی شیبان متحد شده بودند، از هم جدا کند.

سپاه عضدالدوله سرانجام شهر زور را تصرف کرد و اعراب بنی‌شیبان را به طرف صحرا راند و ضمن تعقیب آنان، عدهٔ زیادی از آنها را به قتل رسانید.[۲]

یک سال قبل از این ماجرا فردی به نام کرد پسر بدویه، به کمک حمدان ابوتغلب در اردامشت،[۳] حکومتی خود مختار ایجاد کرد. اما چندان نپایید و عضدالدوله دیلمی او را به تابعیت خویش درآورد.

عضدالدوله در ۳۷۰ هجری سپاهی را مأمور مطیع کردن اکراد حکاری کرد. کردان پس از آن که در محاصره افتادند، تسلیم شدند ولی برخلاف قولی که به آنها داده شده بود، همه را قتل عام کرد.[۴]

در همین احوال حکومت باز ابوشجاع، که رئیس ایل حمیدیه بود، برقرار گردید و در عرض ده سال کردستان مرکزی (دیاربکر، ارجیش و میافارقین) را به زیر نفوذ خود درآورد و بعد هم از طرف خواهرزاده‌اش ابوعلی پسر مروان ادامه یافت و قدرت زیادی پیدا کرد و تا

---

۱ ـ کتاب تجارب الامم جلد ۲

۲ ـ الکامل جلد ۸

۳ ـ این شهر را گاواشی می‌گویند و به گفتهٔ یاقوت حموی در نزدیکی کوه جودی بوده است. م

۴ ـ الکامل

سال ۴۸۹ هجری، یعنی حدود یکصد و ده سال دوام پیدا کرد.[۱]

در زمان خلافت القادر بامرالله، یکی از رؤسای کرد به نام احمد پسر ضحاک در سال ۳۸۱ هجری شهرت زیادی یافت.

مورخین علت این شهرت را شجاعت وی در جنگ سپاهیان خلیفه با رومیان در مصر ذکر می‌کنند که این سپاه به فرماندهی حبش بن محمد الصمصامه، در برابر رومیان شکست سختی می‌خورد و تنها در قلب سپاه، پانصد نفر به مبارزه ادامه می‌دهند و در چنین وضعی احمد پسر ضحاک سلیل به تاخت خود را به سردار رومی می‌رساند و او را می‌کشد که همین امر، سبب شکست سپاهیان روم می‌گردد.[۲]

در فاصلهٔ سال‌های ۳٦٦ تا ۳۸۸ هجری، در جنگ‌هایی که بر سر مالکیت ناحیهٔ گرگان بین آل‌زیار و آل‌بویه صورت گرفت، کردان شرکت داشته‌اند و محمود غازان هم در برابر ترکان قره ختایی از جنگجویی کردان، استفادهٔ زیادی برده است.

در سال ۳۸۰ هجری، حکومت کردی بنوعنار تشکیل شد که با خود مختاری و تابعیت، حدود هشتاد سال دوام یافت که در این فاصله، اکراد در جنگ‌های بنوعقیل در موصل و جنگ‌های دیگر آل بویه در فارس و خوزستان فعالانه شرکت داشتند.

در سال ۳۹۷ هجری، بهاءالدوله سپاهی برای سرکوبی کردان بندیجان فرستاد که جنگ شدید و بزرگی میان آنها درگرفت. سپاه بهاءالدوله در هم شکست و غنایم جنگی زیادی به دست کردان افتاد. این امر سبب نزدیکی شمس‌الدوله به آنها گردید و او تنها به کمک اکراد توانست آشوب سربازان ترک را سرکوب کند. ۴۱۱ هجری[۳]

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر به جلد دوم مراجعه شود. م

۲ ـ الکامل، جلد ۹

۳ ـ الکامل جلد ۹

فصل چهارم

کرد از زمان فتوحات ترک تا دورهٔ ایلخانی

(اوغوزها = غزها) در حقیقت پیشاهنگان سلجوقیان بودند که از طریق ری، روی به غرب آوردند. (۴۲۰ هجری = ۱۰۲۹ میلادی) یکی از سرداران غزنوی به نام طاش فراش همراه با سه هزار نفر که عده‌ای از آنها کرد بودند، راه را بر آنها بست ولی در جریان جنگ، فرمانده کردها به اسارت غزها درآمد و وادار گردید نامه‌ای بنویسد تا کردها دست از جنگ بردارند. این تدبیر مؤثر افتاد و اوغوزها پیروز شدند.

در سال ۴۲۹، اوغوزها به نزدیکی مراغه رسیدند و آنجا را ویران و غارت کردند و از آنجا به طرف ایل هازبنی روی آوردند و کشتار زیادی از آنها به عمل آوردند.

طوایف کرد با حاکم آذربایجان، متفق شدند و جنگ و ستیز زیادی با اوغوزها نمودند، تا بالاخره آنان را مجبور به عقب‌نشینی کردند.

شاخه‌ای دیگر از اوغوزها که تا ارمنستان پیش رفته و قتل و غارت زیادی کرده بودند، برگشتند و در اطراف ارومیه با ایلات هازبنی ابولهیجا، به نبرد پرداختند که اوغوزها سرانجام آنها را پراکنده کردند.

در سال ۴۲۰ هجری، حکومت روادی کردها در تبریز دوباره تشکیل گردید. مؤسس دورهٔ دوم حکومت روادی‌ها مردی به نام واهسوزان پسر مامه‌لان بود. این خاندان تا سال

در سال ۴۲۰ هجری، حکومت روادی کردها در تبریز دوباره تشکیل گردید. مؤسس دورهٔ دوم حکومت روادی‌ها مردی به نام واهسوزان پسر مامه‌لان بود. این خاندان تا سال ۴۲۶ حکومت کردند که باید اشاره کرد: اینان جانشینان حکومت دیسم بودند.

در سال ۴۲۱ هجری، کردها حکومت پر دوام (شوانکاره = شبانکاره) را در فارس برقرار کردند که تا سال ۷۵۶ ادامه یافت.

مظفر (واهسوزان پسر مامه‌لان) به حیله کلیهٔ رؤسای اوغوز را یکجا گرد هم آورد و همه را اسیر کرد. بعد بر لشکریان آنان تاخت و عدهٔ زیادی از آنها را کشت. تنها شاخهٔ ارومیهٔ اوغوز ها توانست از معرکه جان سالم بدر برد که اینان به سوی ناحیهٔ حکاری که منطقه‌ای کردنشین در ناحیهٔ موصل است، رفتند و غارت فراوانی کردند. اما زمانی که در لابلای کوهستان‌های این منطقه گیر کرده بودند، کردهای این ناحیه از هر طرف بر آنها تاختند و هزار و پانصد نفر از آنها را کشتند و عدهٔ زیادی را اسیر کردند و غنایم زیادی هم به چنگ آوردند. در بین اسرای اغوز هفت نفر از امرای آنان وجود داشتند.

اوغوزها تازه جمع وجور شده بودند که شنیدند سپاه طغرل بیگ، رهسپار آن دیار است. از ترس پیش دستی کرده شاخه‌ای از آنان به فرماندهی منصور، از منطقهٔ زوزان روی به جزیرهٔ ابن عمر آورد و هنوز در شرق این ناحیه بودند که شاخهٔ دیگرشان، به فرماندهی (بوقا ـ بوغا) به منطقهٔ دیاربکر روی آوردند و شروع به غارت و چپاول نواحی (کاردو = کاردی) و بازابدا و حسینیه[1] و (پیشخاپور = فیشخاپور) کردند.

امیر جزیره، سلیمان پسر ناصرالدولهٔ مروانی، می‌دانست که اوغوزها قبل از بهار قادر به عبور از جزیره نیستند، پس به حیله، منصور فرمانده آنان را اسیر کرد و بعد به کمک کردهای باشناوی ناحیهٔ فینگ بر آنها تاخت و تا نصیبین عقبشان راند و عدهٔ زیادی از آنها را کشت.

با تمام اینها باز هم نتوانستند قاطعانه جلو آنان را بگیرند، بطوری که سرانجام خود را به دیاربکر رساندند و قسمت زیادی از توابع دیاربکر را غارت و ویران کردند ولی امیر مروانی

---

۱ ـ به گفتهٔ یاقوت حموی شهر حسینیه بین موصل و جزیره بوده است. ولی مستر لوسترنج می‌گوید: در سرچشمهٔ رود خاپور و نزدیک‌زاخوبوده و حتی به همین جهت به این رود گفته می‌شود: خاپورحسینیه م

دیاربکر، با پرداخت باج و خراج زیاد توانست آنها را از دیاربکر دور کند.

اوغوزها سپس روی به سوی موصل آوردند و نصف شهر را دوباره به تصرف درآوردند و غارت زیادی کردند. قرواش حاکم موصل، از امرای کرد و اعراب تقاضای کمک کرد.

در سال ۴۶۳ هجری (۱۰۷۱ میلادی) که آرمانوس چهارم، امپراطور روم در دشت ملازگرد، اسیر ایرانیان شد تمام ارمنستان و کردستان به تدریج به تصرف حکومت سلجوقی ایران درآمد و الب ارسلان، تمام امارات کردنشین را ضمیمهٔ خاک خود کرد. [۱و۲]

در سال ۴۹۳ هجری، آخرین فرمانروای مروانی که در (اخلاط = خیلات) در امارت خود باقی بود، سرانجام در اثر سوء مدیریت خودش و غرض ورزی و تعصب مردمش، نابود شد و سرزمینش به تصرف سوکمان قطبی که یکی از غلامان اتابک تبریز بود، درآمد.

خلاصه، چنانکه ملاحظه گردید سرزمین کردان به علت قرارگرفتن در مسیر جنگ ها و ستیزهای ایران و روم، در زمان استیلای ترک‌های سلجوقی و غزنوی و ... ضرر و زیان بسیار متحمل شد و وجود اختلاف و نفاق بین آنها سبب شد که نتوانند در مقابل این موج عظیم حوادث، مقاومت کنند . در حقیقت در این حوادث بین آنها، هیچ قومی به اندازهٔ کرد آسیب ندید و زیر دست و پا له نشد و بزرگترین ضربه‌ای هم که از بدو تاریخ اکراد خورده‌اند،نتیجهٔ تفرقه و نفاق میان آنها بوده است.

اما موضوعی که کاملاً به چشم می‌خورد، این است که با تمام این ضربات، فطرت و اصالت

---

۱ ـ سلجوقیان شامل پنج سلسله بودند: ۱ ـ سلسلهٔ حاکم بر خراسان و ری و زاگرس و جزیره و فارس و اهواز که در ۴۹۲ هجری تاسیس شد و ۹۲ سال دوام یافت. ۲ ـ سلاجقهٔ کرمان در سال ۴۳۲ تشکیل شد و ۱۵۰ سال ادامه یافت. ۳ ـ سلاجقهٔ عراق و کردستان در ۵۱۱ هجری شکل گرفت و ۷۹ سال دوام یافت. ۴ ـ سلاجقهٔ سوریه در سال ۴۸۷ تأسیس شد و ۲۵ سال عمر کرد. ۵ ـ سلاجقهٔ روم در ۴۷۰ هجری ایجاد شد و ۲۳۰ سال عمر کرد. تاریخ امم الاسلامیه جلد ۲ صفحهٔ ۴۶۸-۴۷۱

۲ ـ پس از انقراض سلجوقیان، این خاندان در نواحی مختلف، حکومت‌های کوچکی داشتند. اما این تقسیم‌بندی تاریخ امم‌الاسلامیه که ذکر شد، کاملاً مطابقت نمی‌کند و از جمله در مورد چگونگی استقرار سلجوقیان در ایران و محدودهٔ فرمانروایی آنان و نیز یکی از سلجوقیان روم به نام عثمان بود که از سرداران سلجوقی و بانی حکومتی شد که به نام خود او عثمانی خوانده شد و ... م

خود را از دست ندادند. تسلیم بلا ارادهٔ هیچ قدرتی نشدند و هیچ فرصتی را هم از دست ندادند و همیشه برای احقاق حق خود مبارزه کردند و در طول قرون ۱۱ و ۱۲ میلادی، برخلاف معمول در تمام آن جنگ‌ها، جنگجویی و مبارزه‌طلبی خود را حفظ کردند و خلفا و پادشاهان ترک، هر زمان که در تنگنا می‌افتادند و خطری آنها را تهدید می‌کرد، برای کمک و یاری به آنان (کردان) متوسل می‌شدند.

ملکشاه سلجوقی در مقابل عمویش قارود، که حاکم کرمان بود و می‌خواست سلطنت را از وی بگیرد، از کردها یاری خواست و در مقابل، زمین‌های زیادی در کرمان به آنان بخشید.[۱]

در سال ۴۹۹ هجری که سپاه ملک محمد پسر ملکشاه، به فرماندهی جاولی سقا بر موصل می‌تاخت، ابولهیجای هازبنی حاکم (هولر=اربیل) همراه با جکرمش حاکم موصل راه را بر آنان بست و جنگی سخت با آنان نمود.

در سال ۵۰۲ هجری که سپاه سلطان مودود بر جاولی سقا حمله کرد، ابولهیجا و نصر پسر مهلهل ابوالشرق همراهش بودند و ... در سال‌های ۴۹۶ تا ۴۹۷ و ۵۰۳ هجری هم از مبارزات کرد نمونه‌های زیادی می‌توان آورد.

در سال ۵۰۴ هجری و در سفر ملک محمدبن ملکشاه به سوریه، سرپرست ایل روادی و حاکم مراغه (احمد یل پسر ابراهیم سالار پسر واهسودان)[۲] و امیر ابولهیجا حاکم (هولیر = اربیل) خود و سپاهیانشان، او را همراهی کردند. در همین احوال هم در لرستان، کردان حکومت فضلویه را تشکیل دادند که از نیمهٔ قرن پنجم تا نیمهٔ قرن نهم هجری ادامه یافت.[۳]

۱ ـ کرد در زمان اتابکان[۴]

قسمتی از اتابکان ایران، در کردستان حکومتی برپا کرده و فعل و انفعالات زیادی در آن منطقه صورت دادند که به همین جهت، رابطهٔ بسیار نزدیکی با تاریخ کرد و کردستان دارند.

---

۱ ـ مسعودی، ابن خلکان.

۲ ـ احمد یل در ۵۱۰ هجری توسط اسماعیلیان یا باطنیه شهید شد. م

۳ ـ به جلد دوم این کتاب مراجعه شود. م

۴ ـ توضیح در صفحهٔ ۱۵۶ درج شده است. م

از جملهٔ حکمرانان این خاندان، عماد الدین زنگی است که بر قسمت زیادی از کردستان مسلط گردید و جنگ‌های زیادی هم با اکراد کرد. در سال ۵۲۸ هجری برابر با ۱۱۳۴ میلادی، شهر تانزا را که در ساحل چپ بوهتان قرار داشت، تصرف کرد و خود با تیمور طاش حاکم ماردین بر دیاربکر تاخت و مدتی آنجا را محاصره نمود ولی کاری از پیش نبرد و مراجعت کرد و در همین زمان نیروی دیگری برای سرکوبی طایفهٔ حمیدیه فرستاد و قلاعی نظیر عقر و شوش را به تصرف خویش درآورد.

علت این جنگ‌های عمادالدین زنگی با طایفهٔ حمیدیه آن بود[1] که آنان به خلیفه

---

۱ ـ اتابکان کردستان پنج خاندان بودند که ذیلاً به آن اشاره می‌شود.

۱ ـ (ارتقیه = ارتکیه)، مؤسس آن ارتق غلام ملکشاه سلجوقی و در سال ۴۹۵ هجری حکومت خود را درحصن کیف برقرار کرد و بعد در سال ۵۰۲ هجری دو شاخه گردید حصن کیف و ماردین که اولی در ۶۲۰هجری و دومی در ۸۱۱ هجری از طرف حکام قراقویونلو منقرض شدند.

۲ ـ شاه ارمن: این اتابکان در ۵۸۳ هجری از طرف سوکمان قطبی از ملا زمان قطب‌الدین‌اسماعیل‌سلجوقی حاکم تبریز در اخلاط حکومت خود را بنا نهادند و در ۶۰۴ هجری از سوی حکام ایوبیه منقرض شدند.

۳ ـ زنگیه: در شهر موصل و از طرف عمادالدین زنگی بن اقسنقری که وی نیز غلام ملکشاه بود در سال ۵۲۱ هجری حکومتی بنا کردند و توسعهٔ زیادی یافت و به چند شاخه تقسیم شد به شرح زیر:

الف: شاخهٔ موصل که تا ۶۶۰ هجری دوام یافت و به وسیلهٔ مغول‌ها از بین رفتند.

ب: شاخهٔ سوریه در ۵۷۷ هجری به وسیله ایوبیان منقرض شدند.

ج: شاخهٔ سنجار که در ۵۶۶ ایجاد و در ۶۱۷ به وسیلهٔ ایوبیان منقرض شدند.

د: شاخهٔ جزیره در سال ۵۷۶ تأسیس و در سال ۶۴۵ به وسیلهٔ ایوبیان از بین رفت.

م: شاخهٔ هولیر که در سال ۵۳۹ برقرار و در سال ۶۳۰ به وسیلهٔ ایوبیان منقرض شد.

۴ ـ اتابکان ارزنجان: در سال ۵۳۶ از طرف امیر ایلدکز تأسیس و تا سال ۶۲۲ ادامه یافت و بعد به وسیلهٔ خوارزمشاهیان از بین رفت.

۵ ـ اتابکان لرستان: اینها در سال ۵۴۳ از طرف ابوطاهر کرد یکی از فرماندهان اتابک فارس تأسیس شد و تا سال ۸۲۷ هجری دوام یافت در این سال از طرف تیمور لنگ از بین رفت. تاریخ امم ←

المسترشد، در هنگام محاصرهٔ موصل کمک کرده بودند. حاکم هولیر و آشیب و دیگر نواحی این منطقه که ابولهیجا پسر عبدالله بود، به موصل رفت و تا هنگام مرگ در خدمت عمادالدین باقی ماند.[۱]

پس از ابولهیجا، بین وارثانش جنگ و ستیز بر سر قدرت درگرفت و عمادالدین، این مسئله را بهانه قرار داد و شهر آشیب را از آنان گرفت و برج و باروی آن را ویران کرد. (۵۷۳ هجری) و در این گیرودار عدهٔ زیادی از اسرای کرد را کشت و به تدریج قلاع دیگر خاندان ابولهیجا را تصرف کرد. سرزمین حکاری و کوهستان‌های زوزان و کوه‌های سور و هرور و شعبان و ربیه و ... را یک به یک به زیر نفوذ خود درآورد.[۲]

عمادالدین پس از مدتی قلعهٔ جالاب را هم تصرف کرد و پس از تغییرات و تعمیراتی آن را به نام خود، عمادیه خواند.[۳]

عمادا لدین زنگی در سال ۵۳۴ هجری، ناحیهٔ شهر زور را از امیر قپچاق پسر ارسلان طاش گرفت و در سال ۵۳۷ هجری نیرویی به حکاری فرستاد و قلعهٔ شابان را متصرف شد و آنجا را مجدداً تعمیر کرد.

سال بعد قلاع دیگری را در ایروان و خیزان و سمرد و حصن‌الدوق و حصن ذوالقرنین، به تصرف خویش درآورده و در اطراف ماردین هم بعضی از نواحی را تسخیر کرد و مجدداً بر دیاربکر تاخت و آنجا را محاصره نمود.

← الاسلامیه جلد ۲.

۱ ـ یکی از فرزندان همین ابولهیجا به نام احمد حکومت قلعهٔ توشی را داشت و امیرسیف‌الدین علی المشطوب فرزند همین احمد بوده است و زمانی که صلیبیون قلعهٔ عکا را محاصره کردند، همین سیف‌الدین از طرف سلطان صلاح‌الدین ایوبی به فرماندهی قلعه تعیین گردید.

۲ ـ الکامل جلد ۱۱ صفحهٔ ۶

۳ ـ به گفتهٔ حمدالله مستوفی نام عمادیه از عمادالدوله شاهزادهٔ دیلمی است که با ۳۳۸ هجری مطابقت دارد و از طرف دیگر یاقوت حموی این قلعه را از نام عمادلدین زنگی می‌داند که بر خرابه‌های قلعهٔ آشیب ساخته شده است و مردمش را از اهالی حکاری می‌داند. و سلطان صلاح‌الدین ایوبی به فرماندهی قلعه تعیین شد. م

امیرعلی، فرمانروای رابیه[1] و (علکا = الک)، به میل خود تابعیت عمادالدین را پذیرفت و پس از مدتی نیرویی برای سرکوبی امیرحسام‌الدین رهبر عشیرهٔ باشناوی و حاکم قلعهٔ فینگ[2] فرستاد، ولی در همین زمان عمادالدین درگذشت و سپاهیانش بدون نتیجه مراجعت کردند.

۵۴۱ هجری

اتابکان (ارتقیه = اورتوکیه) دیاربکر هم به گفتهٔ ابوالفدا با اکراد این ناحیه، جنگ و ستیز بسیار داشتند. خلفای عباسی برای قطع نفوذ ترکان، از کردهااستفاده کردند. در سال ۵۲۸ هجری، امیرعیسیٰ رییس عشایر حمیدیه، از طرف خلیفه مسترشد جلب و احضار شد و مورد استفاده قرار گرفت.[3]

حکومت ایوبیه در همین زمان و در ۵۶۹ در مصر با قدرت تمام برقرار گردید و قدرت خود را بسیار گسترش داد و در تمام فتوحات و جنگ‌های سلطان صلاح‌الدین ایوبی، عدهٔ زیادی عشایر و امرای کرد شرکت داشتند و عشایر (حکاری = الهکاریه)، مهرانی، حمیدی و زوزاری از جملهٔ آن عشایر بودند.[4]

سرزمین‌های مصر، سوریه، الجزیره، کردستان و ارمنستان همه جزء متصرفات سلطان صلاح‌الدین شد و اوج عظمت حکومت ایوبی، زمان سلطان صلاح‌الدین بود و پس از وی چند قسمت شد و پر دوام‌ترین شاخهٔ ایوبیان، ایوبیهٔ حصن کیف است که تا اوایل استقرار عثمانیان برقرار بود.[5]

پس از حکومت زنگیان در جزیرهٔ ابن‌عمر، حکومت کردی عزیزان برقرار گردید و شواهد چنین نشان می‌دهد که خاندان عزیران، از فرزندان خالدبن ولید بوده‌اند.

حکومت عزیزان تا زمان برقراری حکومت بایندری، از طرف حکام بایندر ادامه داشت و در این زمان موقتاً از بین رفت ولی پس از مدتی مجدداً در جزیره برقرار گردید و سرانجام

---

۱ ـ به گفتهٔ شرفنامه نوشتهٔ شرف‌الدین بتلیسی این فرمانده، بولاق نامی بوده است.

۲ ـ قلعهٔ فینگ در نزدیکی‌های جزیرهٔ ابن عمر قرار داشته است. م

۳ ـ الکامل.

۴ ـ الفتح القسی فی الفتح القدسی صفحهٔ ۲۰۴

۵ ـ برای اطلاع بیشتر به جلد سوم مراجعه شود.

پس از تابعیت سرزمین کردستان به حکومت عثمانی، آنان نیز به تابعیت عثمانی‌ها درآمدند.[۱]

در سال ۵۸۱ هجری برابر ۱۱۸۵ میلادی و زمان خلافت ناصرالدین‌الله، رابطهٔ کردها و ترک‌ها به هم خورد و جنگ‌های قومی وسعت زیادی پیدا کرد که دو سال در سوریه، کردستان و آذربایجان دوام داشت و خسارات زیادی برای هر دو طرف دربرداشت. و بعد جنبهٔ همدینی، سبب صلح بین دو طرف گردید و متفقاً بر علیه غیر مسلمانان ارمنستان و آشوریه و الجزیره و سوریه و کاپادوکیه وارد نبرد شدند.

ولی متأسفانه این اتحاد، چندان دوامی نداشت و اختلافات ملکی سبب جنگ و ستیز مجدد بین این دو قوم گردید و نتیجه‌اش تخلیهٔ قسمت اعظم سوریه و کلکیا یا اطنه از طرف کردها شد.

ابن اثیر می‌گوید: در همین زمان، بین اکراد موصل و جزیره بر سر مسئله یک ازدواج، جنگی شدید درگرفت که بعد مجاهدالدین قایماز وزیر امیر موصل، وساطت کرد و آنها را آشتی داد و غائله خاموش گردید.[۲]

وقایع تاریخی چنین می‌نماید که اکراد، برعکس اختلاف نظرها و برخوردهای زیادی که با ترکان داشتند و پیدا می‌کردند، با همسایگان غیر مسلمان خود تقریباً همیشه روابطی حسنه داشته‌اند و هر دو طرف از این رابطه سود بسیاری می‌برده‌اند.[۳]

پس از درگذشت سلطان صلاح‌الدین در ۵۸۹ هجری، زنگیان جای پای خود را در کردستان محکم کردند و در سال ۶۰۷، عمادالدین زنگی پسر کوچک ارسلان شاه، ادعای مالکیت قلاع عقر و شوشی را کرد و آنها را از برادرش نورالدین گرفت و در ۶۱۵ عمادیه را هم بدون جنگ تصرف کرد.

حاکم موصل که برادرزاده‌اش بود، نیرویی برای سرکوبی پسر ارسلان شاه فرستاد که موفق نشد و عمادالدین قلاع حکاری و کواشی را هم متصرف شد، اما رفتارش با مردم بسیار بد بود و در نتیجه اهالی از وی روی گرداندند و به بدرالدین لولو، حاکم موصل روی آوردند و از

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام جلد اول.

۲ ـ ابن اثیر جلد ۱۱ صفحهٔ ۲۳۴

۳ ـ انسکلوپدی اسلام مینورسکی جلد ۲

وی طلب کمک کردند. نیرویی که حاکم موصل فرستاد بلافاصله قلاع حکاری وزوزان را تصرف کرد و در ۶۱۹ هجری شوش و در ۶۲۲ قلعهٔ عمادیه را هم به تصرف درآورد.[۱]

سال بعد نیز علاءالدین کیقبادی سلجوقی حاکم قونیه، به تحریک جلال‌الدین خوارزمشاه بر سرزمین دیاربکر تاخت و ضمن تصرف نواحی مختلف، ضرر و زیان زیادی به آن ناحیه وارد آورد.[۲]

۲ـ کرد در زمان خوارزمشاه و ایلخانان مغول

الف ـ اکراد زاگرس در سال ۶۱۴ هجری برابر با ۱۲۱۷ میلادی، دچار استیلا و ویرانگری‌های خوارزمیان شدند.

سلطان محمد خوارزمشاه، نیرویی به سوی خلیفهٔ عباسی ناصرالدین الله فرستاد. این نیرو خواه ناخواه بر سر راه خود باکردان درگیر شد. در همین زمان فصل زمستان فرا رسید و بین همدان و کرمانشاه، لشکریان خوارزمی گرفتار سرما و یخبندانی شدید گردیدند. در همان زمان کردان حکاری و ترکمانان این ناحیه، از فرصت استفاده کرده و بر آنان تاختند و کشتار وسیعی به عمل آوردند. به طوری که به جز سلطان محمد و عده‌ای کم از سربازانش، اردوی خوارزمشاه نابود گردید.[۳]

جلال الدین پسر سلطان محمد، پس از سر و سامان دادن به بقیهٔ نیرویش و جمع‌آوری نیرویی دیگر، به سوی عراق تاخت و اطراف بدره و یعقوبه را غارت و ویران کرد و قلعهٔ داقوقا را در هم کوبید و به سوی هولیر روی آورد ولی حاکم هولیر مظفرالدین کوکبری، با تدبیر جالبی آنها را عقب زد و جلال‌الدین که دید نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، به آذربایجان روی آورد و مراغه را در سال ۶۲۱ تصرف کرد و بعد از استیلا بر تبریز، به سوی گرجستان پیش رفت و شهر (خیلات = اخلاط) را محاصره کرد ولی در آنجا هم به همت مردم شهر و تدبیر حاجب حسام‌الدین حاکم ایوبی آن شهر، جلال‌الدین کاری از پیش نبرد و مأیوسانه

---

۱ ـ الکامل جلد ۱۱.

۲ ـ الکامل.

۳ ـ الکامل جلد ۱۲

عقب‌نشینی کرد.

در این گیرودار و اختلافات بین عمادالدین و نورالدین زنگی، کردستان شمالی دچار خسارات و گرفتاری‌های زیادی شد و نتیجه‌اش، گرانی فوق‌العاده‌ای گردید که سبب از بین رفتن عدهٔ زیادی از مردم از گرسنگی شد.[۱]

در سال ٦٢٦ هجری، جلال‌الدین خوارزمشاه بر خیلات تاخت و آنجا را محاصره کرد و سپس به موش و از آنجا تا کوه جودی پیش رفت و این مسیر را باز هم ویران کرد و جنایات زیادی مرتکب شد که سبب مهاجرت عدهٔ زیادی از اهالی گردید.

حاکم خیلات، حاجب حسام الدین بود که از سوی ملک عادل ایوبی، تعیین شده بود و در جریان محاصرهٔ شهر از سوی جلال‌الدین، مدیریت جالبی از خود نشان داد ولی برخلاف انتظار از طرف ملک اشرف ایوبی معزول گردید و عزالدین ایبیک هم او را کشت.

جلال‌الدین پس از کشته شدن حسام‌الدین، مجدداً بر خیلات تاخت و آنجا را پس از محاصره تصرف کرد و تمام مردم و سربازانش را قتل‌عام نمود و جنایات و شناعت‌های زیادی در حق زن و مرد آن شهر مرتکب شد. در ٦٢٧ هجری جلال‌الدین خوارزمشاه، در برابر علاءالدین کیقبادی فرمانروای روم (قونیه) و ملک اشرف ایوبی حاکم شام مغلوب شد.

فرماندهی نیروی شام با عزالدین عمر پسر علی از کردان حکاری بود. سپاه جلال‌الدین به سختی از هم پاشید و به حال گریز تا خوی عقب نشست و به ناچار تقاضای صلح کرد.

در سال ٦٢٨، مغول‌ها عرصه را بر جلال‌الدین تنگ کردند، آذربایجان را از او گرفتند و به ناچار به خیلات روی آورد. خسته و کوفته در حالی که میلی به جنگ در خود نمی‌دید، از ترس مغول‌ها به کردهایی پناه آورد که بارها آنها را قتل‌عام کرده و غارت نموده بود و جنایات و وحشی‌گری‌های زیادی در حق آنان از خود نشان داده بود.

ولی در آنجا هم مغول‌ها به او فرصت نداده و نیروهایش را تار و مار کردند. باقی‌ماندهٔ نیروهایش هم به وسیلهٔ عشایر ظلم دیدهٔ این منطقه نابود گردید.

سرزمین کردستان هنوز از تعدیات جلال‌الدین نجات نیافته، گرفتار بلای مغول گردید و آن قسمت‌هایی هم که در محال دیاربکر و مسیر آن از چنگ جلال‌الدین جان سالم به در

---

۱ ـ الکامل جلد ۱۲

برده بود، گرفتار قتل و غارت مغول‌ها شد. در این شهر (دیاربکر) ذیروحی باقی نگذاشتند و اگر دلاوری‌های عشایر کریشمه نتوانسته بود جلوی موج حمله مغول‌ها را بگیرد، در این منطقه جانداری باقی نمی‌گذاشتند. هر چند که متأسفانه شاخهٔ دیگری از مغول‌ها از مسیر دیگری تا ماردین و نصیبین پیش آمد و آن مناطق را هم ویران کرد.

گروه دیگری از مغول‌ها از طریق آذربایجان خواست بر هولیر بتازد. حاکم این شهر با حاکم موصل همدست شده و با معاونت جزیی خلیفه در محل داقوغا نیرویی فراهم آوردند که باعث شد مغول‌ها مسیر خود را تغییر دهند.

اما جلال‌الدین پس از، از هم پاشیدگی نیروهایش در پناه کردان زندگی می‌کرد. در سال ۶۲۸ هجری و به گفتهٔ راویان، کردی که ظلم و ستم زیادی از وی دیده بود و برادرش را در جنگ اخلاط از دست داده بود، بی‌اطلاع پناه دهندگانش، او را کشت و بدین ترتیب شاهزادهٔ ظالم در شوال ۶۲۸ هجری از بین رفت.[۱ و ۲]

جلال‌الدین بلای بزرگی برای قوم کرد بود و تاختن مغول‌ها هم بر سرزمین کردستان، در حقیقت به خاطر همین جلال‌الدین بود. نواحی دیاربکر، ارزن، میافارقین، سمرد، خیلات، ماردین و نصیبین به کلی ویران گردید و باقی‌ماندهٔ اهالی یا خود را به کوه‌ها کشیدند و یا به سرزمین‌های دیگر پناه بردند.

جلال‌الدین اگر بدین پایه ظلم و خویریزی نمی‌کرد، بدون شک می‌توانست خود را محبوب کردان ساخته و در مقابله با مغول‌ها، از نیروی آنها استفادهٔ شایانی بنماید ولی چنانکه دیدیم، با رفتار زشت و شناعت‌آمیز خود، علاوه بر آنکه جان خود را از دست داد، سرزمین کردستان را هم گرفتار موج نابود کنندهٔ هجوم مغول‌ها ساخت.

---

۱ ـ جوینی، محمد قزوینی، الکامل.

۲ ـ تاریخ گزیده، می‌نویسد: جلال الدین خوارزمشاه در اواخر زندگیش، شدیداً به شراب پناه برده بود و حتی در حین کشته شدن هم مست بود. محمد منشی رباعی زیر را در حق وی سروده است.

شاها زمی گران چه برخواهد خاست — وز مستی بی‌کران چه برخواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش — پیداست که زین میان چه برخواهد خاست

م

در سال ۶۴۵، منطقهٔ شهر زور و در ۶۵۰ هجری برای بار دوم دیاربکر در زیر حملات و ظلم و ستم مغول‌ها از هم پاشید. در سال ۶۴۸ هجری، سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل به بهانهٔ گرفتن انتقام دخترش به جزیره لشکرکشی کرد و آن سرزمین را متصرف شد و ملک مسعود راکه آخرین ملک از اتابکان بود، از بین برد.

در اینجا باید اشاره کرد هم‌زمان با این اوضاع، حکومت رسولی تغزکه از ۶۲۶ هجری از زمان حکومت ایوبیان در صنعا تشکیل شده بود و ارکان اصلی تشکیل دهندهٔ دولتش از وزرا و امرای کرد بودند، به حکومت خود ادامه می‌دادند.[۱]

ب ـ در جریان جنگ‌های مغول بسیار کم از کردها صحبت شده و این نشانگر آن است که بر خلاف دورهٔ ایوبی که شهرت فراوان یافته بودند، رهبر و قائدی مثل سلطان صلاح‌الدین ایوبی که بتواند آنها را دور هم جمع کرده و متحد سازد، نداشته‌اند و در نتیجه نتوانستند در برابر حملات مغول‌ها مقاومت نمایند و چنانکه گفته شد، اکثر خود را به کوه‌های بلند و صعب‌العبور کشیدند و در انتظار دفع آفت مغول نشستند.

شاید یکی از علل مهم و عمدهٔ این امر، حملات و کشتارهای وحشیانهٔ جلال‌الدین خوارزمشاه بوده که همزمان و درست مقارن با حملهٔ مغول صورت گرفت.[۲]

در زمان هلاکو خان مغول، ملک بن تودان که پدرش، امیر چوپان مشهور بود، فرماندهی پیش قراولان سپاه مغول را به عهده داشت، در اوایل سال ۶۵۵ هجری[۳] بر همدان تاخت و کردستان ایران راکه مرکزش بهار بود، متصرف شد و در همان سال هلاکوخان به بغداد روی

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۴ صفحهٔ ۱۵۱

۲ ـ اینجا نویسنده یا متوجه نشده و یا فراموش کرده که اشاره کند: جلاالدین خوارزمشاه خود از چنگ مغول‌ها فرار کرده و به مناطق غرب (آذربایجان و کردستان و ...) پناه برده بود تا بلکه بتواند نیرویی تازه نفس جمع کرده و به مقابله با مغول‌ها بپردازد. لذا چنانکه ملاحظه می‌شود، خلاف‌کاری‌ها و لشکرکشی‌های جلال‌الدین و حملهٔ مغول را دو بلای نازلهٔ هم‌زمان بر کردستان معرفی می‌کند. اضافه کردن این مطلب خالی از فایده نخواهد بود که اعمال نسنجیدهٔ جلال‌الدین را در این احوال، یکی از عوامل مهم پیشروی‌ها و پیروزی‌های مغول به غرب می‌دانند. م

۳ ـ به نوشتهٔ تاریخ موصل در صفحهٔ ۲۳۴ این تاریخ ۶۴۹ نوشته شده است.

آورد و کرمانشاه را که بر سر راه وی قرار داشت، گرفتار قتل و غارت زیادی کرد.

شاخهٔ دیگری از مغول‌ها به هولیر روی آورد. تاج‌الدین سالابا حاکم این شهر، می‌خواست از در اطاعت درآید ولی مدافعین نپذیرفتند و قهرمانانه مقاومت کردند، اما بدرالدین لولو حاکم موصل که با مغول‌ها سازش کرده بود، به کمک آنان شتافت و بدین ترتیب پس از مقاومتی طولانی هولیر هم به چنگ مغول‌ها افتاد.

پس از سقوط بغداد و انقراض سلسلهٔ عباسیان، عدهٔ زیادی از مردم شهر زور و نواحی دیگر، سرزمین خود را رها کرده و به طرف مصر و سوریه رفتند.[1] خیلی احتمال دارد وجود عشایر کرد نظیر لادین و بادین که در جزیره ساکنند، بازماندگان همین مهاجرت باشند.[2]

هلاکوخان در سال ٦٥٧ هجری، از طریق تبریز به سوی سوریه رهسپار گردید. بر سر راه خود سرزمین حکاری را مجدداً غارت و ویران کرد و کشتار زیادی از مردم این ناحیه به عمل آورد و خسارات و قتل و ویرانی را در نواحی جزیره، دیاربکر، میافارقین و ماردین از حد گذراند.

پس از درگذشت بدرالدین لولو حاکم موصل که از وفاداران به مغول بود، پسرش ملک صالح جانشین وی گردید. این حاکم تحت تأثیر برادرش، موصل را رها و تابعیت مصر را قبول کرد و همین‌امر سبب شد که نیرویی از مغول برای تصرف موصل از جزیره ابن‌عمر به حرکت درآید. مدافعین موصل به فرماندهی علم الدین سنجر جنگی جانانه با مغول‌ها کردند. باید اضافه کرد که مدافعین، کرد و ترکمان و شول بودند.[3]

در سوریه هم کردها همراه با اردوی ملوک آن ناحیه، مقاومت و مقابلهٔ زیادی با مغول کردند. حتی سلطان مصر (بیبرس) در نامه‌ای که به سردار مغول (خان برکه) نوشته، با افتخار زیادی نیروهای خود را که از کرد و ترک و عرب تشکیل شده بود، معرفی می‌کند.

پس از شکست مغول در ٦٨٠ هجری (۱۲۸۱ میلادی) یکی از فرماندهان در ایجاد تفاهم بیشتر بین کرد و ترک اقدام کرد و عده‌ای از کردها را به کلکیا برده و آنها را در آن محل

---

1 - D. Ohssun

۲ ـ ابن خلدون، تاریخ بربر.

۳ ـ شول‌ها از مردم فارس و یکی از فرقه‌های قشقایی بودند. م

اسکان داد.[۱]

از مسائل جالبی که در تاریخ دورهٔ مغول، می‌توان به آن اشاره کرد، این است که ضمن دشمنی مداوم کردها با مغول‌ها، بعضی از کردهای منطقهٔ فارس با مغول‌ها متحد شده و حتی در زمان الجایتو ی مغول، اینان همراه با دیگر سپاهیان مغول، گیلان را به تصرف درآوردند.

مقاومت در برابر مغول‌ها جزوی از زندگی کردها در کردستان شده بود. مثلاً رئیس عشیرهٔ کرد (راحبا) در سال ۷۱۲ هجری مدت‌ها مغول‌ها را به تنگ آورده بود. با توجه به اینکه حکام نواحی کردستان از طرف مغول‌ها تعیین و گمارده می‌شدند، این برخوردها همیشگی شده بود.

جزو نیروهای مغول قومی بودند که آنها را کیاجی می‌گفتند. عده‌ای از این کیاجی ها جزو محافظین هولیر بودند. اینان در برابر امیرشان که زین‌الدین بالو بود، عصیان کردند و از طرفی هم با کردها و ترک‌های این ناحیه درگیر شدند که بیش از سیزده سال دوام یافت. از سال ۱۲۹۷ میلادی و سرانجام مغول‌ها موفق شدند کیاجی های یاغی را از قلعهٔ هولیر بیرون کنند و این کار را به کمک و مساعدت کردها انجام دادند، اما بعد به علت اینکه کردها مایل به قتل عام مدافعین کیاجی نبودند، مساعدت خود را قطع کردند.[۲]

فاصلهٔ بین مراغه و هولیر برای نیروهای مغول، محل آمد و رفت شده بود و شهرهای (سابلاغ = مهاباد) و (شنو = اشنویه) هم جزوی از این گذرگاه بودند.

الجایتوی مغول ،مرکز کردها را بنابر مصالحی از بهار به سلطان آباد منتقل کرد که دایرهٔ وسعت آن در کتاب نزهه‌القلوب تشریح شده است ولی اطرافش ویران و میزان وارداتش نسبت به زمان سلجوقیان، کمتر از یک دهم بود.

در اواخر قدرت مغول‌ها (ایلخانیان)، دو خاندان از آنان به رقابت با هم برخاستند. سران این دو خاندان یکی سلدوز و دیگری جلایر بود.

---

۱ ـ این یکی از چند موردی است که نویسنده به نام یکی در تاریخ صحبت می‌کند بدون اینکه بگوید این فرمانده کی بوده و فرمانده سپاه کدام سلطان یا حاکم و امیر و یا کجا بوده است که خود از مسائلی است که در تاریخ نمی‌توان به آن استناد کرد. م

۲ ـ تاریخ ماریا بالاحا، پاریس ۱۸۹۵

در سال ۷۳۸ هجری، تمام مناطق مغول بین این دو خاندان تقسیم شد که کردستان ایران و خوزستان جزو متصرفات سلدوز شد. وی از پسران اکرنج امیر بود. در سال ۷۸۴ و ۷۸۵ امیر با یزید جلایر، توانست قسمت وسیعی از متصرفات سلدوز را صاحب شود که البته خارج از کردستان ایران و عراق عجم بود.[۱]

۱ ـ لان پل دوسمان Lan. Poul Dusman

فصل پنجم

کرد تا دورهٔ صفوی

حکومت‌های ترکمان آسیای غربی که رقیب و دشمن مغول‌ها بودند، پس از اضمحلال ایلخانان، به تدریج کردستان را به زیر تسلط خود درآوردند.

قره قویونلو ها تا نیمه‌های کردستان پیش آمدند و بخصوص کردها را گرفتار جنگ‌های سیاسی و مذهبی زیادی کردند[1] و جابه‌جایی‌های زیادی به وجود آوردند و به گفته‌ای در همین دوره بود که کردهای مکری، جنوب دریاچهٔ ارومیه را تصرف کرده و در آنجا ساکن شدند.[2]

بعد از موج مصیبت بار مغول و قبل از آنکه سرزمین‌های اسلامی، بتوانند ضایعات مالی و روحی خود را ترمیم کنند، بلای تیمورلنگ در رسید و این سردار خونخوار، بعد از آنکه

---

۱ ـ قره قویونلوها اکثراً شیعه مذهب و خیلی افراطی بودند.

۲ ـ در کتاب بررسی سیاسی و اقتصادی و انسانی کردستان تألیف مترجم این کتاب اشاره به اقوامی که ساکنان اولیه قبل از مکریان بودند شده و آنها را ترکه‌رش نامیده است و اشاره به همین ترکمانان است. م

هفتاد هزار نفر را در اصفهان سر برید و هرم وحشت ایجاد کرد، متوجه بغداد شد و سلطان احمد جلایر را از آنجا بیرون کرد و موج خون‌ریزی را متوجه قفقاز نمود که طبیعتاً کردستان گذرگاهش بود و سرزمین‌های جزیرهٔ ابن عمر و دیاربکر را متصرف و ویران کرد و وحشتی عجیب در کردستان به وجود آورد و باز مردم به کوهستان‌ها پناه بردند.

امیر حکاری را در قلعهٔ وان محاصره و قلاع دیگر هم تصرف شد.

در ماه صفر ۷۹۶ هجری، پس از تصرف و تخریب بغداد و تکریت، روی به کردستان آورد. امرای کردستان مثل علی حاکم هولیر و امیر عزالدین کردی حاکم جزیره و امیرسلطان حکمران حصن کیف و طاهرالدین حاکم ماردین و حکام موصل و ارزن به امید نجات سرزمین‌های خود از بلای تیمور، از در اطاعت درآمدند و تیمور از آنجا به حلب روی آورد و پسرش جلال الدین میرانشاه را به حکومت کردستان گماشت.

این شاهزاده به تبعیت از پدرش مرتکب کشتار زیادی شد. بخصوص در حصن کیف و دیاربکر و طور عابدین دست به قتل عام زد و همین خون آشامی‌ها، اهالی راکه اطاعت کرده بودند وادار به عصیان کرد. از جمله امیرعزالدین حاکم جزیره از عاصیان بود که در یورش اول تیمور، محبت زیادی از وی دیده بود ولی ظلم میرانشاه وی را وادار به مقابله کرد.

تیمور در حملهٔ دوم در سال ۱۴۰۱ میلادی، به منظور انتقام بر کردستان تاخت و هر جا رسید ویران کرد و کشت و به گفته‌ای در هولیر و موصل و جزیره زیروحی به جای نگذاشت و به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ موصل، تنها یک ده به نام اربو به یاری پیشوای دینی خود، از بلای تیمور جان بدر برد.[1]

امیر اشرف‌الدین بتلیسی، برای نجات مردم و سرزمینش پیش تیمور رفت و این ملاقات بین موش و دیاربکر صورت گرفت و تیمور حرمت وی را به جای آورد و او راگرامی داشت و باز هم او را به جای خویش گماشت.

سپاه تیمور در مراجعت از بغداد به تبریز، در ۸۰۳ مورد هجوم کردها قرار گرفت.

پس از درگذشت تیمور در ۱۴۰۵ میلادی قره یوسف قراقویونلو که از ترس تیمور فراری بود، به کردستان بازگشته و در پناه امیر شمس‌الدین بتلیسی قرار گرفت و دخترش را هم به امیر

---

۱ ـ تاریخ موصل صفحهٔ ۲۵۳

داد و به تدریج به کمک امیر شمس‌الدین، زمینهٔ حکومت خود را فراهم ساخت و در ۸۲۰ هجری، امارت بتلیس را رسماً تأیید و تصدیق کرد و به رسمیت شناخت.

در سال ۸۲۴ هجری که شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ به ارمنستان رسید، امیر شمس‌الدین بتلیسی و ملک محمد، حاکم حکاری و ملک خلیل حاکم حصن کیف همراه با امیر خیزان و عدهٔ دیگری از امرای کرد، پیش شاهرخ رفته و اطاعت خود را اعلام کردند و بدین ترتیب سرزمین خود را از آسیب حملهٔ شاهرخ محفوظ داشتند که البته این کار را کردهای منطقهٔ خوی هم انجام دادند.

حکومت بایندر که آنان را آق قویونلو می‌گویند، پس از انقراض حکومت قراقویونلو، بر دیاربکر استیلا یافته[1] و با امرای کرد شروع به ناسازگاری و جنگ و ستیز کرد و نیت غایی آن، از بین بردن تدریجی امیرنشین‌های کرد بود[2] و برای از پیش بردن این سیاست، حمایت امرای کرد را از خاندان قراقویونلو بهانه قرار داد، که این خود بهانه‌ای بی‌جا و بی‌پایه بود و قبلاً اشاره شد که به علت اختلافات مذهبی قراقویونلوها میانهٔ خوبی با کردها نداشتند و اکثراً با آنها در جنگ بودند. اوزون حسن هم مثل هر استیلاگر دیگر، برای پیش بردنیت خود، از اختلافات بین امرای کرد، استفاده کرد و با حمایت از یکی در برابر دیگری، امیری کرد را با نیروی کرد از بین برد.

عشایر چمشکزک را در برابر همسایگان تقویت کرد و این کار را توسط یکی از فرماندهان خود به نام صوفی خلیل و شخصی به نام عربشاه انجام داد. و بدین ترتیب عشایر دوملی را سرکوب و حکاری را تصرف کردند و ناحیهٔ جزیره هم در ۸۷۵ هجری برابر ۱۴۷۰ میلادی، به چنگ آق‌قویونلوها افتاد و به گفتهٔ شرفنامه، بتلیس هم به وسیلهٔ یکی از فرماندهان سپاه اوزون حسن به نام سلیمان بیژن، از چنگ امیر ابراهیم خان بتلیسی گرفته شد و خود امیر ابراهیم خان به دستور یعقوب پسر اوزون حسن به قتل رسید.[3]

---

۱ ـ حسنه درژیا (اوزون حسن) که نوهٔ پسری مؤسس این خاندان است، بعدها پس از شکست دادن ابوسعید میرزا نوهٔ تیمور پایتخت خود را به تبریز انتقال داد.

۲ ـ شرفنامه، استیلای خانواده‌های کردستان.

۳ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۲

۱ ـ کرد در زمان صفویه و اوایل عثمانی‌ها

شاه اسماعیل صفوی[1] در اوایل جنگ‌هایش با خاندان آق‌قویونلو، قسمتی از نواحی ارمنستان را متصرف شد و در ۹۰۸ هجری نزدیک همدان با سلطان مراد آق‌قویونلو پس از یک نبرد بزرگ، عراق عجم، خوزستان و فارس را یکی پس از دیگری تصرف کرد. در سال ۹۰۹ بر صارم بیگ تاخت و نواحی ارومیه و شنو (اشنویه) را غارت و کشتار زیادی هم در آن نواحی به عمل آورد.

سال بعد روی به کردستان مرکزی آورد و نزدیک بستان، علاءالدوله ذوالقدر را شکست داده و به دیاربکر آمد و آنجا را هم متصرف شد.[2] برخورد شاه اسماعیل هم مثل آق‌قویونلوها بسیار ظالمانه بود. علتش را هم باید در اختلاف مذهب دانست که شاه اسماعیل به آنان اطمینان نمی‌کرد و از هیچ فرصتی برای از بین بردنشان کوتاهی نمی‌نمود. چنانکه وقتی به خوی آمد، یازده نفر از امرای کرد برای اطاعت پیشش رفتند ولی وی بر خلاف اصول، آنها را زندانی و از قزلباش‌ها به جای آنان گماشت.

یکی از این امرا ملک خلیل حاکم حصن کیف و شوهر خواهر شاه اسماعیل بود. وی سه سال تمام در تبریز زندانی شد تا اینکه شاه اسماعیل در جنگ چالدران شکست خورد و او نیز آزاد گردید. شکست شاه اسماعیل در چالدران در ۹۲۰ هجری برابر ۱۵۱۴ میلادی سبب شد که دیگر، نفوذ صفویان هیچ‌گاه از زاگرس تجاوز نکند.

شاه اسماعیل سیاستش در مورد کردستان این بود که امارات و حکومت‌های کرد را از بین برده و نفوذ و قدرت قزلباش را در آنجاها توسعه دهد و این درست برعکس سیاست دولت عثمانی و سلطان سلیم امپراطور آن کشور بود که تحت نفوذ دانشمند مشهور کرد، ادریس

---

۱ ـ خاندان صفوی نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌اند. این شیخ زاهدی به قولی شیعه و خود را نوهٔ امام موسی کاظم امام هفتم شیعیان می‌دانست. علی و ابراهیم و جنید سه پسر شیخ به زهد و تقوی شهرت یافتند و شیخ جنید شهرتش از همه بیشتر بود و از طرف جهانشاه قراقویونلو تهدید شد و به دیار بکر گریخت و به اوزون حسن آق‌قویونلو پناهنده شد و آنجا دختر اوزون حسن را برای پسرش حیدر گرفت که شاه اسماعیل صفوی حاصل این ازدواج بود.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی.

بتلیسی اجرا می‌شد. بدین ترتیب که با ایجاد نواحی کردنشین و گماردن امرای کرد بر آنها، قوم کرد را از خود راضی کرد. سلطان سلیم با توجه به رویه شاه اسماعیل، قبل از سفر چالدران از اردوگاه خود در اماسیه، چند بار مولانا ادریس بتلیسی را برای تحبیب امرای کرد، فرستاد و این حیله هم بسیار مؤثر افتاد و پس از جنگ چالدران، در کردستان از هر طرف عصیان و طغیان شروع شد.

مردم دیاربکر، قائم مقام پسر استاجلی را که حاکم کردستان بود، بیرون کردند و از در اطاعت عثمانی‌ها درآمدند. در همین زمان هم شرف بیک در بتلیس، برادرش را که از طرف شاه اسماعیل حکومت می‌کرد بیرون کرد.

ملک خلیل حاکم موروثی حصن کیف و سمرد هم که از نواده‌های خاندان ایوبی بود، بر علیه شاه اسماعیل قیام کرد اما گرفتار شد و زنش را به قره‌خان که برادر استاجلی بود بخشید. قره‌خان هم او را تصاحب کرد. چند بار هم به حصن کیف حمله برد ولی موفق نشد.

محمد بیک امیر ساسون، سرزمین هرزن را از نمایندهٔ شاه اسماعیل گرفت و سیداحمد بیک زرقی هم به کمک دیاربکری‌ها اتاق و میافارقین و قاسم بیک و اکیل را به تصرف درآورد و مردیسی جمشید بیک هم پالو را به نام سلطان سلیم تصاحب نمود. بختی بیک فرمانده سپاه جزیرهٔ ابن عمر را که از طرف شاه اسماعیل تعیین شده بود، فراری داد و بالاخره سید بیک امیر، سوران، کرکوک و هولیر را متصرف شد و غیر از اینها شانزده امیر کرد دیگر هم، طرفداری خود را از سلطان سلیم اعلام کردند.

سلطان سلیم در برابر این حرکت کردها، باز هم مولانا ادریس را مأمور کرد که تا سواحل دریاچهٔ ارومیه و ملاطیه را وادار به اطاعت از سلطان سلیم کند.

شاه اسماعیل از تبریز به پایتخت خویش برگشت و قره‌خان را با نیرویی به دیاربکر گسیل داشت و قره‌خان از طریق چپاقچور قوای کمکی ماردین و رها و حصن کیف را با خود برداشته و آمد و دیاربکر را محاصره کرد.

مردم دیاربکر دلیرانه مقاومت کردند و قاصدی به اماسیه نزد سلطان سلیم فرستاده و کمک طلبیدند. سلطان سلیم یکی از سردارانْ خود را به نام حاجی یکتا، همراه با نیرویی به کمک آنان فرستاد که اینان موفق شدند محاصرهٔ دیاربکر را در هم بشکنند و وارد شهر شوند.

شاه اسماعیل نیروی دیگری به کمک قره‌خان فرستاد. این نیرو در محل ارجیش در حال

سازمان یافتن بود که در این زمان مولانا ادریس که نیروهای بتلیس، مکس و صاسون را سازمان داده بود، بر آنها شبیخون زد و تار و مارشان کرد.

محاصرهٔ دیاربکر بیش از یک سال ادامه داشت و تلفات ناشی از بیماری‌های واگیردار، بیش از پانزده هزار نفر رسید. امّا مردم چون به علت چهارده سال جنگ و ستیز آب دیده شده بودند، به دفاع از شهر ادامه دادند.

مولانا ادریس به حصن کیف آمده و از سلطان سلیم نامه‌ای برای بیتعلی محمدآورده بود که با سپاهی به کمک دیاربکری‌ها بشتابد. وی ضمناً این خبر را توسط کبوتر نامه‌بر، به دیاربکر رسانید تا بر مقاومت خود بیفزایند.

سلطان سلیم به امرای کرد دستور وحدت داده بود. مولانا ادریس همهٔ امرای کرد را جمع کرده و دستورات لازم را داد و سپس همراه با قاسم جمشید و حسین بیک و ده هزار نفر سواران آنها با محمد پاشا در حصن کیف درگیر شدند و بلافاصله به سپاه قوردبیک حمله بردند و او را در هم شکستند و با موفقیت وارد دیاربکر شدند. قره‌خان‌نتوانست در دیاربکر باقی بماند و به ماردین عقب‌نشینی کرد.

مولانا ادریس نامه‌ای برای مردم ماردین نوشت و در آن به استناد چند آیه از قرآن آنها را دعوت به مصالحه کرد. مردم ماردین، نماینده‌ای به نام سید علی را پیش مولانا فرستاده، وعده دادند که دروازه‌های شهر را به رویشان خواهند گشود.

قره‌خان به طرف سنجار رفت و شهر به تصرف مولانا ادریس و محمد پاشا و ملک خلیل درآمد ولی قلعهٔ شهر توسط محافظینی که داشت، تسلیم نشد. قلعه بسیار مستحکم بود به طوری که دو بار تیمور لنگ بر آن تاخته و موفق به گشودن آن نشده بود.

مولانا ادریس نامه‌ای برای سلطان سلیم فرستاد و تقاضای کمک کرد و سلطان سلیم خسرو پاشا را همراه با بیست هزار نفر، در بهار سال ۱۵۱۶ میلادی، به کمک آنان فرستاد.

خسرو پاشا با بیقلی محمد پاشا اختلاف پیدا کرد و قره‌خان با استفاده از این وضع محافظین قلعه را تقویت کرد. از طرفی ۶۰۰ نفر قوروقچی، همراه با حاکم همدان از کلشهر به سنجاب روی آوردند که در آنجا با ابوالمواهب چلبی پسر مولانا ادریس که ضمناً حاکم جزیره بود، برخورد پیدا کردند، ولی ابوالمواهب خود را نجات داد و نیروی ایرانی به حصن کیف آمده و قلعه را باز هم تقویت کردند.

خسرو پاشا و محمد پاشا به صلاحدید مولانا ادریس، تعرض را صلاح دیدند ولی محمد پاشا را همراه چهار هزار نفر همراه با حاکم خرپوت، جهت شناسایی فرستاد که این چهار هزار نفر، گرفتار نیروهای قره‌خان شده و به زحمت هزار نفر جان بدر بردند.

نیروهای خسرو پاشا و محمد پاشا در نزدیکی قوچ‌حصار به هم رسیدند و در آرایش جنگی، خسرو پاشا از جناح راست و مولانا ادریس همراه با ملک خلیل ایوبی، محمد بیک صاسون و امرای شروانات قاسم بیک اکیل و شرف بیک بتلیسی، داود بیک نمرانی، احمد بیک زرنق، شاه ولد بیک سلیمانی همراه با چهار هزار نفر از جناح چپ و محمد پاشا از مرکز حمله کردند و جنگی سخت درگرفت. قره‌خان خیلی زود از میدان در رفت و نیرویش تا حدود ماردین عقب رانده شد و بدین ترتیب ارغنی، سنجار، چرمیک و بیرجک به دست عثمانی‌ها افتاد و ماردین هم به تصرف درآمد ولی قلعه، باز هم تسلیم نشد. فرمانده مدافعین قلعه سلیمان خان برادر قره‌خان بود.

خسرو پاشا یک سال قلعه را محاصره کرد و چون نتیجه نداد، سرانجام سلطان سلیم، بیقلی محمد پاشا را با توپ‌های بزرگ فرستاد و بدین ترتیب قلعه به تصرف درآمد و حصن کیف، رها، رقه و موصل هم یکی پس از دیگری به وسیلهٔ محمدپاشا به تصرف درآمدند.

پس از فتح این قلاع مستحکم، نواحی شهرهای دیگری هم از عثمانی اعلام اطاعت کردند و عشایر کرد روشنی، حریری، سنجاری، استاجلی، جزیره و عشایر عرب هم یکی بعد از دیگری، از در اطاعت درآمدند که باید گفت سرزمین‌های کردستان فقط در اثر بدرفتاری‌هایی که دیده بودند و سیاست و وقت‌شناسی مولانا ادریس و شجاعت و جسارت محمد پاشا، به راحتی به چنگ عثمانی‌ها افتادند.

مولانا ادریس پس از این ماجراها، شروع به سازمان‌دهی و ایجاد تشکیلات کرد که بسیار مورد توجه سلطان سلیم قرار گرفت و رسماً طی فرمانی تأیید شد و هفده پرچم و ۵۰۰ طاقه سورمه، برای حکام موروثی و برای خود مولانا، هم بیست و پنج هزار السلونی خلعت داده شد.[۱]

---

۱ ـ این تعهدات که از طرف مولانا ادریس به نام سلطان سلیم و امرای کرد قبول شد، از جمله شامل مواد زیر بود: ←

مولانا ادریس برای سهولت اداره، دیاربکر را به چند قسمت تقسیم کرد که این برنامه بعداً در مورد رها و موصل نیز اجرا گردید که البته چگونگی اوضاع عمومی و افکار استقلال طلبی رؤسای عشایر کرد، آزادگی و آزادی خواهی مردمش و ستیزه‌جویی‌ها از ادارهٔ صحیح و درست این نواحی، جلوگیری می‌کرد.

مولانا ادریس با زحمت زیاد و تا زمانی طولانی، این نواحی را به نام عثمانیان و با برنامه‌ای صحیح که در سایر نواحی کشور عثمانی در زمان سلطان سلیم اجرا می‌شد، اداره کرد. ضمناً سلطان سلیم، اطمینان فوق‌العاده‌ای به مولانا ادریس داشت تا جایی که فرمان‌های سفید امضاء شده برای مولانا ادریس می‌فرستاد که او به میل خود آنها را پر کند.[1] و به هر کسی که

← ۱ ـ استقلال امارات کرد مورد تأیید قرار می‌گرفت.

۲ ـ مقام امارت از پدر به پسر به ارث می‌رسید و یا طبق موازین محلی عمل می‌شد در هر حال جانشین از طرف سلطان تأیید می‌شد.

۳ ـ کردها در تمامی جنگ‌ها به ترکان کمک خواهند کرد.

۴ ـ در مقابل تعرضات و تجاوزات خارجی ترک‌ها به کمک کردها خواهند رفت.

۵ ـ کردها سهم شرعی خود را به بیت‌المال خلیفه پرداخت خواهند کرد. با توجه به اینکه امپراطوران عثمانی ضمناً خود را جانشینان خلفای عباسی و خلفای مسلمین معرفی می‌کردند. م

این تعهدها تا ۹۲۰ هجری برابر با ۱۵۱۴ میلادی، بین امرای کرد و امپراطور عثمانی تثبیت شد ولی پس از پانزده سال حکومت‌های عثمانی برعکس قول و قرار خود، به تدریج امارات کرد را از بین برده و در ۱۸۵۰ میلادی تقریباً این برنامهٔ خود را به انجام رسانیدند.

۱ ـ خلاصهٔ فرمان نوشته شده از سلطان سلیم به مولانا ادریس بتلیسی:

نامهٔ شما رسید. فتح تمامی نواحی دیار بکر سبب خوشحالی شد. رو سفید باشی، انشاءالله. وسیلهٔ فتح سایر نواحی هم خواهد شد. این اندازه انعام: دو سکهٔ بزرگ افرنجیه فلوری و یک سمور و یک و دو مربع صدف و غیر از اینها یک سمور و یک کمخای فرنگی با غلام ارسال گردید. حکامی که در دیاربکر از دراطاعت درآمده‌اند و آن تقسیماتی که در آنجا داده‌ای و القابی که خود تعیین کرده‌ای و آنچه بر ما معلوم شد، نشانی که برای محمد بیگلربیگ دیار بکر فرستاده‌ای از همه ممنون و احکام سفیدی که می‌فرستیم در آنها بنویسید و البته آنچه در آنها می‌نویسی با توضیحات لازم برای اطلاع ما می‌فرستی. برای آن ←

می‌خواهد، بدهد.[۱ و ۲]

مولانا ادریس، دیاربکر را به نوزده بخش یا سنجاق تقسیم کرده بود که یازده بخش آن، مثل تشکیلات آناطولی و به وسیلهٔ ترکان اداره می‌شد و هشت قسمت دیگر، جداگانه تحت ادارهٔ امرای کرد بود که عبارت بودند از:

صامغان، قولپ، مهرانیه، تارجیل، پرتک، چپاقچور و چرمیک.

امارت این نواحی ارثی بود. علاوه بر اینها پنج حکومت محلی تابعه هم در آن تشکیل گردید که عبارت بودند از:

حکومت اکیل، حکومت پالو، حکومت جزیرهٔ ابن عمر، حکومت خازو و حکومت کنج که به گفتهٔ جهان نما، بعدها دو حکومت خاپور و مالشکرد هم بر آنها اضافه شد که حکام این حکومت‌های تابعه، مقام امیر امیران را داشته و در ادارهٔ امور محدودهٔ خود، کاملاً مستقل بوده‌اند.[۳]

این نوع تشکیلات تنها مخصوص ناحیهٔ دیاربکر نبوده بلکه در نواحی دیگر کردستان هم اجرا می‌شد. چنانکه در ناحیهٔ وان هم ۳۷ سنجاق و چهار حکومت تابعهٔ کرد، تشکیل شده بود که عبارت بودند از:

۱ ـ حکومت حکاری: نیروی دایمی این حکومت ۱۰/۰۰۰ تفنگچی بود که هنگام جنگ تا چهل و پنجاه هزار نفر می‌رسید.

۲ ـ حکومت بتلیس: در خصوص نیرو مثل حکاری بوده است.

← امرایی که لازم است دلجویی شوند، احکام سفید دیگری که مارک دارند فرستاده می‌شود. مسائل مهمی برایم پیش آمده و وسایل سفر آماده است انشاءالله به آن طرف خواهم آمد.

۱ ـ اسماعیل پسر اردبیل دو قاصد به نام حسین بیک و بهرام آغا فرستاده هر چه خواسته‌ای داری، بگو. تا تعیین تکلیف صلح ایلچی‌هایش را در دیمتوقه و همراهانش را در کلید البحر زندانی کردم. در مورد کارهای مربوط به ایران، باید خیلی ساعی و کوشا باشی. اواسط شوال ۹۲۱ ادرنه.

۲ ـ این متن از زبان ترکی استانبولی که عین فرمان به همان زبان است و نویسنده عیناً آن را آورده است ترجمه گردید. م

۳ ـ شرفنامه، اولیاء چلبی، موزن زاده، هاممر.

۳ـ حکومت محمودی: در شرق وان از حدود یکصد و بیست طایفه تشکیل می‌شد و نیروی دایمی آن ۶۰۰۰ نفر بوده است.

۴ـ حکومت بنیانش: همسایهٔ حکومت محمودی و شش هزار نفر تفنگ‌چی داشته است. اولیاء چلبی، غیر از اینها از پنج حکومت دیگر هم صحبت می‌کند که در زمان حیات وی تابع تبریز بوده‌اند و آنها را قطور، پیره‌دوزی، جولانی، دوم دومی و دنبلی می‌نامد.[1]

این نوع تشکیلات که نتیجهٔ فکر و سیاست مولانا ادریس بوده، درست مطابق با شرایط محلی است. زیرا سرزمینی مثل کردستان با مردمی جنگجو جز این اداره نمی‌شد و نمی‌شود.

بدین ترتیب این امارات ۴۶گانه که قبل از سلطان سلیم هم سابقه داشتند، صورتی رسمی و قانونی پیدا کردند و باقی ماندند. و مولانا ادریس پس از این سازماندهی به آنها به نام سلطان سلیم پرچم و طبل داد که آن زمان علامت رسمی امارت بودند. ملک خلیل هم که از احفاد صلاح ایوبی بود، جزو این امیران قرار داشت.

سلطان سلیم حرمت مولانا را به پاس خدماتش به وی، بسیار داشت و حتی پس از مسافرتش به ایران، او را با خود به پایتخت و نیز همراه خویش او را به مصر برد.

چنانکه گفته شد، در اثر بدرفتاری حکام ایران و این مانور ماهرانه مولانا ادریس، سرزمینی عاصی و ستیزه‌جو به میل و اختیار مردمش راحت به دست عثمانی‌ها افتاد و این حادثه‌ای استثنایی است. زیرا کردستان از زمان آشوری‌ها تا این زمان در برابر تمام فاتحین مقاومت کرده و هیچ‌گاه تمام آن به تصرف کسی درنیامده بود. دولت‌های قدیم آشور، ایران، اشکانیان،[2] روم و یونان بهترین نیروهایشان در این سرزمین تحلیل رفته بود ولی هیچ‌گاه به آن صورتی که برای سلطان سلیم توسط مولانا ادریس راست و ریس شد و تحویل گرفت، نتوانسته بودند بر آن تسلط یابند.

پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی، حاکم کلهور و ذوالفقارخان امیر عشایر موصل که کرد بودند روی به بغداد آوردند. امیر بغداد در این زمان ابراهیم سلطان بود. ذولفقارخان به

---

۱ ـ اولیاء چلبی جلد ۴ صفحهٔ ۱۷۸

۲ ـ عیناً از کتاب نقل شده در حالی می‌دانیم پارتی‌ها یا اشکانی‌ها هم جزو یکی از سلسله‌های پادشاهی ایران می‌باشند و چنانکه اینجا گفته شده از ایران جدا نیست. م

همراه چند نفر از یارانش پیش ابراهیم سلطان رفت و غفلتاً بر وی تاخت و او را کشت و دیگر مقاومتی در برابرش نشد. بدین ترتیب به آسانی بر بغداد مسلط گردید و خطبه را به نام سلطان سلیمان قانونی امپراطور عثمانی خواند و بغداد هم جزو مستملکات عثمانی شد.

ذوالفقارخان به همان اندازه که در جنگ سرداری شایسته بود، لیاقت و کاردانیش در ادارهٔ امور هم شایان توجه بود و خدمات ارزنده‌ای به بغداد کرد.

حکومت ایران به تعقیب ذوالفقارخان پرداخت و شاه طهماسب در سال ۹۳۶ هجری بغداد را محاصره کرد ولی از این راه نتوانست بر ذوالفقارخان دست یابد. ناچار از در نیرنگ درآمد و برادران ذوالفقارخان را که علی بیگ و احمد بیگ بودند، فریفت و آنان شبانه در خواب بر برادر تاختند و او را کشتند و بدین ترتیب بغداد به تصرف شاه طهماسب درآمد و قتل عام شد.

این حادثه و پناهنده شدن شرف خان بتلیسی به ایران و پناهنده شدن اولامه بیگ به حکومت عثمانی، دوباره رابطهٔ دو کشور را تیره ساخته و سبب جنگ‌های پردامنه‌ای بین دو کشور گردید.

شرف خان حاکم بتلیس که جد نویسندهٔ تاریخ شرفنامه است، روی فعل و انفعالات و خیانت‌های بعضی از رقیبان و اعطای حکومتش به اولامه بیگ، مجبور به پناهنده شدن به شاه طهماسب شد.

اولامه بیگ حاکم تکه نیز از این طرف به علت گرفتن حکم حکومت بتلیس و حصن‌کیف، به عثمانی مراجعت کرد و این برخلاف توافق سلطان سلیم شد که این دو ناحیه را حکومت موروثی اعلام کرده بودند. باید گفت علت اصلی پناهندگی شرف خان بتلیسی به ایران هم همین مسئله بود. چون قبلاً هم اولامه بیگ به بتلیس لشکر کشیده و شرف خان شکستش داده بود.

این فعل و انفعالات منفی، سبب جنگ بین ایران و عثمانی شد. شاه طهماسب پیشدستی کرد و به وان آمده آنجا را محاصره کرد.

صدراعظم عثمانی ابراهیم پاشا که دو بار نیرو برای رهایی وان فرستاده و موفق نشده بود، خود در سال ۹۴۰ هجری با نیرویی از استانبول حرکت کرده زمستان را در حلب گذراند و بعد به تبریز روی آورد. در راه خبر کشته شدن شرف خان را شنید و پسر وی شمس‌الدین را به

جایش منصوب کرد و خود بدون جنگ و به راحتی در اول محرم سال ۹۴۱ هجری به تبریز وارد شد.

پس از مدتی سلطان سلیمان هم به تبریز آمد و پس از استراحتی، بدون توجه به برف و سرمای زمستان از طریق همدان به بغداد روی آورد.

در راه، بخصوص بین همدان و کرمانشاه صدمات زیادی دیدند و توپ و وسایل زیادی به جای گذاشتند و به هر طریق ابراهیم پاشا در جمادی الاخری سال ۹۴۱ وارد بغداد شد.

محمد بیگ حاکم ایرانی بغداد، قبلاً شهر را ترک کرده بود و در نتیجه اشغال بغداد خیلی راحت انجام شد و سلطان سلیمان هم بعداً وارد بغداد شد و سلیمان پاشا والی دیاربکر با نیرویی به حکومت بغداد گمارده شد. وی اولین والی عثمانی در بغداد بود. سلطان سلیمان سپس در سال ۲۸ رمضان ۹۴۱ از طریق کردستان و مراغه به تبریز وارد شد. یکی از حوادث عجیب و زشت این سفر، کشته شدن شفقت بیگ یکی از امرای کرد است که همراه وی عده‌ای از سوارانش هم از بین رفتند.

به گفتهٔ تاریخ هاممر، علت این کشتار این بود که چون در جریان این لشکرکشی جنگی قابل توجه در نگرفته بود، سلطان سلیمان خواست با این خون‌ریزی، این لشکرکشی را تقدیس کند!

سلطان سلیمان در سال ۱۵۳۸ میلادی به استانبول برگشت. این سلطان در سال ۱۵۴۸ میلادی باز به ایران سفر کرد و قسمتی از کردستان را متصرف شد و بعد به تبریز آمد که چون ایرانی‌ها برای عدم استفاده عثمانیان، تمام اطراف تبریز را ویران کرده بودند، پس از مدتی برگشت و به وان که در دست ایرانی‌ها بود، روی آورد.

علی سلطان چنگی که یکی از امرای کرد بود، از طرف حکومت ایران بر وان حکومت می‌کرد. در مقابل توپ‌های بزرگ عثمانی‌ها، نتوانست مقاومت کند و در نوروز آن سال، وان به تصرف عثمانی‌ها درآمد و سلطان سلیمان به علت سرمای سخت نتوانست در آنجا زیاد توقف نماید.

شاه طهماسب از این فرصت استفاده کرد و نیرویی به قارص فرستاد و بهرام میرزا و اسماعیل میرزا را مأمور بایبورد کرد و سپاهی نیز به سوی اخلاط و عادلجواز گسیل داشت و خود رهسپار موش شد.

سلطان سلیمان در این احوال در دیاربکر بود. برای جلوگیری از پیشرفت شاه طهماسب سپاهی به فرماندهی احمد پاشا فرستاد که این نیرو در نزدیکی کماخ شاخه‌ای از سپاهیان ایران را در هم شکست.

برادر شاه طهماسب، شاهزاده القاص میرزا[1] که همراه سلطان سلیمان بود. همراه با پنج هزار نفر از نیروهای کرد از طریق کرکوک و شاره زور به عراق عجم (همدان) روی آورد.

اولامه بیگ هم با سپاهی به طرف ارضروم رفت. هدف سلطان سلیمان از این پخش اردو، ایجاد اختلال در بین نیروهای ایران بود.

القاص میرزا از کنار همدان گذشت و قم را متصرف شد. عده‌ای از نیروهای کرد خود را، به ری فرستاده و خود متوجه اصفهان و کاشان شد و چون شنید نیرویی از قزلباش به سویش می‌آید برگشته و به فارس روی آورد و در آنجا هم کاری از پیش نبرد و پس از مصالحه دو دولت به بغداد رفت.

سلطان سلیمان او را به استانبول دعوت کرد ولی وی در مقابل عصیان کرد. دولت عثمانی در سال ۹۴۸ هجری امرای عمادیه و حکاری و برا دوست را با سپاهیانش مأمور سرکوبی وی ساخت و آنان نیز او را از خاک عثمانی بیرون کرده به ایران راندند. امیر سرخاب حاکم اردلان از او حمایت کرد ولی قزلباش‌های مریوان او را تعقیب کردند و امیرسرخاب ناچار او را تسلیم کرد.[2]

شاه طهماسب مجدداً در سال ۹۶۱ هجری به کردستان روی آورد و تا ارزنجان و دیاربکر همه جا را غارت کرد. پس از چند ماه که حکومت عثمانی اعلام جنگ کرد، شاه مجدداً از چهار جهت به کردستان روی آورد و نواحی وان، بتلیس، عادلجواز، ارجیش و موش را به باد غارت و چپاول گرفت و کشتار زیادی صورت داد و پس از محاصره‌ای چهار ماهه، ارجیش را

---

۱ ـ القاص میرزا، در شیروان حکومت می‌کرد. در زمانی که شاه طهماسب سرگرم جنگ گرجستان بود، القاص میرزا اعلام استقلال کرده و به نام خود سکه زد. شاه طهماسب برای سرکوبیش رفت. این شاهزاده، به داغستان فرار کرد و از کفه با کشتی به استانبول رفت و به دولت عثمانی پناهنده شد. پیش از اعلان جنگ نیز همراه سلطان سلیمان به ایران آمده بود.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی.

هم گرفت و پس از آن بارکری را محاصره کرد. اسماعیل میرزا هم با سپاهی به ارضروم رفت، اسکندر پاشا را شکست داد و پس از ویرانی این ناحیه به نزد شاه برگشت. این بار همراه قورقچی باشی (سوندوک) برای تسلط بر کردستان مأموریت یافت و اینان دست به جنایت‌هایی زدند که خاطرهٔ هولاکو و تیمورلنگ را هم از ذهن‌ها زدودند.

سلطان سلیمان قانونی، در زمان حکومتش چندین بار به ایران لشکرکشید و نتیجهٔ این جدال‌ها، استیلا بر شهر زور و عراق بود و در این بین کردستان، تنها جایی بود که از دو طرف، چه ایران و چه عثمانی دچار قتل عام و ویرانگری شد.

دولت عثمانی به علت تجاوزات شاهزاده حمزه میرزا، سپاهی به فرماندهی صدر اعظم عثمان پاشا به ایران فرستاد. حمزه میرزا پیش قراولان سپاه عثمانی را در صوفیان‌به شدت شکست داد و شاخهٔ دیگری از آنها را هم منهدم ساخت. اما عثمان پاشا سرانجام تبریز را تصرف کرد و سه روز دستور قتل‌عام داد. حمزه میرزا سپاهیان چغاله‌زاده را شکست داد و اسیر زیادی از آنها گرفت. (۲۵ تشرین ۱۵۸۵) و چهار روز بعد با سپاه صدر اعظم روبرو گردید که آن را هم در هم شکست. این شاهزادهٔ شجاع، پس از چهل پنجاه جنگ کوچک و بزرگ که اغلب فاتحانه بود، توسط ترکمان‌ها که از عثمانی‌ها حمایت می‌کردند، شبانه در خواب به قتل رسید.

در سال ۹۹۸ هجری، چغاله‌زاده سنان پاشا، از بغداد به ایران روی آورد و نهاوند را متصرف شد. شاه عباس، حیدر میرزا را به استانبول فرستاد و تقاضای صلح کرد و در ۲۱ مارس سال ۱۵۹۰ برابر با نوروز سال ۹۹۸ هجری معاهدهٔ صلحی بین دو طرف امضاء شد که بر طبق آن نواحی آذربایجان و شیروان و گرجستان و لرستان و شهر زور به عثمانی‌ها واگذار گردید و قرار بود که مذهب شیعه هم در ایران از رسمیت بیفتد که البته خیالی خام بود.

صلح این بار سیزده سال دوام یافت. در اول سال ۱۰۱۲ هجری شعله‌های جنگ باز هم برافروخته شد و نیروهای محافظ تبریز، برای سرکوبی غازی بیگ حاکم سلماس بر آن خطه تاختند و آنجا را غارت و ویران ساختند.

غازی بیگ که به شاه عباس پناهنده شده بود، وی را وادار به لشکرکشی به تبریز کرد و در نتیجه سپاه عثمانی در هم شکسته شد و شاه عباس تبریز را به تصرف درآورد و سپس روی به سوی وان آورد و سر راه خود هر چه آبادی بود، گرفتار ویرانی و غارت ساخت.

در این سفر عدهٔ زیادی از کردان به فرماندهی مصطفی بیگ ماکو و حاکم الشگرد، همراه شاه عباس بودند. سال بعد باز هم جنگ ادامه یافت.[۱] سردار چغاله‌زاده سپاهی مرکب از کرد و ترک را رهسپار مرند و خوی کرد. فرماندهی این سپاه را مصطفی پاشا به عهده داشت. این سردار تا خوی آمد و از آنجا سلیمان بیگ رئیس ایل محمودی‌را مأمور مرند کرد و وی، آن منطقه را به باد قتل و غارت گرفت.

در همین سال شاه عباس سپاهی را به فرماندهی الله‌وردیخان، مأمور تصرف وان کرد و او هم پس از آنکه آن منطقه را غارت و چپاول کرد. مراجعت نمود.

از این طرف هم شاه عباس، با سپاهی فراوان از خوی رهسپار سرکوبی ایل محمودی شد. این طایفه کرد بودند و رئیسشان مصطفی بیگ در قلعهٔ ماکو دفاع جانانه‌ای کرد و سپاهیان شاه عباس که نتوانستند بر قلعه ظفر یابند، خاک سرزمین محمودی را به توبره کشیدند و کشتار و غارت فراوانی مرتکب شدند.[۲]

در همین سال صدر اعظم چغاله‌زاده، با سپاهی بزرگ همراه با میرشرف حاکم جزیره و امرای محمودی و بهسنی و حکاری و زکریاخان و برادرانش و بقیهٔ امرای کرد، در اواخر پاییز به آذربایجان روی آورده و تا سلماس پیش رفت ولی در شش فرسخی تبریز، به سختی شکست خورد. (۲۴ جمادی الاخر سال ۱۰۱۴ هجری) عده‌ای از امرای کرد، پس از این جنگ از عثمانیان جدا شدند و پسر جان فولاد به وان مراجعت کرد و میر شرف هم به جزیره برگشت.

در صفر سال ۱۰۱۵ دلی فرهاد پاشا، به فرماندهی سپاه شرق منصوب شد و این انتصاب پس از درگذشت چغاله‌زاده صورت گرفت. اما این سردار امپراطوری عثمانی، به علت عصیان پسر جان فولاد و جلالی های آناطولی، نتوانست کاری از پیش ببرد.

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام این تاریخ را ۱۰۱۳ هجری بیان کرده ولی تاریخ عالم آرای عباسی، آن را ۱۰۱۴ هجری می‌گوید.

۲ ـ اسکندر بیک منشی می‌نویسد: میزان غارت به اندازه‌ای بود که یک گوسفند به ۵۰ دینار و یک گاو به ۲۰۰ دینار در اردوگاه ایرانیان به فروش می‌رفت و چند هزار زن و بچه به اسارت گرفته شده بودند. (ج ۲)

۲ـ عصیان پسرجان فولاد

خاندان جان فولاد، کرد و حاکم موروثی کلس بودند در زمان چغاله پاشا، بزرگ این خاندان، میرحسین بود. از طرف صدر اعظم به بیگلربیگی حلب تعیین شد، اما هر چه کردند، به جنگ با ایران تن در نداد و این مایهٔ نارحتی شدید صدر اعظم شده بود و پس از شکست تبریز، وی را به حضور خواست و او را کشت. میر علی برادر میر حسین، با شنیدن این خبر به حلب رفت و بر علیه حکومت عثمانی قیام کرد و پس از مدتی طرابلس را هم در شام به تصرف درآورد و توابع شام را هم به باد غارت گرفت و اعلان استقلال کرده و خطبه به نام خود خواند و سکه زد. سپس با امیر توسگانا به نام ارشیدوک فردیناند، در ۱۰ جمادی الاخر سال ۱۰۱۶ قراردادی بست و می‌خواست با حکومت‌های دیگر هم، چنین روابطی برقرار کند.

صدر اعظم عثمانی قویوجی مراد پاشا که برای سرکوبی عصیان آناطولی مأموریت یافته بود، قبل از آناطولی متوجه جان فولاد شد. جان فولاد قبلاً خود را برای این رویارویی آماده کرده بود و با سپاهی در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر سوار و در همین حدود هم پیاده، در دربند باکراس منتظر سپاهیان عثمانی شد.

مراد پاشا با سپاهی فراوان که از جمله چهل هزار کرد ذوالقدریه به فرماندهی ذوالفقار پاشا بودند، رویارویی با جان فولاد را در آن محل مناسب ندید، لذا از دربند ارسلان پلی گذشت و راه بر جان فولاد بست، دو سپاه در دشت اوروج درگیر شدند (۳ رجب سال ۱۰۱۶) و جنگی سخت درگرفت و سرانجام جان فولاد شکست خورده و به حلب مراجعت کرد، اما آنجا هم نتوانست بماند و به استانبول رفت. سلطان احمد او را بخشید و بیگلربیگی طمشوار را به او بخشید و برادران کوچکترش را هم در دربار پذیرفت ولی مراد پاشا کینهٔ خود را از یاد نبرد و سرانجام دستور داد او را در بلگرادکشتند.

۳ـ واقعهٔ قلعهٔ دم دم DM DM

این واقعه، داستان مردانگی و شجاعت عشیرهٔ برادوست مکری است که متأسفانه به علت نوع این کتاب، نمی‌توانیم به صورت مفصل آن را بنویسیم و شایسته است این داستان قهرمانی و مردانگی کرد را به صورت کتابی جداگانه، برای فرزندان امروز و فردای کرد بنویسند و به یادگار باقی گذارند.

خارق‌العاده بودن این قهرمانی بزرگ و سحرآمیز را همین بس که اسکندر بیگ منشی، با تمام تعصبات مذهبی و طرفگیری رسمی، اجباراً آن را ستایش کرد.[۱] و مسیو «و. مان W. Mann» مستشرق مشهور، از این واقعه چنان به هیجان آمده که آن را به زبان شاعرانه‌ای تصویر کرده است.[۲]

قهرمان این داستان امیرخان یکدست، از امرای مشهور عشایر برادوست بوده که قبلاً در جنگی در کمک به عمر بیگ سورانی، یک دست خود را از دست داده بود.

پس از بازگرفتن آذربایجان از طرف شاه عباس، امیر بیک که از رفتار ترکان عثمانی ناراحت و دل آزرده بود، پیش شاه عباس رفت و مورد احترام زیاد قرار گرفت و یک دست از طلای سفید برایش تهیه کردند و به جای دست بریده شده‌اش گذاشته شد و ضمن اعطای عنوان خان فرمان حکومت ترگور، مرگور، ارومیه، اشنویه و ریاست عشیرهٔ برادوست هم به او داده شد. وی به ملک خود مراجعت کرد و به جای قلعهٔ قدیمی دم دم، قلعه‌ای بسیار مستحکم به همان نام بنا کرد.[۳]

امرای شیعه مذهب، به علل اختلاف قومی مذهبی، از امیر بیگ چندان دل خوشی نداشتند و به همین جهت پیش شاه مرتب از او بدگویی کرده و علیه وی توطئه می‌چیدند. مخصوصاً ساختن این قلعه را بهانه کرده و پیربوداق، حاکم آذربایجان که توطئه‌گر اصلی بود، شاه را از اجازه‌ای که به وی برای ساختن قلعه داده بود، پشیمان کرد ولی امیر بیگ بدون توجه به این برنامه، قلعه را به اتمام رسانید.

---

۱ ـ اسکندر بیگ منشی. واقعه نگار شاه عباس صفوی است و تاریخ عالم آرای عباسی را نوشته است. م

۲ ـ واقعهٔ قلعهٔ (دم دم) در بین کردان چنان حماسه‌ای خلق کرده که آن واقعه تبدیل به یک افسانه شده و گویندگان، آن را به زبان (بیت) که نوعی از اشعار داستانی فلکلور در زبان کردی است، درآورده‌اند و ناقلان و نقالان نسل به نسل آن را در محافل خصوصی و مجامع عمومی با آهنگ مخصوص خود، بیان می‌کنند و مترجم این کتاب، مدتی است در بساختن و پرداختن آن به زبان فارسی می‌کوشد تا کی توفیق دست دهد. م

۳ ـ به روایت موجود در این ناحیه، این قلعه از زمان شاهان ساسانی دایر بوده و سه فرسخ (۱۸ کیلومتر) از شهر ارومیه فاصله داشته است. م

در همین زمان، در حدود بیست هزار نفر از جلالی‌ها از ترس قویوجی مراد پاشا گریخته و به ایران روی آوردند و شاه روی عاقبت اندیشی، تصمیم گرفت هشت هزار نفر از آنها را میان عشیرهٔ برادوست اسکان دهد و به همین جهت اینها را همراه با نیرویی به فرماندهی حسن خان، پیش امیر خان فرستاد و از او خواست خودش یا یکی از پسرهایش همراه با عده‌ای از رؤسای طوایف برادوست و دویست نفری از سواران، رفته و این جلالی‌ها را اسکان دهد. امیر خان که عاقبت این کار را می‌دانست از انجام آن سرباز زد و همین امر سبب برخوردهای کوچکی بین کردها و جلالی‌ها و قزلباش‌ها گردید و سپاهیان حسن خان هیچ کاری نتوانستند بکنند.

سپس به فرماندهی وزیر اعظم معتمدالدوله، سپاهی فراوان برای سرکوبی امیرخان فرستاده شد و چون نتوانست امیرخان را راضی کند، لذا قلعه را در ۲۶ شعبان سال ۱۰۱۷ هجری محاصره کرد.

بنا به نوشتهٔ اسکندر منشی، که خود ناظر ماجرا بوده، قلعه بسیار مستحکم و تنها نقطهٔ ضعفش تأمین آب آن بوده است. آبش عبارت بوده از یک حوض از آب باران و یک چالهٔ برف در داخلش و یک چشمه در خارج که از زیرزمین راهی برای آن ساخته شده بود.

قزلباش‌ها که بنا به نوشته‌ها، بیست تا سی برابر مدافعین بوده‌اند، پس از چهار ماه محاصره و توپ باران شبانه‌روزی قلعه، سرانجام موفق به گرفتن راه چشمه شدند و این در برابر تلفات و ضایعات فراوانی بوده که مدافعین با شبیخون‌ها و تعرضات مکرر، بر آنها وارد می‌آورند و جنگجویان مشهوری را از دست داده بودند.

جلالی‌ها که خود سبب این جنگ بودند، کم کم پراکنده شده و به خاک عثمانی بازگشتند و حتی در این مراجعت، از غارت و کشتار قزلباش‌ها هم مضایقه نکردند.!

با تصرف راه آب چشمه، مدافعین بیست روزی را با آب گندیدهٔ باران و آب چالهٔ برف قلعه گذراندند و در این ضمن، غیر نظامیان را از قلعه خارج ساختند. در عین حالی که از بی‌آبی رنج می‌بردند.

اما در این زمان که اوایل زمستان بوده، باران زیادی که یک ماه دوام داشته، می‌بارد و استخر قلعه پر شده و برای شش ماه آب آن جا را تأمین می‌کند.

فرمانده قزل‌باش‌ها، وقتی به این امر پی می‌برد، تصمیم به فتح قلعه می‌گیرد که پس از چند ماه حملهٔ مداوم و منظم و تحمل تلفات سنگین، توانستند یکی از برج‌های قلعه را که توسط

قرابیگ و افرادش اداره می‌شد، بگیرند و آنها را بکشند.

این امر سبب راحت‌تر شدن کار قزلباش‌ها و ناراحتی مدافعین قلعه شد. در همین زمان صدر اعظم به صورت ناگهانی مرد و شاه محمد بیگدلی را مأمور این کار کرد. پس از مدتی، یکی دیگر از برج‌های قلعه و بعد یکی دیگر که توسط پسر امیرخان اداره می‌شد، توسط پیربوداق خان حاکم تبریز تصرف شد و مدافعینش کشته شدند و بدین ترتیب مدافعین زیر باران گلولهٔ توپ و تفنگ و در تنگنایی از محلی سنگلاخ، گیر افتادند. به طوری که حرکت برایشان مقدور نبود و دیوارهای قلعه که همه فرو ریخته بودند، راه را برای ورود سپاهیان قزلباش فراهم کردند. تنها محلی که باقی مانده بود، خانهٔ امیرخان بود که به قلعهٔ نارین[1] مشهور بوده و مدافعین باقی مانده در آن سنگر گرفته بودند.

امیرخان که چنین دید، جز تسلیم چاره‌ای ندید و این تصمیم را به اطلاع فرمانده سپاهیان قزلباش رسانید و تسلیم شد.

اما پس از تسلیم، برخلاف قرارداد تسلیم، نامردانه خواستند آنها را بکشند. امیرخان که این وضع را دید، همراه با افرادش به قزلباش‌ها حمله کرد و با گرفتن سلاح از دست آنها، درگیر جنگی شدید شدند و عدهٔ زیادی از قزلباش‌ها را کشتند ولی چون عده‌شان زیاد بود، سرانجام همهٔ مدافعین شجاعانه با مردانگی افسانه‌آمیزی کشته شدند و یک نفر از آنها زنده نماند و علاوه بر جنگجویانشان، زن و بچه‌هایشان هم قتل‌عام شدند. برج و باروی قلعهٔ دم دم که نزدیک به یک سال، جلادت و مردانگی‌های این قهرمانان مکری را نظاره کرده بود، نهایتاً پیکر مبارک این شهیدان را هم در آغوش گرفته و با خاک خود، پیکر خون آلودشان را پنهان کرد.

قلعهٔ دم دم پس از شش سال، بار دیگر به دست کردهای برادوست افتاد ولی قبل از آنکه خود را برای مدافعه آماده سازند، بزرگانشان گرفتار قضا شدند و نتوانستند به دفاع بپردازند.

این بار رهبر آنان الغ بیگ بود. ماجرا از این قرار بود که شاه عباس قلعهٔ دم دم را به محمد بیگ بیگدلی داده بود و او هم آن را به برادرش قبادخان بخشیده بود.

الغ بیگ با همراهی کردهای داخل قلعه، همراه با چهل نفر از یکی از راه‌ها وارد قلعه شد و

---

۱ ـ نارین یک لغت ترکی و به معنی کوچک است. م

محافظان قزلباش قلعه را کشته و بر قلعه مسلط گردید.

پس از آن آقا سلطان حاکم مراغه، با سپاهی سبک بال خود را به دم‌دم رساند. در راه به ۱۵۰ نفر از حامیان الغ بیگ برخورد و آنها را در هم شکست و با قبادخان متفقاً دست به کار شدند. پیربوداق خان[1] حاکم تبریز و شیر سلطان مکری هم به کمکشان رسیدند و قلعه را محاصره کردند. اما تصادفاً الغ بیگ، هنگام پخش باروت بین افرادش، باروت آتش گرفت و سر و صورتش سوخت و چند نفر از یارانش هم زخمی شدند و دیگر کسی نماند که ادارهٔ دفاع از قلعه را به عهده بگیرد. پس به ناچار در تاریکی، دسته جمعی از قلعه خارج شدند و بدین ترتیب فقط ۹ روز بر قلعه مسلط بودند.

۴ـ قتل عام عشایر مکری

در زمان سلطان مراد سوم سال ۹۹۱ هجری، امیر پاشا حکمران مکری بود. این فرد در زمان استیلای اردوی عثمانی بر اطراف تبریز، مرتکب ظلم‌هایی در حق شیعیان سلدوز، میاندوآب و مراغه شده بود و قراچوق را که از املاک شاهی بود، غارت کرده بود.

در همین زمان پسرش شیخ حیدر که به ریاست قسمتی از مکریان تعیین شده بود، از طرف عثمانی‌ها مقام بیگلربیگی یافت. اما بعد با جعفر پاشا حاکم تبریز، میانه‌شان به هم خورد و وقتی شاه عباس به آذربایجان روی آورد، وی پیشش رفت و اظهار اطاعت کرد و او هم مراغه را به نواحی حکومتش افزود. و از آن پس همراه با شاه بود، تا در جنگ روان کشته شد. شاه عباس پسر شیخ حیدر را که هنوز خردسال بود، به جای پدر گمارد و مادرش ادارهٔ امور را به عهده گرفت ولی از طرف اقوامش اذیت می‌شد. از طرف دیگر به تدریج شاه‌عباس هم از قبادخان پسر شیخ حیدر روی برگرداند. زیرا قبادخان، مورد نفرت امرای شیعه بود و آنان همیشه مشغول دسیسه‌چینی بودند.

در این وقت عبدال خان مامَش عصیان کرد و به امیر خان برادوستی پناهنده شد. قبادخان هم بر خلاف دستور شاه، در لشکرکشی به قلعهٔ دم دم مشارکت نکرد. روی این اصل و

---

۱ ـ این پیربوداق که دشمن سرسخت کرد و سنی بود، قضا را در سال ۱۰۲۵ به وسیلهٔ زینل خان از امرای کرد کشته شد و انتقام خون امیرخان یکدست از او گرفته شد.

توطئه‌های دیگر امرای مخالف، سرانجام شاه عباس تصمیم به نابودی عشایر مکری گرفت و در سال ۱۰۱۹ هجری، شخصاً روی به مراغه آورد و در ضمن با اظهار مرحمت و لطف نسبت به قبادخان او را فریب داد در نتیجه، خود او به همراه عده‌ای از امرای مکری و حدود یک صد و پنجاه سوار پیش شاه عباس رفت.

به محض داخل شدن به دیوان شاهی، قبادخان و بزرگان همراهش را کشتند و وقتی خواستند دیگران را هم بکشند، آنها به جنگ پرداختند. اما سرانجام به علت قلت تعدادشان، همه کشته شدند.

شاه پس از این کشتار، به سوی قلعهٔ کاو دول رفت و قتل‌عام عشایر کرد مکری را شروع کرد. زن و بچه هایشان را به اسارت گرفتند و اعمال شنیعی انجام دادند.

شاخهٔ دیگری از این سپاهیان، رهسپار گرمرود شد که مرکز امیرخان برادر شیخ‌حیدر بود و این کار به صورت اغفال انجام گردید. کشتار و قتل عام در آنجا هم صورت گرفت و متأسفانه تعصبات مذهبی و ناآگاهی، این جنایت‌ها را تشدید کرد و در ضمن این فجایع، حتی عشایر غیر مکری هم دچار قتل عام شدند و پس از خونریزی‌های چندین روزه، غضب شاه فرو نشست. از امرای بزرگ مکری فقط شیربیک نامی به علت انتسابش به شاه و به خصوص چون برادرش مقصود بیک، ایشیک آغاسی شاه بود، مورد بخشش شاه قرار گرفت و نجات یافت.

در سال ۱۰۱۹ هجری، قویوجی مراد پاشا اصلاحاتی در داخل صفوف خود انجام داد. سپس با سپاهی روی به تبریز آورد و تا اطراف این شهر پیش آمد و بنا به رسم آن زمان، تمام آن نواحی را غارت و ویران کرد و برگشت. شاه عباس صلح کرد (۲۵ جمادی‌الاول سال ۱۰۲۰) اتفاقاً در این بین مراد پاشا مردو نصوح پاشا، به صدر اعظمی رسید.[1]

سال بعد قرارداد صلح منعقد شد و مرزهای قدیمی زمان سلطان سلیم، به رسمیت شناخته شد و شرطی هم بر آن اضافه گردید که ایران به هلوخان، حاکم شهر زور و اردلان کمک نکند

---

۱ ـ این نصوح پاشا مردی از خدا نترس و خون‌آشام بوده و در زمان ولایتش در دیار بکر وقتی یکی از قلاح را فتح می‌کرد، چهار هزار کرد را با زن و بچه‌هایشان در میان دود خفه کرد و انتقام خداوندی طوری شد که سرانجام وی به دستور سلطان احمد عثمانی در ۱۳ رمضان ۱۰۲۳ خفه گردید. م

ولی این مصالحه چندان به طول نینجامید و در ۲۳ ربیع‌الاول سال ۱۰۲۴ دوباره بین دو کشور محاربه آغاز گردید و صدراعظم، سردار داماد محمد پاشا، در اول بهار به ایران روی آورد.

سید بیگ یکی از امرای کرد، به نخجوان روی آورد و این شهر و روان را محاصره کرد، اما پس از تحمل تلفاتی سنگین مراجعت کرد. این جنگ بسیار طولانی شد و در سال ۱۰۲۵ هجری پسر غازی بیگ که از اکراد ملیلان بود، قلعهٔ قارنیاق[1] را مرکز خود قرار داده و سلماس هم مورد تاخت و تاز وی قرار گرفت. پیر بوداق خان حاکم تبریز، با سپاه خود به سوی ملیلان روی آورد. پسر غازی بیگ از محمد پاشا بیگلربیگی وان طلب کمک کرد. محمد پاشا با سپاه خود و زینل‌خان محمودی حاکم خوشاب و بقیهٔ امرای کرد آن ناحیه، با شش هفت هزار نفر به کمکش شتافت و پس از جنگی کوتاه، سپاه تبریز شکست خورد و پیر بوداق خان به وسیلهٔ زینل بیگ زخمی شد و طولی نکشید که مرد و امرای کرد، پس از این جنگ بدون این که به تبریز بروند، مراجعت کردند.

در ۱۰۲۶ هجری، شاه عباس به فرماندهی قرچقای خان سپاهی به ارضروم فرستاد و آن منطقه را به باد غارت و ویرانی گرفت. محمد پاشا بیگلربیگ وان، برای انتقام رؤسای کرد را جمع کرد و خواست به تبریز حمله کند، اما حرکت قرچقای خان به سوی وان، امرای کرد را به فکر محافظت از سرزمین خود انداخت.

لذا ضیاءالدین خان پسر شرفخان بتلیسی، همراه با اطرافیان خود به تبلیس مراجعت کرد و یحیی خان پسر زکریا خان حکاری هم خواست این کار را بکند که محمدپاشا، مانعش شد و او را به نزد خود دعوت کرد و می‌خواست او را به قتل برساند که بینشان جنگ درگرفت و هر دو زخمی و نابود شدند و همین امر، سبب خون‌ریزی زیادی بین کردها و ترکان عثمانی شد.

در گرماگرم این بلوا، سپاهیان قزلباش هم به ناحیهٔ وان، رسیده و غلات را آتش زدند و غارت و ویرانی بسیاری به عمل آوردند. در همین سال صدراعظم عثمانی و سپاهیان مغول و تاتارش، زمستان را در دیاربکر گذراندند و بدین ترتیب، آن ناحیه از کردستان هم طعمهٔ غارت و چپاول آنها شد و سرانجام در ٦ شوال سال ۱۰۲۷ قرارداد صلح مجدداً به امضاء رسید و در جریان این صلح بود که شاه‌عباس، نزدیک به پانزده هزار خانوار کرد را به خراسان

---

۱ ـ به نظر باید قلعهٔ قارنی یارق باشد. م

منتقل کرد تا بلکه آنها بتوانند جلو تعرضات ترکمانان ازبک و ... را بگیرند. بر اثر این برنامهٔ شاه‌عباس و تمام اخلافش، ایرانیان حداکثر استفاده را در جنگ‌ها برای حفظ حدود مملکت از جنگجویی و شجاعت قوم کرد می‌کردند و همیشه کردان مکری زیربنای نیرومندی در سپاه صفویان بوده‌اند، بخصوص شاه‌عباس دل گرمیش به این نیرو بسیار بوده است و همیشه در بین سپاهیان دایم خود جای بزرگی برای آنها قائل می‌شد، که از این سپاهیان فرماندهان و سرداران زیادی برخاسته‌اند. مثل امام قلی سلطان چکنی و ... که همه از سرداران بزرگ زمان شاه عباس اوّل‌اند.[۱]

شاه عباس در سال ۱۶۲۴ میلادی که سپاهیان ایرانی را تجدید سازمان کرد،[۲] قسمت بزرگی از سپاهش را به عشایر مکری اختصاص داد و توسط همین سپاه، بارها سپاهیان عثمانی را در هم شکست.[۳]

چنانکه سپاه حافظ احمد پاشا هم که برای باز پس گرفتن بغداد از بکر صوباش رهسپار آن دیار شد، قسمت اعظمش کرد بود.

شاه عباس که به بغداد لشکرکشی کرده بود، به حیله بکر صوباش[۴] را شکست داد و بغداد راگرفت و سپاهی به فرماندهی قرچقای خان[۵] به موصل فرستاد و همین سپاه پس از محاصرهٔ

---

۱ ـ کتاب کردی بانگ، معلومات بیشتری در این مورد به دست می‌دهد. م

۲ ـ با توجه به تاریخ صفویه و ایجاد سپاه شاهسون در مقابل قزلباش توسط شاه عباس، منظور از تجدید سازمان بهتر درک می‌شود. م

۳ ـ انسکلوپدی اسلام مینورسکی. م

۴ ـ بغداد در سال ۱۰۳۱ هجری به تصرف بکر صوباش یکیچری درآمده بود. حافظ احمد پاشا برای باز پس گرفتن بغداد آمد ولی بکر محرمانه به شاه عباس اطلاع داد و از او کمک خواست. حافظ پاشا از این موضوع اطلاع یافت و برای اینکه بغداد به تصرف شاه عباس درنیاید، بکر صوباش را به حکومت بغداد منصوب کرد و خود برگشت. اما شاه‌عباس سپاهی به بغداد فرستاد و بعد خودش نیز آمد و آن شهر را محاصره کرد. در ضمن محاصره، پسر بکر را فریب داد و در نتیجه یکی از دروازه‌های بغداد گشوده شد و وی داخل گردید و بکر را کشت. م

۵ ـ انسکلوپدی اسلام برخلاف عالم‌آرای عباسی می‌نویسد: این سپاه به فرماندهی قاسم‌خان به ←

موصل، روی به سوی دیاربکر و ماردین آورد و آن نواحی را به باد غارت و ویرانی گرفت و باز به موصل برگشت و آنجا را تصرف کرد.

خان احمدخان اردلان هم با سپاهی به شهر زور و کرکوک رفت و قلعهٔ کرکوک را متصرف شد.

۵ـ عصیان مکری‌ها

پس از عصیان قبادخان و قتل عام سال ۱۰۱۹، شیر بیگ به ریاست عشایر مکری انتخاب شد ولی همین شخص هم به علت زورگویی و تحکم قزلباش و نفرت حاصله از مسائل شیعه و سنی در سال ۱۰۳۴ دست به عصیان زد و ناحیهٔ مراغه را غارت و کشتار زیادی نمود.

شاه عباس سپاهی به فرماندهی زمان بیگ برای سرکوبی وی فرستاد. شیر بیک خود را به کوه‌ها کشاند و سپاهیان قزلباش جز گرفتن بعضی دهات و غارت آنها، نتوانستند کاری از پیش ببرند و برگشتند. پس از درگذشت شاه عباس، صدراعظم خسرو پاشا باز هم با سپاهی به سوی عراق شتافت و زمستان را در موصل گذرانید.

سید خان امیر عمادیه و میره بیگ امیر سوران، برای کمک پیش وی آمدند. رئیس عشیرهٔ باجلان هم همراه با چهل هزار نفر[1] پیش خسرو پاشا آمد و سی هزار رأس هم گوسفند به عنوان تحفه آورد.

خسرو پاشا پس از مشاوره با امرای کرد، چنین مصلحت دانست که ابتدا حاکم اردلان را سرکوب نماید و پس از آن به بغداد رود. لذا، از طریق شهر زور، به سوی اردلان تاخت و در شهر زور قلعهٔ خورمال را تعمیر کرد. این قلعه به وسیلهٔ سلطان سلیمان بنا شده بود. بعد از این کار شیخ عبدالله مشهور به شیخو که او را ظالم علی هم می‌نامیدند و در قلعهٔ ژه‌لم واقع در سرچاوه، سکونت داشت، اظهار اطاعت کرد و چند نفر دیگری هم از امرای کرد از در اطاعت درآمدند.

خسرو پاشا به مرکز اردلان که حسن آباد بود، روی آورد و در راه قلعهٔ مهربان را تصرف

← موصل رفت اما اسکندر منشی قرچقای خان را فرمانده و قاسم خان را تحت فرمان وی ذکر کرده‌است. م

۱ ـ تاریخ یغما جلد ۲

کرد و در جلو همین قلعه، سپاه زینل خان را در هم شکست و تا همدان پیش رفت.

در سال ۱۰۴۰ هجری، از ایران مراجعت کرده و رهسپار بغداد شد. در چمچه‌مال و درتنگ باز هم سپاهیان ایران را در هم شکست و به بغداد رسید و آنجا را چهل روز محاصره کرد ولی موفق به تصرف آنجا نشد. لذا برگشت. احمدخان اردلان با نیرویی به تعقیب نیروهای عثمانی پرداخت و شهر زور را تصرف کرد.[۱]

شهر بغداد در سال ۱۰۴۸ برابر با سال ۱۶۳۸ میلادی، سرانجام توسط سلطان مراد چهارم به تصرف درآمد. قباد بیگ، امیر عمادیه همراه با سپاه بادینان و روسای عشایر موصل و هولر و کرکوک و شهر زور با نیرویی مناسب، همراه با سلطان مراد چهارم در فتح بغداد شرکت کردند.

سال بعد از این فتح، بین ایران و عثمانی قرارداد صلح منعقد گردید و به موجب آن متصرفات ایران شرق زاگرس شد و منطقهٔ بین‌النهرین به تصرف عثمانی درآمد و این حدود مرزی تا قرن نوزدهم میلادی، پا برجا ماند و برحسب این قرارداد یک قسمت از عشیرهٔ جاف در ایران باقی ماند.

در این زمان بتلیس، عمادیه و حکاری مستقل و زیر نظارت امرای کرد اداره می‌شدند، تا اینکه در سال ۱۶۶۰ میلادی همه این حکام تابعیت عثمانی را قبول کردند.[۲]

به طور خلاصه باید گفت این جنگ بزرگ و طولانی بین ایران و عثمانی اهمیت سیاسی منطقهٔ کردستان را کاملاً نشان داد[۳] ولی کرد از این رهگذر تاریخ، نتوانست و ندانست که چگونه عبرت بگیرد و از موقعیت استثنایی خود استفاده کند و قومیتی واحد برقرار کند و در برابر موج استیلای دیگران، مقاومتی یک پارچه از خود نشان دهد.

البته این مطلب مبتنی بر این واقعیت است که همهٔ این بلایا، ناشی از فقر و جهل و تفرقه بود و کرد که در زیر این بار گران جنگ و ویرانی پشتش خمیده شده بود، سیاست و فریب استیلاگران هم سبب شد که اینان دچار مصیبت تفرقه و نفاق گردند و به جای همرنگی و اتحاد

---

۱ ـ تاریخ یغما و فون هاممر.

۲ ـ گزارش ناحیهٔ سلیمانیه از میجرسون.

۳ ـ انسکلوپدی اسلام.

در برابر دیگران، همیشه به جان هم بیفتند. و با اینکه حکومت‌ها و امارات نیرومند زیادی برقرار کردند ولی در اثر همین امر، اغلب به دست خودشان از بین رفتند.

مرحوم شرفخان بتلیسی در این باره شکوهٔ زیادی کرده و برحسب اقتضای زمان، راه‌های خوبی ارائه داده و از جمله ایجاد فدراسیونی بین امارات کردنشین بود که مرکزش جزیرهٔ ابن عمر باشد. اما جای تأسف است که به علت تلقینات و اقدامات تفرقه‌افکن قدرت‌های حاکمه، در ایجاد تفزقه بین اکراد بر اصل تفرقه بیانداز و حکومت کن، این راهنمایی گرانبهای بتلیسی هم، اثری در امرای کرد نکرد و چنانکه دیدیم، همه از بین رفتند.

فصل ششم

سرگذشت کرد تا امروز

۱ ـ کرد تا زمان نادرشاه

بنا به تعریف شرفنامه، کردستان در زمان خود بسیار بزرگ بوده و حکومت‌ها و امارات زیادی را در خود داشته است. اما بعد در اثر سیاست‌های ترکان عثمانی، به تدریج عظمت خود را از دست داده و کوچک شد.

قرارداد سال ۱۰۴۹ برابر با سال ۱۶۳۹ میلادی، ایران را در پشت خط زاگرس نگاه داشت، ولی حکومت عثمانی در زمان شاهان صفوی، به تدریج تمام سرزمین‌های غربی ایران را با قسمتی از قفقاز به تصرف خویش درآورد.[1] بدین ترتیب اکثر سرزمین‌های کردستان تحت حاکمیت عثمانی درآمد و چون دیگر ترسی از ایران نداشت، به تدریج سیاست مرکزی را در این نواحی اعمال کرد و در قدرت بخشیدن به نفوذ مرکزی، گام‌های وسیعی برداشت. از جمله کسانی که در این سیاست کوشش زیادی به کار برد، احمد پاشا داماد سلطان مراد چهارم

---

۱ ـ فون هاممر.

بود.

احمد پاشا پس از فتح بغداد، به حکومت دیاربکر گمارده شد و برای در هم کوبیدن نفوذ امرای کرد و از بین بردنشان، مرتب دنبال بهانه بود و از هیچ فرصتی نمی‌گذشت. در سال ۱۰۴۸ هجری، از دیاربکر رهسپار عمادیه شد و آن ناحیه را تصرف کرده و یوسف خان، حاکم مزوری عمادیه را به دیاربکر آورد و به زندان افکند و پس از فوت سلطان مراد ۱۰۰ کیسه زر به عنوان جریمه از او گرفت و آزادش کرد.[۱]

در همین سال، به دنبال بهانه‌ای به بتلیس لشکرکشی کرد و پس از گرفتن باجی سنگین از امیر بتلیس، مراجعت نمود.[۲] سپس از بتلیس رهسپار سنجار شد و ویرانی‌ها و غارت‌های زیادی توام با کشتار مرتکب شد.

درسال ۱۰۵۰ هجری، والی ارضروم نیز با یک چنین بهانه‌ای و به قول خودش سرکوبی ایرانیان، رهسپار شوشیک شد و قلعهٔ مصطفی بیگ آنجا را به کمک کردهای آن ناحیه گرفت و آنجا را هم کاملاً غارت کرد.[۳]

ملک احمد پاشا، در سال ۱۰٦٦ هجری به حکومت وان گمارده شد. وی از راه بتلیس به وان رفت و امیر بتلیس هدایای زیادی تقدیمش کرد، اما چندان نپایید که به دنبال بهانه‌ای، نیرویی برای سرکوبی عبدال خان امیر بتلیس فرستاد. علت اصلی این تعرض این بود که گویا هنگام فتح بغداد از طرف سلطان مراد چهارم، عبدال خان برای عرض تبریک پیشش نرفته بود.

در هر حال احمد پاشا با نیرویی زیاد که باز متأسفانه بیشترشان امرای کرد بودند، به بتلیس روی آورد و پس از محاصره و جنگی سخت، آن شهر را تصرف کرده و غارت نمود و ثروت و دارایی امیر عبدال خان را که مدت‌ها بود ترکان بر آن چشم طمع دوخته بودند، تماماً به

---

۱ ـ اولیاء چلبی.

۲ ـ این باج به گفتهٔ چلبی، ۸۰ کیسه پول طلا هزینهٔ راه، و ۱۰ قطار بار قاطر، به گنجایش ۶ اسطبل و ده غلام و کنیز. البتهٔ رشوهٔ فرماندهان سپاه غیر از این بود.

۳ ـ اولیاء چلبی جلد ۲

دست آورد و عبدال خان همراه خانواده‌اش با هزار مصیبت توانست جان به در برد.[۱]

تعجب‌آور اینجا است که در این لشکرکشی و تجاوز، آنان که بیش از همه برای از بین بردن امیر کوشیدند، باز خود کردها بودند.

احمد پاشا، با این سیاست خود در حقیقت کار را به جایی رساند که کردستان شد فقط وان.[۲] از جمله مسائل جالبی که در این دوران پیش آمد، ظهور یک مهدی موعود کرد در شهر موصل بود. در سال ۱٦٦٦ میلادی این مرد که فرزند یکی از شیوخ بود، توسط حکمای موصل و عمادیه دستگیر شد، ولی سلطان محمد چهارم این مسئله را به عفو و شفقت گذراند و به گفتهٔ هاممر، او را به استانبول برد و با خود همراه کرد.

امارت به‌به در اوایل قرن هیجدهم میلادی در شهر باژر از طرف سلیمان بیگ یا بابا سلیمان، نوهٔ پسری فقه احمد تشکیل شد. راجع به این ولایت و امیر نشین در تاریخ منطقهٔ سلیمانیه و نیز جلد دوم همین تاریخ صحبت شده است. کردان عراق در زمان سلطنت شاه سلطان حسین و در سال ۱۱۳۲ هجری، همدان را محاصره کردند و خود پایتخت ایران هم تهدید شد. در زمان شاه طهماسب دوم و درسال ۱۱۳۵ هجری برابر باسال ۱۷۲۲ میلادی نیرویی که برای پس گرفتن اصفهان از طرف محمود افغان اعزام شده بود، تحت فرماندهی امیر فریدون کرد بود. وی به سبب جرأت و جسارت فوق‌العاده‌اش و بی‌پروایی ناشی از آن، هنگام حمله به دست افغانیان اسیر شد، اما بعد با قرار و مداری از سوی افغان‌ها آزاد و به

---

۱ ـ اولیاء چلبی که خود با عده‌ای، مأمور تصرف اموال عبدال خان بوده، می‌نویسد: غیر از بار هفت شتر کتاب‌های نایاب نزدیک به چهار هزار کتاب گرانبها و مشهور در لیست مربوطه گنجانده شد. تمام این کتاب‌ها خطی و مربوط به دین و تاریخ و لغت، علم حیوانات و نباتات و طب و تشریح و شعر و دیوان بوده و تابلو و لوحه‌های نایاب نیز در آنجا بود و جلد آنها بخصوص بسیار گرانقیمت بود. تألیفات خود عبدال خان ۷۶ جلد کتاب و ۱۰۵ رساله بود که به عربی و فارسی نوشته شده بود (جلد چهارم) از اینجا معلوم است که این امیر مظلوم هم حاکمی نامدار و مشهور بوده و هم دانشمند و شاعری بزرگوار و مثل جدش شرفخان، می‌توانست خدمات ارزنده‌ای به علم و عرفان بنماید که احمد پاشا نابودش کرد. م

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۲

حکومت عثمانی روی آورد.[1] حسن پاشا والی بغداد در سال ۱۲۲۷ هجری نیرویی برای ادب کردن عشایر بلباس فرستاد و آنها را تنبیه نمود و بکر بیگ بابان که در فکر تصرف کرکوک بود، گرفتار شد و به قتل رسید و ناحیهٔ بابان کلاً تحت نفوذ حکومت عثمانی درآمد و ناحیهٔ سوران هم از طرف همین والی تصرف و دچار غارت و ویرانی شد و نیز سربازان را به ناحیهٔ سنجار فرستاد که باز هم در آنجا قتل و خونریزی فوق‌العاده‌ای صورت گرفت.

در سال ۱۱۲۹ هجری، اکراد ایران ناحیهٔ باجلان را تصرف کردند. در سال ۱۱۳۶ هجری برابر باسال ۱۷۳۳ میلادی، باز بین ایران و عثمانی جنگ درگرفت و اردوی حسن پاشا به سوی کرمانشاه شتافت. نیروی امرای کرد همه همراهش بودند. عبدالباقی خان حاکم کرمانشاه، شهر را بدون جنگ تحویل داد و علی قلی خان حاکم اردلان به سبب دلگیری از ایران به بغداد رفت و طلب مساعدت کرد. بنابراین از طرف فرمانده سپاه (خانه پاشای) بابان مأمور تصرف اردلان شد.

علی قلی خان با طرفداران خود از در اطاعت درآمد. بدین ترتیب ناحیهٔ اردلان را نیز عثمانی‌ها تصرف کردند. به نیرویی هم که به لرستان اعزام شده بود، علی‌مردان‌خان والی این ناحیه چون به شاه طهماسب دلگرمی داشت، بنابراین توجه چندانی ننمود. عبدالرحمن پاشا فرمانده سپاه عثمانی، ناحیهٔ لرستان را تصرف کرد و علی مردان‌خان گرچه در ابتدا شکست خورده و فرار کرد ولی بعد از در اطاعت درآمد. سپاه عثمانی زمستان را در کرمانشاه گذراند و سال بعد روی به سوی همدان آورد و پس از محاصره‌ای کوتاه، آنجا را به زور تصرف کرد و کشتار زیادی در آن شهر مرتکب شد. سپاه ایران، برای باز پس گرفتن این شهر کوشش زیادی به خرج داد ولی کاری از پیش نبرد و علاوه بر شکست سپاه شاهزاده لطف‌الله میرزا، توسط خانه پاشا و ابراهیم پاشا، خود وی نیز اسیر گردید و همین شکست سبب شد تمام عشایر زاگرس، اطاعت از عثمانی را پذیرفتند و والی موصل هم مأمور سرکوبی عشایر بختیاری گردید.

در سال ۱۱۳۹ هجری برابر باسال ۱۷۴۶ میلادی، فاصلهٔ کوتاهی در جنگ پیش آمد. احمد پاشا حاکم بغداد به فرماندهی سپاه عثمانی تعیین شد و سپاه تقویت گردید و تعداد نیرو

---

۱ ـ فون هاممر.

به صد هزار نفر رسید. وی با این نیرو به سوی پایتخت ایران تاخت. در این زمان ایران در دست افاغنه بود و اشرف افغان که فرمانروایی می‌کرد، با نیرویش به استقبال سپاه عثمانی رفت و در بین امرای کرد، که جزو نیروی عثمانی بودند، به این عنوان که چرا باید سنی با سنی جنگ کند، تفرقه انداخت و به این حیله عده‌ای از اکراد به صف افاغنه پیوستند و جناح راست سپاه عثمانی، که تحت فرماندهی یکی از امرای به‌به[1] بود، در برابر افاغنه هیچ جنگی نکرد و با تمام نیرو عقب‌نشینی کرد. سرانجام سپاهیان عثمانی مجبور به عقب‌نشینی شدند و نزدیک به دوازده هزار نفر از سپاهیان ترک، به هلاکت رسیدند و آن قسمت از نیروی کرد هم که مردد بود، به اردوی افغان پیوست. احمد پاشای نگون بخت، تمام اموال اردو را به جای گذاشته و به هزیمت به کرمانشاه وارد شد و اشرف تا دروازهٔ این شهر او را تعقیب کرد. سال بعد احمد پاشا نیرویی شصت هزار نفری مهیا کرد، اما صلح بین اشرف افغان و عثمانیان، مانع درگیری جنگی دیگر گردید و طبق معاهدهٔ صلح همدان، کرمانشاه، اردلان (سنندج) و لرستان به عثمانیان واگذار گردید و در مقابل، باب عالی (امپراطور عثمانی) هم سلطنت اشرف افغان را بر ایران مورد تأیید قرار داد[2] و امرای کرد در این معامله، جز شرمساری چیز دیگری به دست نیاوردند و اشرف افغان برای جلب رضایت بیشتر عثمانیان، تمام آنها را تسلیم دولت عثمانی کرد.

۲ـ کرد تا اواسط قرن سیزدهم هجری

نادر شاه: در اواخر سلطنت سلطان احمد ثالث، اوضاع سیاسی ایران به کلی عوض شد و علت اساسی این تغییرات مهم، شخص طهماسب قلی خان یعنی نادر شاه بود.[3] نادرشاه پس از

---

۱ ـ این سردار بابان (خانه پاشا) پسر یا برادر بکربیگ است که با بیست هزار نفر به کمک احمد پاشا رفته بود.

۲ ـ اطلاعات این قسمت و قسمت مربوط به نادرشاه افشار، از چهار قرن اخیر عراق که اثر با ارزشی از میجر لونکریک است و در سال ۱۹۲۵ در آکسفورد چاپ شده است. باختصار نقل گردید. (مؤلف)

۳ ـ نادر در سال ۱۶۸۸ میلادی در خراسان متولد شد. وی از افراد متوسط الحال ایل افشار بود، سال‌های اولیه زندگی خود را به چوپانی و راهزنی گذراند و در سال ۱۷۲۷ پنج هزار نفری از کرد و افشار را به دور خود جمع کرد و به عنوان احقاق حقوق خاندان صفویه وارد عمل گردید و خراسان را تصرف کرد ←

تصرف اصفهان، اشرف افغان را در شیراز تار و مار کرد و کشت. بدین ترتیب حکومت صفوی را دوباره زنده کرد و سپس نواحی غرب ایران را که اشرف افغان به عثمانی‌ها داده بود، از آنها طلب کرد.

نادر شاه در سال ۱۱۴۳ هجری، برق آسا به نیروهای عثمانی تاخت و عثمان پاشا را در همدان شکست داد. تمام توپخانه و مهمات آن سپاه را به غنیمت گرفت و پس از تصرف همدان، به کرمانشاه رفت و محافظین آنجا را هم فراری داد و پس از تلفات سنگینی که بر آنها وارد آورد، سپاهیان عثمانی را وادار نمود که به پشت خطوط قبلی، یعنی زاب و خانقین عقب‌نشینی کنند.

این اقدامات نادرشاه، سبب پیدایش جنگ مجدد بین دو کشور گردید و احمد پاشا حاکم بغداد، باز به فرماندهی سپاه منصوب و پس از چند روز زاب و کرمانشاه را تصرف کرد و این موفقیت، سبب گرایش محدود حاکم اردلان، به طرف عثمانیان شد.

احمد پاشا سرانجام با سپاهش متوجه همدان گردید و در ۱۶ ایلول سال ۱۷۳۱ میلادی در قوریجان از توابع همدان با سپاه شاه طهماسب روبرو گردید.[1] تلفات سنگینی بر سپاه ایران وارد آورد و تمام ساز و برگ نیروهای ایران به چنگ عثمانی‌ها افتاد و قرارداد صلحی با شاه طهماسب امضاء کرد که مورد موافقت نادر شاه نبود. به موجب قرارداد صلح، تبریز، اردلان سنندج، همدان، کرمانشاه و تمام لرستان به ایران پس داده شد و نادر در همان سال با سپاهی صد هزار نفری به بغداد روی آورد و نیرویی هم به فرماندهی نرگس خان، به کرکوک روانه کرد. این فرمانده از طریق طوزخورماتو پیش رفت و سر راه مرتکب کشتار و ویرانگری‌های زیادی شد و حتی به زن‌ها و کودکان هم رحم نکرد و پس از تصرف کرکوک، به موصل روی آورد که نتوانست کاری از پیش ببرد و برگشت. نیروی اصلی که به فرماندهی خود نادر شاه بود، در سال ۱۷۳۳ میلادی،از بهروز و سیروان گذشت و اطراف بغداد را در اختیار گرفت.

← و طهماسب میرزا را به عنوان شاه معرفی کرد و خود را طهماسب قلی خان نامید در سال ۱۷۲۹ دو بار اشرف افغان را شکست داد و سرانجام در شیراز او را به دام انداخت و کشت و بدین ترتیب غائله افاغنه را خاتمه بخشید و به ظاهر حکومت صفوی را زنده کرد، اما در حقیقت سلطنت نادر شاه شروع گردید. م

۱ ـ شاه طهماسب برای این جنگ با نادر مصلحت نکرده و بدون اطلاع وی به این جنگ اقدام نموده بود. م

احمد پاشا، امیر کویسنجق و حریری را برای مقابله با نیروی ایرانی در کرکوک فرستاد که به علت کمی تعداد، شکست خورد و خودش هم به قتل رسید.

طوپال عثمان پاشا که با نیرویی برای کمک به بغداد اعزام گردیده بود،در ۱۹ تموز سال ۱۷۳۳ میلادی، در حوالی مصب شط ادهم، با نادر روبرو شد و نادر را شکست سختی داد. کشته‌های سپاه نادر را ۳۰۰۰۰ نفر و اسرا را سه هزار نفر نوشته‌اند. پس از این موفقیت، احمد پاشا از بغداد بیرون آمد و نیروهای ایرانی را که بغداد را در محاصره داشتند، تار و مار نمود.

نادر پس از این شکست، خیلی زود خود را جمع و جور کرد و سپاهی فراهم آورده و باز هم به بغداد روی آورد. طوپال عثمان پاشا، در اطراف کرکوک بود و بالاخره دو نیرو در حوالی لیلان به هم رسیدند (۲۶ تشرین ۱۷۳۳) و جنگی سخت درگرفت. نیروهای تازه نفس نادر، سپاهیان خسته طوپال عثمان پاشا را در تنگنا قرار دادند و در همین احوال، طوپال عثمان پاشا از اسب به زیر افتاد و مرد و سپاهش هم به شدت شکست خورد و تمام ساز و برگ نظامی و توپخانهٔ سپاه عثمانی، به تصرف ایرانیان درآمد.

نادر از این پیروزی استفاده نکرد و حدود طبیعی ایران را که در زمان سلطان مراد چهارم تعیین شده بود، قبول نمود. با احمد پاشا قرارداد صلح را امضاء کرد و خود برای فرو نشاندن آشوب‌های فارس به آن سوی رفت. (۱۷۳۳ میلادی) در سال ۱۷۳۴ میلادی، نادرقلی قفقاز و تفلیس را به تصرف درآورد که به گفتهٔ مینورسکی در کتاب انسکلوپدی اسلام شش هزار کرد جزو محافظین این قلعه بودند. در همان سال نادر باز بر عراق تاخت ولی تا (سنه = سنندج) عقب رانده شد.

شاه طهماسب دوم، در سال ۱۷۳۸ میلادی درگذشت و نادر پسر خردسال وی را به عنوان شاه عباس سوم، بر تخت نشاند و خود نایب‌السلطنه شد.[1]

در سال ۱۱۵۴ هجری برابر با سال ۱۷۴۱ میلادی نیروهای ایران از دو جهت به شهرهای مندلی و شهر زور حمله بردند. در سال ۱۱۶۵ هجری مجدداً نادر به عراق روی آورد که

---

۱ ـ شاه عباس سوم فقط هشت ماه در مقام سلطنت بود و پس از آن توسط نادر خلع و بدین ترتیب سلسلهٔ صفویه به پایان رسید. با توجه به تاریخ ایران و اطلاعاتی که از سلسلهٔ صفوی و چگونگی به قدرت رسیدن نادر داریم، لازم ندیدم که توضیح بیشتری در این مورد بدهم. م

حاکم بغداد به عنوان مذاکره صلح دفع الوقت کرد[1] و نادر متوجه شهر زور و موصل گردید. موج قدرت و خون‌ریزی نادر به اندازه‌ای بود که نه امرا و نه سپاهیان، قدرت مقابله با آن را نیافتند.

سپاه نادر، پس از غارت و تصرف شهر زور به کرکوک رفت و بعد از یک هفته محاصره، آنجا را متصرف شد و بسیاری از مدافعین شهر را به قتل رسانید. پس از این ماجرا، از رودخانهٔ زی کویه (زاب صغیر) گذشت و هولیر را هم به تصرف خویش درآورد و به موصل رسید. پس از ویران‌گری‌های بسیار، پایگاه اردوی خود را در یارمجه برقرار نمود و در ماه ایلول سال ۱۷۴۳ موصل را محاصره کرد و در همان سال شاخهٔ دیگری از نیروهای نادر، بغداد را محاصره کرد و آن منطقه را به باد غارت و ویرانی گرفت.

حاکم موصل جلیل حاج حسین پاشا، دفاعی جانانه کرد و کوشش‌های نادر را برای تصرف شهر خنثی نمود. نادر برای تحریف توجه مدافعین موصل، دست از محاصرهٔ آنجا برداشت و متوجه جزیرهٔ ابن عمر شد و در آنجا دست به قتل و کشتار زد. پس از این عمل زشت، به موصل برگشت ولی پس از چندین حمله و یورش، باز نتوانست آنجا را به تصرف درآورد. پس از کوشش‌هایی برای فریب والی موصل، چون نتوانست کاری از پیش ببرد، متوجه بغداد گردید و پس از مدت زمان زیادی، سرانجام مذاکرات طولانی صلح جلوی این جنگ را گرفت.

نادر در طول این جنگ، ظلم و ستم بسیاری در حق اکراد منطقه روا داشته بود، تا جایی که مردم هجوائیه‌های زیادی در حق نادر سرودند. از جمله اقدامات نادر در این منطقه، خلع سبحان وردی خان حاکم کرد اردلان و انتصاب برادرش به این سمت بود که سبب عصیان اکراد این ناحیه گردید.

در سال ۱۷۴۷ میلادی، نادر کوشید که کردهای منطقهٔ خراسان، یعنی عشایر چمشکزک و قره‌چورلو را در برابر ترکمانان قرار دهد ولی اکراد زیر بار این امر نرفتند. نادر آنها را به مشهد انتقال داد و در سال ۱۷۴۷ در سر راه خود برای سرکوبی کردهای خراسان، در ۲۳

---

۱ ـ احمد پاشا والی بغداد برای محافظت بغداد و سپاهیان خویش در مقابل نادر، به وی پیشنهاد کرد که نادر موصل را تصرف کند و احمد پاشا هم بغداد را تسلیم کند و بدین‌گونه او را فریب داد. م

جزیران (به روایتی در ۱۹ آن ماه) به قتل رسید.[۱]

پس از قتل نادر، نظام کشور ایران از هم پاشید و اکراد دست به یک رشته اقداماتی زدند، که در این بین حکومت زندیه که از کردهای ایران بودند، تشکیل گردید و از سال ۱۷۵۳ میلادی تا سال ۱۷۹۴ یعنی به مدت ۴۱ سال دوام یافت.

حکومت زندیه به خاطر پناهندگی کردهای بابان و حمایتش از آنان، بارها با عثمانیان درگیر شد که به طور مفصل در تاریخ سلیمانیه از آن صحبت شده است.

یکی از علل انقراض سریع سلسلهٔ زندیه، عدم قدرت و نفوس زندیه بود که نتوانستند به خوبی از جانشینان کریم خان حمایت کنند. کریم‌خان با توجه به همین امر، عده‌ای از عشایر کرد نظیر احمدوند و گوران و ... را به شیراز انتقال داده بود.

پس از انقراض سلسلهٔ زندیه، آغا محمد خان قاجار ظلم و ستم بسیاری در حق کردان روا داشت و عدهٔ زیادی از امرای آنها راکشت و از خاندان کریم خان به جز عبدالله خان همه را به قتل رسانید و افراد این ایل را به نقاط دیگر کوچ داد و ترکمانان را جانشین آنان کرد.[۲]

در سال ۱۱۹۳ هجری، عبدالباقی پاشا والی موصل که به ظلم و قساوت مشهور بود، فقط به نیت غارت بر عمادیه تاخت و غنایم آنها را به موصل منتقل کرد ولی مردم عمادیه، تعقیبش کردند و سرانجام او راکشته و اموال غارت شده را برگرداندند.

حکام قاجار که در ایران سلطنت را به دست گرفته بودند، گاه‌گاه با عثمانی‌ها درگیری پیدا می‌کردند و تعرضاتی بر سرزمین‌های کردنشین صورت می‌گرفت. عشیرهٔ کرد شکاک، تحت سرپرستی صادق خان که در قدرت‌یابی این سلسله سهم زیادی داشت، به علت این تعرضات در ابتدای حکومت فتحعلی‌خان، عصیان کرد ولی کاری از پیش نبرد و مغلوب گردید. ۱۲۱۱ هجری

۳ـ کرد در اواخر قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی

والی بغداد برای تسکین وقایع و تأدیب و تنبیه شورشیان، به خصوص در سال‌های ۱۷۸۷

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام.

۲ ـ تاریخ ایران سرجان ملکم.

و ۱۷۸۸ و ۱۷۶۷ از نیروی کرد، استفادهٔ شایانی کرد.

در سال ۱۸۲۳، بابان عبدالرحمن پاشا در حوالی کفری، با سپاهیان والی بغداد درگیر شد و شکست خورد و در این ماجراکردهای شهر زور، متحمل تلفات سنگینی شدند. عبدالرحمن پاشا به ایران پناهنده گردید و این امر سبب مداخلهٔ ایران و درگیری‌های مرزی گردید که مدت‌ها دوام یافت.

این اتفاقات، با وقایع ناشی از تمرد تیمور پاشای میللی همزمان گردید. چگونگی این واقعه بدین‌گونه است که حکومت عثمانی بنا به دلایلی، ناحیهٔ ماردین را تابع بغداد کرده بود. در این ناحیه سه طایفهٔ مختلف زندگی می‌کردند یکی ترکمانان که در شهرها سکونت داشتند، دومی مناطق طور عابدین و کوهستانی که در اختیار عشایر نیرومند کرد بود و سومی صحرانشینان که اعراب ساکن آن بودند. ولی عشایر کرد بر هر دو گروه غلبه داشتند و چون با دیگران آمیزش کمتری می‌کردند، در نتیجه خون و نژاد خود را کاملاً محفوظ داشته بودند. این عشایر خود را میللی می‌نامیدند. اتحاد و همبستگی در اینان بسیار زیاد بود و دنبال رئیس و رهبر فعال و مقتدری بودند که آنان را دور خود جمع کند که این رئیس هم به نام تیمور پاشا، در اواخر قرن دوازدهم هجری پیدا شد.

تیمور پاشا از افراد یک خاندان مشهور کرد و مدت‌ها در استانبول دارای مشاغل عمده بود، ولی مورد غضب قرار گرفت و همین امر سبب خارج شدنش از استانبول و مراجعت به میان عشیرهٔ میللی گردید و به ریاست آنها برگزیده شد.[1]

سربوکینگام می‌نویسد: تیمور پاشا تمام راهزنان و افراد شرور این ناحیه را به دور خود جمع کرد و بدین ترتیب، نیرویی مناسب به وجود آورد که به زودی شهرت یافت و سبب وحشت حکام حلب و دیاربکر گردید.[2] به خصوص که راه بین حلب و دیاربکر به وسیلهٔ تیمورپاشا قطع شده بود.

نخستین اقدامات در دفع تیمور پاشا، بی‌نتیجه ماند و سرانجام حاکم بغداد سلیمان پاشای بزرگ، از طرف استانبول مأمور رفع فتنهٔ تیمور پاشا گردید و در سال ۱۲۰۶ هجری، با سپاهی

---

۱ ـ این اطلاعات از تاریخ چهار قرن اخیر عراق و نیز از تاریخ جودت ترجمه شده است. م

۲ ـ مزو پوتامیا صفحهٔ ۲۹۳

به موصل رفت و از آنجا هم سی‌هزار نفری که اکثرشان کرد بودند، جمع‌آوری کرد. حکام حلب و رقه و ملاطیه هم جزو این اردو بودند.

سلیمان پاشا، با این نیرو به ماردین روی آورد و چون تیمور پاشا نتوانست مقاومت کند، به هر زحمتی بود از قلعهٔ بوک فرار کرد و متوجه حلب گردید.

سلیمان پاشا عشایر میللی را به شدت ادب کرد و حکام تحت فرماندهی تیمور پاشا هم بر کنار و یا تحت تابعیت سلیمان پاشا در آمدند. یاران تیمور پاشا هم اعدام شدند که سعدون بیگ برادر تیمور پاشا و محمود بیگ عموزادهٔ تیمور پاشا هم جزو اعدام شدگان بودند.

سلیمان پاشا پس از این کارها، ریاست ایل میللی را به ابراهیم بیگ برادر تیمور پاشا سپرد و خود به بغداد مراجعت کرد.

باید دانست که تمام این جنگ و ستیزها، نتیجهٔ عدم مدیریت دستگاه عثمانی بود که جایی مثل ماردین را که بیخ گوش دیاربکراست، اداره‌اش را به بغداد سپرده بود. سوء مدیریت، ظلم و ستم زیاد سبب آنارشی و آشوب زیاد در ماردین شده بود. دوام این روش، سبب آشوب‌ها و ایجاد نفاق و اختلاف بین کرد و ترک و میللی و ... گردید و نتیجه‌اش از بین رفتن امنیت و رفاه عمومی این منطقه بود.

تیمور پاشا پس از سه سال به بغداد آمد و به سلیمان پاشا پناهنده شد و مورد عفو قرار گرفت. پس از مدتی به حکومت رقه منصوب گردید و چون در آنجا با دشمنان قدیم خود همسایه شد و ناامنی‌هایی به وجود آمد، لذا از طرف سلیمان پاشا به حکومت سیواس منصوب گردید.

پس از ابراهیم بیگ، ریاست عشایر میللی به ایوب بیگ رسید و مدت‌ها در این مقام ماند و مستقلاً حکومت می‌کرد و به حکومت عثمانی توجهی نمی‌نمود. ولی سرانجام در مقابل نیروی عثمانی، نتوانست دوام بیاورد و گرفتار گردید و در زندان دیاربکر درگذشت.

ریاست میللی پس از وی به تیماوی بیگ نوهٔ پسری تیمور پاشا رسید. حاکم جدید از جنگ بین عثمانی و مصر، استفاده کرده و به حمایت از ابراهیم پاشا والی مصر برخاست و در این راه، ماردین را هم متصرف شد ولیٰ اتفاقاً در یکی از برخوردها کشته شد.

پس از رفع مشکل مصر، حکومت عثمانی باز هم این نواحی را متصرف شد و چون میللی‌ها رئیس قابلی نداشتند، از قدرت افتادند و عشایر طی و شمسار، عرصه را بر آنان تنگ

کردند و سرزمینشان را تصاحب نمودند. پس از مدتی محمود بیگ پسر تیماوی بیگ، تصمیم به ایجاد وحدت بین عشیره‌اش گرفت و به کمک نیروهایی که از طرف والی شام در اختیارش گذاشته شده بود، میللی‌ها را به دور هم جمع کرد و اعراب را از سرزمین‌های میللی بیرون راند و در (پیرانشهر = خانه) قلعه‌ای ساخت.

ولی عمر پاشا، حاکم دیاربکر که از قدرت وی به وحشت افتاده بود، بر او تاخت و او را گرفت و به زندان دیاربکر انداخت.

ابراهیم بیگ پسر محمود بیگ به مصر رفت و تقاضای کمک کرد، اما هیچ کاری نتوانست انجام دهد. ناچار به استانبول رفت و به کمک اسماعیل پاشا عفو پدرش را از سلطان عبدالعزیز گرفت و مراجعت کرد. بدین ترتیب محمود پاشا نجات یافت و وقتی‌که درگذشت، امارتی نیرومند برای پسرش ابراهیم پاشا به جای گذاشت و این مصادف بود با اوایل سلطنت سلطان عبدالحمید.

در سال ۱۲۲۳ هجری، صدر اعظم گورجی محمدرشید پاشا برای تأمین امنیت، تا حدود موصل پیش آمد و در ناحیهٔ بادینان دست به اقداماتی زد که سبب کشتار عده‌ای از امرای کرد گردید. ضمناً عمادیه را به تصرف درآورد و تنها درویش بیگ امیر ارزن به علت اعلام اطاعت قبلی از این مهلکه نجات یافت.[1]

وضع کردستان در این زمان بسیار پریشان و آشفته بود، زیرا از یک طرف گذرگاه لشکرکشی‌ها بود و از طرف دیگر، امرا و مأمورین هم همه در فکر پر کردن جیب خود و چپاول مردم بودند. همسایگان هم در رقابت با یکدیگر، در هر گذر خود جز ویرانی به جای نمی‌گذاشتند. امیر وان، محمد درویش پاشا، با متصرفات موش رقابت می‌کرد که تحت سلطهٔ سلیم پاشا بود. لذا در سال ۱۲۳۳ هجری، عشیرهٔ سبکی را تحریک کرده و عده‌ای از عشایر دیگر را هم با آنها متحد نمود و اینان نیز نواحی موش را غارت کردند. سلیم پاشا در برابر این اقدامات، چپلاق شیخ را با نیرویی از اکراد به عادل جواز فرستاد و آن ناحیه را نقطه به نقطه غارت کرد. بدین ترتیب این امرای نادان، برای ویرانی سرزمین خویش به مسابقه پرداخته

---

۱ ـ تاریخ موصل

بودند.[۱]

درویش پاشا ذاتاً اهمیتی به دستورات حکومتی نمی‌داد و هر چند گاه، به جایی حمله می‌کرد و حتی به نام خود سکه می‌زد. بخصوص حکومت ایران را دچار مشکلات سیاسی می‌کرد. به این علت به امارت قیر شهر منصوب شد ولی نپذیرفت و عصیان کرد و جانشین یمن پاشا را از بین برد. سرانجام فرمانده، حافظ علی پاشا با نیرویی مأمور دفع این غائله شد. او نیز وان را گرفت و درویش پاشای عصیانگر را هم دستگیر و اعدام کرد.

شورش مردم دیاربکر هم بر علیه بهرام پاشا والی آن سرزمین، در همین دوران بود که بهرام پاشا را وادار به درخواست کمک از رئیس ایل میللی کرد. ایوب بیگ، رئیس ایل میللی هم با نیروهایی از سیواس و آطنه آمد و عصیان را فرو نشاند.

در سال ۱۲۳۶ مرزهای شرقی عثمانی، به سبب تجاوزات عشایر ایرانی به مخاطره افتاد. به طوری که جادهٔ دوو با یزید ـ ارضروم مدت‌ها قطع گردیده بود و از طرفی هم، حدود پانصد خانوار از عشیرهٔ حیدر انلی، از ایران به طرف موش کوچ کرده بودند که ایران مصراً آنها را می‌خواست. همین مسائل سبب برخورد سیاسی بین دو کشور گردید.

چگونگی برخورد امرای ایران هم خود در خور توجه بود. زیرا از یک طرف محمد علی میرزا، والی کرمانشاه برای تعرض به خاک عثمانی دنبال بهانه می‌گشت و چنانکه گفته شد، امرای کرد بابان هم این بهانه را به او می‌دادند. از طرفی هم عباس میرزا ولیعهد ایران، به هیچ وجه توجهی به مصالحه و معاهده با عثمانی‌ها نشان نمی‌داد. مثلاً یک دفعه که نیروهای ایران از حدود وان می‌گذشت، قلعهٔ جاری را محاصره کردند و در همان حال نیرویی هم آمد و در اطراف موش، با سلیم پاشا جنگی طولانی را آغاز نمود، در حالی که اعلان جنگی نشده بود.[۲]

عباس میرزا از درگیری امپراتوری عثمانی با یونان استفاده کرد. یکی از موارد استفادهٔ وی، حملهٔ ناگهانیش به طوپراق قلعه در سال ۱۲۳۶ و تصرف با یزید بود. در همان حال نیرویی هم به دنبال عشایر حیدرانلی[۳] به دیاربکر روی آورد و بتلیس را تصرف کرد و آن

---

۱ ـ تاریخ جودت جلد ۱۱ صفحهٔ ۲۰

۲ ـ تاریخ جودت جلد ۱۱

۳ ـ انسکلوپدی اسلام علت این درگیری‌ها را اتفاقاتی ذکر می‌کند که از طرف عشایر خضرانلو و ←

نواحی را ویران نمود و عدهٔ زیادی از اهالی را به اسارت برد.

سلیم پاشا حاکم موش، از در اطاعت درآمد و شهر ارجیش را هم به تصرف درآوردند. از عراق عجم، شاهزاده محمدعلی میرزا هم به سوی بغداد تاخت و تا شهربان پیش رفت ولی داود پاشا، والی بغداد با حسن تدبیر خود از این کار جلوگیری کرد. رسیدن زمستان هم مزید بر علت شد و نیروهای ایران، به کشور خود مراجعت کردند.

سال بعد، عباس میرزا باز هم به آن ناحیه تاخت و سپاه جلال پاشا راکه برای پس گرفتن طوپراق قلعه آمده بود، در هم شکست. ولی شیوع مرض قی و استفراغ آنان را وادار به مراجعت به ایران نمود.[1]

سال بعد در ارضروم، قرارداد صلح بین دو کشور به امضاء رسید و خط مرزی زمان سلطان مراد چهارم، به رسمیت شناخته شد. اما ایران ناحیهٔ زاب را تخلیه نکرد و مسئلهٔ مداخله در امور سلیمانیه، به همان حال قبلی باقی ماند.

در سال ۱۲۴٦ هجری برابر با ۱۸۴۷ میلادی، باز هم بین دولتین ایران و عثمانی جنگ درگرفت، ولی با مداخلهٔ روس و انگلیس صلح کردند و قراردادی در این زمینه در ارضروم به امضاء رسید که به موجب این قرارداد، ناحیهٔ زاب به دو قسمت تقسیم شد. قسمتی از آن و سلیمانیه، در اختیار عثمانی قرار گرفت و قسمت دیگرش نصیب ایران شد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ میلادی، با میانجیگری چهار کشور، خطوط مرزی روشن شد ولی چون نمایندهٔ ترکان، درویش پاشا، عناد و پافشاری زیادی از خود نشان داد، حالت قطعی به خود نگرفت. زیرا این جناب علاوه بر ناحیهٔ قطور، ادعای تمام نواحی جنوب دریاچهٔ ارومیه را می‌کرد.

از اتفاقات قرن نوزدهم، به گفتهٔ میجر سون[2] و فون مینورسکی،[3] قیام بعضی از امارات

← سپیکانی به وقوع پیوسته است.

۱ ـ تاریخ جودت.

۲ ـ مزوپوتامیا و کردستان صفحهٔ ۳۷

۳ ـ انسکلوپدی اسلام

کردنشین به امید استقلال بود که ذیلاً به طور خلاصه به آنها اشاره می‌شود و باید اضافه کرد اکثر این قیام‌ها از طرف امرای به‌به صورت گرفت.

بکر بیگ پسر سلیمان به‌به، در سال ۱۷۱۶ میلادی در برابر حکومت بغداد قیام کرد، ولی کاری از پیش نبرد و کشته شد.

سلیمان پاشا پسر خالد پاشا، پس از درگذشت ابولیله والی بغداد، با سپاهی رهسپار بغداد شد. در حوالی کفری جنگی سخت درگرفت ولی پیروزی به دست نیاورد، اما تا آخر عمر خود حکومتی مستقل داشت.

تصمیم عثمان پاشا پسر محمود پاشا، گرچه عملی نشد ولی وسعت زیادی داشت. وی با مصطفی آقا نمایندهٔ بصره و شیخ ثوینی متحد شده بود و برنامهٔ آنها تصرف بغداد و بصره بود. ولی سلیمان پاشا والی بغداد، از این نقشه آگاهی یافت و نقشهٔ آنها را به هم زد. ۱۷۸۹ میلادی

اقدامات عبدالرحمن پاشای به‌به: این امیر پسر محمود پاشای به‌به بود که در سال ۱۷۸۸ به امارت سرزمین به‌به رسید. او مردی هوشیار و شجاع بود و بیست و چهار سال حکومت کرد. برای ایجاد یک حکومت بزرگ و مستقل کوشش بسیار به کار برد و چند بار در برابر حکومت عثمانی، ایستاد و دو بار با سپاه بغداد در دربند بازیاند جنگید که هر دو بار به علت دخالت برادرش خالد پاشا موفق نشد. سومین بار در زمان عبدالله پاشا والی بغداد، باز هم به این شهر روی آورد و در نزدیکی کفری، با سپاهیان بغداد روبرو شد و جنگی سخت درگرفت و در حالی که با پیروزی فاصله‌ای نداشت، باز هم حسادت و خیانت برادرش و چند نفر از اقوامش سبب شکستش گردید.[1]

اقدامات محمد پاشای رواندوز هم از جملهٔ وقایع قابل ذکر است. رواندوز امارتی کوچک بود که پس از اوغوزبیگ در سال ۱۸۱۰، حکومتش به دست مصطفی بیگ افتاد. این امیر از طرف امرای به‌به بسیار مورد آزار قرار گرفت. محمدبیگ یا میرمحمد پسر مصطفی بیگ که از پیری و ناتوانی پدرش آگاه بود، قدرت را به دست گرفت.[2] وی که مشهور به میره کور بود، مردی شجاع و کاردان و مدیریتی جالب داشت.

۱ ـ برای اطلاع بیشتر به تاریخ سلیمانیه مراجعه شود.

۲ ـ مصطفی بیگ در ۱۸۲۶ میلادی درگذشت.

اولین کاری که کرد، همسایگان کوچک خود مثل شیروان و برادوست را مطیع خود ساخت و سورچی و خوشناو را تصرف کرد و حریر، حاکم به‌به را متواری ساخته و ملکش را تصاحب کرد. بعد سپاهی به هولیر برده و پس از مدتی محاصره، آنجا را گرفت و بعد به کوپری یا التون کوپری روی آورد و آنجا را هم تصرف کرد و پس از رو به راه کردن امورات آنها، حاکمانی از طرف خود بر آن مناطق گماشت. بعد نواحی کویه و رانیه را هم از حکام بابان گرفت و بدین ترتیب حدود متصرفات خود را به زاب رسانید.

والی بغداد علی رضا پاشا که در برابر میرمحمد، هیچ کاری نمی‌توانست انجام دهد، از در مصالحه درآمد و مقام او را به رسمیت شناخته و مقام پاشایی را به او عطا کرد.

محمد پاشا در سال ۱۲۴۷ هجری برابر با ۱۸۳۱ میلادی، به دنبال طلب کمک ملایحیی که دانشمندی معروف در ناحیهٔ مزوری بود، با سپاهی رهسپار شرق موصل گردید تا یزیدی‌های آن ناحیه را ادب کند. علت این لشکرکشی هم آن بود که یزیدی‌ها علی آغای بالطی را که رئیس ایل القوشی بود، به حیله کشته بودند و چنانکه گفته شد، ملا یحیی برادرزادهٔ علی آغا هم از محمد پاشا استمداد طلبید و محمد پاشا از زی بادینان (زاب بزرگ) گذشت و یزیدی‌ها را تار و مار کرد و عدهٔ زیادی از آنها را کشت. آن عده از یزیدی‌ها که توانسته بودند فرار کنند، به کوهستان‌های جودی و طور عابدین و سنجار پناه بردند و عده‌ای هم به موصل رفتند ولی حاکم موصل از ترس خشم محمد پاشا و لشکریان رواندوزیش، پل جلوی دروازهٔ شهر را برید و بدین ترتیب یزیدی‌ها را در محاصره قرار داد و محمد پاشا هم که در این اثنا رسیده بود، بر روی تپهٔ قویونجق، پس از چند روز محاصره، بر آنها غلبه یافته و کشتار زیادی از ایشان به عمل آورد.

محمد پاشا سال بعد به جزیرهٔ ابن عمر روی آورد و آن نواحی را به باد غارت گرفت و از آنجا بر قلعهٔ ازخ تاخت و پس از جنگی سخت با مردم آن نواحی، به سوی موصل پیش رفت تا باقی ماندهٔ یزیدی‌ها را از بین ببرد. برای تحقق این نیت خود، کشتار زیادی از آنها کرد و حاکم موصل از ترس محمد پاشا، هیچ‌گونه عکس‌العملی در برابرش از خود نشان نداد.

محمد پاشا سال بعد به عقره لشکرکشی کرد و پس از محاصره‌ای کوتاه، آنجا را تصرف نمود و اسماعیل پاشا را فراری داد. بعد به سوی زیبار رفت که جزو متصرفات سعید پاشا حاکم عمادیه بود. پس از جنگی طولانی و سخت، سرانجام سعید پاشا شکست خورد و متواری

گردید. محمد پاشا موسی پاشا را که از خانوادهٔ امرای بادینان و از مخالفان سعید پاشا بود، به حکمرانی عمادیه گماشت.[۱]

محمد پاشا پس از حل و فصل امور عمادیه و دهوک، زاخو را به تصرف درآورد و حاکمی از خود بر آنجا گماشت و در سرزمین بادینان، چنان نظم و امنیتی برقرار کرد که بی‌نظیر بود.

محمد پاشا مردی دیندار و مؤمن بود و هیچ اقدامی را بدون فتوای علمای دینی، انجام نمی‌داد و معتقد بود که بهترین قانون، قرآن کریم است.

میجر لونکریک می‌نویسد: نظم و قانون و امنیت و رفاه عمومی در متصرفات محمدپاشا، بر خلاف همسایگانش نظیر بغداد که در بی‌نظمی غوطه می‌خورده، بسیار جالب بوده است.

پس از زاخو، باز به جزیرهٔ ابن عمرو حصن کیف روی آورد و امرای آن نواحی و نیز ماردین و نصیبین را به وحشت انداخت.

در غیاب محمد پاشا، مردم عمادیه موسی پاشا را بیرون کرده و دوباره سعید پاشا را به حکومت نشاندند. محمد پاشا که این خبر را شنید، با سپاهی به موصل روی آورد. موصلی‌ها به وحشت افتادند، ولی محمد پاشا بدون دخالت در امور آن شهر، به عمادیه رفت و پس از سه ماه محاصره، مردم شهر را تسلیم کردند. محمد پاشا میره کور جزای بی‌اطاعتی آنان را به شدت داد وعدهٔ زیادی را کشت. بعد برادرش رسول بیگ را به امارت آنجا منصوب کرد و عمادیه را هم در رواندوز ادغام نمود.

در این بین حاکم موصل، از نبودن محمد پاشا در رواندوز استفاده کرد و خواست مرکز محمد پاشا را تصرف کند، اما بدون آنکه کاری از پیش ببرد، مراجعت کرد. از طرفی هم حکومت عثمانی برای ایجاد آرامش در منطقه، مصطفی رشید پاشا حاکم سیواس را مأمور کرد و ضمناً به امرای بغداد و موصل هم فرمان داده شد که به وی کمک کنند.

---

۱ ـ میجر لونکریک در کتابش به نام چهارده قرن اخیر عراق، در صفحهٔ ۲۸۶ می‌نویسد که محمد پاشا برادرش رسول بیگ را به حکومت عمادیه گماشت و چنانکه ذکر شد، در تاریخ موصل هم موسی پاشا نوشته‌اند و به نظر، نوشتهٔ تاریخ موصل صحیح‌تر است و رسول بیگ در بار دوم به حکومت عمادیه رسید. م

مصطفی رشید پاشا، شروع به جمع‌آوری سپاه کرد و محمد پاشا هم خود را به رواندوز کشاند و منتظر ماند. سپاه مصطفی رشید پاشا از طریق جزیره و زاخو به موصل آمد و همراه با سپاه اینجه بایراقدار، متوجه رواندوز شد و سپاهیان بغداد هم در اینجا به او ملحق شدند و در دشت حریر چادر زدند. محمد پاشا گردنهٔ علی بیگ را گرفت که عبور از این دربند ممکن نبود. مصطفی رشید پاشا نامه‌ای برای محمد پاشا نوشت و به او اطمینان داد که او را دوباره به حکومت رواندوز منصوب خواهد کرد و شرف خود را گرو گذاشت که به او خیانت نخواهد کرد. محمد پاشا هم که نمی‌خواست خون‌ریزی شود، براساس قول مصطفی رشید پاشا آمد و تسلیم شد و مصطفی رشید پاشا هم او را به استانبول فرستاد و برایش تقاضای عفو کرد و حکومت رواندوز را مجدداً برایش گرفت. متأسفانه در همین زمان مصطفی رشید پاشا درگذشت.

علی رضا پاشا والی بغداد که رقیب سرسخت رشید پاشا بود و با محمد پاشا دشمنی می‌ورزید، بلافاصله نامه‌ای به استانبول فرستاد و در آن نوشت که اگر محمدپاشا دوباره به رواندوز برگردد، ادارهٔ امور از دست خواهد رفت. استانبول بر مبنای این نامه بلافاصله فرمان اعدام محمد پاشا را صادر کرد و این فرمان در سیواس به محمد پاشا رسید و هم آنجا او را کشتند.[1]

پس از محمد پاشا، محدودهٔ امارتش به تدریج به دست ترکان افتاد و امارت رواندوز به کلی از بین رفت و بدین ترتیب آرزوی سلطنت میره کور که در کمتر از چهار سال از ایران تا

---

۱ ـ به روایتی دیگر روز جمعه امام جمعه رواندوز که از علمای مشهور بوده، در خطبهٔ خود جنگ با سپاه خلیفه امپراطور عثمانی را عذر شرعی می‌خواند و سپاهیان محمد پاشا را مأیوس می‌کند و محمد پاشا هم که خود مردی دیندار بود، برای اینکه کاری بر خلاف شرع نکند می‌رود و خود را تسلیم می‌کند.

در نوشته‌ای خطی که از خاطرات قاضی دانشمند رواندوز خیلانی حاجی عمر افندی‌زاده اسعد، استنتاج شده، می‌نویسد: جد بزرگ این خاندان که خطی افندی بوده در پیش محمد پاشا احترام زیادی داشته و هم او از محمد پاشا خواسته که برود و تسلیم شود و خود نیز همراه محمد پاشا در ساعت ۶ شب پیش صدر اعظم رشید پاشا رفته است.

به روایتی دیگر محمد پاشا با کشتی به طرابوزان آمد و در آنجا دستگیر و به قتل رسید. م

سنجار و حصن کیف را در اختیار گرفته بود، برباد رفت. شاید اگر این امیر جسور و شجاع، به همان اندازه که رعایت امور دینی را می‌کرد، به اصول سیاسی هم توجه داشت، سرنوشتی غیر از این در انتظارش می‌بود.

قیام اسماعیل پاشای بادینانی

اسماعیل پاشا پس از رسول بیگ برادر محمد پاشا، به حکومت عمادیه رسید و نواحی اطراف آن را هم مطیع خود ساخت و به صورتی خود مختار به حکومت خود ادامه داد. پس از مدتی در سال ۱۸۳۵ میلادی اینجه بایراقدار محمد پاشا حاکم موصل، با سپاهی آمد و پس از یک محاصرهٔ طولانی عمادیه را به تصرف خویش درآورد. اسماعیل پاشا خود و سپاهیانش فرار کردند و خود را به قلعهٔ نیرواکه در شمال شرق عمادیه بود، رساندند.

امیر موصل در مراجعت از عمادیه در محل کر محمد عرب، رؤسا و بزرگان شیخان را گرد آورد و همه را کشت. مدتی بعد اسماعیل پاشا سپاهی مناسب فراهم ساخته و به سوی موصل شتافت و طی نامه ای از محمد پاشا خواست امارت عمادیه را به او بازپس دهد ولی جواب مساعدی نشنید. لذا به جزیره رفته و مدتی در آنجا ماند و در ضمن اقامتش، با بزرگان عمادیه به مذاکره پرداخت و سرانجام با آنان به توافق رسید و وارد عمادیه شد. ۱۸۴۲ میلادی این خبر چون به محمد پاشا رسید، پس از جمع آوری سپاهی رهسپار عمادیه شد. اسماعیل پاشا به استقبالش شتافت و در محل عین توشا، جنگی سخت درگرفت ولی به علت خیانت نزدیکان، ناگهان در وسط کارزار سپاهیان اسماعیل پاشا با قرار قبلی پراکنده شدند و از طریق کوه‌ها متوجه موصل گشتند و ناحیهٔ القوش را که سر راهشان بود، غارت کردند و پس از کشتاری چند به عمادیه بازگشتند. به دنبال تسلیم محمد پاشای رواندوزی، سپاه مصطفی رشید پاشا به عمادیه رفت و پس از محاصره‌ای کوتاه، قلعهٔ عمادیه باز شد و اسماعیل پاشا دستگیر و به بغداد فرستاده شد تا زندانی گردد.

بدین ترتیب دوران قدرت این امیر بادینانی هم به پایان رسید و باز هم امپراطور عثمانی، از تفرقهٔ این امراء استفاده کرده و فاتح اصلی شد و پس از عمادیه، در دهوک و عقره نیز امرای موروثی بر کنار شده و جانشینان ترک به زور بر آنها حکومت راندند. بدین ترتیب نواحی بادینان و سوران زیر نفوذ ترکان قرار گرفتند و تنها ناحیهٔ به‌به مانده بود که آن‌هم به

علت رقابت و تفرقهٔ بزرگان بیگ‌زاده به‌به، رو به فنا گذاشت.

احمد پاشا به‌به هم دست به اقداماتی زد که اطلاعات کافی از آن در دست نیست، اما میجرسون می‌نویسد: احمد پاشا خواست در برابر حکومت عثمانی ایستادگی کند. به این نیت پرچمی تعیین کرد و دست به تربیت اصولی نیرو زد و چهار طاپور تشکیل داد که هر طاپور را هزار جنگجو تشکیل می‌داد و یک نیروی توپخانه هم فراهم کرد. بعدها وی از حکومت بغداد روی برگرداند ولی موفق نشد، زیرا عمویش محمود پاشا با نیرویی از ایرانیان آمده و سلیمانیه را متصرف شد و از طرفی هم، عبدالله پاشا برادرش با حکومت بغداد روی هم ریخته بود.

اقدامات بدرخان بیگ: این امیر در سال ۱۸۱۲ میلادی، به حکومت جزیره و بوتان رسید و این در حالی بود که فقط ۱۸ سال از عمرش می‌گذشت. وی از یک طرف می‌خواست از اقدامات و زد و بندهای ترکان در منطقهٔ نفوذ خود جلوگیری کند و از طرف دیگر، تمام سرزمین‌های کرد را از زیر نفوذ ترکان عثمانی خارج سازد و اتحاد و یکپارچگی بین امرای کرد، برقرار کند.

امرای عشایر نواحی وان، حکاری، فیزان، موش و عدهٔ زیادی از بزرگان معروف با وی همراهی کردند. امیر بدر خان شروع به آمادگی نمود و یک کارخانهٔ تفنگ و باروت‌سازی در جزیره بر پا کرد و اقدامات دیگری در این زمینه انجام داد. در این گیرودار، نسطوریان بوتان از دادن مالیات مرسوم سرباز زدند و امیر بدرخان، ده هزار نفر برای مطیع کردن آنان فرستاد و ادبشان کرد.[1]

این اقدامات امیر بدرخان سبب وحشت حکومت عثمانی شد و مأمورینی پیش امیر فرستاد تا با دادن وعده و وعید، از ایجاد وحدت بین کردها صرفنظر کند. اما مسائل دیگری پیش آمد که مسیر را عوض کرد. کشورهای اروپایی از اینکه مسیحیان این منطقه مورد هجوم قرار گرفته‌اند، حکومت عثمانی را تحت فشار قرار دادند و امپراطور عثمانی با استفاده از این پیش‌آمد، تصمیم به وارد آوردن ضربه‌ای کاری بر امیر بدرخان گرفت. لذا به حافظ پاشا،

---

۱ ـ میجرسون در این باره می‌نویسد: این اقدام سرکوبی، بیشتر به تشویق عثمانی‌ها بود در حالی که رفتار کردها با آنان همیشه بر پایه‌ای انسانی استوار بوده است و همیشه با آنها مدارا می‌کرده‌اند. (با استفاده از کتاب کردستان و مزوپوتامیا صفحه ۱۵۶). م

در آناطولی، دستور داد که اقدام لازم در مورد امیر بدرخان به عمل آورد و مخصوصاً سعی کند او را به استانبول بخواند.

حافظ پاشا ابتدا نماینده‌ای پیش امیر فرستاد ولی وی نتوانست کاری از پیش ببرد. حکومت عثمانی نیرویی برای سرکوبی فرستاد ولی این نیرو هم شکست خورد و بدرخان هم بدون معطلی اعلان استقلال کرد.[1] او در سال ۱۲۵۸ هجری به نام خود سکه زد و محدودهٔ قلمرو خود را تاوان و در شرق تا سابلاغ (مهاباد)، زواندوز و موصل گسترش داد. قلاع سنجار و سمرد و ویران شهر و سیوه رک را تصرف کرد و نفوذ خود را تا قلعهٔ دیاربکر وسعت بخشید و پس از برقراری آرامش در اطراف موصل، اشنویه و ارومیه را هم متصرف شد.

دولت عثمانی در این فاصله سرگرم جمع‌آوری نیرو بود و بعد به فرماندهی عثمان پاشا، سپاهی روانه جنگ با امیر بدرخان کرد.

در حوالی ارومیه دو لشکر به هم رسیدند و جنگ درگرفت و در همین موقع حساس، امیر عزالدین که از خویشان امیر بدرخان و فرماندهی جناح چپ نیروی وی را به عهده داشت، خیانت کرد و خود و افرادش به نیروی عثمانی پیوستند و به کمک آنها، مرکز امیرنشین جزیره را تصرف کردند. امیر بدرخان به محض اطلاع از این خیانت نیرویی جهت مقابله با عثمانی‌ها باقی گذاشت و خود با نیرویی رهسپار جزیره شد و پس از جنگی سخت، جزیره را از دست نیروهای ترک و عزالدین شیر گرفت. اما این خیانت و حرکت عزالدین شیر از طرف دیگر، سبب شکست نیروهای امیر بدرخان در برابر عثمان پاشا شد. امیر چون وضع را چنان دید، از جزیره رهسپار قلعه اروخ شد و پس از هشت ماه محاصره، چون دیگر آذوقهٔ قلعه تمام شده بود، خود را به لشکر دشمن زد و بالاخره خود و دو نفر از پسرانش دستگیر و به استانبول فرستاده شدند. (۱۲۶۳ هجری) فتح این جنگ چنان برای امپراطور عثمانی مهم بود که به یادگار این پیروزی، نشان جنگ کردستان را ضرب کردند.

بعد از امیر بدرخان:

۱ ـ در سال ۱۸۷۷ میلادی که جنگ بین روس و عثمانی درگرفت، حکومت عثمانی

---

۱ ـ به گفتهٔ کتاب چهار قرن اخیر عراق بدرخان بیگ در سال ۱۸۴۷ میلادی اعلان استقلال کرد و این تاریخ بیشتر از ۱۸۱۲ صحیح به نظر می‌رسد. م

داوطلبان زیادی از کردان جمع آوری کرد و فرماندهی آنان را به پسران امیر بدرخان سپرد. از این فرماندهان، عثمان پاشا و حسین کنعان پاشا از فرصت استفاده کرده و خواستند کاری راکه امیر بدرخان موفق به انجام آن نشد، آنها انجام دهند. عده‌ای از امراء و بزرگان قوم را به دور خود جمع کردند و در سال ۱۸۷۹ مخفیانه راهی کردستان شده و غفلتاً بر جزیرهٔ ابن عمر یورش بردند و اعلان استقلال نمودند.

حکومت عثمانی چند بار نیروهایی برای سرکوبی آنان فرستاد ولی نتیجه‌ای به دست نیاورد. برعکس دایرهٔ نفوذ اینان گسترش یافت و تا نواحی جوله مرگ، زاخو، عمادیه، ماردین، میدیات و نصیبین پیش رفت و عثمان پاشا راکه برادر بزرگتر بود، به امارت برگزیدند و خطبه به نام وی خوانده شد.

شکست پی در پی سپاهیان عثمانی، گسترش نفوذ امیر عثمان پاشا در کردستان، سلطان عبدالحمید را وادار کرد که سیاست خود را در مورد کردستان عوض کند. پس تمام آن‌هایی راکه از خاندان امیر بدرخان در زندان بودند، آزاد ساخت و پیامی به امیر عثمان پاشا فرستاد و اعلان کرد که بدون خون‌ریزی مسلمانان، حاضر است مطالبات و خواسته‌های کردستان را برآورده سازد. امیر عثمان پاشا و برادرش امیر حسین این وعده‌ها راکه مورد تأیید اقوام خودشان در استانبول بود، باور کردند و با فرستادگان عثمانی مشغول گفتگو شدند.

ضمن این مذاکرات حکومت عثمانی نرمش زیادی از خود در مورد اعطای امتیازات داخلی به کردستان نشان داد و آن‌قدر در این راه پیش رفتند که اعتماد دو برادر را جلب کردند ولی یک روز، طبق برنامهٔ قبلی، یک دفعه هر دو برادر راگرفتند و به استانبول فرستادند و آنها را مجبور به اقامت در آن شهر نمودند.

۲ ـ در سال ۱۸۸۹ از پسران امیر بدرخان، امین عالی بیگ و مدحت بیگ به هر نحوی بود، از استانبول خارج شده و خود را به طرابوزان رساندند و با مخابرهٔ تلگراف به رؤسای کردستان، قرار شد نیرویی از کردها به جویزلک نزدیکی طرابوزان بیاید و با اینها قاطی شود. نیروی مورد بحث آمد و دو امیر زاده از طرابوزان خارج شدند. اما این خبر قبلاً به گوش حکومت عثمانی رسیده بود و نیروهای زیادی راه را بر این دو امیر زاده بسته بودند و در جنوب بایبورد، نیروی کوچک امیر زادگان و خود آنها به محاصره نیروهای از پیش آمادهٔ ترک درآمدند و پس از جنگی سخت، شکست خوردند و خود را به کوه‌های ارغنی و معدن

کشاندند و به جنگ ادامه دادند. اما دو امیر زاده مجبور شدند سرانجام تسلیم شوند.

عزالدین شیر بوتانی:[1] این مرد چنانکه قبلاً گفته شد، امیر بوتان و پس از خیانت به امیر بدرخان، رقیب وی شد و می‌دانیم علت عدم موفقیت امیر بدرخان، خیانت همین فرد بود.

پس از جنگ کریمه در سال ۱۸۵۳ میلادی و تا چند سال بعد از سرکوبی قیام بدرخان، حکومت عثمانی، مرکز کردستان را از نیرو خالی نگه می‌داشت و عزالدین شیر با استفاده از این وضع، در بوتان بر علیه دولت قیام کرد و مدت‌ها در این منطقه خودمختار بود. حکومت عثمانی بعد از مدتی، نیرویی برای سرکوبی وی فرستاد ولی عزالدین شیر، به شدت این نیرو را از هم پاشید و شکست داد.

حکومت عثمانی، بار دیگر نیرویی مجهزتر و بزرگتر فرستاد و پس از جنگی سخت، عزالدین را شکست داد و این قیام هم خاموش شد.[2] ۱۸۶۴ م

شیخ عبیدالله:[3] پس از جنگ روس و عثمانی در سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ میلادی، در

---

۱ ـ این عزالدین شیر اگر از خویشان بدرخان باشد، در این صورت اطلاعات انسکلوپدی اسلام با نظریهٔ بلج شیر کوه مطابقت نمی‌کند. م

۲ ـ انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: نشان جنگ کردستان یادگار این پیروزی عثمانی‌ها است.

۳ ـ خاندان شمزینان، از بیگ زاده‌های عباسی است که از طرف فردی به نام شیخ شمس‌الدین، بنا نهاده شده است. پس از این خاندان سیدان نری نفوذ زیادی پیدا کردند.

یک نفر از این خاندان که می‌گویند از نواده‌های شیخ عبدالقادر گیلانی است، مردی به نام شیخ عبدالعزیز است که ساکن عقره بوده و شیخ ابوبکر پسر شیخ عبدالعزیز، به محال شمزینان رفت و در ده ستونی که موطن اصلی خاندانش بود، ساکن شد. از فرزندان این شیخ ابوبکر، شیخ حیدر نامی و چند نسلی بعد از وی نیز در این ده روزگار گذراندند. بعدها در زمان ملا هجیجی فرزندان این خاندان به ناحیهٔ همارو رفته و تا زمان ملا صالح در آنجا ماندگار شدند. ملا صالح دو پسر داشت سید عبدالله و سید احمد.

سیدعبدالله در عرفان جانشین مولانا خالد شد و پس از انتسابش به طریقهٔ نقشبندی، در نری اقامت گزید که فرزندانش هم همان‌جا اقامت کردند. نفوذ این خاندان که ابتدا جنبهٔ دینی داشت، به تدریج جنبهٔ سیاسی و مادی هم پیدا کرد و در زمان شیخ عبیدالله این نفوذ بی‌اندازه زیاد شده بود. نقل از انسکلوپدی اسلامه جلد ۴ صفحه ۳۰۶ م

شمزینان قیام بزرگی آغاز شد. مدیر و رهبر این حرکت، شخصیت معروف شیخ عبیدالله نقشبندی بود. این قیام، از جهت مبداء و پایان برخلاف قیام‌های دیگر، بیشتر شبیه به قیام شاه اسماعیل صفوی بو د. زیرا اولاً مثل قیام شاه اسماعیل، این نیز از مذهب نیرو گرفت. ثانیاً علمدار و رهبر هر دو قیام درویشان و مریدان آنان بودند. ثالثاً هدف هر دو در نهایت رسیدن به سلطنت بود. رابعاً محرک شاه اسماعیل جرأت و ذکاوت شاه اسماعیل و مشوق دوّمی مزایای شیخ عبیداله بود.

در این شکی نیست که اگر جرأت و جسارت و هوش سرشار شاه اسماعیل هم در شیخ عبیدالله می‌بود، نتیجه و غایت این قیام هم استقلال و حکومت کرد می‌شد، ولی هیهات!

قیام شیخ عبیداله در سال ۱۸۸۰ میلادی و در زمان ناتوانی و ضعف حکومت عثمانی آغاز شد و بنابر همین علت، مثل حرکت‌های محمد پاشای رواندوزی و امیر بدرخان جزیره‌ای، با مقابله‌ای شدید و قدرتمند روبرو نشد و زود توسعه یافت.[1] مردم منطقهٔ شمزینان همه مرید و مطیع شیخ بودند. اینان از لحاظ شجاعت و جنگجویی جانشینان بر حق اجداد خود یعنی نایری‌ها بودند. به یک اشاره مرشد محبوبشان مثل یک موج بنیادکن، به مناطق ارومیه و مکری یا سابلاغ (مهاباد) روی آوردند و در تشرین سال ۱۸۸۰ سرزمین‌های مکری راکه تماماً کرد و سنی مذهب و در ضمن از مریدان شیخ بودند، اشغال کردند و مردم این ناحیه، با دل و جان به‌کمک شیخ پرداختند و از طرف شیخ اعلان جهاد شد و نبرد خود را جنبهٔ مذهبی دادند. بخصوص در مراغه و اطراف آن، بین شیعه و سنی کشتار وسیعی درگرفت و قدرت سپاه مریدان شیخ، تبریز را هم به وحشت انداخت.

حکومت مسکو برای حفظ حدود خود، سپاه بزرگی در آن طرف مرز و اطراف ماکو و دیگر نواحی جمع کرده و به دولت عثمانی پیشنهادکرد که نیرویی بفرستد تا بلکه به‌کمک هم، جلو موج یورش‌های مریدان شیخ را بگیرند. سرانجام پس از مدتی، شیخ از جانب روس، عثمانی و ایران در فشار گذاشته شد و وادار گردید به شمزینان مراجعت کند و از آنجا به استانبول تبعید گردید.

---

۱ ـ دکتر بلج شیر کوه در رساله‌ای می‌نویسد: شیخ عبیدالله تحت حکومت عثمانی ادعای خود مختاری تمام کردستان را داشته است. صفحهٔ ۴۸ م

شیخ مدتی در استانبول ماند، اما هنوز از فکر قبلی خلاصی نیافته بود و دنبال فرصتی بود که آن هدف را تعقیب کند. دست تقدیر این فرصت را دوباره برایش فراهم آورد و از استانبول خارج شد و از طریق قفقاز، به شمزینان مراجعت کرد ولی چندان نپایید که نیروهای عثمانی، بر او تاختند و هر طور شده وادار به اطاعت و تسلیمش کردند. (۱۸۸۳ میلادی) شیخ بعد به حجاز رفت و در شهر طائف تا زمان مرگ ماندگار شد.[۱]

توجه به این قیام‌ها که مورد بحث قرار گرفت همراه با حرکت جان پولاد «فصل ۵ قسمت دوم» و امیر خان برادوستی و حرکت تیمور پاشای میللی و فرزندانش «فصل ٦ مادهٔ سوم» و سرکشی‌های بعد میللی ابراهیم پاشا، همه و همه برای یک هدف و مقصد روشن بود. اما هیچکدام از آنها پا نگرفت و به نتیجه نرسید و تازه سبب ضرر و زیان مالی و روحی فراوانی برای ملت کرد شد و اگر دقیق‌تر بنگریم، می‌بینیم در تمام این قیام‌ها بیش از عوامل خارجی، عوامل داخلی سبب عدم موفقیتشان بوده و در ضمن عدم رشد فکری که نتیجه‌اش عدم آگاهی بر احوال جهان و همسایگان و چگونگی سیاست بین‌الملل بود، خود سبب دیگر ناکامی‌ها و شکست‌های قوم کرده بوده است.

جان پولاد میر علی که در مدت کمی توانست زیر بنای حکومت بزرگی را بسازد، هنگام روبرو شدن با قویوجی مراد پاشا صدر اعظم، در همان ابتدا با سپاه بزرگی برخورد کرد که چهل هزار نفر آنها کرد بودند و همین امر سبب شکست و نابودیش شد.

با شکست عبدالرحمن پاشای به‌به، در دربند با زیان، عامل اصلیش برادرش خالد پاشا بود که با والی بغداد روی هم ریخته و در حساس‌ترین مرحلهٔ نبرد، قسمت اعظم سپاهیان عبدالرحمن پاشا را فریب داده و به نیروی کوله منه پیوستند و نتیجه‌اش شکست و نابودی عبدالرحمن پاشا شد. این فجایع، سه بار در سال‌های ۱۸۰۵ - ۱۸۰۸ و ۱۸۱۲ میلادی و در زمان والیگری علی پاشا، لاز سلیمان پاشا و عبدالله پاشا در بغداد دوبار در دربند با زیان و یک بار در اطراف کفری به وقوع پیوست.

اعلان خودمختاری محمد پاشای رواندوزی، در بین قیام‌ها موقعیت خاصی دارد و اگر خوب در آن توجه شود، عوامل عدم موفقیت وی، بخصوص در نکات زیر بوده است:

---

۱ ـ دکتر بلج شیر کوه می‌نویسد در مدینهٔ منوره وفات کرده است.

۱ ـ افراط این مرد در تعصب و اعتماد بیش از حد به علمای دینی بی‌خبراز سیاست.
۲ ـ عدم توجه و بی‌مبالاتی در ایجاد همبستگی و اتحاد با امرا و حکمای همسایه.
۳ ـ چشم و هم چشمی و حسادت و خودخواهی امرای به‌به و بادینان و جزیره در این خصوص!

و این یک واقعیت است که اگر غرور محمد پاشا اجازه می‌داد و با همسایگانش از در اتحاد و اتفاق درمی‌آمد و دیگران دست از خودخواهی و رقابت برمی‌داشتند و متفقاً اقدام می‌کردند، شکی در پیروزیشان نبود.

وقتی محمدپاشا با سپاه حکومت عثمانی در نبرد بود و داشت شکست می‌خورد، اسماعیل پاشای بادینانی با رضامندی شاهد از بین رفتن وی شد و دخالتی نکرد. جالب است که خود وی نیز در عمادیه عیناً به این سرنوشت دچار گردید و دست بسته او را به بغداد فرستادند و بدین ترتیب امارت سوران و بادینان هم از بین رفت. قیام احمد پاشا حاکم به‌به نیز به همین ترتیب گرفتار حسادت و غرض‌ورزی عمویش محمود پاشا و برادرش عبدالله پاشا گردید و امیرنشین به‌به هم بدین صورت از بین رفت.

امیر بدرخان هم به همین نحوشکست خورد. در آن لحظه که امیر بدرخان در برابر سپاه عثمان پاشا می‌جنگید و امکان پیروزیش بسیار بود، عزالدین شیر، خویشاوند خودش با ترکان رو هم ریخت و جزیره را اشغال کرد و بدین گونه وسیلهٔ شکست و نابودی امیر بدرخان را فراهم ساخت. جالب است که همین عزالدین شیر را بعد از مدتی به وسیلهٔ همان سپاه ترک که برای نابودی امیر بدرخان با آنان متفق شده بود، از بین بردند. به خاطر داریم که این نفاق‌ها و دو دستگی‌ها سبب شد شرف بیگ حاکم بتلیس که مدت‌ها با حکومت عثمانی، در اوایل قرن نوزدهم میلادی برای حفظ امیرنشین خود می‌جنگید، سرانجام در سال ۱۸۴۹ میلادی به چنگ عثمانی‌ها بیافتد.

این مسئله به اندازه‌ای مشهود است که فرد بی‌طرفی چون میجرسون هم اکراد را مورد ملامت قرار می‌دهد. وی می‌نویسد:

«کرد دائما سرکش، شکست‌ناپذیر، مغرور و دور از اطاعت محض بوده است و تنها چیزی که سبب شکستش می‌شود، اختلاف بین خودی است. در سایهٔ همین نقطهٔ ضعف است که نفوذ

استیلاگران را توسعه داده است.»[۱]

تاریخ آیینهٔ عبرت است و چه خوب است که انسان‌ها و اقوام، همیشه به جریان تاریخ توجه داشته باشند و بکوشند علت العلل کامیابی‌ها و ناکامی‌ها را دریابند و سعی کنند عواملی که سبب شکست پیشینیان شده، آنها را هم غافلگیر نکند. قوم کرد برای این که بتواند به هدف خود برسد، باید دو امکان را داشته باشد، علم و ثروت. هر قومی که از این دو نعمت برخوردار نباشد، نمی‌تواند به آزادی برسد و هر گونه کوشش بی‌نتیجه خواهد بود. و اگر شرایط سیاسی عمومی هم فراهم شود و به مقصد برسد، نوعی دیگر در اسارت خواهد بود. و برای اثبات این نظریه هم که مثال زیاد است.

استفاده از قوم کرد:

از قدیم الایام تا به امروز، قوم کرد همیشه یار و یاور حاکمان با انصاف و خوب خود بوده و هر قوم و ملت حاکم که رعایت حقوق حقهٔ وی راکرده و به عدل و انسانیت با او رفتار نموده باشد، از صمیمیت و فداکاری این قوم برخوردار و از ورزیدگی و کار آمدی‌اش در جنگ بهره‌مند بوده است. برعکس قوم غالبی که خواسته باشد ظلم و ستم در حقش روا دارد و به حقوقش تجاوز نماید، ضرر و زیان بسیاری از وی دیده است. فرمانروایان مغرور آشوری، که دائماً آنها را تحت فشار قرار می‌دادند از ابتدای تشکیل حکومتشان تا به آخر مجبور بودند همیشه با آنها در جنگ و ستیز باشند و کردها گرچه خود متحمل خسارات و زیان‌های زیادی می‌شدند ولی ضرر و زیانی که به آشور می‌زدند به مراتب بیشتر بوده است.

در جنگ‌های بین امپراطوران اشکانی و ساسانی با امپراطوری روم، کردستان همیشه مرکز و میدان جنگ بوده و عنصر فعال در این جنگ‌ها هم همیشه کرد بوده است که ارتش ایران را همراهی می‌کرده است. حتی در اوایل اسلام هم، این کردها بودند که صداقت و وفاداری خود را نسبت به ایران فراموش نکردند و با سپاهیان عرب، جنگ‌های سختی کردند. قوم کرد در ایجاد و تشکیل خلافت عباسیان سهم به سزایی دارد و کردها در سپاه ابومسلم[۲] از مهره‌های

---

۱ ـ به نقل از کتاب مزوپوتامیا و کردستان صفحهٔ ۵۵

۲ ـ دکتر بلج شیرکوه و دیگران ادعا دارند که خود ابومسلم هم کرد بوده و اشعار مشهور ابودلامه شاعر معروف ابوجعفر منصور را در تأیید این ادعا می‌آوردند.

فعال بودند.

والی کردستان و آذربایجان ابوجعفر منصور، تهاجم سپاه روم را به کمک کرد در هم شکست و ملکشاه سلجوقی، جهت تأدیب قاوردو سلطان مودود و جهت فتح موصل و نیز سلطان محمد پسر ملکشاه، برای تصرف سوریه از کمک کردها استفادهٔ شایانی کردند.

خدماتی که کردها برای باز پس گرفتن حقوق و قدرت خلیفه بغداد از آل بویه، به وسیله ابوشجاع سردار انجام دادند در تاریخ مشخص است.

موج حملات ترکان غز که به ایران و کردستان و ... روی آورده بودند، با همت و فداکاری کرد و تدبیر امرای حکومت مروانی سد شد.

عشایر حمیدی به خاطر خدمت به (مستر شد) خلیفه، مورد تهاجم عماد الدین زنگی قرار گرفتند.

طرفداری و صداقت کردستان در پیروزی‌های سلطان سلیم، نقش اساسی داشت. جانشینان شاه اسماعیل صفوی، از نیروی کرد استفادهٔ شایانی کرده‌اند. عشایر مکری هستهٔ اصلی و بسیار محکم سپاه ایران در این دوران بود و پس از اصلاحات شاه عباس در ایران در سال ۱۶۲۴ میلادی، اغلب افواج سپاه ایران کرد بود و بخصوص از کردهای مکری.[۱]

عثمانیان برای مقابله با ایران، همیشه از نیروی کردهای ترکیه استفاده کرده‌اند و حتی برای از بین بردن خود امیرنشین‌های کرد هم، چنانکه گفته شد، از این نیرو استفاده کرده‌اند. عصیان جنوب عراق در مقابل عثمانیان، بخصوص در زمان والیگری خاندان کوله‌من، باز به نیروی قوم کرد فرو نشسته است.

خلاصه تاریخ و بخصوص تاریخ ایران و عثمانی از خدمات و جانبازی‌های قوم کرد موج می‌زند و هر کدام از حکام این کشورها که به ارزش این اسلحه برّا و نیرومند پی برده است، بالاترین بهره را در مقابل دشمنان از آن برده و برعکس حکام جاهل و ناآگاه، خود را گرفتار

---

۱ ـ مکریان یا کردستان مکری، عبارت از منطقه‌ای است که جنوب و جنوب غرب دریاچهٔ ارومیه را دربرمی‌گیرد و شهرستان مهاباد در مرکز آن قرار گرفته و شهرهای بوکان و سردشت و پیرانشهر و سقز و بانه از جمله توابع آن می‌باشند. برای اطلاع بیشتر به کتاب بررسی مسائل اقتصادی و اجتماعی و انسانی کردستان نوشتهٔ مترجم این کتاب مراجعه فرمایید. م

درگیری با این قوم کرده و در نتیجه کشتار و ضرر و خسارت فراوان برجای گذاشته‌اند.

دولت روس پس از جنگ سال ۵ ـ ۱۸۰۴ میلادی با قوم کرد و در دو جنگ سال‌های ۱۸۲۸ و ۱۸۷۷ میلادی با امپراطور عثمانی که جنگ تا کردستان مرکزی توسعه پیدا کرد و کردها ضرر و زیان زیادی زدند و متحمل شدند، روی تجربهٔ قبلی کاملاً واقع‌بینانه، قدرت جنگندگی کرد را دریافت. چنانکه در سال ۱۸۲۹ تحت پرچمی، قسمتی از کردها را جمع کرد و آنان را تشویق به مهاجرت به روسیه نمود. عدهٔ زیادی هم از عشایر کرد به ناحیهٔ قفقاز کوچ کردند.

روس‌ها بعدها، پس از جنگ‌های ۵۸ ـ ۱۸۵۳ دوبار در گردآوری کردها کوشیدند و حکومت‌هایی تشکیل دادند. حکومت عثمانی تا اواخر قرن نوزدهم میلادی، فقط از نیروی غیر منظم عشایر کرد استفاده می‌کرد و زمانی که به تقلید از کشورهای دیگر مثل روس، تصمیم گرفت سپاه منظمی داشته باشد، به کردستان بیشتر توجه کرد و بخصوص پس از جنگ‌های ۷۸ ـ ۱۸۷۷ به علت ضعف حکومت و عدم امکان ادارهٔ کردستان، این فکر بیشتر قوت گرفت.

طبق معاهده برلین (مادهٔ ٦١)، دولت عثمانی می‌بایست برای محافظت ارمنیان در برابر کردها و چرکس‌ها، اقداماتی انجام دهد و چون تقویت منافع ارامنه را به نفع خود نمی‌دانست، اجرای این ماده را به تعویق می‌انداخت. این دفع الوقت سبب حرکت دوبارهٔ ارامنه شد ونمایندگانشان در روسیه و اطریش و لندن با قلم و سلاح، شروع به فعالیت کردند. این وضع سبب به هم خوردن رابطهٔ کرد و ارمنی گردید و ارامنهٔ نواحی کردنشین، برای در امان بودن جان و مالشان به امرای صاحب نفوذ کرد، پناه بردند.

سرانجام حکومت عثمانی در سال ۱۸۵۵ و در اوایل سلطنت عبدالحمید به فکر تشکیل سپاه منظمی از کردها افتاد تا آنها را مثل قزاق‌های مسکو، مرتب کند و ضمناً به این وسیله کردها را تحبیب کرده و نسبت به خود علاقمند سازد. پس، تحت پرچم‌های گوناگون که به نام سلطان نام‌گذاری می‌کرد، مثل حمیدیه سواری ایل‌لری سپاهیانی تشکیل داد که مأمور تشکیل این سپاه، مشیر شاکر پاشا بود.[1] اما آنچه مسلم است اگر وحشت حکومت در کل نبود، به این

---

۱ ـ این مشیر شاکر پاشا بعدها به ریاست هیأت اصلاحیهٔ آناطولی منصوب شد. م

زودی دست به این اقدام نمی‌زد زیرا خود ایجاد این تشکیلات سبب طرفداری عشایر از حکومت می‌شد و این در شرایط ضعف حکومت از جنگ‌های مکرر با خارجیان، نعمتی بود که در داخل فکرش آسوده می‌گردید. ولی باید گفت آن دیسیپلین و انضباطی که در میان قزاق‌ها و ستون‌های ارتش روس ایجاد شده بود، در میان این عساکر وجود نداشت. تجهیزات مرتب و تربیت کامل و لازم را نداشتند و در نتیجه، آن امیدی که روس‌ها از تشکیلات قزاق خود داشتند، عثمانی‌ها نمی‌توانستند داشته باشند.

ابراهیم پاشا رئیس عشایر میللی نوادهٔ تیمور پاشا، خود و تمام افرادش در تشکیلات حمیدیه داخل شدند. این تشکیلات با تمام عدم رضایت همسایگان بخصوص روسیه، تا زمان استقرار مشروطیت عثمانی به هر نحوی که بود دوام آورد و مخصوصاً در داخل کردستان، در جهت حفظ حقوق رؤسای کرد با مرکز واسطه‌ای قوی و مؤثر بود. ولی چنانکه گفته شد، برخلاف کثرت عده که بالغ بر شصت لشکر می‌شد، از نظر تجهیزات و تسلیحات واقعاً مایهٔ ننگ حکومت بود.

پس از اعلان مشروطیت، نام این سپاه به خفیف سواری ائل‌لری تبدیل و بعضی از قسمت‌های آن حذف گردید و تا زمان جنگ جهانی به همین نام باقی بود. در حرکت‌های زمینی، این سپاه از چهار قسمت یا ۱۳۵ بلوک سواری تشکیل می‌شد و در اول جنگ جهانی منحل گردید.

روابط کرد و ارمنی

روابط این دو قوم در شرایط عادی بد نبود و در هر حال، این هم وطن‌ها با هم خوب رفتار می‌کردند و اگر تحریکات مأمورین و دست‌اندرکاران حکومتی نبود، آشتی و دوستی آنان دوام می‌آورد. ولی چون حکومت هر دو قوم را بیگانه به حساب می‌آورد، می‌کوشید بینشان نفاق افکند و آنها را به جان هم اندازد تا ضعیف گردند و قدرت حرکت نداشته باشند و حکومت بر آنها تسلط کامل داشته باشد.

پس در تابستان ۱۸۹۴ میلادی، در منطقهٔ صاسون جنگ‌های بسیاری بین کردها و ارامنه درگرفت و خسارات جبران‌ناپذیری به هر دو طرف وارد آمد و کردها در این میان، قدرت غالب بودند.

در سال ۱۸۹۵ عین این واقعه در حکاری رخ داد. اما پس از آن، این درگیری‌ها به حال سکون افتاد و آتش معرکه خاموش گردید و تا اوایل جنگ جهانی اول، این آرامش دوام آورد.

۴ـ کرد در قرن بیستم

میللی ابراهیم پاشا: در ابتدای قرن بیستم (۱۹۰۸) و قبل از جنگ جهانی اول، از وقایع مهم کردستان، قیام رئیس عشایر میللی یعنی ابراهیم پاشا پسر محمود بیگ تیماوی است.

این شخص به محض انتخاب به ریاست ایل میللی، آرام ننشست و شروع به غارت کاروان‌ها و چپاول همسایگان نمود و در نتیجه دزدان و خرابکاران را به دور خود جمع کرد و راه بین ماردین و دیار بکر را به خطر افکند. سپاهی از طرف حکومت، مأمور سرکوبیش شد و او را گرفت و به سیواس تبعید کرد ولی از آنجا هم بعد از مدتی، فرار کرد و خود را به ویران شهر رسانید. چندان طولی نکشید که سپاه حمیدیه تشکیل شد و ابراهیم پاشا در این تشکیلات داخل گردید و به مقام میرمیرانی رسید و نفوذ و قدرتش به پایه‌ای رسید که بر تمام عشایر عرب این ناحیه، مسلط شد و در سال ۱۹۱۴ عشایر قره کچیلی را هم مطیع خود کرد. مرکز اصلی ابراهیم پاشا ویران شهر بود و تمام مناطق بین ماردین و اورفه و قره‌جه‌داغ، تحت فرمان وی بودند. پس از اعلان مشروطیت، بر علیه حکومت دست به شورش زد. سپاه بزرگی، مأمور سرکوبیش گردید و سرانجام در جبل عبدالعزیز، در محاصره افتاد و کشته شد.

از وقایع دیگر این زمان، اشغال نواحی مکریان از طرف دولت عثمانی است که از نظر مرزی، بین دو دولت روشن نشده بود. ماجرا به این صورت بود که دولت عثمانی از شکست روس در مقابل ژاپن و ضعف این دولت، استفاده کرد و نیرویی را به فرماندهی محمد پاشا داغستانی به کمک کردهای این ناحیه فرستاد و شهرهای ارومیه، اشنویه و سابلاغ (مهاباد) را اشغال کردند.

این حرکت دولت عثمانی، سبب یک رشته برخوردهای سیاسی و نظامی گردید که تا بعد از جنگ بالکان ادامه داشت. روس‌ها برای اثبات حضور خود، نیروهایی به خوی و ارومیه فرستاده و آن مناطق را اشغال کردند و حکومت عثمانی را مجبور به تخلیهٔ نواحی مکری کردند و بعد از درگیری‌های سیاسی بسیار، سرانجام کمیسیونی با شرکت انگلیس، روس، ایران

و ترکیه تشکیل شد و از سال ۱۰۱۳ تعیین خط مرزی بین ایران و روس شروع گردید و این کار تا شروع جنگ جهانی اول به پایان رسید. قبل از این جنگ قسمتی از سربازان کرد، (ستون دوم از سپاه دهم) در جنگ‌های بالکان، شرکت داده شدند.

قیام بتلیس

قبل از جنگ جهانی اول، در حدود یک سال در منطقهٔ بتلیس، به رهبری ملا سلیم و شهاب‌الدین و علی حرکتی آغاز شد ولی نیروهای دولت عثمانی، خیلی زود این غائله را خواباندند و رهبر اصلی این واقعه، که همان ملا سلیم بود، به سفارت روسیه پناهنده شد و تا آغاز جنگ جهانی، در آنجا ماند ولی به محض شروع جنگ او را به زور از سفارت خارج ساخته و کشتند.

در جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ جرقهٔ آتش این جنگ جهان سوز، مانند تمام جنگ‌های قبلی بین روس و عثمانی ولی خیلی شدیدتر، سرزمین کردستان را هم به آتش کشید و عوارض این طاعون سیاسی و اجتماعی، برای قوم کرد به صور مختلف کشنده و نابودکننده بود!

۱ - کرد مانند دیگر اقوام تحت سلطهٔ عثمانی و شاید بیشتر از آنها، دچار خسارت و زیان‌های جبران‌ناپذیر گردید. زیرا اولاً هرچه جوان داشت، به زیر سلاح آورده شد و حتی در اکثر خانواده‌ها به غیر از زن و کودک و یا پیرمردهای کهنسال، کسی باقی نماند و آن خانواده‌هایی هم که وضع مالی خوبی داشتند، به صور مختلف مثل سهم جنگی، رشوه، خرید وسایط نقلیه و اعانه و ... لخت شده و غارت گردیدند. سربازان کرد، در منطقهٔ ارضروم و قسمتی هم در سوریه و بصره و حلب، در مقابل دشمنان عثمانی قرار گرفتند و بدین ترتیب قسمت اعظم نیروی فعال خود را از دست دادند.

۲ - قوم کرد در این جنگ جهانی، دو لشکر ۱۱ به نام معموره العزیز و ۱۲ به نام موصل و ۱۳۵ گروه سوار احتیاط (در چهار قسمت و تحت یک پرچم) و نیز نیروهایی در تشکیلات مرزبانان و ژاندارمری به طور کامل و دو لشکر دیگر (لشکر ۱۹ ارضروم و ۱۰ سیواس) را به وجود آورده بود و تازه قسمتی هم از ساز و برگ و چهار پا و مایحتاج دیگر را خود تأمین می‌کرد و به سبب طولانی بودن جنگ، چندین بار از نظر جان و مال فداکاری را به کمال

رسانید. در یک موقعیت اضطراری، به درخواست فرماندهان سپاه عراق عدهٔ زیادی از داوطلبان کرد همراه شیخ محمود و رؤسای عشایر، به جنگ شعیبه رفتند و آزار و خسارت زیادی متحمل شدند. از آنهایی که به جنگ فرستاده شده بودند، کمترشان توانستند برگردند. قسمت اعظم آنها، در جنگ و اسارت و سرما و گرسنگی جان باختند و گرچه به تحقیق نمی‌توان آمار داد، اما به طور تقریب، می‌توان گفت تعداد تلفات از سیصد هزار نفر بیشتر بود.[۱]

۳ ـ ضررهای نیروهای سفریه: باید گفت منظور از قوای سفریه، عبارت بود از یک عده از مرزبانان و یا مزدوران و عشایر. حکومت عثمانی در ابتدای جنگ جهانی اول، اسیر رؤیاهایی بود و از جمله اینکه، خواهد توانست ایران و هندوستان را فتح کند. اما این رؤیا خیلی زود نقش بر آب شد، زیرا نیروهای منظم این دولت با سپاهیان روس، در ناحیهٔ قفقاز روبرو شدند و در همان حال، نیروی سفریه را تحت فرماندهی عمر ناجی، رئوف ابراهیم و خالدبیگ، به ایران گسیل داشتند. دو شاخه از این نیرو، از طریق هورامان تا تبریز را واقعاً غارت و ویران کردند و بخصوص منطقهٔ مکری و بانه را به روز سیاه افکندند و عدهٔ زیادی را کشتند. حسین خان سردار مکری که باز ماندهٔ خاندان بابا میری مکری بود و محمدخان (حمه خان) حاکم بانه را غارت و اعدام کردند. دو شاخهٔ دیگر از طریق خانقین و کرند، نواحی رواندوز و لاهیجان را دچار خسارات و یرانی‌های فراوان نمودند. اما وحشت نیروهای عمر ناجی و ابراهیم واقعاً وصف‌ناپذیر بود.

علاوه از اینها، دو شاخهٔ دیگر از نیروهای سفریه از نواحی بتلیس و وان، به ایران روی آوردند و در نواحی دیلمان، اقدامات بی‌نتیجه‌ای انجام دادند، ولی در اثر فشار نیروهای روس، مجبور به مراجعت به کردستان شدند که باز عقدهٔ ناکامی‌های خود را بر سر مردم کردستان خالی کردند.

۴ ـ خسارت‌های مهاجرت و کشتار: در ابتدای جنگ قوای مسلح ارامنه، در پیشاپیش سپاه

---

۱ ـ ضایعات و تلفات سپاهیان ترک در جنگ جهانی اول را ده درصد کل جمعیت گفته‌اند و با توجه به نفوس سه میلیونی کرد، از سیصد هزار نفر هم بیشتر باید تلفات داده باشند. به کتاب عثمانی در جنگ جهانی و رویدادهای جبهه‌ها چاپ استانبول ۱۳۳۷ هجری، مراجعه شود. م

روس از طریق با یزید و الشکرد و وان، زیان‌های مالی و روحی بسیاری به کردها وارد کردند. علاوه از اینها نیروهای ترک عثمانی هم با ایجاد بهانه‌های مختلف، از کشتار کردان مضایقه نمی‌کردند. حتی بعضی از فرماندهان، مثل خلیل بیک که از فرماندهان نیروی سفریه اول بود، این جنایات را جزو افتخارات خویش بیان می‌کرد. به نوشتهٔ رسالهٔ مسئلهٔ کردستان در برابر ترک‌ها،[1] در آغاز جنگ جهانی اول طبق گزارش دفتر مدیریت عمومی مهاجرین، ۷۰۰۰۰ نفر کرد از سرزمین خودشان، به زور به نواحی غرب آناطولی کوچ داده شدند که بسیاری از آنان در راه در اثر سرما و گرسنگی و مرض، به هلاکت رسیدند.

علاوه بر اینها، سپاه دوم که در سال سوم جنگ در دیار بکر گرد آمده بود، در پاییز سال ۱۹۱۷ برای اینکه بتواند غذای خود را تأمین کند، دست به از میان بردن دیگران زد و برای این منظور، اهالی نواحی دیار بکر و موش و بتلیس را از خانه‌های خود بیرون کردند و آنها هم راه موصل و آطنه و حلب را در پیش گرفتند. چه بسیار از آنها که در زمستان در اثر سرما و گرسنگی جان باختند و تقریباً هیچ خردسالی، جان سالم بدر نبرد.[2] چنین نقل می‌شود حتی در کوچه‌های موصل لاشهٔ مردگان را می‌خوردند. می‌توان گفت نظیر آن بلای بزرگی که در اولین و دومین سال جنگ بر ارامنه نازل شد، پس از یکی دو سال، بر سر کردان مظلوم هم آمد.

۵ ـ زیان‌های گرسنگی و مرض: می‌توانم بگویم (نویسنده) که مصیبت و بلای گرسنگی، اثرش در کردستان بیش از هر چیز دیگر وحشتناک بوده است. از دریای سیاه تا عراق، تمام سرزمین‌های شرق عثمانی پشتشان در زیر این بار گران، خم شده بود.

سپاهیان عثمانی از نظر وسایط نقلیه و محل سکنا و وسایل تغذیه، بسیار در مضیقه بودند و برنامه‌ای داشتند که وسایل مورد نیاز را در محل و به نازلترین قیمت و یا در مقابل کاغذ پاره و سند به دست بیاورند. طبیعی است که بر این اصول، ظلم و ستم بسیاری بر اهالی می‌رفت و در نتیجه مردم، به هیچ وجه در فکر تهیهٔ آذوقه و یا وسایلی از آن گونه که مورد احتیاج ارتش بود، نمی‌شدند و بنابراین خود ارتش هم مثل اهالی، دچار قحطی و گرسنگی می‌شد و چه بسا

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۳

۲ ـ این جنایتی است که اغلب توسط حکام خونخوار، به صور مختلف، صورت گرفته و مهاجرت و فرار میلیونی اکراد عراق در همین اواخر (سال ۱۳۶۹) به ایران از همین مقوله است. م

که سربازان از فرط گرسنگی، علف دشتها را می‌خوردند و به خاطر یک تکه نان همدیگر را می‌کشتند.[۱]

همین امر، سبب شد که در عرض دو ماه تعداد تلفات و فراری‌های این سپاه به ۹۰۰۰ نفر برسد. یا در سپاه ششم در مارس همان سال، فقط ۶۳۰۴ تفنگ باقی مانده بود.[۲]

و بدین گونه وضع سپاه دوم دیار بکر و سپاه سوم، از وضع آنها هم بسیار بدتر بود. این وضع سبب شده بود که مرض‌های گوناگون شیوع یابد. سپاه سوم گرفتار مرض وحشتناک تیفوس شد و در سپاه دوم و ششم نیز، تلفات وحشتناک بود. بر این مقیاس می‌توان درک کرد که وضع مردم، بسیار بدتر از سپاهیان بود و دسته دسته در کوچه‌های شهرهایی مثل موصل، حلب و آطنه، از سرما و گرسنگی جان می‌سپردند.

در شهر سلیمانیه در همان سال، گرسنگی به جایی رسید که یک حقه آرد، به یک لیره طلا خرید و فروش می‌شد. و مأمورین از این وضع استفاده کرده و ستم بسیاری بر مردم بیچاره روا می‌داشتند.[۳] سپاهیان از یک طرف هم با این رفتار خود، راه آمدن آذوقه را توسط روستاییان به شهرها بستند و بدین گونه، هفتاد درصد مردم شهرها از بین رفتند.

۶ ـ زیان‌های تخریبی: تخمین میزان خسارات و ویرانی‌ها را فقط خدا می‌داند و این ضررها دو نوع بودند. یکی ویرانگری‌های دشمن بود که فقط شامل آن نواحی می‌شد که تحت تسلط آنها درمی‌آمد. مثل ارضروم، ارزنجان، وان و بتلیس و قسمتی از موصل (رواندوز)، در این نواحی دشمنان بخصوص ارمنیان، از روی انتقام ویرانی‌های زیادی به بار آوردند و آبادی‌های زیادی را به آتش کشیدند. نوع دوم ویرانی‌ها به وسیلهٔ خود سپاهیان عثمانی بود که گاه به ضرورت و برای عدم استفاده دشمن و گاه فقط از روی هوس انجام می‌گرفت. شدت این ویرانی‌ها چنان بود که به نظر نویسنده، تا بیست سال هم ترمیم آنها امکان‌پذیر نخواهد بود.

پس از متارکه جنگ در گوشه‌ای از کردستان جنوبی یعنی در سلیمانیه، به کمک

---

۱ ـ گزارش سپاه هیجده به تاریخ ۲۵ مارس ۱۳۳۴ هجری

۲ ـ گزارش سپاه ششم.

۳ ـ نقل می‌کنند که مأمورین ذخایر مردم را به زور می‌گرفتند و به مبلغ گزافی می‌فروختند و بدین ترتیب بر اجساد مظلومین و معصومین تجارت می‌کردند. م

انگلیسی‌ها کانونی به وجود آمد که خوب اداره نشد. دوبار با انگلیسی‌ها رابطهٔ دوستیشان به‌هم خورد و به جنگ کشید و سرانجام در سال ۱۹۲۶ این سازمان به کلی از بین رفت و سلیمانیه، تحت تسلط عراق درآمد.[۱]

در سال ۱۹۲۲ میلادی، اسماعیل آقای سمیتقو رئیس عشیرهٔ شکاک، دست به اقداماتی زد. ابتدا آشوری‌های مسیحی را مورد حمله قرار داد و سپس ارومیه را تصرف کرد. دولت ایران سپاه فراوانی برای سرکوبیش فرستاد که سبب شد اسماعیل آقا به شمال عراق رفته و در ناحیهٔ رواندوز اقامت گزیند.

عصیان کردهای درسم هم توسط نورالدین پاشا و سپاهیانش در هم شکست و خسارات و تلفات زیادی وارد شد. در اواخر جنگ جهانی اول و ظهور ضعف در قوای آلمان و در نتیجه سپاهیان عثمانی، گروه‌های سیاسی کردها از هر طرف شروع به فعالیت کردند. شریف پاشا در پاریس مسئولیتی به عهده گرفت و در ۲۲ مارس ۱۹۱۹ و اول مارس ۱۹۲۰ دو گزارش و پیشنهاد به کنفرانس صلح تحویل داد که در آنها حقوق و مطالبات کردها تشریح شده بود. ضمناً در سال ۱۹۱۹ بین شریف پاشا و نمایندهٔ ارامنه، ائتلاف نامه‌ای نوشته شد و متفقاً بیان نامه‌ای خطاب به کنفرانس صلح انتشار دادند.[۲] سرانجام در ۱۰ آگوست ۱۹۲۰ معاهدهٔ (سیور Sevore) به امضاء رسید و بر طبق آن بنا بود که در نواحی طرابوزان، ارضروم، وان و بتلیس کشوری به نام ارمنستان به وجود آید و در همان حال قرار شد در جنوب ارمنستان و بین کشورهای ترکیه و سوریه و عراق و در شرق فرات، منطقهٔ خود مختار کرد تشکیل گردد که البته این هدیهٔ کنفرانس صلح هم تحت شرایطی بود و می‌بایست از مردم این ناحیه، همه پرسی به عمل آید که آیا از ترکیه مجزا باشند و یا تحت حکومت ترکیه، خودمختاری داشته باشند و نمایندگان هم بگویند که آیا اینها لایق استقلالند یا خیر و نتیجه به دولت ترکیه ابلاغ شود که آن هم باید قبول کند. ضمناً متفقین هم از الحاق موصل به این منطقهٔ خود مختار، صحبتی نمی‌کنند (مواد ۶۲ تا ۶۴) و بدین ترتیب مسئلهٔ کرد چیزی جز وعده و وعید نشد و هیاهوی

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از این امر به تاریخ سلیمانیه مراجعه شود.

۲ ـ این بیان نامه در ۲۴ شباط ۱۹۲۰ در روزنامه پیام صبح استانبول و در ۱۰ مارس ۱۹۲۰ در روزنامه‌تان انتشار یافت.

زیادی که کنفرانس صلح، برای گسترش عدالت بر پا کرده و مخصوصاً احقاق حقوق قومیت‌های محروم را ورد زبان خود کرده بود، در عمل ثابت شد همه نمایشی بیش نیست و فریاد انسان‌های مظلوم به گوش وجدان سیاست نرسید و آنهایی که ولایاتی چند در اختیار چندین میلیون ارمنی قرار می‌دادند، حتی روا ندیدند که یک ناحیهٔ مستقل هم در اختیار چندین میلیون نفر کرد، قرار دهند و بدین ترتیب صفحهٔ دیگری هم برای خواستاران و طالبان عدالت و انصاف باز کردند که درسی دیگر در این رهگذر بیاموزند.

این قرارداد هم به همین جهات که گفته شد، صورت عمل به خود نگرفت و جان گرفتن ترکان مرده از جنگ و نابودی سپاه یونان در آناطولی و خروج سپاه فرانسه از آطنه و توافق این دولت با آنکارا قرارداد (سیور) را به هم زد و سرانجام در لوزان سویس، در سال ۱۹۲۳ قراردادی بسته شد که بر طبق آن ارمنستان بزرگ و کردستان خود مختار، به حباب روی آب بدل شد و مسکوت گذاشته شد و مسئلهٔ کرد هم تنها تبدیل به مسئلهٔ موصل شد که قرار بر این گذاشته شد که عایدات آن هم از طرف نمایندگان کشورهای تعیین شده معلوم شود. آخر سر این نمایندگان هم جهت بررسی خواسته‌های انگلیس و ترکیه و برگزاری همه پرسی قرار گذاشتند که هیئتی برای تحقیق بفرستند (۳۰ ایلول ۱۹۲۴). و این هیئت در ۱۳ تشرین ۱۹۲۴ به شرح زیر انتخاب شد:

کنت تیلیکی از مجارستان، از اطریش آقای ف. ویرسن و آقای کلنل بولیس از بلژیک که آنان نیز پس از دیدار از انگلیس و ترکیه در ۱۶ کانون ثانی سال ۱۹۲۵ به بغداد آمدند و نمایندهٔ ترک هم همراهشان بود. بغداد هم نماینده‌ای همراهشان فرستاد و بدین ترتیب به موصل رفتند و پس از دیداری مفصل و انجام وظایف خویش، مراجعت کردند و در ۱۶ تموز ۱۹۲۵ گزارش مفصل خود را به مجمع ملل دادند. در این گزارش راجع به کردهای ناحیهٔ موصل، چنین آمده بود:

باید اقدامات لازم جهت ادارهٔ امور کردستان، توسط خود آنها و تحصیل در مدارس به زبان کردی و انجام محاکمات و رفع مرافعات به زبان محلی و به رسمیت شناختن زبان کردی، به عمل آید. جالب این است که اضافه شده بود: اگر پس از چهار سال از قبول معاهدهٔ انگلیس و عراق و پایان سرپرستی مجمع ملل، ادارهٔ امور محلی به خود کردها داده نشود، بیشتر کردان

تحت نظارت ترک بودن را بر اعراب ترجیح می‌دهند.[۱]

جامعهٔ ملل بر مبنای این گزارش، در شانزدهم کانون ثانی سال ۱۹۲۵ با رعایت بعضی از شروط، موصل را به عراق تحویل داده و طبق مادهٔ سوم، حکومت انگلیس به این علت که کشور حامی است، باید برای تأمین مفاد گزارش هیئت تحقیق جامعه ملل و تحقق آن حقوقی که در اجلاس نهایی بر آنها در مورد ادارهٔ امور داخلی توسط خودکردها تصمیم گرفته شده است، اقدام و گزارش آن را به مجمع ملل تقدیم کند. بر این پایه وزیر مستعمرات انگلیس، در سوم ایلول ۱۹۲۶ طی گزارش مفصلی، اجرای مفاد بالا و حسن نیت دولت عراق را به اطلاع جامعه ملل رسانده و اطمینان لازم را در این باره داد.

در همین احوال که جامعه ملل در مورد مسئله ناحیهٔ موصل سرگرم فعالیت بود، در منطقهٔ خرپوط و دیار بکر، قیامی بزرگ به رهبری شیخ سعید درگرفت.

قیام ۱۹۲۵[۲]

این قیام، به نام شیخ سعید پیران[۳] معروفیت پیدا کرده است. به مدیریت این رهبر، پنج هزار نفر از کردها مسلح شدند و در بعضی از مناطق سوق الجیشی هم، زرادخانه‌هایی از سلاح‌های لازم استتار یافت و قرار بر این بود که در ۲۱ مارس ۱۹۲۵ قیام آغاز گردد و هدف قیام هم، اخراج ترک‌ها از سرزمین کردستان بود.

حکومت ترکیه، کم و بیش از این ماجرا آگاه شده بود و دست به اقداماتی می‌زد. در اول مارس ۱۹۲۵ یکی از وطن‌پرستان کرد که پیش شیخ سعید رفته بود، در مراجعت گرفتار شد و به یکی از قرارگاه‌های ترکان برده شد ولی از ابراز هر اطلاعی، خودداری کرد. فرمانده قرارگاه نامه‌ای محبت‌آمیز نوشت و برای شیخ فرستاد و از او دعوت کرد که به قرارگاه برود. ولی شیخ سعید که از گرفتاری آن مرد آگاه شده بود، ترتیب اثری به دعوت فرمانده قرارگاه نداد و با چند صد نفری که در اختیار داشت، قیام کرد و بدین ترتیب این پیشامد پیش‌بینی

---

۱ ـ ترجمهٔ گزارش هیئت اعزامی به کردستان مادهٔ ۷ از قسمت دوم صفحهٔ ۱۱۱.

۲ ـ این قسمت از کتاب، از کتاب (مسئله کردستان در برابر ترک) خلاصه شده است.

۳ ـ پیران دهی در نزدیکی حنش می‌باشد.

نشده، سبب آشکار شدن این ماجرا در ۷ مار س ۱۹۲۵ شد و چون خطوط تلگراف و تلفن بین قیام‌کنندگان نبود، هم پیمانان شیخ سعید بسیار دیر آگاه شدند و ترکان هم از این وضع استفاده کرده و نیروهای کرد را به صورت مجزا در فشار قرار دادند. شاخهٔ نهم سپاه ترک از ارضروم و شاخهٔ هفتم از ارزنجان و سپاه هفتم از دیار بکر، روانهٔ میدان کارزار با نیروهای ملی کرد شدند.[1] اما نیروهای ترک توسط سپاهیان کرد در هم شکسته شدند و به سوی اروفه و سیورک و دیار بکر سرازیر شدند و چندان نپایید که جنوب شهر دیار بکر را تصرف کردند و از هر طرف سپاهیان ترک را در تنگنا قرار دادند. اما بعد از مدتی یک نیروی تازه نفس ترک، از طریق سوریه به کارزار رسید و این وضع را عوض کرد. زیرا امید آن بود که کشورهای ایران و عراق و سوریه، در این مورد بی‌طرف باشند ولی چنان نشد و ناچار جنگ به صورتی نابرابر ادامه یافت و در این احوال، نیروهای دیگری از قارص و سیواس به کمک ترکان رسیدند. لذا دیگر ادامهٔ یک جنگ منظم، برای کردها بسیار مشکل و غیرممکن شد. به ناچار خود را به کوهستان‌ها کشیدند و به صورت چریکی، نبرد خود را ادامه دادند.[2]

هدف از این قیام، چنانکه در بایگانی محاکمات استقلال موجود است، گرفتن حق استقلال کرد و تشکیل یک حکومت ملی بود و برای این‌کار، از تعصبات قومی و دینی استفاده شد. تاریخ از این نوع حرکات و قیام‌ها، مثال‌های زیادی دارد. مثلاً شاه اسماعیل صفوی که پوستین زهد و درویشی را به تخت سلطنت تبدیل کرد و سال‌ها هم دوام آورد. و یا قیام شیخ عبیداله شمزینیان، که در ابتدای کارش موفق بود ولی پایدار نماند و نیز در حرکت و قیام شیخ سعید رؤسا و مدیران قوم، با اندیشه‌ای آگاهانه شیخ سعید را به رهبری انتخاب کردند و هدفشان، استفاده از نفوذ بسیار زیاد شیخ در بین مردم بود. تعداد مریدان شیخ را بین چهل تا پنجاه هزار نفر می‌نویسند. ولی چنانکه صحبت شد، متأسفانه این طرح بر خلاف قرار و زمان

---

۱ ـ احتمالاً این سپاهیان با عجله و بدون آگاهی آمده باشند.

۲ ـ این نیروی کرد که شکل منظمی پیدا کرده بود، در منطقهٔ آغری، طاغ، دیرسم، صاسون، چاپاک یا آچان، وارطان، موش، بتلیس، ملازگرد، مازی داغ و سیلوان کلاً ۲۳۵۰۰ نفر بودند و به علاوهٔ نیروهای متفرق هم با آنها همراهی می‌کردند.

تعیین شده، از پرده برون افتاد و موفق نشدند.

به هر حال به دنبال جنگ و ستیز و کشتار زیاد، سرانجام شیخ و عده‌ای از بزرگان همراهش، دستگیر و پس از چند محاکمهٔ سطحی و فرمایشی به دار آویخته شدند و حتی آنهایی هم که امکان داده می‌شد بعدها این قیام را دنبال کنند، از میان برداشته شدند. به این هم اکتفا نشد و به نوشتهٔ روزنامه‌ها و بعضی نوشته‌های دیگر، مهاجرت‌های اجباری و فجایع بسیار زیاد دیگر هم، در کردستان ترکیه صورت گرفت[1] و باز هم به دنبال یک بهانهٔ ساختگی، شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله و پسرش را در استانبول دستگیر و به دار آویختند. باز به گفتهٔ همان کتاب (مسئلهٔ کردستان در برابر ترک) جنبش‌های ملی گرایانهٔ کردها در سال‌های بعد، باز هم ادامه یافت و در سال ۱۹۲۶ و در ۱۵ کانون اول ۱۹۲۷ در ناحیهٔ آغری داغ و در ۳۱ کانون ثانی ۱۹۲۷ در دربند بتلیس بین نیروهای ترک و کرد برخوردهایی صورت گرفت و ترکان شکست خوردندو غنایم و اسرای زیادی به دست کردان افتاد.

در ۴ شباط ۱۹۲۸ یک اسکادران از هواپیمای ترک‌ها، به منطقهٔ آغری داغ حمله کردند ولی دو فروند از هواپیماهایشان سقوط کرد و در ۲۹ مارس ۱۹۲۸ بازبین ملی پرستان کرد و لشکر ۲۹ ترکان، در منطقهٔ بایزید جنگ درگرفت که ترکان مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در ۳ ایلول ۱۹۲۸ یک دسته از نیروهای ژاندارم ترک در منطقهٔ جوله مرگ، توسط ملی گرایان کرد نابود شدند و حاکم بایزید هم جزو اسرای این جنگ بود.

مطبوعات ترک، در بارهٔ این وقایع اصلاً صحبت نکرده‌اند ولی نشریات جوامع ملی‌گرایان کرد، گرچه بعضاً مبالغه‌آمیز است ولی کلیهٔ این وقایع را درج نموده‌اند.

قیام ۱۹۳۰

این قیام به نوشتهٔ مطبوعات ملی‌گرایان کرد، قیامی منفرد نبوده، بلکه قیامی بود که از سال

---

۱ ـ بنا به نوشتهٔ کتاب (مسئله کردستان در برابر ترک) در زمستان ۱۹۲۶ و ۲۷ میلادی ۲۱۳ آبادی که شامل ۸۶۱۳ خانوار بود، به آتش کشیده شد و در این آبادی‌ها ۱۵۰۶۲ نفر به صور مختلف و شکنجه‌های وحشتناک به قتل رسیدند و نزدیک به یک میلیون نفر هم از کردان در نهایت ذلت، به غرب آناطولی کوچ داده شدند.

۱۹۲۵ میلادی آغاز شده بود. گاه سکوتی و توقفی در آن می‌افتاد ولی بعد باز هم شدت می‌گرفت.

دربارهٔ قیام سال ۱۹۳۰، هنوز اطلاعات موثقی در اختیار نداریم و استناد به نوشته‌های ترک و یا کرد که دور از افراط و تفریط نبوده است، خالی از اشکال نخواهد بود. آنچه معلوم است، اینکه قیام از کوه‌های آرارات که مرکز ملی گرایان کرد بوده، شروع شد. رهبری این قیام، با احسان نوری پاشا بوده که از ۱۳ حزیران سال ۱۹۳۰ گرمی گرفت و با شدت تمام، یک ماه دوام آورد و بنا به گفته‌هایی تا حدود سوریه نیز، گسترش یافت. دولت جمهوری ترکیه، نیروهای زیادی (سپاه نهم) را مأمور سرکوبی کردان کرد و جنگ‌های زیادی در آرارات و اطراف آن صورت گرفت. واقعیت و چگونگی این جنگ‌ها برای ما روشن نیست. ولی سرانجام روسیه از یک طرف، مرزهای خود را به رویشان بست و ایران هم تحت فشار دولت ترکیه، نیروهایی به آن منطقه فرستاد. بدین ترتیب کردها از سه طرف تحت فشار قرار گرفتند و پس از مردانگی‌ها و مبارزات جانانهٔ زیادی، سرانجام احسان نوری پاشا و همرزمانش، به اجبار تسلیم نیروهای ایران شدند و به تهران اعزام گشتند.

چنانکه گفته شد، چگونگی این جنگ‌ها برایمان روشن نیست و نمی‌شود به نوشته‌های ترک و ملی گرایان کرد، اعتماد کرد. ولی به نوشتهٔ دکتر بلچ شیرکوه در کتاب القضیه الکردیه و پاره‌ای از نوشته‌های دیگر، تعداد نفرات سپاه ترک ابتدا پانزده هزار و بعد تا پنجاه هزار نفر رسید و کردها هم در همین حدود نیرو داشته‌اند و پیروزی‌های زیادی به‌دست آورده‌اند.[1] اما مطبوعات ترک، کوشیده‌اند این قیام را هرچه کم اهمیت‌ترنشان دهند.[2] آنچه مسلم است، این قیام نیروهای دولتی را بسیار دچار زحمت ساخته و تلفات مالی و جانی زیادی را بر این دولت تحمیل کرده است.[3] و این تلفات صد البته یک طرفه نبوده و کردها هم متحمل خسارات و

---

۱ ـ نوشتهٔ حسن علی بیگ در روزنامه‌های سوریه در سال ۱۹۳۰

۲ ـ خلاصهٔ گزارش صالح پاشا و بازرس ویژهٔ کردستان (ابراهیم طلیع نیک) که در (الاحرار البیروتیه) در ۱۹۳۰ انتشار یافته است.

۳ ـ به نوشتهٔ کتاب (القضیه الکردیه در صفحهٔ ۹۵، تلفات نیروهای ترک به چند هزار کشته و زخمی و اسیر رسیده و ۱۲ هواپیما و ۶۰ توپ و ۵۰ تیر بار و ۶۰/۰۰۰ فشنگ و ۳۰۰۰ تفنگ و ۱۵۰ چادر و ۴۰ ←

تلفات فراوان گشته‌اند. ویرانی‌های زیاد و دربدری‌ها و ضایعات فراوان، حاصل این جنگ برای ملت خستهٔ کرد بوده است.

جای تأسف است که هر دو طرف، اصلاً به فکر چاره‌اندیشی مصلحانه نیفتاده‌اند و بخصوص دولت که بسیار مدیون فداکاری‌ها و جانبازی‌های قوم کرد در جریان جنگ‌های استقلال و حتی قبل از آن بود و می‌بایست، با رعایت حقوق اولیهٔ کردها، به این خونریزی‌ها و ویرانگری‌ها، خاتمه دهد و استیلای مادی خود را به تسلط روحی و قلبی تبدیل نماید.

با توجه به اینکه اعطای این حقوق طبیعی، هیچ‌گونه ضرری برای حکومت نداشت، بلکه مفید هم واقع می‌شد و کردها با قلبی مملو از تشکر و سپاس، خادم رفاه و ثروت ملی، و در جنگ جانبازانی بی‌همانند می‌شدند.[1]

نباید انکار کرد که هر ملت و قومی، کم و بیش در آرزوی حریت و آزادی است و این حق هر قوم و ملتی است. ولی قبل از هر چیز این ملت و بخصوص متفکران این ملت، باید بدانند که قبل از آزادی، هر ملت باید فرهنگ و بینش اجتماعی خود را بالا ببرد و بی‌جهت نیروی خود را صرف نکند. آرام و هوشیار باشد و برادری و وحدت خود را حفظ بکند و بکوشد رشد اجتماعی و سیاسی خود را بالا ببرد. زیرا شرط آزادی همین‌ها هستند. مخصوصاً در این عصر و زمان با جهل و فقر، حیات برای هیچ قومی امکان‌پذیر نیست و به جای خوشبختی و رفاه، گرفتار اسارت و فلاکت خواهد شد. در برابر این، وظیفهٔ قدرت حاکم هم هست که در مقابل این اقوام، چون پدری مهربان با وجدانی روشن، و ترس از خدا و با انصافی کامل رفتار کند و چنانکه تاریخ ثابت کرده است، هیچ‌گاه حاکمان ظالم و حق کش، حکومت ابدی نخواهند یافت و دیر یا زود از اوج قدرت، به حضیض ذلت کشیده خواهند شد.

← بار آذوقه هم از دست داده‌اند. تعداد فراری‌های ارتش هم بسیار زیاد بوده است. بعلاوه سپاهیان هفتم و هشتم ترکیه هم به این جنگ پیوسته‌اند.

۱ ـ از دانشمندان مشهور عرب آلوسی زاده سید محمود افندی، در کتاب روح المعانی جزوهٔ ۸ صفحهٔ ۱۳۹ طی تفسیری به اجتهاد خود و پارهٔ دیگر از علماء بزرگ می‌نویسد: آن قومی که در سورهٔ مبارکه فتح و در آیهٔ جلیلهٔ (ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون فان تطیعوا یوتکم‌الله اجرا حسناً و ان تتلوا کماتولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیماً) از آن صحبت شده، باید قوم کرد باشد.

فصل هفتم

شکل و ساختمان جسمی و حیات قوم کرد

تمام آن دانشمندان غربی، که مدت‌هاست در این زمینه مشغول تحقیق و بررسی‌اند، همه متفق‌القولند که از نظر فیزیونومی، شکل و قیافهٔ مخصوصی برای کردها نمی‌توان قایل شد و از آنچه که تا به امروز بررسی شده، چهار مدل ارائه شده است.[1]

به نظرم (به نظر نویسنده) این موضوع نشان می‌دهد که پدربزرگ کرد امروز، چنانکه در فصل دوم صحبت شد، طوایف هم نژاد و هم خون و هم زبانی‌اند که همان گوتویا کاسای و کاشو و شوباری یانایری یا همان ماندا‌ومد و لوللوها می‌باشند.

انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: این شکل و قیافه که از طرف مستشرقین نظیر دوهوست و خانیکوف و دکتر دانیلو بیان شده است، تنها براساس مشاهدات خودشان بوده و زمیه‌ای علمی و اساسی، بر مبنای بررسی تمام طوایف اکراد، ندارد.

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از این مدل‌ها به کتاب سرانجام وارثان خلفا، نوشتهٔ سرمارک سایکس و ارمنیه نوشتهٔ لنچ Lyanch مراجعه شود. م

هنوز جدولی که تقریباً به خوبی راهنمای عشایر کرد باشد، وجود ندارد و بر این پایه، چگونگی پراکندگی کرد بر ما معلوم نیست و البته این به آن معنی نیست که هیچ گونه اثری در این مورد وجود ندارد.[۱] آنچه هست، کافی نیست و احتیاج به تحقیق و بررسی‌های زیادی دارد.

در حیات قوم کرد، سه صفت بارز وجود دارد: اجتماع به دور یک رئیس عشیره که حتی بعضاً بیگانه بوده است و این یک ارثیه تاریخی است. اطاعت از رئیس و اجرای سنن و وجود صنوف مختلف (اصناف و زارع) در بین آنها.

امروز عشایر مهاجر و کوچ کنندهٔ کرد که در زمستان به دشت‌های گرم جزیره آمده و با عشایر عرب زندگی می‌کنند، کم است و تمام طوایف کرد، امروز یا نیمه کوچ‌نشین‌اند و یا اسکان یافته‌اند.[۲]

عشایر نیمه کوچ‌نشین، در تابستان به مناطق کوهستانی سفر می‌کنند که جا و مکان معین دارند و زمستان‌ها به مناطق گرمسیر خود برمی‌گردند. از جملهٔ این عشایر، می‌توان از ایل جاف نام برد.

کردهای اسکان یافته، اکثر مردم نواحی مسکونی خود را هم تحت تأثیر خود قرار داده و به قولی آنها را هم کرد کرده‌اند. بومیان اصلی این مناطق هم برای حفظ خود در مقابل تجاوزات دیگران، حاکمیت کردها را پذیرا شده‌اند و اکراد هم بیشتر به زندگی یکجا نشینی، علاقمند می‌باشند. کردهای شمال جزیره، کفایت خود را در امر زراعت به ثبوت رسانده و شهرت زیادی یافته‌اند و قرن‌هاست که در این خصوص، بر اعراب بدوی این مناطق برتری دارند.[۳] کتاب ترک امروز که از طرف وزارت خارجه بریتانیا انتشار یافته، می‌نویسد: چنین پیداست که شمال مزوپوتامیا سرزمین کردان است.

---

۱ ـ تحقیقات مستشرقین نظیر دوهووست، خانیکوف، دکتر دانیلو و ... کتیبهٔ مسیوفانتر که تحت عنوان بررسی خصوصیات انصاریه و کردان در سال ۱۸۸۲ به چاپ رسیده است. م

۲ ـ امروزه تقریباً طوایف کوچ‌نشین در بین کردها وجود ندارد و قشلاق و ییلاق دام تنها توسط صاحبان و شبانان آنان صورت می‌گیرد. م

۳ ـ هند بوک شماره ۵۷

خصوصیات اقوام کرد، نظیر کار و عادات و همکاری‌ها و ... به یک نوع نیست و عشایر، کم و بیش با هم فرق دارند. بدین جهت یک صفت عمومی را بیان کردن، خالی از استثناء نخواهد بود و باید دربارهٔ خصوصیات هر طایفه، بحثی جداگانه صورت گیرد. مثلاً دربارهٔ کردهای ایروان که از کردستان دور هستند، پرفسور «اگی یازاروف Egi - Yazarov» بررسی‌های جالبی به عمل آورده و پروفسور ریچ هم در مورد کردهای سلیمانیه، این مطالعه راکرده است. اما نوشتهٔ میجرسون هم در این باره بسیار جالب است. در مورد نواحی مکری و اطراف دریاچهٔ ارومیه هم آثار آراکلیان، مورگان و نیکیتن، هر یک برای خود جالب و قابل توجه و نفیس‌اند.

شرفنامه، صحبت از زنانی در میان کردان می‌کند که در کارهای بزرگ، لیاقت و کیاست زیادی از خود نشان داده‌اند. مثلاً در میان ایل کلهر که اغلب رئیس عشیره هم شده‌اند.[1]

در مورد عایدات و چگونگی زندگی و اوصاف قوم کرد، مستشرقین تحقیقات جالبی کرده و به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند و اغلب بسیار بی‌طرفانه و ارزشمند است و بحث مفصل در این مورد، خود مستوجب نوشتن یک کتاب دیگر است. لذا برای کسانی که می‌خواهند اطلاعاتی کافی در این مورد داشته باشند، توصیه می‌شود به کتاب های مجموعه ملاحظات و اخبار در مورد کردستان، نوشتهٔ الکساندر یابا در سال ۱۸۶۰ و کتاب بررسی‌هایی در باره کرد، نوشتهٔ موسیونیکیتین و نیز جلد بیست و یکم انسکلوپدی اسلام و کتاب‌های مسیو هانری بندد به نام سیاحت در سرزمین کرد و میجرسون (تبدیل ازمزوپوتامیا به کردستان) و سرمارک سایکس (سرانجام وارثان خلفا) و ... مراجعه و مطالعه نمایند.

به طور خلاصه، هر دانشمند و سیاحی که کرد را دیده باشد و چند روزی را با او سر کرده باشد، حتماً اوصاف و اخلاق کرد را ستوده است. مثلاً انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: وضع داخلی و خانوادگی کرد، تغییرات زیادی کرده و پیشرفت نموده است، خوش‌اخلاقی، پاک دلی و مهمان‌نوازی و شرافتمندی از خصوصیات اصلی کرد است. زنانشان از زنان ترک

---

۱ ـ حلیمه خان از ایل حکاری و عادله خان از حلبچه مشهورند و کدخدا نرگس شبان هم فراموش نشدنی نیست و سرپرستی سیتان ناحیهٔ منطقهٔ شهر ویران مهاباد و مکری (قلعهٔ رسول سیت و ...) نیز از آن جمله‌اند. م

و ایرانی زیباتر و متحمل‌تر و زحمتکش‌ترند و به جز ثروتمندان، کمتر طرفدار تعدد زوجات‌اند و موسیقی و رقص، جزیی از زندگی کرد می‌باشد.

معتقدات و دیانت

نویسندهٔ تاریخ ایران باستان،[1] در مورد اعتقادات مذهبی آریایی‌های ایرانی و همسایگانش، تحقیقات جالبی کرده است. به گفتهٔ وی مذهب اینان مثل زبانشان با هندی‌ها یکی بوده و بعدها در فاصلهٔ قرن چهارده و قرن نهم پیش از میلاد، از هم جدا شده است. اوایل این تاریخ، مقارن است با نوشته شدن کتاب مقدس هندیان به نام «وداس Vedas» که به زبان سانسکریت می‌باشد. اما برخلاف این گفته، باید دانسته شود که معتقدات بعضی از اقوام آریایی مثل، گوتی، لوللو، کاسای و ایلامی (منظومهٔ زاگرس)، نظر به اینکه از ابتدای تاریخ خویش، با سومری‌ها و آکادی‌ها اختلاط بسیاری داشته‌اند، لذا از هر نظر تحت تأثیر آنان بوده‌اند و در نتیجه، از نظر معتقدات هم از نفوذ آنان گریزی نداشته‌اند. چنانکه می‌بینیم کاسایی‌ها مثل مردم بابل برای هر نوعی از موجودات و حالات مؤثرهٔ طبیعی، نمونه‌ای انتخاب کرده‌اند و مقام خدایی برایش قائل شده‌اند.[2]

زندِ اوستا، کتاب مقدس زردشتیان در مورد معتقدات قدیم اقوام آریایی (مادوپارس و وابستگان آنان) می‌نویسد:

معتقدات این اقوام بر دو پایه قرار داشته است: نیکی و نیکوکاری و بدی و تاریکی، آن قسمت از طبیعت مثل روز و روشنایی و باران و ... که به درد انسان می‌خوردند، جزو خیرات و نیکی‌ها و آن چیزهایی که ضرر و زیانی برای انسان داشتند، مثل مرض و مرگ و خشک‌سالی و کمیابی و گرانی و بلایای مختلف زاییدهٔ بدی و تاریکی بودند. خیر و نیکی را می‌پرستیدند و عبادتش می‌کردند و از بدی و تاریکی می‌ترسیدند و برای اینکه از آنان ضرری نبینند، به ورد و دعاهایی پناه می‌بردند که بعدها به سحر و جادو بدل شدند.

علاوه بر آن، مهر هم یکی از قدیمی‌ترین خدایان آریایی بوده و حتی اوستا مهر را بین

---

۱ ـ مشیرالدوله پیرنیا. م

۲ ـ فصل سوم.

آهوررامزدا و اهریمن قرار داده است.

به عقیدهٔ زرتشت، آفتاب از جانب خداوند مأمور از میان برداشتن بدی‌ها و زشتی‌ها بوده و حتی در زمان اردشیر دوم هخامنشی، خورشید حامی خاندان سلطنت بوده است. پس از اسکندر مقدونی، آیین آفتاب‌پرستی به آناطولی و یونان هم سرایت کرده است.[۱]

برخی از مورخین می‌نویسند: پرستش خدایانی نظیر رعد و آفتاب در پیش ایرانی‌ها اهمیت زیادی داشته و معتقد بودند که آفتاب، چشم آسمان و رعد و برق هم پسر او است. خلاصه آریایی‌های ایرانی هم مثل هندی‌ها، عناصر مختلفی را پرستش می‌کرده‌اند و بعدها توسط «زرتشت Zoroashtes» به عقیدهٔ یکتاپرستی رسیده‌اند.

مذهب زرتشتی

زمان و زندگانی زرتشت که پیامبر و مرشد فوق‌العاده از قوم آریایی است، به درستی معلوم نیست و نمی‌دانیم از کجا و از چه قومی بوده است و کتاب زنداوستا را چه وقت و به چه زبانی نوشته است.[۲] علما و دانشمندان و مورخین، در این مورد نظر یکسانی ندارند و در بین آنان «مسترجاکسن A. V. W. Jackson» که واقعاً متخصص تحقیق در مذهب زرتشت است، معتقد است که زرتشت، در نیمهٔ دوم قرن هفتم پیش از میلاد به دنیا آمده و در اواسط قرن ششم پیش از میلاد، درگذشته است که البته این نظریه هم قطعی نیست. اما بنا به روایات، باید در حوالی دریاچهٔ ارومیه متولد شده و به ارشاد مردم پرداخته باشد.

---

۱ ـ تاریخ ایران باستان صفحهٔ ۲۶۱

۲ ـ نویسنده مرتب به جای اوستا، کتاب زرتشت از زند اوستا نام برده است و مترجم برای روشن شدن ذهن خوانندهٔ گرامی این سطور، اضافه می‌کند که زند و پازند، در حقیقت تفسیرهایی بر کتاب اوستا هستند که بعدها بر آن نوشته شده‌اند و کتاب زرتشت اوستا بوده است و برای اطلاع بیشتر، خواندن کتاب‌های اوستا نوشتهٔ دوستخواه و دیدی نو از دینی کهن اثر دکتر فرهنگ‌مهر و نوشته‌های شادروان استاد پورداود را، توصیه می‌نماید. م

مستر هول[1] می‌نویسد: بنا به روایات قدیم زرتشت در حوالی سال ۵۹۹ پیش از میلاد متولد شده و باز بنابر همین روایات، وی پسر پوارشسب یا بیوراسب بوده است. در کودکی کارهای عجیبی کرده و همین سبب شده که جادوگران خواسته‌اند او را بکشند که نتوانسته‌اند. در بیست سالگی به تنهایی گرویده و ریاضت کشیده است و در سی سالگی در ساحل رودخانهٔ دائیتی (بعضی آن را ارس گفته‌اند) مردم را به خدا شناسی دعوت کرده است. جاودان مقدس، زرتشت را به حضور آهورا مزدا[2] برده و پس از آن زرتشت در میان مردم توران و سکستان، به ارشاد پرداخته که سودی نبخشیده، زیرا مغان مانع کارش می‌شدند.

بعدها به دستور آهورا مزدا، پیش ویشتاسب فرمانروای باختر رفت و پس از کوشش زیاد که دو سال به طول انجامید، وی را به پذیرش دین خود قانع کرد[3] که در این رابطه حمایت و

---

۱ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۵۵۵

۲ ـ هرمز اصلش آهورا مزدا بوده، آهوره یا آسوره الههٔ آریایی‌های هند و ایرانی بوده زیرا زمانی مذهب هر دو یکی بوده است، مزد هم به معنی دانا است. م

۳ ـ مستر هول در کتاب خود، به طور خلاصه در این خصوص چنین بیان می‌کند:

زرتشت در چهل سالگی در خراستان به ارشاد مردم پرداخت در کیشمار که در محدودهٔ ترشیز و جنوب‌غربی مشهد قرار داشته درخت سرو مشهور خود را به یادگار پذیرفتن دین او توسط ویشتاسب نشاند که معروف است این درخت تا ۸۶۱ میلادی برپا بوده است و در این تاریخ به دستور المتوکل علی‌الله خلیفهٔ عباسی قطع گردید و به سامرا برده شد که در بنای ساختمان وی بکار رود.

همزمان با وی، ویشتاسب پدر داریوش حاکم خراسان بوده و شاید داریوش او را حاکم خوانده باشد و بدین ترتیب و به موجب این روایات ممکن است این حاکم از طرف زرتشت به این آیین هدایت شده باشد. اگر این تاریخ را قبول کنیم باید در زمان به قدرت رسیدن پسر ویشتاسپا یا هیستاسپس عمر زرتشت از هفتاد تجاوز نکرده باشد. به احتمال زیاد تأثیر زیادی بر افکار و اندیشه‌های داریوش داشته و اثر آن هم در کتیبهٔ بیستون به خوبی نمایان است. امکان دارد این تأثیر هم نتیجهٔ قیام‌های مکرر مجوسی‌ها در برابر اصلاحات زرتشت بوده باشد. به هر حال چنان پیداست که داریوش بزرگ زرتشتی نبوده باشد و در ضمن ممکن است عقاید و اندیشه‌های زرتشت که اگر واقعاً زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد ظهور کرده باشد، در مردم ایران تأثیر کرده و حاکمیت شرق را به آنان بخشیده باشد. به هر حال ممکن ←

کمک‌های جاماسب وزیر، بسیار مفید واقع شد. بعدها جاماسب دختر زرتشت را به زنی گرفت. دین زرتشت به تدریج بسیار گسترش یافت و توران و ایران و هند و آسیای صغیر را فراگرفت .زرتشت در پیری در جنگی که به خاطر توسعهٔ دین خود می‌کرد، توسط هیون‌ها کشته شد. فرماندهٔ هیون‌ها ارجاسب بود.[۱ و ۲]

طبق آیین زرتشت، به روایت کتاب اوستا [۳ و ۴] وکتاب‌های دیگر پهلوی، جهان برپایهٔ دو نیرو قرار دارد، روشنائی و تاریکی که این دو نیرو همیشه با هم در جنگند وگاه این وگاه آن بر دیگری تفوق پیدا می‌کنند. بر این اساس، دنیا به دو قسمت تقسیم می‌شود سپاه روشنایی و سپاه تاریکی. فرمانده سپاه اول هرمزیا آهورا مزدا و ریاست سپاه دوم با اهریمن یا انگره مینو است. آهورا مزدا شش معاون دارد که آنها را امشاسپندان یا جاودانان مقدس می‌خوانند. این معاونین، همیشه در حضور آهورا مزدا و در انتظار فرمان او هستند و آهورا مزدا به‌کمک آنان دنیا را اداره می‌کند. هر کدام از این معاونین ششگانه، از چیزی حمایت می‌کنند. مثلاً، اسپندار

← است دورهٔ انقلاب زرتشت خیلی پیش از زمان داریوش و خیلی پیش از زمان میتانی بوده باشد زیرا میتانی‌ها احترام فوق‌العاده‌ای برای خدایان ایرانی نظیر «ایندرا INDRA» و «وارونا VAROUNA » و «اسوین ASUINS» قایل بوده‌اند ولی در زمان داریوش خدای اصلی ایرانی‌ها آهورا مزدا بوده که در اوستا به «ایندرا INDRA » و «آسوین ASUINS » و «نئون هیثا NAON HAITTYA » نام برده شده که مقابل آن «دیواز یا دیو DEAVAZ »بوده است. م

۱ ـ به روایتی زرتشت توران زمینی بوده است.

۲ ـ ایران قدیم صفحهٔ ۲۵۴ و ۴۵۵

۳ ـ به گفتهٔ البرسیون کتاب اوستا در زمان ساسانیان نوشته شده و ۲۱ سوره بوده که از آنها به جز سوره‌ای و چند آیه باقی نمانده است.

در زمان فتح ایران، مجاهدین اسلام با زردشتیان مثل اهل کتاب رفتار کرده‌اند و این چنان می‌نماید که اوستا در نظر اسلام کتابی منزل بوده و این اعتبار از نظر حدیث سنوا بهم سنته اهل الکتاب... است که برای حضرت عمر رضی‌الله خوانده شده است. (نقل از فجر اسلام الجزء الاول صفحهٔ ۱۷۰) م

۴ ـ مترجم در کتابی که به نام وحدت قومی کرد و ماد و ... در دست چاپ دارد، دربارهٔ این موضوع توضیحات کافی دارد. م

مزدا از زمین و بهمن از آتش و ... به جز جاودانان مقدس، موجودات مجرد دیگری هم هستند به نام یزد یا ایزد که بسیارند ولی مشهورترین آنها سیْ عددند که برای هر یک روز و ماه مخصوص، وجود دارد. این ایزدها دو قسمتند، آسمانی و زمینی. آهورا مزدا در بالاترین طبقهٔ آسمان جلوس کرده و خوبترین ایزد زمینی، زرتشت است. این ایزدها هم هر یک از چیزی حمایت می‌کنند و وجودی مجزا دارند.

در برابر نیروی هرمز که تعبیر دیگری از یزدان است، خداوند تاریکی اهریمن هم سپاهیانی دارد و معاونانش هم دیو یا دئو خوانده می‌شوند. صدرنشین اینان اهریمن است و در مقابل جاودانان مقدس، شش دیو قرار دارند که عفریت نامیده می‌شوند. کار اهریمن و یارانش جلوگیری از خوبی‌ها است. تاریکی و ویرانی و درد و عصیان و تکبر پدیده‌های اهریمنند.

آهورا مزدا زندگی و اهریمن مرگ را خلق کرده است و به طور خلاصه در برابر هر عمل آهورا مزدا، اهریمن نیز عکس‌العملی دارد.

اوستا در بارهٔ خلقت جهان هستی می‌گوید: آهورا مزدا ابتدا دنیای ارواح را خلق کرد و سه هزار سال بر آنان فرمانروایی کرد. سپس اهریمن از تاریکی بیرون آمد و به زور وارد جهان روشنایی شد. آهورا مزدا سپس جهان مادی را در شش نوبت خلق کرد که آن هم سه هزار سال به طول انجامید و انسان مخلوق دورهٔ ششم است. اهریمن نیز شروع به خلق بدی‌ها کرد و با آهورا مزدا، به جنگ پرداخت که این جنگ نیز سه هزار سال طول کشید. سرانجام زرتشت به دنیا آمد و اهریمن قدرتش را از دست داد. برتری آهورا مزدا روز به روز فزونی گرفت و تا رانده شدن اهریمن از جهان روشنایی به دنیای تاریکی این برتری ادامه خواهد یافت... به نظر زرتشت، روح فانی نیست و پس از مرگ باز هم لذت حیات را خواهد چشید. سپس در پای پل هینوت در برابر سه قاضی محاکمه خواهد شد و پس از بررسی اعمال خوب و بد انسان که در ترازو وزن خواهد شد، حکم صادر خواهد گردید. سپس از پلی که از قلهٔ البرز تا دریای داشیتیا طول دارد، عبور خواهد کرد. در صورتی که اعمال خوب صاحب روح، بیشتر باشد، این پل برایش عریض خواهد شد و در غیر آن، باریک‌تر می‌شود. به آن اندازه که روح نخواهد توانست از آن عبور کند و به قعر تاریکی سقوط خواهد کرد.

انسان اگر دارای سه خصلت نیکوی (گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک) باشد، عالمی که بر آن وارد خواهد شد، بهشت یا ثنهو هیشت است. روح گنهکار به دنیای درد و رنج پای

خواهد نهاد. بین دوزخ و بهشت، محلی به نام همستگان وجود دارد که مکان ارواحی است که اعمال خوب و بدشان مساوی است و اینان در این مکان تا روز قیامت به انتظار خواهند نشست. در زمان‌های نزدیک به قیامت، ذاتی به نام ساوشیان که نجات بخش عالم است، تمام ارواح را زنده خواهد کرد و آنها را به محاکمه خواهد کشید. بعد موجی از قلع، تمام دنیا را فرا خواهد گرفت. در این زمان است که جنگ سرنوشت ساز بین آهورا مزدا و اهریمن درخواهد گرفت و آهورا مزدا پیروز خواهد شد.

برای سعادت بعد از مرگ، انسان باید به یاری آهورا مزدا برخیزد و این یاری، رعایت سه اصل است که همان کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک می‌باشد.[۱ و ۲] یکی از بهترین کارها در دین زرتشت، زراعت و رساندن مالیات است. حتی زرتشت روزه‌داری را برای زارع، منع کرده چون سبب ضعف زارع می‌شود.

در دین زرتشت آب، هوا، آتش و خاک چهار عنصر پاک و مقدس‌اند که نباید آلوده گردند. بدین جهت آتش، مقدس و آلوده کردن آب و دفن مردگان در خاک حرام بود.

به عقیدهٔ زرتشتیان، زرتشت پیغمبر بود و خداوند با او صحبت می‌کرد و برایش وحی نازل می‌نمود.[۳]

روحانیون قبل از ظهور زرتشت، نفوذ فوق‌العاده‌ای داشتند و در بین آریایی‌ها و هندوها هیچ کس نمی‌توانست بدون حضور یک «مغ Mogus» یا یک برهمن برای خدای خود قربانی کند و مغ‌ها نمونهٔ عقل و کمال و زبان گویای خداوند بودند. چنین پیداست که در زمان داریوش بزرگ، تمام عقاید قبل از زرتشت، از بین رفتند و دین زرتشت به صورت دین رسمی ایران درآمد.[۴ و ۵]

---

۱ ـ ایران باستان صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۸

۲ ـ به زبان اوستا این اصول (هومته، هووه خته و هووه رشته) خوانده می‌شود. م

۳ ـ کتاب فجر الاسلام.

۴ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه ۵۵۷

۵ ـ تاریخ ایران باستان می‌نویسد: در زمان هخامنشیان دین زرتشت هنوز به پایه‌ای نرسیده بود که به صورت دین رسمی ایرانیان درآید. صفحه ۱۲۳ م

دربارهٔ آیین قوم ماد، اطلاعات دقیقی در دست نیست. بعضی از محققین معتقدند که مادها آهورا مزدا را می‌پرستیدند، اما خرافات و افسون‌های زیادی بر آن افزوده بودند و زرتشت که خود مادی بود، برای اصلاح این آیین قیام کرد. اما مغ‌ها مانع کارش شده و وی ناچار به مهاجرت به سرزمین باختر شد. ولی پس از موفقیت آیین وی و به رسمیت شناخته شدنش از طرف هخامنشیان، قوم ماد هم با توابعش از جمله کردستان این آیین را پذیرفتند.

ظاهراً آیین و عقاید مزدک و مانی در کردستان تأثیر چندانی نداشته و کردان تا زمان ظهور اسلام، پیرو دین زرتشت بوده‌اند. البته تحقیقات بعضی از محققین، نشانگر این مسئله هم است که بعضی از عقاید بسیار کهن، نظیر بت‌پرستی و آفتاب‌پرستی و پرستش اشجار هم مدت‌ها در کردستان رواج داشته است. دین مسیح را در کردستان پذیرا نبوده‌اند. مسیو هوفمان، در کتابش می‌نویسد که مرمری‌های اروفه در شاهکرد که مابین هولیر و داکوکا قرار دارد، در قرن سوم میلادی به این آیین گرویده‌اند و قبلاً مردم این نواحی خود و امیرشان درخت پرست بودند و برای بت مسی خود، قربانی می‌کرده‌اند.

ایشویاب که کشیشی ساکن در نزدیکی‌های ثمانین از توابع جزیرهٔ ابن عمر بوده است، می‌گوید: مردم این ناحیه برای جن‌ها قربانی می‌کرده‌اند و باز به گفتهٔ هوفمان، عده‌ای از کردها را که مارسابا به آیین مسیح هدایت کرده است، آفتاب پرست بوده‌اند.

به روایت کشیش‌ها کردهایی که به دین مسیح گرویده‌اند، بسیار کم بوده‌اند. اما مسعودی می‌نویسد: تمام یعقوبیان و مسیحیان جورکان، بین موصل و کوه جودی کردند.

سر مارک سایکس می‌نویسد: کردها آیین مسیح را پذیرا نبوده‌اند.[1] اما در عین حال در جدول کتابش جزو عشایر کرد و صحبت از آیین آنها، بعضی از آنها را نیمه مسلمان و نیمه مسیحی و یا نیمه یزیدی نام می‌برد.

کردها بعد از پذیرش دین اسلام تا مدتی به تحریک متعصبین آیین قبلی آنها، در برابر اسلام مقاومت‌هایی نشان می‌دادند، اما بعدها که به عمق آن پی بردند و اهمیت آن را دریافتند، با تمام ایمان پذیرفتند و بیش از هر قوم دیگر خلوص و ارادت از خود نشان دادند و با تمام نیرو از آن دفاع کردند.

---

۱ ـ پایان وارثان خلفا صفحهٔ ۴۸

گرچه شرفنامه می‌نویسد تمام کردها شافعی مذهبند و اولیاء چلبی آن را تأیید می‌کند، اما عده‌ای هم چه در ترکیه و چه در ایران پیرو مذهب جعفری‌اند و حتی بعضی از آنها عقاید فرقهٔ افراطی اهل حق یا علی اللهی را هم پذیرفته‌اند. عده‌ای هم در اطراف موصل و در روسیه عقیدهٔ بخصوص یزیدی را دارند. که به نظر نگارنده، کمی توضیح دربارهٔ آئین‌های علی اللهی و یزیدی، در اینجا خالی از فایده نخواهد بود.

عقاید علی اللهی‌ها یا اهل حق

مردم کردستان شرقی (از غرب هرات به شرق) قبل از ظهور اسلام، دارای عقاید عجیب و غریبی بودند و پس از تسلط اسلام هم پاره‌ای از این عقاید راکم و بیش حفظ کردند.

مثلاً مردم ارنیل و رمال، معتقد به تناسخ بودند و آفتاب را می‌پرستیدند و پس از گرویدن به اسلام با قبول الوهیت برای حضرت علی علیه‌السلام، در حقیقت دست به احیاء عقاید قبلی خود زدند.

اینان معتقدند همچنان که حضرت جبرئیل در شکل دحیه کلبی ظاهر شد، پس حلول روح در جسم دیگری نیز امکان‌پذیر است. پس خدای تعالی هم ممکن است در یک شکل جسمانی ظاهر شود. بنابراین خداوند بزرگ برای ابراز لطفی فوق‌العاده در حق بنی نوع بشر، تصمیم گرفت در جسم حضرت علی علیه‌السلام حلول کند. این اهل جهالت[1] بر این باورند که حضرت محمد پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز از طرف حضرت علی علیه‌السلام به این مقام برگزیده شده است. از این طایفه شخصی به نام احمد گفته قرآنی که در دست است، قابل اعتماد نیست. زیرا این، آن کتابی نیست که حضرت علی علیه‌السلام برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده است، بلکه آن را سوزانده‌اند و این قرآن موجود، از طرف ابوبکر و عمر و عثمان تنظیم شده است.

خلاصه دربارهٔ قرآن، انواع دروغ‌ها را سر هم کرده‌اند و بدین سان هر قرآنی به دستشان رسیده، آتش زده‌اند.

این عقیدهٔ نادرست، از علاقه به اهل بیت آغاز و به خدایی حضرت علی علیه‌السلام رسیده و به تدریج به عقیدهٔ قدیمی آفتاب پرستی برگشته است. اینان بر این عقیده‌اند که حضرت علی علیه‌السلام، عروج کرده و به داخل آفتاب رفته است و بدین گونه آفتاب پرستی را در رنگ اسلام

---

۱ ـ البته به نظر نویسندهٔ کتاب. م

احیاء کردند.[۱]

اینان مردم را از خوردن گوشت منع کردند و به خوردن گوشت دوستداران ابوبکر و عمر و عثمان تشویق نمودند و این نظر خود را هم از قرآن می‌دانند.[۲]

یزیدی‌ها و عقیدهٔ آنها

نویسندهٔ تاریخ موصل می‌نویسد: به نظر می‌رسد نام این عقیده (یزیدی) از الههٔ این قوم که (یزد یا یزدان) بوده گرفته شده باشد و دادن رابطه بین این نام و نام (یزید بن سلمی) و یا یزید از خلفای اموی (یزید بن معاویه بن ابی سفیان «مترجم») چنانکه بعضی از مؤلفین نوشته‌اند، دور از عقل سالم است.

از طرف دیگر تیوفانیس مورخ یونانی که در قرن هفتم میلادی می‌زیسته است، می‌نویسد: امپراطور هراکلیوس، در حوالی شهر یزدم پادگانی ساخت که به نظر راولنسون، این پادگان به شهری بدل شد و یزدم خوانده شد که باید در حوالی حدیاب یا موصل بوده باشد و یزیدی‌ها از این شهر پخش شدند. از کردها آنان که پیرو این عقیده‌اند، در حوالی حلب، وان و ارضروم و قسمت اعظم آنها در ناحیهٔ موصل، سنجار و شیخان ساکنند و جمعیتی در حدود سیصد هزار

---

۱ ـ و عقیدهٔ ایشان بر آن است که چون علی‌الله، جسدِ بهشت، به آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب چند روزی به جسد عنصری پیوست و گویند از این بود که آفتاب به فرمان او برگشت چون او عین شمس است، بنابراین آفتاب را علی‌الله گویند و فلک چهارم را دلدل و می‌گویند برای این آفتاب می‌پرستند چون حق تعالی است.

و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و گوشت، خوردن را نسزد چون علی‌الله گفته است (لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات.) و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمرو عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت از این سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاووس از این سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی‌الله را سجده توان کرد، بت شکستن و بت پرستیدن اشارت به دین سه کس است... (به نقل از دبستان المذاهب). م

۲ ـ گوشت نخوردن از مذهب هندیان قدیم اخذ شده اما خوردن گوشت انسان و مسلمانان و تشویق به این کار به غیر از یام‌یام‌های آفریقا در هیچ جا دیده نشده است. م

نفر[۱ و ۲] دارند. بعضی‌ها را عقیده بر این است از این یزیدی‌ها در قفقاز و اطراف بحر خزر در کوهستان آلتای و کامچاتکا و چین نیز با نامی دیگر، زندگی می‌کنند.

اساس دین یزیدی‌ها را مذهب مانی تشکیل می‌دهد و برخی می‌گویند، برمی‌گردد به آیین زرتشت که معتقد به دو خدا بود. بر این اعتقاد، عبادت فقط بر آفتاب و شیطان واجب است و همچنان که در آیین زرتشت عقیده بر الههٔ خیر هرمز و الههٔ شر اهریمن بوده است، اینان نیز به الههٔ خیر معتقدند که نهایت مرحمت نیست ولی بالاتر از همه است، ضمناً به شیطان نیز معتقدند که عامل شر و زیان است و برای اینکه ضرر و زیان به انسان نزند، باید عبادتش کرد. دلیلی هم که برای این عمل خود می‌آورند، این است که: خدای بزرگ لطف و مرحمت بسیاری نسبت به مخلوقات خود دارد و چون صالح است، بنابراین ضرر و زیانی به مردم نمی‌زند، اما شیطان که طبعاً شریر و مضر است، باید انسان برای درامان ماندن از شرش محبت او را جلب کند و بداند که فقط او است که انسان را به بلایا دچار خواهد کرد و یا در امانش خواهد داشت. بنابراین از دیدگاه یک ملک بزرگ و توانا، او را باید عبادت کرد.

یزیدی‌ها معتقدند که الههٔ خیر، هزار سال حکومت خواهد راند و سپس با الههٔ شر به جنگ خواهد پرداخت. در این شرایط یا الههٔ خیر فاتح خواهد شد و یا با الههٔ شر صلح خواهد کرد. که در هر حال بشر نفع زیادی خواهد برد. یزیدی‌ها رهبری دارند به نام امیر شیخان که در شیخان[۳] اقامت دارد و از نفوذ بسیار زیادی برخوردار است. یزیدیان رئیس دینی خود را بابا شیخ می‌نامند و نمایندگانی هم دارد. ولی فقط بابا شیخ است که می‌تواند فتوی صادر کند و روزه و نماز و حلال و حرام تعیین نماید. ضمناً ریاست قومی و دینی در این طایفه ارثی است. یزیدی‌ها به تمام ادیان معتقدند ولی مذهب مانی را محق می‌دانند. گاو را برای آفتاب قربانی می‌کنند، گوشت طیور و سایر حیوانات و زخمی‌ها را حرام می‌دانند و در هنگام طلوع و

---

۱ ـ سیاح انگلیسی به نام روزیتا فوربس می‌نویسد عدهٔ پیروان این عقیده پیش از این ربع میلیون بوده‌اند و امروزه ۶۰۰/۰۰۰ نفر می‌باشند. (نقل از جریده السیاسه شماره ۱۶ شباط ۱۹۳۱)

۲ ـ البته این آمار چنانکه در فوق اشاره شد، حداقل مربوط به پنجاه سال پیش است و طبیعتاً برای امروز نمی‌تواند دقیق و موثق باشد. م

۳ ـ محلی در کردستان عراق. م

غروب آفتاب، عبادت می‌کنند.

ازدواج با پیروان سایر مذاهب راگناهی کبیره می‌دانند و هیچ گاه به پیروان مذاهب دیگر، برادر نمی‌گویند و غربا را صاحب خطاب[1] می‌کنند.

اینان عادات عجیبی دارند. از رنگ سبز متنفرند و از کاهو بدشان می‌آید حروف ط و ش را تلفظ نمی‌کنند و بار زدن به اسب و مادیان را درست نمی‌دانند و هر کس اینها را رعایت نکند، مجازات خواهد شد.

روزهای جشن و سرور زیادی دارند. مثلاً تمام اولین چهار شنبه ماه نیسان رومی را بادف و سورنا به گورستان می‌روند و در آنجا به شادی می‌پردازند و خیرات می‌دهند. روزهای پنجشنبه در بعشیقه یا عبادتگاه خودشان و یا در آرامگاه شیخ محمد اجتماع می‌کنند و روزهای جمعه هم باز در بعشیقه یا زیارتگاه خود جمع شده و به رقص می‌پردازند و با ساز و آواز، آرامگاه شیخ ابوبکر را زیارت می‌کنند. سالی سه روز، روزه می‌گیرند. یزیدی‌ها در برابر مجسمهٔ پرنده‌ای که او را ملک طاووس[2] می‌نامند، سجده می‌کنند. اینان معتقدند که طاووس پیش از همهٔ مخلوقات دیگر بوده و در همه جا حاضر است و نمایندگانی به همه جا می‌فرستد تا خیر و شر را از هم جدا کنند. به تناسخ ارواح معتقدند و از همین نظر، می‌گویند رؤسایشان در همهٔ زمان‌ها بوده‌اند. شیخ عدی را با ملک طاووس در یک ردیف قرار می‌دهند و به وجود جهنم و اجنه معتقد نیستند و ارواح شریره را مثل مرض و طاعون و گرانی و مرگ، آفات طبیعی می‌دانند.[3]

---

۱ ـ مطالعات میس روزیتا فوریس.

۲ ـ کلمهٔ طاووس اصلاً یونانی است و همان تیئوس یعنی خدا است. مسیحیان این لغت را از رومی‌ها گرفته و در کتب دعا به کار برده‌اند تا بدانجا که کلمهٔ طاووس به جای لغت خدا استعمال شد و یزیدی‌ها هم از آنها آموختند و به لفظ خود آن را طاووس می‌خواندند. م

۳ ـ شیخ عدی دو تا است یکی از آنها، از یکی از دهات نزدیک بعلبک به کوهستان‌های حکاری آمده و گوشه‌ای انتخاب و مردم زیادی را به دور خود جمع کرده و در ۱۶۰ میلادی درگذشته است. بعد از وی پسر مسافر اموی برادرزاده‌اش به نام ابوالبرکات بن صخربن مسافر برای خود جا باز کرد و مشهور شد. ولی پسرش ابوالمفاخر عدی بن ابوالبرکات که در حکاری به دنیا آمده بود، به مقام شیخی رسید. ←

در کتاب دینی یزیدی‌ها به نام جلوه که از آثار شیخ عدی است، از اصول قدیمی دین یزیدی‌ها صحبت می‌شود.[۱] و پس از آن کتاب (رش = سیاه یا کتاب الاسود) است که در سال ۱۳۴۲ میلادی، نوشته شد و از درآمد یزیدی‌های این قرن صحبت می‌کند.[۲]

زبان و ادب کردان

دربارهٔ زبان قوم منظومهٔ زاگرس، در فصول دوم و سوم صحبت‌هایی شد. بنابر تحقیقات انجام شده از طرف دکتر سپایزر، عناصر اربعهٔ منظومه یعنی لوللو، کاسای و سوباری یاهوری، هر کدام زبانی داشته‌اند و به قراین، بعضی از اسماء این زبان‌ها به هم نزدیک بوده‌اند. بعضی از مستشرقین بر این عقیده‌اند که زبان این اقوام چهارگانه، از جمله زبان‌های آریایی‌اند اما برخی دیگر را عقیده بر این است که احتمال دارد زبان این اقوام، از لغات قفقازی بوده باشد. اما در هر حال آثار اکتشافی، در راه حل این مسئله کافی نیست و احتیاج به مدارک تازه‌تری دارد.

چگونگی زبان آریایی قدیم راکسی نمی‌داند که چگونه زبانی بوده علتش هم عدم پیدایش اثری است که بدان زبان باشد و احتمالاً بعد از این هم به دست نیاید. زیرا تاریخ خواندن و نوشتن آریایی‌ها بنا به نوشته‌های هند، از ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد تجاوز نمی‌کند.

متأسفانه در بارهٔ زبان طبقهٔ دوم اجداد کرد، یعنی مادها و توابع آن هم اطلاع کافی در دست نیست. مستشرق دارمین تیستر[۳] ادعا کرده که اوستا کتاب زرتشت به زبان مادی نوشته شده، اما چنانکه گفته شد در مورد زبان ماد اثری کشف نشده است تا با اوستا مقایسه شود.

← باید همین فرد باشد که زیارتگاه‌های اطراف را تصرف کرد و باتو امیر مغول او را دستگیر و در سال ۱۲۲۳ میلادی او را کشت اما در کتاب راهب مسیحی میشوع (۱۴۵۲ میلادی) و نوشته‌های موسیونو می‌نویسد، شیخ عدی از نظر قومیت کرد و از نظر عقیده زرتشتی یا تیراهی بوده است. تاریخ موصل. م

۱ ـ در مقدمهٔ این کتاب می‌نویسد: آنچه بوده و آنچه خواهد بود. منم و در روز قیامت من بر تمام دنیا مسلط خواهم شد و امر و نهی بر امور تمام آنها که مرا می‌پرستیدند، با من خواهد بود. م

۲ ـ این کتاب سیاه در اصل از همهٔ اقوام بخصوص از یزیدی‌ها صحبت می‌کند. م

۳ ـ نویسندهٔ کتاب بررسی‌های ایران Darmin - Tister. م

مورخ باستان استرابون[1] می‌نویسد: مادها و پارسی‌ها زبان یکدیگر را می‌فهمیدند. بنابراین، زبان ماد باید جدا از زبان پارسی بوده باشد.[2] پرفسور سایس می‌نویسد: مادها عشایری کرد بودند و از نظر زبان، از شاخه‌های هند و اروپایی‌اند. بر این نظر، بسیار احتمال دارد که نظریهٔ دارمین تیستر، مطابق با واقعیت باشد. متخصصین می‌گویند: زرتشت از اهالی میدیا بوده و اوستا را به زبان خود یعنی (مادی) نوشته است و این، به نظر باید به حقیقت بسیار نزدیک باشد. تاریخ ایران باستان می‌نویسد: هخامنشان در کتابت و نوشتن فرامین، از زبان پارسی باستان و در مکالمه، از زبان پهلوی یا زبانی نزدیک به آن استفاده می‌کرده‌اند. با وجود اینکه پارسی قدیم و سانسکریت یا زبان کتب مقدس هندیان و زبان اوستایی یا کتاب مقدس زرتشتیان، هر سه از زبان مشترک آریایی به وجود آمده‌اند ولی چنانکه گفته شد، چگونگی همین زبان مشترک معلوم نیست و نمی‌دانیم چگونه زبانی بوده است.

همین مورخ،[3] در مورد زبان و خط پهلوی معلومات بسیاری ارائه می‌دهد و می‌نویسد: از روی قراین چنین پیداست که زبان پهلوی، در اواخر دورهٔ مخامنشیان رایج شده و در زمان اشکانیان و ساسانیان هم زبان مکالمه بوده است. پس از انقراض ساسانیان هم در بعضی از نقاط ایران بخصوص در مازندران، رونق خود را حفظ کرده است. اثری بسیار قدیم به زبان پهلوی در فیوم، از کشور مصر به دست آمده که ویست[4] متخصص این زبان می‌نویسد: به نظر می‌رسد این اثر مربوط به قرن دوم هجری بوده باشد. مکاتبه در زمان ساسانیان به زبان پهلوی بوده و هم او می‌گوید: به جز کتاب اوستا، تمام آن کتاب‌هایی که بدین زبان نوشته شده‌اند، همه متعلق به بعد از دورهٔ ساسانیان‌اند. این کتاب‌ها سه نوعند: ترجمه و تفسیر اوستا که حدود ۸۲ کتاب و رساله‌اند، کتب مذهبی و غیر مذهبی.[5] نوشتن زبان پهلوی بسیار مشکل بود، زیرا نزدیک به

---

۱ ـ استرابون Strabon جغرافیدان اوایل قرن اول میلادی یونان بوده و در همان قرن نیز درگذشته است.م

۲ ـ ایران باستان نوشتهٔ پیرنیا.

۳ ـ مشیرالدوله پیرنیا نویسندهٔ تاریخ ایران باستان. م

4 - West

۵ ـ عناوین این کتاب‌ها واقعاً انسان را به این اندیشه وا می‌دارد که زبان پهلوی را به یقین زبان ←

هزار علامت داشته که از خط آرامی گرفته شده بود.[۱]

در این باره، جغرافیای ملطبرون در مقالهٔ ۵۵ که دربارهٔ آسیا صحبت می‌کند، می‌نویسد که زبان باستانی آریایی‌ها زند و پهلوی است. زبان زند در کتاب‌های بسیار قدیم ایرانی‌ها، مثل اوستا مورد استفاده بوده و در غرب بخارا تا آذربایجان، همه بدین زبان تکلم می‌کرده‌اند و هنوز هم به عنوان یک زبان دینی، بین زرتشتیان از آن استفاده می‌شود. از این مطلب چنین پیداست که میان این دو زبان (زند و پهلوی) قواعد مشترک بسیاری وجود داشته است.

اما زبان پهلوی یا پهلوان، به ظاهر در عراق عجم و در ماد بزرگ و سرزمین فارس مورد استفاده بوده و بعضی می‌گویند این زبان در دربار و ادارات و در حضور پادشاهان بزرگی نظیر کیخسرو، زبان رسمی بوده است و بدین زبان الواحی چند از دورهٔ ساسانیان کشف شده است.[۲] اما از سال‌های ۲۱۱ تا ۶۳۲ میلادی، به تدریج این زبان از اعتبار افتاده و زبان فارسی امروزی که گویش مردم منطقهٔ پارس بوده، به صورت رسمی درآمده است.[۳]

پس از استیلای اعراب و انقراض سلسلهٔ ساسانی، این زبان هم به تدریج از نظر افتاد و در

← کردی امروز بداند، زیرا الفاظ آن بسیار به کردی شباهت دارد. مثلاً دین کرت که در قرن سوم هجری نوشته شده است و از تاریخ و ادبیات و سنن مذهبی زرتشت صحبت می‌کند، بعید نیست که همان دین کرد باشد. یا کتاب داستان دینیک که باز در قرن سوم هجری تدوین شده از کجا معلوم (داستان دینیک) نباشد که کاملاً به زبان کردی کرمانجی امروز است و به معنی داستان یک دین است و نیز کتاب شیگندگومانیک ویجار که برای دفاع از مذهب زرتشت نوشته شده بسیار شبیه زبان کردی است. م

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از این بحث، مطالعهٔ کتاب تاریخ ایران باستان نوشته پیرنیا توصیه می‌شود. م

۲ ـ زبان پهلوی، زبان رسمی دورهٔ ساسانیان بوده و این مطلب در تاریخ ایران مسجل است و بنابراین خوانندهٔ محترم این سطور می‌داند مترجم، فقط از جهت حفظ اصالت ترجمه، این توضیحات اضافی را نقل می‌کند. م

۳ ـ این تاریخ‌های ذکر شده هم نمی‌تواند صحت داشته باشد، زیرا زبان فارسی دری یا فارسی امروزی، بعد از اسلام رایج شده و آثار پدید آمدهٔ سال‌های اولیهٔ بعد از اسلام هم خود مؤید این نظریه‌اند و تازه اکثر کتبی که به زبان پهلوی، امروزه در اختیار ما است، به تأئید محققین و مورخین، متعلق به یکی دو قرن اولیه بعد از اسلام می‌باشند. م

سال ۹۷۷ میلادی و در زمان حکومت دیلمیان، لهجهٔ فارسی قدیم احیاء شد و البته به صورتی که تعداد زیادی از کلمات عربی و غیره، به آن اضافه کرده بودند. آخر سر علما و ادبا هم، بعضی از کلمات زبان‌های زند و پهلوی را در آن وارد کردند و بدین ترتیب زبان امروزی فارسی به وجود آمد.[۱]

سرجان ملکم، در کتاب نفیس خود به نام History of persian [۲] می‌نویسد: این عشایری که در نواحی کرمان و فارس و قسمتی از عراق و تمامی کردستان ساکنند، دلیل اصلی پیوستگیشان، زبان آنها است که لهجهٔ صریحی از پهلوی می‌باشد و با اینکه در لهجه‌های آنها اختلاف زیادی هست، ولی این به آن معنا نیست که کلام همدیگر را نفهمند. بدین سبب نویسندهٔ کتاب تاریخ آشور، سرسیدنی اسمیت می‌گوید: در این زمان نظریات دربارهٔ زبان کردی بسیار فرق کرده و بنابر اظهار نظر متخصصان قابل اعتماد، زبان کردی فقط یک لهجهٔ مشتق یا بدون قاعدهٔ فارسی نیست. برعکس زبانی است که در طول دوران، تحولاتی در آن حاصل شده و خیلی از کتیبهٔ داریوش کهن‌تر است.

اگر این نظریه درست باشد، پس مورخین حق دارند بگویند زبان کردی، زبان مستقلی است که حتی قبل از قرن ششم پیش از میلاد هم وجود داشته است.

میجرادموندس [۳] محقق تاریخ کرد، در مقاله‌ای که در مجموعهٔ شماره ۱۱ جمعیت آسیای مرکزی انتشار، یافته می‌نویسد:

دیگر کاملاً معلوم شده است که زبان کردی یک لهجه از زبان فارسی نیست، بلکه زبانی معروف و صاف آریایی است که دارای خصوصیتی ممتاز می‌باشد.

در مورد زبان کردی، بهتر است کمی هم از میجرسون کمک بگیریم.[۴] این شخص که به اندازهٔ یک کرد، کردی می‌دانست و از یک دانشمند کرد، اطلاعات بیشتری از زبان کردی داشت، می‌نویسد:

---

۱ ـ نقل از کتاب القضیه الکردیه نوشتهٔ بلچ شیرکوه.

۲ ـ تاریخ ایران جلد ۲ صفحهٔ ۶۵ تا ۶۱

3 - Edmonds

۴ ـ گزارش سلیمانیه ۱۹۱۸ صفحهٔ ۸۵

زبانی که کرد با آن تکلم می‌کند، چنانکه بعضی از سیاحان کردستان مدعی‌اند، شکل عجیب و ناخوش آیند و بی‌قاعده‌ای از لهجهٔ ایرانی نیست. برعکس زبان کردی، گویش ممتاز و صاف آریایی از بین رفته است که از آن زمان که تاریخ حقیقی ایران، تبدیل به بیان تصورات و نظریات این و آن شد، تا به امروز در کوهستان‌های صعب‌العبور و سر به فلک کشیدهٔ کردستان، به خوبی پاسداری گردید.

در میان زبان‌های خاورمیانه، تنها این زبان است که به جز قبول بعضی از تعبیرات دینی، خود را از اختلاط با زبان عربی حفظ کرده است و کلمات قدیم آریایی نشان می‌دهند که این کلمات، با اینکه از گویش ایرانیان خارج شده‌اند، هنوز اکراد با آنها صحبت می‌کنند.

بدین ترتیب بنابر قواعد تقسیم لغات، تقسیمات این زبان هم تحول یافته و پیشرفت می‌کند و برای تبدیل به یک زبان عمومی امروزی، باید لهجه‌های پیشرفته‌اش تغییراتی یافته و دو یا سه آهنگ حروف اول کلمات تغییر یابند و شکل حروف و چگونگی آن متعادل گشته و تکمیل گردند و بدان‌گونه که اگر کسی اصل زبان و یا یکی از لهجه‌های آن را دانست، بتواند همهٔ لهجه‌های آن را بفهمد.

معلومات عمومی در مورد زبان آریایی که زبان‌های فارسی و کردی از آن پیدا شده است، چنین پیشنهاد می‌کند که چون زبان‌های فارسی و کردی، در طول زمان هر یک در مسیری افتاده و پیشرفت کرده است، پس نمی‌توان این ادعا را که هر دو زبان یکی‌اند، پذیرفت. همچنان که نمی‌توان گفت که زبان‌های اسکاندیناوی و انگلیسی یکی هستند. پس نتیجه می‌شود که کردی از زبان فارسی باستان جدا شده و می‌دانیم که از هر کدام از آنها (فارسی و کردی) چند لهجهٔ جداگانه به وجود آمده است. به طوری که امروز در نواحی مختلف ایران، لهجه‌های مختلفی هست که همهٔ آنها فارسی‌اند ولی اختلافات لفظی زیادی با هم دارند. در این رابطه مسئلهٔ زبان کردی، صورتی دیگر دارد. بدین‌گونه که چون برای تثبیت آن، کوشش کافی نشده و هیئت مخصوصی سعی در پیدایش خط مشترکی نکرده‌اند، لذا به تدریج تغییر و تحول زیادی در لهجه‌های آن حاصل شده تا اندازه‌ای که نمی‌توان گفت کدام لهجه اصلی و کدامیک از آنها فرعی‌اند و همین، کار محققین و متخصصین را بسیار مشکل می‌سازد.

مردم شناسی و بررسی‌های جغرافیایی و روایا و بررسی‌های زبان شناسی، تا امروز به این

نتیجه رسیده که زبان مکالمهٔ مردم مکریان (مهاباد) و توابع آن، مهمترین نمونه برای شناسایی ریشهٔ زبان کردی است. زیرا تمام شروط و اوصاف لازم را دارا می‌باشد.

تقریباً یقین شده است زرتشت (Zaroaster) که به زبان مادی مؤخر صحبت کرده، در شمال منطقه‌ای به دنیا آمده که امروز به نام منطقهٔ مکری شناخته می‌شود و زبانش هم بنابر نوشته‌های زند و اوستا نزدیکترین لهجه به لهجهٔ مکری است و چنانکه خواهد آمد، اصلاً زبان کردی مکری می‌باشد. این نظریه از طرف «هوارت Huwart» و «دارمستتر Dor Mesteter» و برخی از متخصصین دیگر بسیار پیشرفت داده شد و تا اینجا، این نتیجه را گرفته‌اند که زبان اوستایی زرتشت، زبان کردی و مادی است و زبان پارسی این دوران هم همین زبان بوده که در آثار موجود در پرسیولیس (استخر) دیده می‌شود و تفاوتی که در نتیجهٔ اکتشافات بعدی حاصل شده، این است که زبان کردی برعکس زبان فارسی تعداد بسیاری از کلمات عربی را در خود جای نداده است و حالت افعال مترقی خود را حفظ کرده است.

جای تأسف اینکه در مورد زبان مادی، اطلاعات کمی داریم، اما زند و اوستای زرتشت که احتمالاً در زمان سلطنت هخامنشیان نوشته شده، چندان با زبان مادی فرق ندارد. برای اثبات این نظریه که زبان کردی شکل اصلی خود را حفظ کرده، مثال‌های زیادی می‌توان آورد که به چند نکته اکتفا می‌کنیم:

حرف (ه) که در اصل به بعضی از کلمات اضافه می‌شد، اکنون در فارسی حذف شده در حالی که در زبان کردی به حالت خود باقی مانده است و حتی بعضاً اضافه هم شده است. نمونه‌هایی از آنچه در جدول زیر آورده می‌شود، نشان دهندهٔ حفظ اصالت زبان کردی و تغییرات فاحش در زبان فارسی است.

کردی سلیمانی	کردی کرمانجی امروز بامکری	اوستا	فارسی امروز
گه وره	مارین	ماز	سنگین و بزرگ
به رز	به رز	به ره زا	بلند
ماسی	ماسی	ماسیا	ماهی
حوشتر	ئوشتر	ئوسترا	شتر
پرد	پرت	په ره تا	پل
روژ	خور	هور	آفتاب یا خورشید
به راز	وراز	ورازا	گراز
مش	مش	مه خشی	مگس
به رخ	برخ	وراخا	بره
قسه	قسه	خسا	صحبت و سخن گفتن
ویستن	ویستن	واس	خواستن
زانین	زانین	زان	دانستن
من	ئه ز	ئه زم	من
(مضاف الیه) (من)	منا	مینا	من، مرا

این مطالعهٔ کوتاه و مختصر، نشان می‌دهد که زبان کردی، با ریشهٔ زبان خودیعنی آریایی، بیشتر از همسایهٔ معروفش یعنی زبان فارسی، رابطه‌اش را حفظ کرده است.

این توضیحات برای آنها که به زبان فارسی به صورت یک شاخهٔ خالص از زبان آریایی می‌نگرند و از تغییرات و تحولات زبان فارسی در دوران استیلای ایران بی‌خبرند، لازم و ضروری است. مثل توضیحات و گفته‌های The case of kurdistan against turkey که در این باره بسیار عجیب و خلاف اندیشهٔ نوین است. این نوشته چنین بیان می‌کند: زبان فارسی قدیم، با زند ایرانی و سانسکریت هندی، رابطهٔ بسیاری دارد. زبان فارسی قدیم، تقریباً از قرن چهارم پیش از میلاد کنار گذاشته شد، اما زبان‌های فارسی جدید و پهلوی و یا اشکانی پارتی و مادی و کردی امروز، از آن پیدا شدند...

بنابراین نظریه، باید زبان مادی سه چهار قرن پس از انقراض سلسله مادها به وجود آمده

باشد. به علاوه اگر زبان فارسی جدید، چهار قرن پیش از میلاد به وجود آمده باشد، این کلمات عربی که امروز در آن دیده می‌شود، از کجا در آن داخل گشته است؟

حقیقت قضیه چنانکه گفته شد، فارسی جدید پس از تسلط اعراب و اسلام بر ایران، به وجود آمده و همچنان که در جغرافیای (ملطبرون) از آن صحبت شده، باید در زمان آل‌بویه صورت گرفته باشد. همان کتاب در صفحهٔ ۲۳ توضیحاً می‌نویسد: قوم پارت در قرن سوم پیش از میلاد، سرزمین‌های کردستان را به تصرف درآورد و کردها را مجبور کرد که زبانش را که پهلوی بود و از فارسی به وجود آمده بود، بپذیرند. اما کردهایی که با قوم مسلط پارس تماس بسیاری داشتند، لهجه‌های نزدیک به سانسکریت هندی را حفظ کردند و آن قسمت از کردها که بیشتر در غرب بودند، لهجه‌های نزدیک به ارمنی را قبول نمودند و از این زمان است که سه لهجهٔ بابایی، زازایی و کرمانجی به وجود آمد... این نظریه سپس اشاره به مطالعات مستشرق مادیسون گرانت M. Grant می‌نماید و به آن استناد می‌کند.

این نظریه نیز، با نظریات انسکلوپدی اسلام که نتیجهٔ تحقیقات دانشمندان بسیار مشهور می‌باشد، کلی متفاوت است و با توجه به اینکه انسکلوپدی اسلام، اصلاً از فردی به نام مادیسون گرانت نام نمی‌برد، معلوم می‌شود نظریه‌هایش قابل توجه نبوده است و با واقعیت نمی‌خواند.[۱ و ۲] و این طور باید گفت که هر چند زبان کردی، مثل زبان فارسی زبان غرب ایران است، اما چه از نظر ریشه و اساس و چه از نظر اصل زبان، کلاً از زبان فارسی جداست و باید بدانیم که زبان غرب ایران بنابر تحقیقات بعضی از محققین و مستشرقین، دو قسمت است شمالی یا علیا و جنوبی یا سفلی.

زبان کردی، برخلاف اختلاط و نزدیکی زیادی که با زبان فارسی دارد، تفاوت اساسیش

---

۱ ـ آنچه بیشتر نظر ما را نسبت به گرانت عوض می‌کند، نظریه‌اش در مورد مادهاست که می‌نویسد: ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد، مادها بوده‌اند در حالی که تمام مورخین و دانشمندان تاریخ، معتقدند که این قوم هزار سال پیش از میلاد به سرزمین ماد مهاجرت کرده‌اند. (مؤلف)

۲ ـ البته باید دانست قدمت قوم ماد، تنها منحصر به گرانت نیست و مستشرقین و محققین دیگری هم این نظر را داده‌اند و تقریباً اثبات کرده‌اند که از زمان‌های دور، اینان در این ناحیه حضور داشته‌اند و مترجم، کتابی در این باره در دست چاپ دارد که می‌تواند تا اندازهٔ زیادی جوابگوی این سؤال تاریخ باشد. م

چنانکه گفته شد، کاملاً آشکار است و اگر این دلایل و مدارکی که امروز در دست است، در زمان استیلای زبان فارسی موجود می‌بود، اختلاف اساسی بین این دو آشکار تر می‌گردید. اما این تفاوت‌های آشکار بین دو زبان کردی و فارسی، پنج تا است که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

۱ ـ تلفظ: که این اختلاف اغلب در حروف است مثل (ر) و (ل) در قَه لْ لَه رْ و یا (د) در دانی و گردویی.

۲ ـ تفاوت اساسی که با تعویض لفظ حاصل نمی‌شود. مثل آتش = آگر، ماهی = ماسی، یانماز = نویژ.

۳ ـ فرق شکلی

۴ ـ فرق صرفی و تصریفی.

۵ ـ فوق نحوی «گرامری»

این تفاوت‌ها، اختلافاتی هستند که در شکل و تصریف و ترکیب کلمات و جملات وجود دارند. مثل کلمات زیر:

فارسی	کردی
فرستاد	ناردی
آمد	هات
آورد	هِناشی
به نزد او رفتم	چو مه لای ئو[1 و 2]

زبان کردی، از زبان‌های فارسی و عربی و زبان فارسی هم از عربی بعضی از کلمات را اخذ کرده و به کار می‌برد و غیر از این در زبان کردی، بعضی از لغات ترکی و آرامی و ارمنی هم وجود دارد که البته ناشی از اختلاط سیاسی و اجتماعی و اداری چند هزار ساله است که در

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر خواندن دستور زبان کردی بسیار مفید است.

۲ ـ کتاب دستور زبان کردی که اخیراً توسط دانشمند بنام کرد، پروفسور توفیق وهبی نوشته و منتشر شده بسیار نادر و جالب است. م

ضمن تأثیر، ضرری هم برای اصل زبان کردی نداشته و ندارد. البته این تداخل، چیزی است که در تمام زبان‌های دیگر هم کم و بیش هست.[1] و حتی زبان عربی هم از این قاعده جدا نیست. زبان فرانسه، حاوی بسیاری از اصطلاحات یونانی و حتی عربی است و یا زبان انگلیسی که برای استفادهٔ علمی این همه در یادگیریش کوشش می‌کنیم، پر است از کلمات لاتین و آلمانی و یونانی. زبان فارسی امروز به صورتی در آمده که نمی‌توان آن را زاییده از فارسی قدیم دانست، زیرا مثل زبان ترکی سابق فقط فعل و خبرش به ندرت کلمه‌ای فارسی است و بقیه‌اش عربی می‌باشد و بعضی از کلمات ترکی و بلوچی و هندی و روسی هم در آن داخل شده است که چنانکه آن هم نتیجهٔ اختلاط سیاسی و اجتماعی است. با این همه نگارنده، در این فکر است که به علت افزایش اهل مطالعه و نتایج حاصله از آن، این امکان هست که زبان کردی به کمک کتاب‌های خوبی نظیر صرف و نحو مناسب و فرهنگی و... ساده‌تر و راحت‌تر آموخته شود. خواندن و نوشتنش، هماهنگ گردد و لغات عربی و فارسی آن با پیدا شدن قرینهٔ کردی آنها، روز به روز کمتر شود. آن کلمات و تعبیرات که تبدیل آنها مشکل و یا سبب ایجاد سردرگمی و آشفتگی می‌شود، همچنان که دیگر اقوام و ملل عمل کرده‌اند، کرد هم جزوی از زبان خود سازد و حتی بجاست که برحسب امتیازات عملی، تعبیرات تازه‌ای هم پذیرفته شود و بدین گونه زبان کردی بیشتر غنی گردد.

بعضی‌ها به علت تعدد لهجه‌های کردی، به غلط و به سبب عدم آگاهی از چگونگی تحولات زبان‌های زنده و لغات مشخص و ندانستن زبان کردی، می‌گویند وحدت بخشیدن به آنها و به صورت ثابت درآوردن این زبان، مشکل و غیر ممکن است. در حالی که:

اولاً: اگر به صورتی علمی زبان‌های مختلف را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم ملت‌های بزرگی هم که امروز شکل و صورت مشخصی به زبان خود داده‌اند، از این اختلاف و تعدد لهجه‌ها دور نبوده و نیستند. یک نگرش ساده به زبان‌های ملل مصر، عربستان، سوریه و عراق که همه عربند، می‌نمایاند که اختلاف به اندازه‌ای است که یک عراقی، خیلی به زحمت با یک عرب مصری و یا سوری می‌تواند صحبت کند و از اکثر اصطلاحات آنها حالی نمی‌شود.

---

۱ ـ جالب‌ترین زبانی که از نظر اختلاط زبان‌های دیگر معرکه می‌کند، زبان ترکی استانبولی است که می‌توان آن را پدیده‌ای از ترکیب بیش از ده زبان مختلف نامید. م

اختلاف لهجهٔ زبان کردی هیچ‌گاه بدین پایه نیست و هر قدر گسترش یابد، این اختلاف کمتر می‌گردد. چنانکه در زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی، این مطلب حاصل شده است.

ثانیاً: اگر دارندگان این‌گونه افکار، راجع به زبان کردی اطلاعاتی کافی داشتند، بدون شک صاحب این طرز تفکر نمی‌شدند. زیرا بدان اندازه که خیال کرده‌اند، بین لهجه‌های کردی اختلاف نیست و یک کرد سلیمانی راحت می‌تواند با یک کرد (لر) و یا (گوران) و یا (بادینانی) صحبت کند. مخصوصاً که بعضی از لهجه‌ها، خیلی به هم نزدیکند. مثلاً امروزه کردی شمال غربی ایران با جنوب غربی آن، از هم جدا نیستند.

لهجهٔ کردی با اینکه چند نوع است ولی قسمت اعظم آن کرمانجی است و بنا به گفتهٔ شرفنامه، کردها چهار شاخه‌اند: کرمانج، لر، کلهر و گوران که از آن میان لرها به احتمال زیاد از شاخهٔ جنوب غربی جدا می‌باشند.[1]

گوران زاب مثل اورامانی سنندج و زازا و ... به لهجهٔ شمال غربی صحبت می‌کنند و این لهجه با کردی فرق می‌کند. بنا به تحقیقات مستشرق آندریس، زبان زازا از زبان دیلمیان قدیم است، نظریه‌ای که سون[2] هم با روایت اورامانی‌ها آن را تأیید می‌کند.

باز هم شرفنامه می‌نویسد: که عشایر کلهر بین سنندج و کرمانشاهان و زاب زندگی می‌کنند و وجه تسمیهٔ کلهر بنابر نظریهٔ شرفنامه، باید از رابطهٔ زبان کردی غیر کرمانجی نواحی سنندج و کرمانشاهان حاصل شده باشد.

این لهجهٔ کلهوری از جانب مستشرق (او. مان) بررسی شده ولی انتشار نیافته است. بنابر نظریه این مستشرق که در کتابش بدان اشاره کرده است، باید جلد اول بررسی‌هایش در بارهٔ لهجهٔ منطقهٔ جنوب کرمانشاهان باشد که کرمانشاهی، کلهوری، لکی، باهراوندی و نانه کالی و گوله‌یی جزوی از آنند.

جلد بعدش، مربوط به لهجهٔ سنندج و کرند و گروس (بیجار) و شرق سنندج است که همه آنها، کردند و لهجه‌ها به نام عشایرشان نام برده می‌شوند. در حوالی لرستان (لکستان) لهجهٔ کردی جنوبی به لهجهٔ لکی معروف است که از این عشایر لک در سلماس و فارس هم هستند.

---

۱ - نظریه O. Man

۲ - میجرسون Sunn

ولی لهجهٔ عشایر کرد کلون عبدو در فارس، لهجهٔ لکی نیست. به گفتهٔ (او. مان) لهجهٔ جنوبی کردی غرب ایران، اساساً از حالت کردی خارج شده و غیر کرمانجی است که در اثبات مسئلهٔ کرد قدیم کاردو یا کارتیوی، ممکن است نقشی داشته باشد.

اصل و چگونگی پیدایش کلمهٔ کرمانج، بر ما معلوم نیست و امکان دارد از ترکیب کلمهٔ کرد و نام عشیره‌ای از مادها در نواحی کرمانج به وجود آمده باشد. و نیز امکان دارد اینها از هم جدابوده و متعلق به دو گروه زبانی مثل کرمانج شرقی و کرمانج غربی بوده باشد که حدود و مرز این قسمت هنوز به درستی معلوم نیست.

کرمانجی شرقی، در نواحی مکری بین عشایر دجله یعنی در منطقهٔ زئی کویه، شط ادهم و اطراف سیروان بدان تکلم می‌شود و لهجه‌ای صاف و بلیغ و از نقطه نظر اشکال و اعداد و کلمات هم بسیار غنی است.

کرمانجی غربی، اصل زبان کرمانجی و پاره‌ای از تغییرات محلی را شامل می‌شود. مردم نواحی دیار بکر، ماردین، بوتان، بادینان، حکاری، ارومیه، ارضروم، مریوان و آناطولی و اکراد منطقهٔ خراسان به این زبان صحبت می‌کنند.

به نظر می‌رسد کردهای شمال سوریه، لهجه‌های مختلف به‌کار می‌برند و بعضی از کلمات ترکی هم در آن لهجه‌ها هست.

اولیاء چلبی می‌نویسد: زبان کردی پانزده نوع است به شرح زیر:

زازا، لولو، حکاری، عوینکی، محمودی و شیروانی، جزیره‌ای، پسانی، سنجاری، حریری و اردلانی، سورانی، خالتی، چکوانی، عمادی و روزیکی.[1]

کتاب غراماتیکا اثر پرفسور گارزونی،[2] لهجهٔ عمادیه را از زبان بتلیس و لهجهٔ جوله مرگ را از لهجهٔ بوتان وسلیمانی، جدا می‌کند. میجرسون هم در گرامر کردی تحقیقات جالبی کرده است که این تقسیمات به عنوان نتیجهٔ تحقیقات در زبان کردی شناخته شده است.

---

۱ ـ جلد ۴ صفحهٔ ۷۵

2 - Gar - Zoni

۱ ـ قسمت ایران

الف ـ لهجهٔ سنندج، کرمانشاه: مستشرق (لرج) در کتابش صحبت از کتاب گلستانی می‌کند که به لهجهٔ سنندج نوشته شده است.[۱] علاوه بر آن، عده‌ای از مستشرقین هم در این خصوص تحقیق کرده‌اند.[۲]

ب ـ لهجهٔ کوهستانی و متفرقه مثل لهجهٔ گروس‌های خواجه وند در مازندران و کالون عبدو در فارس و کردهای خراسان و طهران. لهجهٔ کردی ناحیهٔ تهران، بسیار شبیه لهجهٔ ارضروم است.[۳]

۲ ـ کرمانجی شرقی

که عبارت از لهجهٔ سلیمانی و مکری است.[۴]

۳ ـ کرمانجی شمالی و غربی

لهجه‌های کردی ایروان و کردهای باروکلی اطراف آرارات و نواحی ارضروم، دو بایزید، ارومیه، حکاری، شمزینان، بادینان، بوتان، طور عابدین، ماردین و دیار بکر[۵] و شمال سوریه.

میجرسون، از متخصصین زبان کردی، دربارهٔ تعدد لهجه‌های کردی و فرق آنها با

---

۱ ـ Forschungen Uber Dif Kurden منتشره در سن پطرز بورگ ۵۸-۱۸۷۵

۲ ـ از جملهٔ ای مستشرقین شیندلر، ویکتور تبیراگ. سون، مورگان و مان و... می‌باشند.

۳ ـ Ladialecte Gurrorici ۱۸۹۵ و گروسی خواجه‌وندی مازندران Die Tajk - Mmudarten نوشتهٔ اومان چاپ برلین ۱۹۰۹ و لهجهٔ کردی کالون عبدوی فارس و همچنین آثار، ایوانف، برزین، شیندلر و برووکیش.

۴ ـ Etudes philologique surla langue - kurde از کودوزک ۱۸۷۵

Dialect of sulaimaniya collecited in paris die mundart der mukri - kurden او. مان برلین ۱۹۰۶ همچنین آثار میجرسون، بیتز، فوسسوم، شیندلر و مورگان.

۵ ـ به کتاب‌های اکیازاروف، خاچاتوروف، جابا، مولر، ماکازم، هارتمان، نیکیتین، نئول، اگاپتروس، گارزوئی، شرفنامه، آسوسین، جاردین، فون لوکوک و سون مراجعه شود.

همدیگر می‌نویسد:[1] غیر از زبان مکری و شاخه‌های آن، لهجه‌های بسیار دیگری در کردستان هست و تمام آن مردمی که به آن لهجه‌ها تکلم می‌کنند، همه خود را کرد می‌خوانند. از مهمترین آنها زازا است که در اطراف و به خصوص شمال دیار بکر و اطراف ارزنجان و بعضی از نواحی آناطولی به آن تکلم می‌کنند. این مردم کوهستانی، شجاع و جسور و قد بلند و دارای استخوان‌بندی ستبری هستند. زبانشان یک زبان آریایی روشن و شباهتی به لهجهٔ مکری و امثال آن ندارد و لهجه‌ای بسیار کهن جدا شدهٔ فارسی قدیم است، اما به کردی نزدیک‌تر است تا فارسی. این لهجه یک کردی شناس را به تعجب وامی‌دارد و باید گفت زازاها دارای زبانی مضاعفند.

مردم ناحیهٔ سعرد، زبانی عجیب دارند که بسیاری از کلمات آرامی در آن هست. این زبان را لهجهٔ «گاوارنای Gavarnai» یا «گور Gover» می‌نامند که گور، ناحیه‌ای نزدیک مرز در استان حکاری است. این لهجه مخلوطی از زبان کردی و کلدانی است که بعید نیست زبان ساکنان قدیم این منطقه باشد که بعداً اسلام آوردند. در حوالی صاسون عشیره‌ای کوچک وجود دارد که آنها را پالکی می‌گویند که نه مسلمانند و نه مسیحی. به لهجه‌ای مخصوص صحبت می‌کنند که مخلوطی از کردی و عربی و ارمنی است.

در اغلب نقاط مختلفه کردستان، اقوام و عشایر بخصوصی هستند که شاید از فراریان قدیم باشند که به کوهستان‌های کردستان پناه آورده و بعد در کردها ادغام شده‌اند و لهجه‌ها و زبان‌های خود را در آن (در زبان کردی) قاطی کرده‌اند. در هر حال باید این طور گفت که زبان کردی این است که امروز کرد با آن تکلم می‌کند و عبارت است از کردی و کرمانجی، از این دو لهجه مقبولترین و بهترینشان لهجهٔ سابلاغ یا ساوجبلاغ است که همان لهجهٔ مردم امروز مهاباد می‌باشد.

در نواحی بایزید از قدیم ادبا و شعرایی بوده‌اند و هستند که به زبان و لهجهٔ خود شعر می‌سروده‌اند و می‌سرایند و مکاتبه می‌کرده و می‌کنند.

منطقهٔ علیای کردستان که عبارت از ناحیهٔ شمال وان و ارومیه می‌باشد، بر مبنای لهجهٔ خودشان از کوه‌نشینان کرد هستند. زبانشان یکی است اما لهجهٔ زمخت و غیر ظریف دارند و

---

۱ ـ گزارش مربوط به سلیمانیهٔ کردستان صفحهٔ ۸۸ تا ۹۱

از لهجهٔ جنوب یا کرمانجی، فاصله دارند. در لهجهٔ شمال (با) از زبان آریایی هست که در جنوب به (واو) تبدیل شده و حرف (پ) در لهجهٔ شمال به شدت تلفظ می‌شود.

علاوه بر اینها، اختلافات نحوی هم دارند و بخصوص در افعال که هر قسمت آن محتاج تحقیقی جداگانه است. همین امر سبب شده که مثلاً مردم سلیمانی به زحمت مکالمات مردم ارضروم را می‌فهمند. در حالی که هر دو در اساس به لهجهٔ کرمانجی صحبت می‌کنند.

این تفاوت‌ها به سبب به کار گرفتن کلمات در لهجه‌های دیگر بیشتر شده است. لهجهٔ قسمتی از شمال، بعضی از کلمات را حفظ کرده که حتی از آن لغاتی که مکری‌ها از ایران قدیم گرفته‌اند، کهن‌ترند. در حالی‌که کرمانجی شمال، بعضی از کلمات را از لهجهٔ خود خارج ساخته و به جای آنها از ترکی و کلدانی کلماتی گرفته است. مثلاً: کرمانج شمال به دریاچه، دنز می‌گویند در حالی که مکریان و دیگر اکراد آن را گولا و می‌خوانند. یا کرمانج شمال به کشتی، پاپور گمی می‌گویند که همان گمی ترکی است در حالی که مناطق دیگر و مکریان آن را همان کشتی گویند که فارسی است. همچنین است کرمانج شمال به مزرعه، ارض می‌گویند که عربی و ترکی است ولی مکریان و دیگران آن را زه وی می‌خوانند. جالبتر اینکه، به جای اینکه بگویند (ئنوسسم = می‌نویسم) می‌گویند (یار مس ئکم) که شاید چون مردم دهات فعل نوشتن را از یاد برده‌اند، در حالی که مردم شهرها نوشتن را هم می‌دانند و هم تلفظ می‌کنند. برای پی بردن به این تفاوت‌های لفظی، مثال‌های دیگری هم در زیر آورده می‌شود.

کردی	کردی شمال	کردی سلیمانی	فارسی
ئاو	آب	ئاو	آب
ورفر	برف	به فر	برف
خووردی	هوری	خووری	پشم
کاکز	کالت	قاقز	کاغذ
دان	دیوان	دان	دانه
خویشک	خوالیک	خوشک	خواهر
کچ	خز (قزترکی)	کچ	دختر
تاو	تاف	روژ	آفتاب=خورشید
پیاو	میر	پیاو	مرد
مل	ئه ستو	مل وئه ستو	گردن
نویستو	راکوا	نوستوه	خوابیده

سابقاً در اردلان، یک نوع زبانی مورد استفاده بود که شباهت به زبان اورامانی داشت. اما پس از آنکه عشایر از کوچ باز ایستادند و اسکان یافتند، عدهٔ زیادی از اکراد شمال جذب امنیت و رفاه این ناحیه (اردلان) شدند و در آنجا اسکان یافتند. زبان و لهجهٔ آنها هم تغییر یافته و لهجهٔ اردلان یا سنندجی امروز از آن اختلاط بوجود آمد که تا اندازه‌ای شبیه لهجهٔ مکری است و تفاوتی با آن ندارد. در ناحیهٔ علیای اردلان، مردمی بودند که به لهجهٔ اردلان صحبت نمی‌کردند و زبان خود را محافظت کرده بودند که امروز در آنها ادغام شده‌اند.

لهجهٔ سنه یا سنندجی و اطراف آن، به لهجهٔ کردستانی شهرت یافته است. لهجه‌ای شیرین و به علت پذیرش کلماتی از فارسی پیشرفت بسیاری کرده و گسترش پیدا کرده است. مردم با سواد سنندج و سلیمانی، لهجهٔ قدیمی اردلان را می‌فهمند و این لهجه به علت زیبایی شیوه و مرتب بودن آن، به زبان شعر و ادبیات کردستان جنوبی تبدیل شده است. این لهجه در حقیقت کردی نیست، بلکه بیشتر شبیه گورانی و هورامی یا اورامی است که امکان دارد زبان تاجیک بوده باشد که زمانی در ایران مرکزی و کردستان جنوبی (به احتمال) توسط قومی مهاجر ایرانی یا قومی دیگر، مورد استفاده بوده و بدان تکلم می‌کرده‌اند.

هورامان مثل گورانی‌های دهات، لهجهٔ خود را حفظ کرده و امروز صورتی مؤثر و شیرین یافته است و در هورامان (اورامانات) و پاوه و پلنگان و اطراف آن مورد استفاده و مکالمهٔ مردم است که کردها آن را درک نمی‌کنند.[1]

لهجهٔ کرمانشاه، مثل لهجهٔ کلهور کاملاً کردی نیست و بیشتر به لهجهٔ (لک = زند) نزدیک است که شاخه‌ای از زبان ایرانی است ولی با تفاوت بسیار و بهتر است که کردی لک خوانده شود. صورت افعال آن نه با صرف لکی و نه با صرف کردی جور در نمی‌آید. در اسماء، بیشتر از حالت جمع استفاده می‌کند ولی در ترکیب جملات، قواعد زبان لکی را به کار می‌برند و بعضاً هم قواعد زبان کردی را.

لری:[2] بجاست اگر در این فصل کمی هم از لهجهٔ لری صحبت شود. زیرا اغلب مستشرقین

---

۱ ـ البتهٔ لهجهٔ نواحی مذکور، امروزه برای کردها کاملاً قابل درک است و مترجم، این منظور نویسنده را به خوبی درک نکرده است. م

۲ ـ این بحث تحریری اضافی از این فصل است. (مؤلف)

به علت شباهت زیاد زبان و لهجه لری به زبان فارسی، آنان را ایرانی می‌دانند[1] و حتی در انسکلوپدی اسلام، اصلاًاز این لهجه صحبت نمی‌شود، در حالی که در فصل اول این قسمت و در اشاره به کردی ایران، ضعف این نظریه را ثابت کردیم.

لرها کلاً چهار شاخه‌اند: لر کوچک یا فیلی، مامه سانی، کوه گیلویی و بختیاری.

لهجهٔ فیلی‌ها بیشتر از زبان فارسی، به کردی کرمانجی شرقی نزدیک است و خود این مطلب را خوب می‌دانند و در کرد بودن خود شکی ندارند.

در سال ۱۹۱۶ برحسب یک مأموریت رسمی به لرستان رفته و مدتی مهمان حاکم پشتکوه بودم، در ضمن، تحقیقاتی هم از نظر قومی و اجتماعی به عمل آوردم. بیشتر با خود حاکم و اطرافیانشان به کردی صحبت می‌کردم و منظورم را می‌فهماندم و من هم مکالمهٔ آنها را می‌فهمیدم. به این نتیجه رسیدم که تفاوت این لهجه با کرمانجی شرقی، بیشتر از تفاوت کرمانجی شرقی و کرمانجی غربی نیست. (جدول زیر، این مطلب را بهتر روشن می‌کند) لهجه‌های سه شاخه دیگر لر چنانکه انسکلوپدی اسلام می‌نویسد، کلماتی دارند که شبیه فارسی امروز است، در حالی که خیلی از کلماتشان هم به فارسی شباهتی ندارد. مثل:

می‌کنم	در	فارسی	که	در	زبان	لری	تلفظ	می‌شود	ایکنم
آدم	"	"	"	"	"	"	"	"	ادوم
پل	"	"	"	"	"	"	"	"	پیل
می‌دهم	"	"	"	"	"	"	"	"	ایدهم
خانه	"	"	"	"	"	"	"	"	خونا
جامه	"	"	"	"	"	بختیاری	"	"	جوا
ایشان	"	"	"	"	"	"	"	"	ایسا
آنها	"	"	"	"	"	"	"	"	ایگال
این‌را گرفت	"	"	"	"	"	"	"	"	یوناگوت

۱ ـ مؤلف کتاب، در بسیاری از صفحات کتاب به جای کلمهٔ پارسی و یا فارسی از کلمهٔ ایرانی استفاده کرده است. ضمن اینکه گاه برخلاف نظریهٔ خودش مثل این مطلب، نوشتهٔ خود را طوری تحریر کرده است که خوانندهٔ سطور، گمان می‌کند که کرد ایرانی نیست و چنانکه گفته شد، خودش بحث زیادی از آریایی بودن اکراد دارد. اصلی که از نظر وی ثابت شده است. (مترجم)

که اگر بعضی از این کلمات را با زبان مردم سلیمانی مطابقت دهیم، می‌بینیم فرق کمتری دارند. مثل:

کرد سلیمانیه	لری	فارسی
ایکم	ایکنم	می‌کنم
اَیْدهم	ایدهم	می‌دهم
امی گرت	یونا گوت	این را گرفت
ایکرم	ایخرم	می‌خرم

تلفظ کلماتی نظیر خانهٔ فارسی به خونا، به نظر نگارنده نتیجهٔ اختلاط دایمی با فارسی زبان‌ها است. چنانکه این از خصوصیات فارسی است که در مکالمه اغلب، حرف الف را به واو تبدیل می‌کنند. مثلاً نان را نون می‌گویند یا آنها را اونها و جان را جون می‌خوانند.

این‌گونه تفاوت‌های اندک به نظر من (نگارنده) برای قبول تبدیل ملتی کافی نیست، زیرا اولاً بسیار امکان دارد که این مستشرقین در حین سؤال و جواب با مردم لرستان، خود دچار اشتباه شده باشند یا خوب نفهمیده باشند و شکلی نادرست از کلمه‌ای را ثبت کرده باشند.

ثانیاً به قدر کافی زبان کردی را درک نکرده و با عدم اطلاع کافی، ابراز نظر کرده باشند. برای اثبات این نظریه، کافیست به جدول زیر توجه شود تا معلوم گردد چه اندازه شباهت کلمات لری به فروع و شاخه‌های زبان کردی، از زبان فارسی بیشتر است.

فارسی	لری (فیلی)	لری (لکی)	هورامی (اورامانی)	کرمانجی‌شرقی (سلیمانی)	کرمانجی غربی (بادینانی)
برو	پچو	بچو	لووه	برو	هره
بنشین	بنیش	بتیش	بنیشه‌ر	دانیشه	رونی
بالا	ئوبان	بان	سر	سرو	ژور = سر
عسل	عسل	عسل	هنکوین	هنگوین	رهنگوی = هنگوین
خربزه	شامی	خروزه	شوتی	شووتی	زیش = شمتی = زیش
انجیر	اینجیر	اینجیر	هنجیر	هنجیر	هژیر
گلابی	ارمود	امرود	هرمی	هرمی	اسگرک = هرمی
سیب	سپو	سیف	سف	سِؤ	سِؤ
اسب	اسپ	اسپ	اسپ	اسب	حسب
جو	جو	جو	یو	جو	جه
می‌آیم	ایتم	نینم	من مو	دم	دایم
برخیز	الس	فیری	هورز	هلسه	رابه = هولر
انگور	انگور	انور	هنگوزز	تره	ترا = تری
گوسفند	می	می	مر	مر	په ز
مویز	مویژ	مویژ	موژ	موژ	مویژ
می‌فروشم	افروشم	مفروشم	ورتا	افروشم	فروشم
امروز	امروژ	ایمرو	آرو	ایمرو	ایرو = افرو
امشب	ایمشو	ایمشو	ایمشو	ایمشو	ای شو = افشو
نمی‌دانم	نازانم	نازانم	مزانو	نازانم	نزانم = نوزانم

چنانکه در این جدول مشاهده می‌شود، بین دو شاخهٔ کرمانجی شرقی و غربی، چندان تفاوتی وجود ندارد. تنها در بعضی از کلمات و حروف بعضی افعال اختلاف اندکی مشاهده می‌شود. مثلاً کرمانجی شرقی فعل برخاستن را در حالت ماضی هلسا، در مضارع هل اسی و در امر هلسه صرف می‌کند. ولی بادینانی یا کرمانجی غربی برخاستن را رابین می‌گوید و آن را در حالت ماضی رابو و در مضارع رابیت و در حالت امر (رابه = هولو) صرف می‌کند. یا فعل نشستن را کرمانجی شرقی دانیشتن گوید و چنین صرف می‌کند: دانیشت، دانه نیشی، دانیشه،

ولی بادینانی یا کرمانجی غربی این فعل را رونیشتن تلفظ می‌کند و صرف آن را بدین ترتیب انجام می‌دهد: رونیشت، درونیت، رونه.

اگر این جدول را که نمونهٔ کوچکی است به دقت بررسی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که تشابه زبان و لهجهٔ لری (فیلی یا لکی) به کردی بسیار نزدیکتر است تا فارسی و نتیجهٔ نهایی اینکه، نمی‌توان به علت تشابه کم لهجهٔ آنها به فارسی، آنها را از کرد جدا کرد. چنانکه عده‌ای از مستشرقین هم آنها را (لرها) از کرد جدا نمی‌دانند.

در مورد لهجهٔ سنندجی و هورامی (اورامانی) در انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: زبان مکری کرمانجی، تا بانه و سقز گسترش یافته و در جنوب رودخانهٔ جغاتو (زرینه‌رود) و خورخورا و تیله کو، لهجهٔ کردستانی یا سنندجی رواج پیدا می‌کند و تا جنوب منطقهٔ سنندج ادامه می‌یابد که بهتر است این لهجه به صورتی علمی بررسی شود.

لهجهٔ ناحیهٔ مریوان مثل ایل جاف کاملاً کرمانجی است. در دو ناحیهٔ اورامانات، لهجه‌ای هست که کردی نیست ولی بدان تکلم می‌کنند و (هورامی) خوانده می‌شود و مردم آن نواحی، آن را (ماچو) می‌گویند که به معنی (من صحبت می‌کنم) است. این لهجه در بعضی از دهات و روستاهای پاوه هم مورد مکالمه است.

در بین عشایر گوران در شمال رودخانهٔ زاب و در ناحیهٔ کاندولا، بین دیناور و کرمانشاه و بعضی از دهات دیگر و ناحیهٔ دیر سم لهجهٔ زازا متداول است که آن هم برگردانی از لهجهٔ هورامی است.

و. مان محقق و مستشرق می‌گوید: معرف تمام این لهجه‌ها را باید در ردیف لهجه‌های محلاتی، کوهرودی و ... قرار داد.

از لهجهٔ سنندجی آثاری در دست نداریم ولی مقام لهجهٔ هورامی (اورامانی) را در ادبیات و شعر کردی با وجود غزلیات و داستان‌های مهیج موجود، نمی‌توان انکار کرد. حاکم اردلان در خانه خود، به صورت خصوصی، گویش شعر و رونق ادبیات این لهجه را تشویق می‌کند که البته زبان شعر و ادب با مکالمهٔ عامیانه تفاوت دارد.[1]

میجرسون می‌نویسد: در اطراف خطی که لرستان را از کردستان جدا می‌کند، عشایری

---

۱ ـ این مطلب و حاکم مورد اشاره مربوط است به زمان نویسنده کتاب. م

هستند که کاملاً کردند و لهجه‌ای که بدان تکلم می‌کنند، بیشتر شبیه تاجیک قدیم ایران است و ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که در منطقهٔ گوران، عشایر اسکان یافته‌ای بوده‌اند که به همین زبان صحبت می‌کرده‌اند. چنانکه در بین عشایر هورامان (اورامانات) و کاندولا و ریزوهم کم و بیش این لهجه رواج داشته است.

لهجهٔ اردلان در شعر و ادبیات بسیار به‌کار رفته و در سنندج این زبان را لهجهٔ (شهر زوری) می‌خوانند. بنابر تحقیقات انجام شده، بیشتر عشایر اسکان یافته گوران هم بدین لهجه صحبت می‌کنند ولی کوچ‌نشینان، به لهجهٔ کردی کردستانی تکلم می‌نمایند.[1]

کردهای براخوی که قسمت اعظم آنها در بلوچستان و عده‌ای هم در ناحیهٔ سند پاکستان ساکنند، به لهجه‌ای از کردی صحبت می‌کنند که به لهجهٔ براخویی معروف است و بعضی از کلمات بلوچی و فارسی در آن داخل شده است. تا این اواخر این لهجه، فقط مورد مکالمه مردم آن ناحیه بوده ولی اخیراً بعضی از داستان‌ها و اشعار نوشته شده بدین لهجه هم به دست آمده است.[2]

۴ ـ احزاب و مجلات و روزنامه‌های منتشره به زبان کردی

۱ ـ احزاب و گروه‌ها:

اولین حزب و جمعیت سیاسی کرد به نام (کرد تعالی و ترقی جمعیتی)[3] در سال ۱۹۰۸ در استانبول تأسیس گردید. بانیان این جمعیت، عبارت بودند از: امین عالی بیگ بدرخانی، فریق شریف پاشا، شیخ عبیدالله زاده، شیخ عبدالقادر افندی و داماد شاه به نام مشیر احمد ذوالکفل پاشا.

تقریباً در همان زمان باز در استانبول، جمعیتی به نام (کرد نشر معارف جمعیتی)[4] ایجاد گردید که ضمناً در محل چندلی طاش استانبول، مدرسه‌ای هم برای تعلیم فرزندان کردها از

---

۱ ـ تبدیل قیافه‌ها در کردستان و الجزیره صفحه ۳۸۲

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد اول صفحهٔ ۶۳۰

۳ ـ به زبان ترکی است و به معنی جمعیت ترقی و تعالی کرد می‌باشد. م

۴ ـ به زبان ترکی است و به معنی جمعیت طرفدار نشر فرهنگ و معارف کرد می‌باشد. م

طرف همین جمعیت دایر شد که متأسفانه چندان نپایید و این دو حزب از طرف حکومت اتحاد و ترقی ترکیه، منحل شد که البته جمعیت نخست، باز هم به صورت زیرزمینی به فعالیت خود ادامه داد.

در سال ۱۹۱۰ در استانبول جمعیت هیوی یا امید از طرف دانشجویان کرد، تأسیس شد و تا جنگ جهانی اول، به حیات خود ادامه داد و بعد از جنگ جهانی باز هم به فعالیت پرداخت تا اینکه از طرف حکومت مصطفی کمال پاشا، منحل گردید.

بعد از متارکهٔ جنگ جهانی اول، جمعیتی به نام جمعیت طرفدار استقلال کرد تشکیل شد که ریاست آن را سید عبدالقادر افندی به عهده داشت و تقریباً تمام رؤسا و امرای کرد در آن عضویت داشتند. اما بعد از مدتی بدرخانی‌ها از این جمعیت جدا شدند و خود جمعیتی به نام سازمان اجتماعی کردستان، به وجود آوردند. گروه‌های دیگری هم مثل گروه ملت کرد، در استانبول تشکیل شد که همه اینها با قدرت یابی مصطفی کمال پاشا در ترکیه و سیاست ناسیونالیستی وی و عدم توجه به قومیت‌های دیگر از بین رفتند. بعدها در خارج از ترکیه، جمعیتی به نام خود بودن، سازمان یافت. در این زمان هم (زمان حیات نویسندهٔ کتاب. «مترجم») مشغول فعالیت است.

۲ ـ روزنامه‌ها و مجلات

چنانکه می‌دانیم، اولین نوشتهٔ کردی به نام کردستان در سال ۱۳۱۵ هجری در استانبول از طرف مدحت بیگ، نوادهٔ بدرخان بیگ منتشر شد. پس از بیماری ناشرش، این نشریه توسط برادر وی به نام عبدالرحمن بیگ به حیات خود ادامه داد و در قاهره و لندن نیز انتشار یافت. این نشریه پس از اعلام مشروطیت، باز هم در استانبول از جانب ثریا بیگ بدرخانی منتشر شد و در حین جنگ نیز به کار خود ادامه داد. از شمارهٔ یک تا شمارهٔ سی و یک این نشریه، در کتابخانهٔ (پروس = آلمان) موجود است. باید توجه داشت این نشریه، غیر از نشریه‌ای به نام کردستان است که از طرف مسیو نرهای مقیم ارومیه منتشر می‌شد.

پس از اعلام مشروطیت، از طرف جمعیت امید کرد مجموعه‌ای به نام روزگار کرد در استانبول منتشر گردید که در دو نسخهٔ اول آن، تصویر سلطان صلاح‌الدین ایوبی و کریم خان زند ترسیم شده بود. این دو شماره در ٦ حزیران و تموز ۱۳۲۹ هجری از طرف عبدالکریم

افندی که از اهالی سلیمانیه بود، انتشار یافت که بعدها به نام هه تا وی کرد یعنی آرزوی کرد، منتشر گردید.

روشنفکران و جوانان کرد پس از جنگ جهانی اول، فعالیت‌های بیشتری از خود نشان دادند و در مصر و استانبول و کردستان، دست به نشر انتشارات زیادی زدند که مشهورترین آنها مجلهٔ زندگی بود که از طرف حمزه، ممدوح سلیم و کمال فوزی در سال ۱۹۱۹ میلادی در استانبول منتشر شد و تقریباً هدف اصلی و غایی این نشریه، تفهیم این مسئله به مردم جهان بود که کردستان به مردم کرد تعلق دارد.

شمارهٔ ۳۲ این نشریه در جمادی الاول ۱۳۳۸ هجری منتشر شده است. در همین زمان نشریهٔ دیگری هم به نام کردستان، از طرف احمد عزیز بیگ بدرخانی هر پانزده روز یکبار در قاهره منتشر می‌شد که شمارهٔ دوم آن در پنجم ذی‌الحجه ۱۳۳۵ هجری انتشار یافته است.

(پیشکه وتن = پیشرفت) اولین نشریه‌ای بود که در سلیمانیه انتشار یافت. این نشریه یک ماه قبل از تخلیهٔ اول انگلیسی‌ها تعطیل شد. در دوم آوگوست ۱۹۲۲ از طرف حاجی مصطفی پاشا، روزنامهٔ (بانگی کردستان = صدای کردستان) انتشار یافت که تا ماه کانون اول، سیزده نسخه از آن منتشر شد و بعد تعطیل گردید. پس از آن مجلهٔ هفتگی روزگار کردستان، از جانب محمدنوری افندی منتشر شد که بیشتر در جهت احراز قدرت شیخ محمود مقاله می‌نوشت و تا سوم مارس ۱۹۲۳ پانزده شماره چاپ کرد. پس از آنکه برای بار دوم شیخ محمود از سلیمانیه رفت، روزنامهٔ دیگری به نام فریاد حق در سال ۱۹۲۳ تأسیس یافت که فقط سه شماره بیرون داد و پس از آن، امید استقلال منتشر گردید که آنهم دوامی نیاورد.

روزنامهٔ هفتگی زندگی کردن، از جانب حکومت سلیمانیه منتشر گردید. (۱۹۲۴ میلادی) این نشریه در سال ۱۹۲۶ تغییر نام یافت و به نام (ژیان = زیستن) به حیات خود ادامه داد که تا امروز دوام یافته است.[1] در سال ۱۹۲۵ فردی به نام صاحبقران زاده صالح زکی بیگ مجموعه‌ای هفتگی به نام سوقاتی کردستان به سه زبان کردی، عربی و ترکی منتشر کرد که تا مارس ۱۹۲۶ انتشار می‌یافت و شانزده شماره از آن چاپ شده است. این مجله تصاویر زیادی از مشاهیر کرد را دربرداشت و باید گفت بهترین نشریهٔ کردی بود و صاحبش در راه

---

۱ ـ زمان حیات نویسنده. م

بهبود آن، هر چه بیشتر می‌کوشید.

در سال ۱۹۲۵ حاجی مصطفی پاشا، صدای کردستان را دوباره در بغداد منتشر کرد ولی پس از دو سه شماره تعطیل شد.

در سال ۱۳۴۴ هجری، سید حسین مکریانی در رواندوز به زبان کردی کرمانجی غربی (بادینانی و بوتانی) نشریه‌ای به نام زبان کرمانجی انتشار داد. این نشریه هم هفتگی بود. ناشر فاضل و غیرتمند این نشریه، با تمام زیان‌ها و آزارهایی که در این راه دید، باز هم به کار خود ادامه داد و هنوز هم (زمان نویسنده) منتشر می‌شود. این ناشر دانشمند، علاوه بر روزنامهٔ هفتگی خود، بسیاری از گوشه‌های تاریک تاریخ کرد را هم روش کرده و در راه آشنا کردن جوانان کرد عراق با گذشته قومی خود، همت و غیرت زیادی از خود نشان داده است.

جلد دوم

تحقیقی تاریخی
دربارهٔ

کرد و کردستان

عشایر کرد

۱ ـ در اوایل اسلام

در چند قرن پس از ظهور اسلام، از سرزمینی به نام قوم کرد (کردستان) نام برده نشده است و در دوران حکومت خلفا، چنانکه در فصل اول گفته شد، از روی تقسیمات اداری و سیاسی، سرزمین‌های کردنشین به مناطقی نظیر زوزان، خیلات، ارمنیه، آذربایجان، جبال، فارس، جزیره، عراق و بلادالروم و ... تقسیم می‌شدند. به همین جهت بحث بخصوصی به نام کرد و کردستان، در نوشته‌های سیاحان و جهانگردان غرب دیده نمی‌شود. فقط در زمان سلجوقی‌ها است که گاه‌گاه، از قسمتی از سرزمین‌های کردنشین (کرمانشاه و شاره زور) به نام کردستان نام برده شده است. مورخین عرب برخلاف جهانگردان، بنابه بعضی از مسائل تاریخی و یا جغرافیایی، کمی بیشتر در مورد کرد صبحت کرده‌اند. مسعودی (۳۳۲ ـ هجری) و استخری (۳۴۰ هجری) بیش از دیگران در مورد کرد، معلومات منظم و مدونی به دست داده‌اند.[۱]

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام

مسعودی در کتابش به نام مروج الذهب، از عشایر زیر صحبت می‌کند:

در منطقهٔ دیناور و همدان عشایر	شه جان
در ناحیهٔ کنگاور از عشایر	ماجوردان
در ناحیهٔ آذربایجان از عشایر	هازبنی و سارات
در ناحیهٔ جبال از عشایر	شادانجان و لازبا و باریسیان، جلالی، جبارکی، جوانی و موستاکان.
در ناحیهٔ سوریه از عشایر	دابابیلا...
در منطقهٔ موصل و کوه جودی از عشایر	یعقوبی و جوزکان

البته همین مورخ (مسعودی) در کتاب دیگرش به نام التنبیه، از عشایر دیگری هم به نام بازینجان صحبت می‌کند.

استخری در صفحهٔ ۱۱۵ کتابش، از ناشاویرا و یوزیکان و کیکان که ناحیه‌ای در حوالی مرعش امروزی بوده، صحبت می‌کند و در بحث از وطن و مأوای کردها هم از نواحی زیر نام می‌برد:

فارس، کرمان، سجستان، خراسان، اصفهان، جبال، ماه کفار، ماه بصره، ماساباذان، همدان، شاره زور، داراباد، سمغان، آذربایجان، ارمنیه، اران، بایلاکان، باب الابواب، جزیره، سوریه، الثغور.

با این حساب، می‌توان گفت که در تمام سرزمین‌های اسلامی، عشایری از مردم کرد وجود داشته است. مثلاً نام یکی از دروازه‌های قلعهٔ برزعه که بر ساحل رودخانهٔ کورا در شرق تفلیس قرار داشته، باب الاکراد بوده است و این امر از طرف ابن مسکویه تأیید شده و می‌نویسد: در زمان استیلای روس‌ها بر این شهر، جزو همراهان حاکم این قلعه که فرار کرده بودند، عده‌ای کرد وجود داشته است. یعقوبی و استخری، هردو می‌نویسند که در نواحی اصفهان، عشیره‌ای کرد به نام بازینجان زندگی می‌کردند که شهری جالب داشته‌اند. مقدسی در صفحهٔ ۲۲۷ کتابش می‌نویسد: کردهای دوین که شهری در کنار رود خانهٔ ارس بوده، در خانه‌هایی که از (مور)[1] ساخته می‌شد، می‌زیستند.

---

۱ ـ مفرد رموم

استخری در جایی دیگر (صفحهٔ ۹۸)، صحبت از پنج رموم در فارس می‌کند و می‌نویسد: این رموم یا بخش، برای مناطق کردنشین تعیین شده بود. تمام این رام‌ها شهری مرکزی داشته‌اند و سرکردهٔ کردهای این ناحیه، مأمور جمع‌آوری مالیات و رسیدگی به امنیت شهر و دیار خود بوده است. رام‌های پنجگانهٔ سرزمین فارس عبارت بودند از:

۱ ـ جلویا یا خود رمیجان که هم مرز اصفهان و خوزستان بود.

۲ ـ لاوالی جان که بین شیراز و خلیج فارس قرار داشت.

۳ ـ دیوان که درحوالی شاپور واقع بود.

۴ ـ کاریان که در سمت کرمان قرار داشته است.

۵ ـ شهریار که بر سر راه اصفهان واقع و به نام عشایر آن خطه، بازنجان خوانده می‌شد. قسمتی هم از این سرزمین جزو اصفهان بود.

استخری به دنبال این رموم، صحبت از سی و سه عشیرهٔ کرد فارس هم می‌کند که ابن هوقل به استناد دیوان الصدقه صفحهٔ ۱۸۵ تا ۱۸۷ که مورد تأیید مقدسی هم هست، آنها را به شرح زیر نام می‌برد:

کرمانی، رامانی، مدثر، محمدی باشار، باکیلی، (مقدسی اینان را سالانی می‌خواند). بنداد مهدی، محمد بن اسحق، صباحی، اسحاقی، آذرکانی، شهراکی، تاهماداهنی، زایادی، شهراوی، مبارکی بنده داکی، خسراوی، زایخی، سفاری، شاهیاری، مهراکی، اشتمهاری، شاهونی، فراتی، سالمونی، سیری، آزاد دوختی، باراز دوختی، مطلبی، ماحالی، شاهکانی، کاحبی، جلیلی، و عدهٔ آنها را پانصد هزار می‌نویسد.

فارس‌نامه که در سال ۵۰۰ هجری نوشته شده است، می‌نویسد:

کردهای جلویا، دیوان لاوالیجان، کاریان و با زنجان که شاخه‌های مشهور کردهای فارس قدیم بودند، در جنگ‌های استیلای اسلام به کلی از بین رفتند و تنها عشیرهٔ آلاک به علت اسلام آوردن، نجات پیدا کرد و کردهای اصفهان هم توسط عضدالدوله دیلمی، به سرزمین فارس کوچانده شدند.

این نظریهٔ فارس‌نامه، محتاج دقت و تحقیق بسیار است، زیرا بعید است ۵۰۰ هزار خانوار یک دفعه نابود شده باشند و این امر به هیچ وجه عاقلانه به نظر نمی‌رسد. امکان بسیار دارد که در عشایر دیگر قاطی شده و سپس قومیت خود را زنده کرده باشند، همان حالتی که سرزمین

لرها دارد. این سرزمین در حقیقت همان ناحیهٔ قدیمی (جلویا = کِوگَلو) است.

استخری به دنبال جدول عشایر فارس، صحبت از عشیره‌ای به نام اللوریا می‌کند که همان لرها هستند. فارس‌نامه عشایر بزرگ شبانکارهٔ فارس را جدا از کرد می‌داند ولی العمری در کتابش به نام مسالک الابصار، از عشایر شبانکارهٔ جدا از کرد صحبت نمی‌کند. و این در حالتی است که شرفنامه، از حکومت شبانکارهٔ جزو حکومت‌های کرد نام نمی‌برد. اما شبانکاره‌ها در حقیقت جزوی از قوم رامان بودند که استخری از آنها جزو عشایر کرد، نام برده است.

چنین به نظر می‌رسد که تفاوت‌هایی بین اکراد فارس با کردهای کردستان وجود داشته باشد.[1] در ناحیه الزوزان که به نوشتهٔ معجم البلدان بین شهرهای موصل و خیلات و سلماس بوده، عشایر با شناوی و (بوختی = بوتان) می‌زیستند و قلاع فراوانی هم در اختیار داشتند. آنچه مسلم است اینکه بنابر آثار موجود، کردستان مرکزی امروز، از زمان‌های دور نیز موطن قوم کرد بوده است.

۲ ـ دوران حکومت کوله منی مصر (قرن هشتم)

مؤلف صبح الاعشی،[2] به استناد کتاب مسالک الابصار و نیز التثقیف می‌نویسد: عشایر کرد ناحیهٔ جبال الاکراد بیست و چهار منطقه را در تصرف داشتند و منظور از جبال الاکراد، همان کوهستان‌هایی هستند که سرزمین‌های عرب و عجم (غیر عرب، مترجم) را از هم جدا می‌کنند و این کوه‌ها از کوهستان‌های همدان و شهر زور تا ناحیهٔ تکفور که سرزمین سیس‌هاست و به وسیلهٔ خاندان لاون اداره می‌شود، ادامه می‌یابند، در این نواحی کردهایی به شرح زیر زندگی می‌کنند:

۱ ـ دیاوشت. شامل کوه‌های همدان و شهر زور می‌باشد. در این محل گروهی از عشایر

---

۱ ـ این نظریهٔ نویسنده، به هیچ وجه نمی‌تواند واقعیت داشته باشد، زیرا چنانکه خود وی هم در چند جا اشاره کرده و مدارک فراوان تاریخی نشان می‌دهد کرد در همه جا فقط کرد است و کرد فارس و کرد کردستان نمی‌تواند وجود داشته باشد و تاریخ، دو قوم به یک نام نمی‌شناسد. م

۲ ـ این کتاب اثر شیخ ابوالعباس احمد القلقشندنی است و چهارده جلد می‌باشد که در ۸۱۴ هجری تألیفش به پایان رسیده و در مورد عشایر کرد، در جلد چهارم صفحات ۳۷۳ و ۷۹ توضیحاتی داده است.

کرد زندگی می‌کنند که برای خود امیر مخصوصی دارند.

۲ ـ رانک. این منطقه ناحیهٔ دیگری از عشایر گوران است که عده‌شان در حدود پنج‌هزار نفر (زمان نویسنده، مترجم) می‌باشد.

۳ ـ فاصلهٔ درانتک و نهاوند تا شهر زور. محل زندگی عشایر (کلالیه = گلالی) است که بسیار جنگجو و شجاعند و حدود یک هزار مرد جنگی دارند و بر اکراد مقیم این ناحیه مسلطند.

۴ ـ قسمتی از کوهستان‌های همدان در حوالی گلالی که محل زندگی عشایر کرد زنگنه است و حدود دو هزار نفر جنگجو دارند. مبارز و نترسند. رئیس مخصوصی از خود دارند و بر نواحی کلهر و اطراف آن تسلط دارند.[1]

۵ ـ نواحی شهر زور. مسالک الابصار، می‌نویسد: در این سرزمین دو عشیرهٔ کرد بودند به نام‌های لوسه و باسریه[2] که بسیار مبارز و غیرتمند بوده‌اند. پس از واقعهٔ بغداد، به مصر و شام رفتند و اقوامی دیگر جای آنها را گرفتند که کرد خالص نبودند و آنها را حوسه می‌خواندند.

۶ ـ در سرزمین‌های بین شهر زور و (اشنه = اشنویه) در آذربایجان، عشیرهٔ سولیه[3] سکونت داشتند که دارای حدود دو هزار جنگجوی بسیار نترس و مبارز بودند که فقط از رئیس خود حرف‌شنوی داشتند.

۷ ـ نواحی بسقاد. مسکن عشایر قریاویه بود که در ضمن، بعضی از نواحی آذربایجان و جاهای دیگری را هم در اختیار داشتند و قریب چهار هزار سوار را هم شامل می‌شدند.

۸ ـ ناحیهٔ کرکار که موطن عشایر (حسنانیه = حسنانلو)[4] است این عشایر سه فرقه بودند: وابستگان عیسی پسر شهاب‌الدین و فرقهٔ جاکیه و فرقهٔ تلیه ورویهم حدود هزار تفنگچی

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام این زنگنه را کوسادمابیر می‌خواند.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام اینان را سابولی و کارتاوی می‌نویسد.

۳ ـ انسکلوپدی اسلام کوشاد مابیر می‌خواند.

۴ ـ به نوشتهٔ انسکلوپدی اسلام، امکان دارد اینان همان عشایر خوشناو بوده باشند که البته باید این نظریه را پذیرفت که یک شاخه از این عشیره هم در ناحیهٔ کارتاوی واقع در دربند قره بولی سکونت داشتند که به نظر هافمان، دربند قره‌بولی باید کوهستانی در حوالی زاب صغیر بوده باشد.

داشتند.

۹ ـ دربند قرامر. این منطقه هم در اختیار عشیرهٔ قریاویه بود که محافظ این دربند به حساب می‌آمدند. رئیس این عشیره که با سلطان مصر رابطه داشته، مردی به نام سیف‌الدین پسر حسنانی بود.

۱۰ ـ نواحی کرحسین و دقوق الناقه. عشیره‌ای کرد که انسکلوپدی اسلام آنان را نیرکارین می‌نامد در آنجا ساکن بودند. این ناحیه در بین کرکوک و طاوق، قرار دارد.

این عشیره هم حدود هفتصد نفر مرد جنگی داشته است.

۱۱ ـ بین الجبلین. این ناحیه از توابع (هولیر = اربیل) و مسکن عشیره‌ای کرد بود که منطقه‌ای به اندازهٔ کلالیه را در اختیار داشتند. در زمان حکومت منصوریه قلاون، امیری داشتند به نام خضرین سلیمان که مردی شجاع و شاعر بوده و یکبار به دیدار سلطان مصر رفت و مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

۱۲ ـ منطقهٔ مازنجان، بیروه، سحمه[1] و برانیه. این منطقه مسکن فرقه‌ای از مازنجانی‌ها بود که حدود پانصد خانوار می‌شدند و به عشیرهٔ محمدی وابسته بودند که به فرقهٔ مبارزکاک شهرت داشتند. از عشیرهٔ کرد حمیدیه هم با آنها همراه بودند. امیر مبارزکاک از امرای دولت عباسی و عنوان مبارزالدین از طرف خلیفه به وی داده شده بود. باید دانست که اسم اصلیش (کاک) بود.[2]

این مرد پس از دوران خلافت عباسی، در زمان هلاکو خان مغول نیز مقام و منزلتی داشته و به حکومت هولیر منصوب شده بود.

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام این ناحیه را بخما می‌خواند.

۲ ـ کاکُ و کاکْ در کردی به معنی داداش و کنیهٔ برادر بزرگتر است، یعنی وقتی برادر کوچکتر برادر بزرگتر را صدا می‌زند، او را کاکه و کاکْ می‌خواند. ضمن اینکه وقتی از شخصی بزرگتر از خود و یا دارای شخصیت هم صحبت می‌شود، این عنوان به کار می‌رود که ضمناً علامت محبوبیت شخص هم هست. مثل کاک احمد که همان احمدآقاست ولی همراه با محبت و صمیمیت. گاه این کلمه برای شخصی صورت کنیه و لقب می‌گیرد چنانکه برای این شخص. م

و بعدها حکومت عقرشوش، هرات[1] و تل هفتو بر آن اضافه گردید. پانصد سوار داشت و حدود بیست سال حکومت کرد و سپس در نود سالگی درگذشت. پس از مرگ کاک، پسرش عزالدین به امیری رسید. وی نیز راه و رسم پدر را دنبال کرد و شهرتی یافت و پس از وی نیز برادرش نجم‌الدین، به امارت رسید و تابع امیر مصر شد.

۱۳ ـ ناحیهٔ شقلاباد تا خفتیان.[2] در این ناحیه عشیره‌ای جنگنده به نام شهریه[3] بودند که به آشوبگری و راهزنی شهرت داشتند. حدود هزار خانوار می‌شدند و در کوهستان‌های اطراف رودخانهٔ زاب بزرگ، زندگی می‌کردند.

۱۴ ـ نواحی مازکرد،[4] رستاق،[5] مرت و جبل جنجرین که بر اشنویه در خاک ایران مسلط است. در این نواحی عشیرهٔ زرزاری سکونت داشتند که حدود پنج هزار خانوار بودند. منطقه‌ای صعب‌العبور و سرد سیر می‌باشد. امیرشان نجم‌الدین باشاک بود و امرای دیگری هم داشتند. عشیره‌ای دیگر هم به نام کونده که آنان را «بالاکان Balakan» هم می‌خواندند و با سیصد خانوار داخل در این عشیرهٔ زرزاری زندگی می‌کردند که ناحیهٔ عقبه‌الحان را در اختیار داشتند. حنشی امیر مازکرد، پسر اسماعیل بود و تبعیت مصر را داشته است.

۱۵ ـ جوله مرگ. این نواحی مسکن عشیره‌ای به همین نام بوده که از سه هزار خانوار بیشتر بوده‌اند. در اوایل دورهٔ مغول، رئیس این عشیره مردی به نام اسعد پسر مکلان بود. پس از وی پسرش عمادالدین و به دنبال وی اسد الدین پسر عمادالدین، به حکمداری رسیدند. سرزمینی غنی با معادن بسیار و در ضمن ناحیه‌ای صعب‌العبور و غیر قابل تصرف بود. در حالی که این سرزمین تابعیت مصر را داشت، کنترل راه‌های تبریز، خوی و نخجوان را زیر نظر داشت.

۱۶ ـ ناحیهٔ مرکوان. در همسایگی جوله مرگ ارومیه، و موطن عشیره‌ای کرد بود که با

---

۱ ـ این شهر غیر از هرات افغانستان است و در غرب ایران، در ناحیهٔ شمال ایلام امروزی قرار داشته است. م

۲ ـ امکان دارد این ناحیه همان هفتیان از توابع رواندوز امروز باشد. م

۳ ـ انسکلوپدی اسلام اینان را سوری می‌نامد.

۴ ـ انسکلوپدی اسلام اینان را روباری برازگرد می‌خواند.

۵ ـ انسکلوپدی اسلام می‌نویسد رستاق در جنوب شمزینان قرار داشته است.

عشایر جوله مرگ متحد بودند و شامل حدود سه هزار خانوار بود.

۱۷ ـ سرزمین کواردات.[1] این سرزمین که در غرب جوله مرگ واقع است، بسیار حاصلخیز و ساکنین آن را حدود سه هزار خانوار نوشته‌اند که رئیسی مخصوص به خود داشتند.

۱۸ ـ منطقهٔ دنیار. مردم آن را هم دنیاری می‌خوانند.[2] حدود پانصد خانوار و دو فرقه بودند که یکی وابسته به میر ابراهیم پسر میر محمد و دیگری فرقهٔ میرشهاب‌الدین پسر بدرالدین. بین مردم دنیاری و مازنجانی‌ها، عداوتی دیرینه وجود داشته است.

۱۹ ـ ناحیهٔ عمایده و قلعه هارون. مسکن عشایر حکاری بود که ۴۰۰۰ خانوار می‌شدند. مردم این عشیره، نظامی مخصوص به خود داشتند. قلعهٔ هارون نیز تحت تبعیت مصر بود.

۲۰ ـ قهرانیه و کهف داود. مرکز عشیره‌ای کوچک و شرور به نام تبتکی[3] بود.

مسالک الابصار پس از بحث دربارهٔ این بیست ناحیهٔ کردنشین، صحبت از بعضی از عشایر و گروه‌های دیگر می‌کند که در مناطق دیگر پراکنده‌اند که ما هم به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

تحتیه یا (بختیه = بوختی). افراد این عشیره در همسایگی عشایر حمیدی می‌زیستند و به تدریج با ادغام در عشایر دیگر از بین رفتند. فرق مختلفی داشتند که یکی از آنها سندی بود و حدود سه هزار جنگجو را شامل می‌شد. دیگری فرقهٔ محمدی که حدود ششصد مرد جنگی در اختیار داشت.

و نیز فرقهٔ راسنی[4] است که از دو فرقهٔ فوق قوی‌تر بود. رئیسان «میرعلاءالدین گورک

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام این ناحیه را «گور Gavar» می‌خواند. و به نظر درست‌تر است، زیرا این ناحیه را با منطقهٔ همجوارش امروز هم «ترگور Tar - Gavar» و «مرگور Mar - Gavar» می‌خوانند. م

۲ ـ انسکلوپدی اسلام این مردم را زیباری می‌خواند که باید صحیح‌تر باشد. م

۳ ـ انسکلوپدی اسلام اینان را بستیکی می‌خواند که در اطراف کوه‌های ارمنستان و کهف داود می‌زیستند.

۴ ـ انسکلوپدی اسلام اینان را داسنی می‌خواند که رئیسی به نام بدرالدین داشته‌اند (این اسم صحیح‌تر است. م)

Gqrak» در عقر اقامت داشت. وی علاوه از پانصد خانوار مقیم عقر، هزار خانوار هم در موصل داشت و گروه‌های دیگری هم در اطراف آن ناحیه زندگی می‌کردند. فرقهٔ دیگر فرقهٔ دینکی بود که هزار خانوار را در برداشت.

التثقیف[1] به جز از عشایر فوق‌الذکر، صحبت از بیست و پنج ناحیهٔ دیگری می‌کند که مسکن طوایف کرد بوده و هر قسمت از آنها رئیس جداگانه‌ای هم برای خود داشته است. این نواحی عبارت بوده‌اند از:

برجو، بلهیثه، کرم لیس، اندشت، حرد قیل، سکراک، قبلیس، جرموک، شنکوس، بهرمان، حصن اران یا حصن الملک، سونج، اکریسا، یزارکرد، الزاب، زیتیه، دربندالعرابلیه، قلعه الجبلین، سیدکان، صاحب رمادان، شعبانیه، نمریه، محمدیه، کزلیک.

صاحب التثقیف می‌نویسد: اسم این نواحی و عشایر کرد را از اسناد و مدارک رسمی حکومت مصر، استخراج کرده است و اینها هم مربوط به کردستان مرکزی بوده‌اند که به موجب آن اسناد، مصری‌ها نتوانسته بودند همهٔ آن نواحی را به تصرف و یا تحت فرمان خویش درآورند. چه خوب می‌شد که نامبرده و یا دیگران، اطلاعاتی این چنین راجع به دیگر سرزمین‌های کرد و مردم آنها را به دست می‌آوردند. انسکلوپدی اسلام در بحث راجع به کرد و عشایر کرد غرب ایران می‌نویسد: در ناحیهٔ قره‌باغ واقع در قفقاز، ۲۴ عشیرهٔ کرد زندگی می‌کردند که تعدادشان بیش از سی هزار نفر می‌شد. به جز اینها در خراسان هم عشایر گل و زنگنه زندگی می‌کردند و یکی دیگر از عشایر کرد این منطقه هم به نام جیگان، قبلاً به ناحیهٔ گرجستان مهاجرت کرده بودند.[2]

ابن خلدون هم در تاریخ بربر، از عشایر لاوین و بادین صحبت می‌کند که در جزیره[3] می‌زیسته‌اند که بعید نیست پس از استیلای مغول از شهر زور، به جزایر هجرت کرده باشند.

---

۱ ـ این اثر نوشتهٔ مردی است به نام تقی الدین و در سال ۴۸ هجری برابر ۱۳۴۷ میلادی نوشته شده است.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد دوم.

۳ ـ این جزیره غیر از جزیرهٔ ابن عمر و منظور منطقهٔ وسیعی از سوریه و شمال‌غربی عراق امروزی است که به همین نام هم خوانده می‌شود. م

۳ـ کرد قبل از جنگ جهانی اول[1] ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ میلادی

در مورد عشایر کرد، قبل از جنگ جهانی اول، مورخین و مستشرقینی نظیر سرمارک سایکس و میجر سون اطلاعات جالبی ارائه داده‌اند. البته باید گفت سرمارک سایکس، فقط از کردهای عثمانی صحبت کرده ولی میجر سون تحقیقاتش در مورد کردستان مرکزی می‌باشد که هر دو طرف مرز ایران و عثمانی را دربرمی‌گیرد. گرچه این بررسی‌ها معلومات زیادی در دسترس قرار می‌دهند، ولی باید قبول کرد که باز هم جامع نیستند و بخصوص در مورد کردهای خارج از کردستان مرکزی، روشنگر تاریکی‌های گذشتهٔ کردهای آن مناطق نیستند. به همین سبب با پناه بردن به مطالعهٔ آثار دیگران، کوشیدم که این نقصیه را هم تا اندازه‌ای جبران کنم.

سرمارک سایکس، تحت عنوان عشایر کرد دولت عثمانی از کردهای ترکیه صحبت کرده و برای بررسی بهتر در شش منطقه به نام‌های A. B. C. D. E. F. آنها را مورد تحقیق قرار می‌دهد و در مقدمه، از عشایر زرتشتی هم بحث کرده و می‌نویسد: به روایتی بعضی از این عشایر کردند، هر چند که برخی خلاف این نظر را دارند. به نظر نویسنده، این زرتشتی‌ها از موصل و عراق به کردهای حکاری پناه برده‌اند.

می‌توان کردهای این نواحی را به سه قسمت تقسیم کرد:

اول کردهای نیمه ساکن مقیم در دشت‌ها و کوه‌های جنوب، عشایر این نواحی از نقطه نظر ادبیات و آداب و سنن بسیار به هم نزدیکند.

سرزمینی حاصلخیز دارند و در کار زراعت علاوه بر احتیاج خویش، به خدمت دیگران نیز درمی‌آیند. مردمی ماهر در آهنگری و گلیم و سجاده بافی‌اند و نسبت به اقوام دیگر کرد، پیشرفته‌تر و تحصیل کرده‌تر هستند. در فعالیت‌های خود هوشیار و زیرک و بسیار خوش‌سلیقه‌اند. زیر نظر رؤسای ارثی خویش زندگی می‌کنند و شجاعت و جنگندگی، از خصوصیات واقعی آنهاست. کردهای این ناحیه که به نام به‌به خوانده می‌شوند، سوارکار و

---

۱ ـ نویسنده در تمام کتاب از جنگ جهانی اول (زیرا وی قبل از جنگ جهانی دوم درگذشته بود) به نام جنگ بزرگ یاد می‌کند که مترجم به علت آشنایی کمتر خوانندگان محترم با این عنوان، از عبارت جنگ جهانی استفاده می‌کند. م

تیرانداز و گاه راهزنند. به نظر می‌رسد که بر طبق اشارات موجود، لشکریان بزرگ اشکانی را همین به‌به‌ها تشکیل می‌دادند. از شخصیت‌های مورد تقدیس اینان، خالدبن ولید است که او را بسیار مقدس می‌شمارند و معتقدند که خالد آنها را مسلمان کرده است.[1] مردم این ناحیه هم سنی مذهبند.

اینان از تشرین اول هر سال تا ماه شباط در دهات و آبادی‌های خود می‌مانند و در ماه مارس پیش‌دام‌های خویش زندگی می‌کنند و در کوچ ییلاق تا ناحیهٔ وزنه پیش می‌روند. بسیاری از رؤسای این طایفه، با اعراب قومیت سببی پیدا کرده‌اند. زنانشان بسیار زیبا و آزادند و مثل مردها به شکار می‌روند.

قسمت دوم از این اکراد، مردمی اسکان یافته در کوهستان‌ها می‌باشند که از هر لحاظ با مردمی که قبلاً از آنها صحبت شد، فرق دارند.

کشاورزانی ماهر و سخت‌کوش هستند و در تقسیم آب‌ها، مهارت بسیاری دارند و علاوه از گندم، حبوبات و توتون هم پرورش می‌دهند.

ریاست ایشان با رئیس عشیره است و اغلب با هم در جنگند. تیرانداز و شکارچی ماهری هستند و هر شاخه‌ای از اینها قلعه‌ای دارند که در مواقع اضطراری از آن استفاده می‌کنند.

در میان اینها یهودی‌هایی هم زندگی می‌کنند که مورد حمایت قرار دارند ولی حق داشتن اسلحه از آنها گرفته شده است، در مقابل، از شرکت در جنگ‌ها هم معافند و تنها داد و ستد بین عشایر را انجام می‌دهند. عده‌ای کرد زرتشتی هم که در میان اینها زندگی می‌کنند، تابع و تحت نفوذ همین کردهای منطقه‌اند.

سومین قسمت، نیمه چادرنشین و یکجانشین‌اند. بعضی در زراعت و قسمتی هم به کار دامپروری اشتغال دارند و بعضی هم به پرورش اسب و الاغ می‌پردازند. جنگ و جدالشان زیاد است. زنانشان زحمتکش و بردبارند و از نظر هیکل و قیافه قویتر و شکیل‌تر از دو قسمت اولند. از نظر سلاح و ذخیرهٔ آذوقه، فقیرند و از نظر دین، اطلاع و آگاهی اندکی دارند ولی

---

۱ ـ به‌به‌ها را خالدی هم می‌نامند که بعید نیست این نسبتی را که به خالدی پیدا کرده‌اند، نتیجه نسبت اینها با (خالدی = خه لکدی های) قدیم ناحیهٔ وان باشد و سطحی نگران، به غلط آنان را به خالد بن ولید ارتباط می‌دهند. م

روی هم رفته همه مسلمانند. در خاتمه این بحث باید گفت عشایر کوچ‌نشین، در تمام مناطق کردستان هستند و زندگی آنان و کوه‌نشینان در شرایطی ابتدایی می‌گذرد.

۴ ـ مناطق کردنشین

عشایر و ایلات و شاخه‌های آنها و محل سکونتشان و اطلاعاتی از هر کدام

اشارهٔ مترجم: کتاب کرد و کردستان، چنانکه ذیلاً ما هم نشان خواهیم داد، اقوام و عشایر مختلف کرد و منطقهٔ سکونت آنها را فهرست‌وار نشان داده است. مترجم برای حفظ امانت، عیناً آنها را ترجمه کرده و به نظر خوانندگان محترم این سطور می‌رساند. اما لازم به توضیح است که اولاً مناطق معینه ناقص و ناتمام است و در ثانی تعداد نفوس و چگونگی پراکندگی جمعیت، با شرایط فعلی اصلاً نمی‌خواند و برخوانندهٔ محترم است که بداند به علت عدم سرشماری دقیق و نبودن امکانات این امر، در هفتاد سال پیش تمام این ارقام بر مبنای تخمین و حدس و گمان نوشته شده و دفاتر آمار آن روزگار، دقت کافی نداشته است. ضمناً پس از نزدیک به یک قرن، با مقایسهٔ ازدیاد جمعیت جهانی، جابه‌جایی ارقام مندرج را هم منظور دارند.

در ضمن، نویسندهٔ کتاب بدون هیچ مقدمه‌ای، اقوام و عشایر کرد را در مناطق مختلف بررسی کرده که مترجم نیز همان‌گونه عمل می‌کند.

۱ ـ منطقهٔ A

این منطقه در بین سلیمانیه، دریاچهٔ ارومیه، دریاچهٔ وان، سمرد و دجله قرار گرفته و جمعیت و عشایر امروزی قسمت عراق[1] آن عبارت است:

---

۱ ـ این اطلاعات در مورد عشایر نواحی سلیمانیه و کرکوک و دیاله از نوشتهٔ میجر سون به نام دربارهٔ عشایر کردستان جنوبی منتشره در بغداد ۱۹۱۸ و در مورد عشایر نواحی (هولیر = اربیل) از کتاب دوسال در کردستان نوشتهٔ کاپیتان های و دربارهٔ موصل از کتاب جغرافیای مفصل عراق و نیز نوشتهٔ سرمارک سایکس، استفاده شده است. م

سلیمانی و منطقهٔ کرکوک

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
چنگنی		۳۰۰	چادرنشین	زمستان‌ها در منطقهٔ سلیمانی و تابستان‌ها به مراغه در ایران می‌روند و مذهب شافعی دارند.
جاف	هارونی، اسماعیل عزیزی میکاییلی ورشوبوری[1]	روی‌هم رفته ۵۳۰۰	چادرنشین هستند ولی بین آنها ساکن نیز هست	
جاف	ترخانی شاتری ساداتی باداغی باشکی آمالا یوسفجانی نه‌ورولی کمالی یزدان‌بخشی تاوگوزی گلالی پشت ماله	۵۰۰ ۱۸۰۰ ۳۰۰ ۲۵۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۱۵۰۰ ۵۰۰ ۹۰۰ ۲۰۰ ۲۰۰۰ ۵۰	کوچ‌نشین قسمتی ساکن کوچ‌نشین کوچ‌نشین کوچ‌نشین کوچ‌نشین کوچ‌نشین ساکن‌وزارع کوچ‌نشین کوچ‌نشین ساکن کوچ‌نشین کوچ‌نشین	شاخه‌های کوچ‌نشین زمستان‌ها از خیلانه تا به قزل رباط (ساحل غربی سیروان) را اشغال می‌کنند و در بهاربه شهر زور آمده و از طریق پنجوین به ایران و تا حدود سنندج پیش می‌روند. ساداتی و باداغی‌ها اغلب به دشت هورین و شیخان می‌روند.

۱ ـ رش و بُور + بُر = Bot صحیح است به معنی سیاه و سبزه، مترجم

منطقهٔ سلیمانی

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
جاف	بی‌سری یا رویسی شیخ‌اسماعیل عیانی صوفیه‌وند	۲۰۰ ۲۰۰ روی‌هم ۱۳۶۰	کوچ‌نشین چادرنشین و ساکن	عشایر جاف، بدوی، خرابکار و جنگ طلب می‌باشند. با هم متحد و بخصوص در جنگ با غیر دور هم جمع می‌شوند به سبب همین آشوب طلبی و جنگ مداوم شاخه‌هایی از آن جدا شده‌اند مثل: قبادی، باباجانی، ولدبیگی، اناخی، امامی، دارواش، دله‌تازه، میره‌بیگی، ده‌تیری، نامداربیگی، تایشه، قادر میرویسی، نایرزی، شرفبیانی. تمام این فرق امروزه از هم و آزادند. همهٔ این عشایر سنی مذهبند ولی خرافات بسیاری با اعتقاداتشان همراه است.
پشدری	بابکر آغایی عباس‌محمود آغایی	۲۰۰۰	ساکن و زارعند	اساس بیگ‌زاده‌های پشدر را که به (میرا ودلی) مشهورند تشکیل می‌دهند. جزو عشایر مُکریند. تعدادشان کم است اما نواحی ماوت، مرگر و قلادزه و شهر با ژیر را با تمام دهات در اختیار دارند. مذهب اینان هم سنی است.

منطقهٔ سلیمانی

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
اسماعیل عزیزی		۶۰۰	کوچ‌نشین	تابستان‌ها در فاصلهٔ دوکان و کوهستان‌های طوق و سورداش و کوه اشکه‌وند حرکت می‌کنند و نیز به ایران هم کوچ می‌نمایند. اینان (اسماعیل عزیزی)ها اساساً جاف هستند.
همه‌وند	بیگ‌زاده (چلبی) رشه‌وند، زمه‌وند، صفره‌وند، ستیه‌بسر کافروشی پیریایی صوفیه‌وند چگنی	کلاً روی‌هم ۱۰۰۰ کلاً روی‌هم ۴۸۰		ناحیهٔ اصلی همه‌وند منطقهٔ با زیان است. مردمی شجاع و جنگنده و ثابت قدم هستند. تا این اواخر همیشه در حال عصیان و طغیان بودند و حکومت‌های ایران و عثمانی را به جان آورده بودند. چنانکه مدحت پاشا نتوانست آنها را ادب کند. سنی مذهب و بسیار متعصب می‌باشند. در حدود ۱۷۰۰ میلادی از ایران به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. در تاریخ سلیمانی مفصل از آنها صحبت می‌شود. از چگنی‌ها هم قبلاً صحبت شده است.

منطقهٔ هولیر

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
دیزه‌یی	گونتولا پیران مامان	۶۰۰۰	ساکن و زارعند	در اطراف هولیر و نواحی مخمور در اطراف کوه‌های قره‌چوق و کندیناوه زندگی می‌کنند. منطقه‌ای حاصلخیز دارند و وضعشان بسیار خوب است. به تدریج تا دجله پیش آمده و عشایر عرب را عقب رانده‌اند و مردمی فعالند.
گردی[1]		۱۶۰۰	نیمه چادرنشین	در شمال هولیر و شاخه‌ای هم در منطقهٔ کوپسنجاق زندگی می‌کنند. تابستان‌ها به وزنه می‌روند. در شمال هولیر ۱۵ ده در اختیار دارند.
کورا			ساکن و زارع	در شرق شاقلاوه چند آبادی را در اختیار دارند.
خوشناو		۲۰۰۰	ساکن و زارع	در منطقهٔ شاقلاوه صد آبادی را تشکیل داده و حدودده هزار نفر هستند، ضمناًدر حوالی کویه و رانیه هم عده‌ای از خوشناوی‌ها زندگی می‌کنند.

۱ ـ سرمارک‌لا سایکس، تعداد خانوار این عشیره را زیاد می‌نویسد ولی کاپیتان های می‌نویسد ۱۵ ده در منطقهٔ هولیر دارند و فرقه‌ای هم از اینها در ناحیهٔ کویه زندگی می‌کنند که باید ۶۰۰ خانوار باشند.

منطقهٔ هولیر

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
پیران		۲۶۰۰	ساکن و زارع	از عشایر رانیه‌اند و در شمال این ناحیه سکونت دارند. اساساً بلباس می‌باشند و عشیره‌ای کوچک و شجاعند.
آکو		۱۰۰۰	ساکن و زارع	در شمال رانیه ساکنند و شاخه‌هایی هم در کوه‌های بالای رانیه و قلعه دزه دارند که ۴۰ تا ۵۰ آبادی را تشکیل می‌دهند.
زاراری		۳۰۰	ساکن و زارع	در شمال رودخانهٔ باستوره ساکنند و بیش از دوازده آبادی دارند.
سورچی		۳۰۰۰	ساکن و زارع	از حاشیهٔ شمالی زاب صغیر تا رود اندوز پراکنده‌اند، ۵۰ آبادی دارند و فرقه‌ای از مامه‌نیان هم قاطی آنها می‌باشند.
بالک		۱۲۰۰	ساکن و زارع	در قسمت علیای رودخانهٔ رواندوز ساکنند و ۶۰ آبادی را تشکیل می‌دهند.

منطقهٔ هولیر

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
هرکی		۵۰۰۰		عشیره‌ای نیرومندند و قسمتی در کوه‌های مرزی و قسمتی هم در اطراف آکره (عقره) ساکنند و حدود ۸۰۰۰ نفر هم در منطقهٔ رواندوز و دیره و رودخانهٔ باستور دارند. روی هم سی هزار نفر می‌شوند و به نظر سایکس محل اصلی اینها در ارضروم و قسمتی هم در وان ساکنند.
شیروان و برادوست		۱۵۰۰	ساکنند	در انتهای شمال رواندوز مقیم‌اند. شیروانیان از برادوستی‌ها نیرومندترند،[1] اما عدهٔ هر دو از هشت هزار نفر بیشتر نیست.[2]
خیلانی		۲۰۰		در کوهستان شمالی بالک ساکنند عده‌ای از آنها هم در اطراف هولیرند وهزار نفر می‌شوند.
بولی		۱۵۰		در جنوب بالک‌اند و زمستان‌ها به کوی سنجاق کوچ می‌کنند.

۱ ـ سرمارک سایکس تعداد خانوار اینها را سه هزار و سیصد ذکر می‌کند که با نظریهٔ کاپیتان های مطابقت نمی‌کند.

۲ ـ سایکس این تعداد را ۲۰۰۰ خانوار می‌نویسد.

منطقهٔ هولیر

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
برواری	برواری بالا برواری پایین	۷۰۰	ساکنند ساکنند	در شمال رودخانهٔ کاره که وارد رودخانهٔ زاب بزرگ می‌شود، زندگی می‌کنند و برواری پایین در پایین این رودخانه‌اند. کارشان زراعت و گله‌داری است.

منطقهٔ موصل

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
بارزان		۲۷۵۰	ساکن	در شمال زاب بزرگ و نیز حوالی زیبار سکونت دارند. سرزمینشان به نام خود عشیره نامیده شده است. زارع و توتون کار خوبی هستند. پیرو شیخ بارزانند و مردمی شجاع و جسور می‌باشند.
زیباری		۱۲۰۰[1]		در فاصلهٔ عقره و زاب بزرگ و اطراف پیره که بره ساکن و به باغداری و زراعت اشتغال دارند.
دوسکی		۱۲۰۰		در حوالی دوهوک ساکنند و کارشان باغداری و زراعت است.
مزوری (میسوری)		۱۷۰۰	ساکن	در حوالی دوهوک ساکنند و به زراعت و باغداری مشغولند. سابقه تاریخی درازی دارند و سراولمستید، معتقد است اینان از (میسوری = میسری)های دورهٔ آشوری می‌باشند.

۱ ـ سرمارک سایکس تعداد خانوار این طایفه را ۲۰۰۰ ذکر می‌کند.

منطقهٔ موصل

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
آرتوشی[1]		۴۰۰۰۰ نفرند	ساکن و کوچ‌نشین	دو شاخهٔ بزرگ چند و فرقهٔ کوچکند. آنها که ساکنند در اطراف القوش و زاخو می‌باشند و چادرنشین‌ها در زمستان در دوهوک و تابستان‌ها به کوهستان‌های شمال در ترکیه می‌روند و قسمتی هم در ترکیه و حوالی بیت‌الشباب و خوشاب و شتاخ زندگی می‌کنند و حدود ۴۰۰۰ خانوارشان در عراق ساکنند.
سندی و گلی		۲۰۰۰	ساکنند	در فاصلهٔ هیزل و خاپور ساکنند و عده‌ای از آنها مسیحی‌اند.
عشایر سبعه		۹۰۰	ساکنند	در ناحیه‌ای از موصل‌اند و به زراعت اشتغال دارند.

اگر صفحات دیگری راجع به عشایر عراق هست، جمع آوری گردد. عشایر عراق به حدود هفتاد و دو هزار خانوار می‌رسند. سرمارک سایکس نویسندهٔ کتاب سرانجام جانشینان خلفا، در جزو موصل از عشایر دیگری نظیر مندان، زیر هاتی، هاجی، نیروا، ارکان، حسینیه جلالی در حوالی عمادیه، دره، کوهان، یزیدی شیخان، ارشکان و هاوه‌ری در حوالی زاخو صحبت می‌کند که تعداد خانوارشان به بیش از ۱۰۰۰۰ می‌رسد.

---

۱ ـ آرتوش یک اسم ارمنی است، بنابر این باید ریشهٔ اصلی اینها ارمن یا آشوری باشد. م

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
سیرتی		۷۰۰	چادرنشین	در شمال زاخویند و اطلاعاتی دربارهٔ آنها در دست نیست.
میران		۸۰۰۰	چادرنشین	زمستان‌ها در فاصلهٔ جزیرهٔ ابن‌عمر و تل رمیلان و تابستان‌ها در اطراف سعرد زندگی می‌کنند و به دامپروری مشغولند و بسیار جنگنده و جسور می‌باشند.[۱]
کویان		۲۱۰۰	ساکن و کوچ‌نشین	عشیره‌ای نترس و جنگجویند که عده‌ای هم زازا را در خود دارند. با عشیرهٔ میران اغلب در جنگند. ضمناً شرناخلی که فرقه‌ای از این عشیره‌است در ناحیهٔ شرناک سکونت دارد.
حسینیه		۵۰۰		در شمال جزیرهٔ ابن عمرند و رابطهٔ اینها با عشیرهٔ حسینیه غرب زاخو معلوم نیست.
داخوری			ساکنند	در حوالی‌شرناک‌اند بعید نیست که شاخه‌ای از گویان باشند.

۱ ـ این نظریهٔ جغرافیای مفصل عراق است ولی سرمارک سایکس، تعداد خانوار آنها را ۱۰۰۰ می‌نویسد.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
شیربیگی		۲۰۰	ساکنند	زندگی خوبی دارند و به نظر می‌رسد شاخه‌ای از زیریکانلی‌ها باشند.
بالیان		۷۰	نیمه چادرنشین	عشیره‌ای فقیرند و در حوالی خوی زندگی می‌کنند.
ایرو		۱۰۰	ساکنند	در شمال بالیان زندگی می‌کنند.
اتمانیکان		۵۰۰۰	چادرنشین	زندگی خوبی دارند. بیشتر در دربند بتلیس و حوالی بوتان هستند و تابستان‌ها به دشت موش می‌روند.
سیلوکان		۹۰۰	چادرنشین	تابستان‌ها به ناحیهٔ دشت موش می‌روند.
کیچیان		۱۵۰	چادرنشین	
دودری		۴۰۰	چادرنشین	تابستان‌ها را در جنوب دریاچهٔ وان می‌گذرانند.
الیکانلی		۱۵۰	چادرنشین	
هلاچی		۹۰۰	ساکنند	عده‌ای از ترک‌ها و ارامنه هم با اینها هستند و در جنوب دریاچهٔ وان زندگی می‌کنند.
تاییان		۳۰۰	چادرنشین	شهرت خوبی ندارند و در جنوب وان زندگی می‌کنند.
حوتان		۳۰۰	ساکنند	در منطقهٔ بوتان زندگی می‌کنند.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
کلکا		-	-	در حوالی جوله مرگ زندگی می‌کنند.
بلیکار		۱۸۰	نیمه چادرنشین	در شمال جوله مرگ سکونت دارند.
خانی		۱۸۰	ساکنند	در نزدیکی خوشاب سکونت دارند.
تاکولی		۴۵۰	ساکنند	شاید شاخه‌ای از زیلانلی باشند و نیز به نظر می‌رسد حدود ۱۱۵ سال پیش از این، از ارضروم به حوالی شرق دریاچهٔ وان آمده باشند.
شکاک	شکفتی موکری شه‌ولی بوتان، شکاک و عبدوی	۶۰۰۰	نیمه چادرنشین	عشیره‌ای مشهورند و حدود سه ماه در زیر سقف زندگی می‌کنند. در غرب دریاچهٔ ارومیه و حوالی مرز سکونت دارند. اسماعیل آقای سمیتقو ریاست این عشیره را به عهده داشت.[1]
زرزان		۱۰۰	چادرنشین	در شرق ارومیه سکونت دارند.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
پینیانیشلی	زیدان بارکشان کناربروش سوره‌تاوان بیلیجان جلی گوجی شویلان موسانان و پینیانیشلی کوچک	۱۲۰۰	ساکن و چادرنشین	عشیره‌ای بزرگ‌اند و در شرق دریاچهٔ ارومیه و حدود مرز ایران سکونت دارند.
کیوران				طایفه‌ای کوچک‌اند که در ناحیه «گَوَرْ Gavar» سکونت دارند.
شمسیکی		۹۰۰		در حوالی دیزه زندگی می‌کنند.
آرتوشی		۷۰۰۰	ساکن و چادرنشین	عشیره‌ای بزرگ است که قسمتی از آنان در عراق ساکنند و ۴۰۰۰ خانوار را شامل می‌شود و بقیه در ایرانند.

۱ ـ چنانکه در مورد تعداد افراد عشایر گفته شد، چگونگی زندگی عشایر نیز، امروز برخلاف نوشتهٔ این کتاب تغییر یافته است. همچنان که نویسنده عشیرهٔ شکاک را چادرنشین می‌نویسد، در حالی که امروز همهٔ آنان ساکن و به زراعت و دامپروری اشتغال دارند. م

طوایف یا شاخه‌های آرتوشی عبارتند از:

عزال‌دینان، مرزگی (حدود ۹۰۰ خانوار)، مامه‌رەش (که ۲۰۰ خانوار و مذهب یزیدی دارند) و مانند (۲۰۰ خانوار و ساکنند) آلان و بروز (٦۰ خانوار توتونکارند) جیریکی، شیدان مامخور (۴۰۰ خانوارند) خاویستان، شرفان (بزرگترین فرقه و نیرومندترین آنهاست و حدود سه هزار خانوار کوچ‌نشین را تشکیل می‌دهد که در فصل بهار به جنوب عقره کوچ می‌کنند)

مامدان (۲۰۰ خانوار ساکن که تا حدود کوه «بی خی» نزدیک «زاخو» گسترش می‌یابند) گاودان (۳۰۰۰ خانوارند و چادرنشین که در فصل بهار به حوالی زاخو کوچ می‌کنند).

زیدک، زفکی (۱۵۰ خانوار) جافیان (۵۰۰ خانوار) کوچ‌نشینند که در حوالی بیت‌الشباب و خوشاب و شتاک زندگی می‌کنند.

عشایر منطقهٔ B

عشایر این منطقه، به کلی از عشایر مناطق دیگر جدا هستند و خطی که مردم این ناحیه را از مناطق دیگر جدا می‌کند، از مناطق دربند بتلیس دجله، کوه‌های طوروس شرقی ناحیهٔ علیای فرات در منطقهٔ کوه‌های «دیرسم» گذشته و آنها را از منطقهٔ A نیز جدا می‌سازد.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
موشیک				در فاصلهٔ سعرد و دیار بکر و در ساحل دجله ساکنند. راجع به تعداد خانوار اطلاعی در دست نیست. ضمناً به همین نام در موتکیان دهی هست و احتمال دارد اینان با طایفه موشکی ساکن در آشور، رابطه‌ای داشته باشند.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
پنجینا		۹۰۰		عشیره‌ای جنگجویند و در شمال سعرد ساکنند و از یزیدی‌ها هم با خود دارند.
پوران		۲۰۰	نیمه چادرنشین	زارع و دامپرورند و در بین دیاربکر و موش ساکنند.
شیخ دودانلی		۲۰۰		در شرق دیار بکر سکونت دارند.
بیکران		۵۰۰	کوچ‌نشین	زمستان‌ها در حوالی دیاربکر و تابستان‌ها را در اطراف سعرد می‌گذرانند. ارامنه معتقدند که اینها نواده‌های عشیرهٔ باغراتونیان قدیم می‌باشند. در میان عشیرهٔ یزیدی سنجار هم عده‌ای از بیکرانی‌ها هستند، یزیدیان سنجار معتقدند که اجدادشان از شمال دجله به این ناحیه آمده‌اند.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
رش کوتانلی بشری کورلیچان تیریکان		۵۰۰ ۶۵۰		در شرق دیاربکر زندگی می‌کنند، در تاریخ ارامنه هم طایفه‌ای به اسم رشدنیان داریم در فاصلهٔ سعرد و میافارقین و دیاربکر، زندگی می‌کنند. طایفه‌ای کوچکند که احتمال دارد از دیرسم آمده باشند. در شمال دیاربکر ساکنند و بافنده‌های خوبی هستند. دارا و سالم‌اند. در بین آنها ارامنه‌ای هستند که خود را کرد می‌دانند ومعتقدند که ارمنی نیستند.
زَکَزمی موسی سارمی جلالی خازالی		 ۴۰۰ ۱۰۰ ۵۰		 در فاصلهٔ بتلیس و دیار بکر سکونت دارند.
بدری ملاشیگو بوزیکان کوریان		 ۱۸۰ ۱۸۰		

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
مودَکی یا موتکیان				این نام به کوهستان طویلی اطلاق می‌شود در شمال تبلیس و مردم کرد این ناحیه هم به همین نام خوانده می‌شوند. به ظاهر اکثر آنها زازایند. شاخه‌های آن عبارتند از: کیبوران، بوبانلی، کوسون روچابه (این چهار فرقه زازایند) زیدان، اریکلی، پیرموسی (این فرقه هم کردند) و قدیمی‌ترینشان بوبانلی‌ها می‌باشند.
پینجاری		۴۵۰	کوچ‌نشین	قسمتی از اینان به لهجهٔ کرمانجی صحبت می‌کنند و در غرب موش ساکنند.
سلیوان				ممکن است اینان نیز زازا باشند در علیای رودخانه مراد در غرب موش ساکنند.
زازا		۱۰۰۰		در شرق خربوط سکونت دارند.
کَداک		۶۰۰		از طایفهٔ زازا و در کوه‌های وه‌شین ساکنند.
آشمیشارت		۵۰۰		از طایفهٔ زازا و شیعه مذهبند و اطراف خربوط سکونت دارند.

منطقهٔ موصول

نام عشیره	شاخه‌های آن	تعداد خانوار	ساکن یا کوچ نشین	موقعیت جغرافیایی و چگونگی زندگی آنها
کولبین				از طایفهٔ زازا و در جنوب خربوط ساکنند.
گوِروس				در همسایگی کولبین سکونت دارند.
سینان				زازایند و در غرب خربوط سکونت دارند.
الیا			کوچ‌نشین	زازا یا کرمانج بودنشان معلوم نیست. ساکن جنوب خربوطند.
بهیرماز		۵۰۰		زازایند و شیعه مذهب و در اطراف خربوط ساکنند.

دیرسمی

مردم دیرسم به این عنوان خوانده می‌شوند. عموماً مذهب علی الهی دارند. متعصب و لهجه‌ای مخصوص دارند که به زازا نزدیک است. در تابستان‌ها دهات خود را رها کرده و به کوهستان‌های شمال می‌روند. شاخه‌های مختلف دیرسم عبارتند از: میلان که هستهٔ اصلی عشیرهٔ مالی مشهور، همین‌ها هستند و روابط نزدیکی با آنها دارند. کچل و ۱۰۰۰ خانوار و نزدیک پالو زندگی می‌کنند. شواک فرقه‌ای ساکن و سنی مذهبند. فرهاد اوشاغی، در اطراف سوروپنیکان و کردند. بختیار لی حدود ۳۰ آبادی در حوالی چمشکزک دارند و نیمه ساکنند. کارا بانلی که در اسونیک ساکنند. میرزانلی در میانهٔ منطقهٔ دیرسم زندگی می‌کنند. عباسانلی قالی‌های زیبا می‌بافند. بالاشاخی ۲۰۰ خانوار و ساکنند. لاچین اوغلی که در منطقهٔ آموغا ساکنند کوزلیچان، این کلمه نام یکی از نواحی دیرسم است و چند عشیره‌ای در آنجا زندگی می‌کنند که به همین نام هستند و مشهورند از شمال دیاربکر و شاید دیرسم آمده باشند و

بالاخره گیوران که شاید خودشان از دیرسم باشند.

در منطقهٔ C

این ناحیه کلاً در شمال جزیرهٔ ابن عمرزمان عباسیان، قرارگرفته است. این منطقه در غرب و جنوب دجله و خطی که دیاربکررا به ملاطیه وصل کرده و تا بیره‌جک، امتداد می‌یابد و نیز اطراف فرات و شمال خطی که موصل را به بیره‌جک وصل می‌کند، قرارگرفته است و مردم آن به چهار نوع تقسیم شده‌اند.

۱ ـ خود این صنف اول، دو شاخه است: یکی آنهایی‌اند که در زمان سلطان سلیم اول از دیرسم به این ناحیه آمده‌اند و با قبایل عرب و ارامنه و کردهای آن قاطی شده و همه را با خود ترکیب داده‌اند. اینان زمستان‌ها را در دشت‌های جنوبی قرجه‌داغ، نیسان و دشت جزیره و تابستان‌ها را در اطراف دیاربکر سپری می‌کنند.

شاخهٔ دوم در غرب رودخانهٔ فرات قرارگرفته است و اکثرشان مثل دیرسمی‌ها شیعه مذهبند. در ایام محرم، علمای مذهبی خودشان به این ناحیه آمده و مراسم مذهبی به جای می‌آورند.[1]

۲ ـ به نظر می‌رسد که اینها اصلاً آرامی و در طول زمان با اقوام تاتار و کرد و ایرانی و ترک اختلاط پیدا کرده باشند. برخی از عشایر این قسمت مسلمان و عده‌ای هم یعقوبی و برخی نیز پیرو عقاید عجیب و درهمی هستند. مردمی کارکن، صنعتگر و ماهرند. در بنایی و شراب‌سازی مهارت دارند. مردمی جنگجو و کینه‌توزند. مبغلین مسیحی در اینجا فعالیت دارند و عدهٔ کمی هم این دین را پذیرفته‌اند.

۳ ـ این قسمت اکثرشان پیرو مذهب یزیدی می‌باشند. یزیدی‌های سنجاری کلاً کردهای خالصند. یزیدی‌های سنجار، مثل دیرسمی‌ها موهای خود را بلند کرده و می‌بافند. پوشش اینان نیز شبیه همسایگانشان است. به گفتهٔ خودشان در زمان تیمورلنگ به این ناحیه آمده‌اند و نیز معتقدند که مذهب یزیدی، پیش از این تاریخ هم بوده است.

۱ ـ نویسنده می‌نویسد (در ایام معین مأمور مذهبی آمده و مراسم مذهبی به جای می‌آورد) که منظور همان ایام محرم است. م

۴ ـ از ناخالصترین کردها می‌باشند و با کوچ‌نشین‌های بسیار دیگری ترکیب یافته‌اند و به نظر می‌رسد، از شمال دریاچهٔ وان به این ناحیه آمده باشند.[۱]

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
میللی			اینان مثل اینکه شاخه‌ای از جاف یا از عاملان رئیس ایل میللی هستند. فرقه‌هایی که تابع عشیرهٔ میللی باشند، به شرح زیرند. وانان ـ ۲۵۰ خانوار و چادرنشین سیدان ـ ۴۵۰ خانوار و چادرنشین کبران ـ ۵۵۰ خانوار و چادرنشین دوریکانلی ـ ؟ خانوار و چادرنشین خله جاق ـ ۷۰۰ خانوار و چادرنشین کلیش ـ ؟ خانوار و چادرنشین منداق ـ ؟ خانوار و چادرنشین کومرس ـ ۳۵۰ خانوار و چادرنشین شرکیان ـ ۸۰ خانوار و چادرنشین علکه‌وات ـ ؟ خانوار و چادرنشین دائی ـ ؟ خانوار و چادرنشین مشکنلی ـ ؟ خانوار و چادرنشین کالندلان ـ ؟ خانوار و چادرنشین حاجی بایرام ـ ؟ خانوار و چادرنشین حسنه کان ـ ۲۶۰ خانوار و چادرنشین خله‌جاری ـ ۷۰۰ خانوار و چادرنشین
علیان		چادرنشین	
ایسیادات	۸۵	چادرنشین	

۱ ـ این قسمت در کتاب پس از قسمت چهارم نوشته شده است ولی اساساً جایش همان محلی است که آورده شده، زیرا توضیحی است در بارهٔ موقعیت طبیعی منطقه C و نه در بارهٔ مردم آن. م.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
ترکان	۷۰۰	چادرنشین	
ناصریان	۷۵	چادرنشین	
چوان	۲۱۰	چادرنشین	
سارتان	۸۰	چادرنشین	در حوالی راس العین زندگی می‌کنند.
اوسباخان	۷۰	چادرنشین	
ماتیمه	۸۰۰	چادرنشین	
چمی‌کان	۲۵۰	چادرنشین	
بارگه‌وان	۱۵۰	چادرنشین	
عسولیه	۵۵۰	چادرنشین	
چپارش	؟	چادرنشین	
زبروفکان	۲۰۰۰	نیمه‌چادرنشین	در حوالی قرجه‌داغ ساکنند.
طاغباشی			عشیره‌ای نیمه چادرنشین و در شرق سیورک زندگی می‌کنند.
بوجاق	؟	چادرنشین	
هوشیان		چادرنشین	
بسکی	۸۰۰	ساکنند	در بارهٔ فرقهٔ بِسکی Baski داستانی عجیب نقل می‌کنند. بدین ترتیب که می‌گویند اصل اینها انگلیسی یا فرانسوی بوده و نام قبلی اینان سالارگان بوده است.
حاجی مانلی	۵۰۰	چادرنشین	
کاسیانی	۵۰۰	ساکنند	
چقالی	۱۰۰۰	چادرنشین	

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
مردیس	۱۰۰۰	چادرنشین	
عطرکش	؟	چادرنشین	
چان‌بیک	؟	ساکنند	
بگلیان	۵۰۰	ساکنند	
دره‌جان	۸۰۰	چادرنشین	
کائو	۵۰۰۰	نیمه چادرنشین	
مولیکان	۵۰۰		
مولیکان	۵۰۰		
قره‌کچ	۱۷۰۰	نیمه چادرنشین	در حوالی سیوه‌رَک زندگی می‌کنند. وحشی و کوه‌نشین و خرابکارند و بیشتر به زبان زازایی تکلم می‌کنند، در فاصلهٔ دیار و بکر و طور عابدین نیز کردهایی هستند که به ظاهر از همین قره‌کچ هایند. بنابه قولی، این طایفه اصلاً ترکمان می‌باشند که توسط سلطان سلیم عثمانی در قرجه داغ اسکان یافته‌اند که ترکی را به کلی فراموش کرده و کرد شده‌اند. این روایت به علت مهاجرت عشایر زیرکی و تیریکان غرب آناطولی پدید آمده که گویا این ترکمانان قره‌کچ به جای آنهاآورده شده‌اند و بعدها اینان با کردها چنان ترکیب یافتند که ترکی را فراموش کرده و کرد شدند.
زازا	؟		عشیره نیستند، بلکه روستا نشینند که درسیوه‌رک ساکنند.
چاپکسان	؟		در حوالی سیوه‌رک زندگی می‌کنند.
باران	؟		

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
حصاران	؟		
ابوطاهر	؟		در سیورک زندگی می‌کنند. این عشیره شاید اصلاً عرب باشند، گرچه فعلاً به زبان کردی کرمانجی تکلم می‌کنند.
گیوران	؟		در سیورک ساکنند.
امرزان	؟		
چی‌چیه کیلبی یا کیکیه	۱۲۰۰	نیمه چادرنشین	امروزه چی‌چیه‌ها در اطراف قره‌چه‌داغ ساکنند. زمستان‌ها به دهاتی که در اطراف رودخانه جاگ‌جا قرار دارند می‌روند. به قول خودشان یکی از امرای عباسیان پس از انقراض خلافت از طرف اینان، به امیری پذیرفته شده است. به نجابت و اصالت مشهورند. مردمی زارع و سخت کوش هستند.
داخوری	؟		عشیره‌ای کوچکند که از شرناقه آمده‌اند و در جنوب طور عابدین ساکنند.
میرسنان	؟		
سورکیشلی	۹۰۰	ساکنند	در شرق دیار بکر زندگی می‌کنند. به لهجهٔ کرمانجی شرقی تکلم می‌کنند. به نظر می‌رسد شاخه‌ای از سورچی‌ها باشند.
طورعابدین	؟	ساکنند	در طور عابدین عشایر مختلفی هستند که دارای مذاهب مختلف مسلمان و یزیدی و زردشتی می‌باشند که ذیلاً بدانها اشاره می‌شود.
میزیزاخ	؟		کرد و مسلمانند.
ساور	؟		مسلمان و مسیحی باهم‌اند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
محله‌می	۸۰		به گفتهٔ خودشان از زرتشتی به اسلام روی آورده‌اند. اختلاطی از کرد و عربند و هنوز عده‌ای زردشتی با آنها هست.
هارونه	۷۵۰		حدود نود خانوار از اینها یعقوبی و بقیه کُردند.
دل مامیکان			یکی از عشایر طور عابدین است به عربی تکلم می‌کنند.
دومانه	۱۸۰		مسلمان و زردشتی با هم‌اند.
دورکان	۱۲۰		مسلمان و یزیدی‌اند.
مومان	۶۰۰		مسلمانند و عده‌ای زرتشتی دارند و به لهجهٔ کردی کرمانجی تکلم می‌کنند
هاوارکا	۱۸۰۰		نیمه مسلمان و نیمه زرتشتی‌اند. به کرمانجی تکلم می‌کنند احتمالاً با هاوه‌ری یزیدی‌ها رابطه داشته باشند.
صلاحان گرگری	۵۰۰		زندگی چادرنشینی دارند و به لهجهٔ کرمانجی صحبت می‌کنند.
داسیکان	۹۰۰		مسلمان و یزیدی و زردشتی با هم‌اند و لهجهٔ کرمانجی دارند
میزیداغ	؟	؟	؟
یزیدی سنجار			شاخه‌های یزیدی سنجاری عبارتند از:
میرکانی		ساکنند	
ساموگا			در حوالی سنجار و چادرنشینند. به نظر می‌رسد، نامشان از نام منطقهٔ آنها گرفته شده باشد.
بیت‌الخولتا		ساکنند	

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
حبابه	؟	؟	؟
کیران		چادرنشین	در منطقهٔ سنجار ساکنند.
بلد		ساکن	در منطقهٔ بلد ساکنند.
بیکران		ساکن	شاید شاخه‌ای از بیکران‌های دیار بکر باشند که هستند. م
سندیکان	۳۰۰	چادرنشین	در فاصلهٔ تل عفر و بلد سکونت دارند و عدهٔ کمی از آنها مسلمانند و مجموعاً ۲۰۰ خانوار هستند.
عللوش	۲۰۰		به عربی تکلم می‌کنند و رئیس آنها کرد است و در شرق حران ساکنند و ۲۰۰ خانوارند.
برازید شاخه‌ها: کی‌تکان شیخان اوکیان شدادان	۹۰۰۰ ۷۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۷۰۰		شاخه‌ای از عشایر بریزانلی اطراف سروج‌اند. اجتماعی از فرقه‌های زیر است.
ملی‌دنیلی	۷۰۰	ساکن و چادرنشین	اینان به گفتهٔ خودشان در یکی از بحران‌های اقتصادی از طرف دریاچهٔ وان به این ناحیه آمده‌اند. بعضی‌ها هم خود را به اعراب نسبت داده‌اند و به عربی هم صحبت می‌کنند.
معافان زروان پیچان قره‌کچان دنیان میر دیدان	۷۰۰ ۵۰۰ ۸۰۰ ۵۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۳۰۰		

منطقهٔ D

حدود این منطقه، ناحیهٔ مرزی قدیمی ایران و روس و عثمانی و ساحل شمالی دریاچهٔ وان و خطی است که از بتلیس، موش و ارزنجان و دریاچهٔ (چوروخ) می‌گذرد. یعنی قسمتی از سرزمین‌های بایزید و شمال موش ناحیهٔ ارضروم و قسمتی از ارزنجان را تشکیل می‌دهد. طوایف آن ناحیه به شکل زیر است.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
پینجینان	؟	چادرنشین	در حوالی موش‌اند و با عده‌ای روستایی دیگر قاطی شده‌اند.
سیلوکان	؟		در اطراف موش ساکنند.
شکرلی	؟		
ازلی			در اطراف موش ساکنند.
لولانلی	۴۸۰		شیعه مذهبند و در شمال‌غربی موش ساکنند.
حسنانلی	۴۲۰۰	ساکنند	عشیره‌ای بزرگ است که در ۱۱۰ آبادی پراکنده‌اند. در نواحی خنس و ملازگرد ووارتو ساکنند. باید دانست که ضمناً بریزانلی‌ها شعبه‌ای از خنائلی‌ها هستند که ۹۰۰ خانوار می‌شوند.
عیسوی	؟		در حوالی دریاچهٔ وان‌اند و شاید شعبه‌ای از حسنانلی‌ها باشند.
جبرانلی	۲۰۰۰		مجموعه‌ای از هشت طایفه‌اند که عبارتند از موخلی، شیخه‌کان، تورینی،علیکی، آزوینی، شیخه‌کان، مامه خان،شاده‌رلی که بین تبلیس و موش زندگی می‌کنند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
بلیکان	۶۰۰۰	ساکنند	اینان کردند و به لهجهٔ زازائی تکلم می‌کنند، شیعه مذهبند، سه ماه خانه‌نشین و نه ماه چادرنشینند. گویا این طایفه از طرف مردی به نام اسد پاشا به ناحیهٔ بیگ‌گول در حوالی موش کوچ داده شده‌اند و همانجا بومیان منطقه را تحت انقیاد خویش در آورده‌اند. لباس بخصوصی دارند و جدا از جبرانلی‌ها زندگی می‌کنند.
سپیکانلی	۳۰۰۰		در شمال دریاچهٔ وان ساکنند.
مامه‌کانلی	؟		اینان که شاید از بازماندگان مامیگونیان ارمنی باشند، در شمال ملازگرد زندگی می‌کنند.
زیریکانلی	۶۰۰۰	ساکنند	در شمال خنس ساکنند و اغلب با جبرانلی‌ها در پستیزاند.
ره‌شوان	۷۰	چادرنشین	در جنوب ارضروم ساکنند.
بازیکلی	۷۰	چادرنشین	در شمال ملازگرد زندگی می‌کنند.
گردی	؟	؟	شاید اینان شاخه‌ای از گردی‌های ناحیهٔ هولیر باشند.
بیزیانلی	۷۰۰	ساکنند	درغرب ارضروم ساکنند.
شیخ‌بزینی	۴۵۰	ساکنند	در حوالی ارضروم چند آبادی را اشغال کرده‌اند. احتمال می‌دهند که شاخه‌ای از بزینی‌های کرکوک باشند که شاخه‌ای هم در حوالی تورتوین دارد.
زیلانلی	؟	؟	ساکن (الشگرد) می‌باشند.
باده‌لی	؟	؟	شیعه مذهبند و در الشگرد ساکن می‌باشند.
باشمانلی	؟		در فاصلهٔ ملازگرد و الشگرد زندگی می‌کنند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
شادرلی	؟	نیمه چادرنشین	نیمه شیعه مذهبند و در الشگرد ساکن می‌باشند.
حمدیکان	؟		در فاصلهٔ ملازگرد والشگرد زندگی می‌کنند.
مانورانلی	؟		در فاصلهٔ ملازگرد و الشگرد زندگی می‌کنند.
حیدرانلی	۲۰۰۰۰	کوچ‌نشین	از عشایر بسیار بزرگ کرد هستند. که بین موش و ارومیه پخش شده‌اند.
آدمانلی	۱۸۰	نیمه کوچ‌نشین	در اطراف بایزید ساکنند و به زراعت و قالیبافی مشغولند.
یزیدی	؟	ساکنند	در شمال دریاچهٔ وان تعداد خانوار و چگونگیش شناخته نشده است و به دامپروری اشتغال دارند.

در منطقهٔ قارص نیز که پس از جنگ بین‌الملل اول به دست ترک‌ها افتاد، بعضی از عشایر کرد زندگی می‌کنند و نیمی از ساکنین شهر قارص نیز کرد می‌باشند.

در منطقهٔ E

در این ناحیه که بین رودخانه‌های قزل‌ایرماق و فرات قرار گرفته است، کردهای زیادی زندگی می‌کنند ولی به علت دور بودن از کردستان و کردهای دیگر، اختلافاتی با عشایر دیگر کرد دارند و زبان آنها هم حالت اصلی خود را از دست داده است. به طوری که اکراد منطقهٔ D به زحمت زبان آنها را می‌فهمند. ولی در هر حال زبان آنها کردی است. کردهای این منطقه را می‌توان به ۴ قسمت تقسیم کرد:

۱ ـ کورشلی که همه ساکنند. مردمی حیله گر و خرابکارند. عشایر کوچ‌نشین بسیاری هم در حمایت آنها زندگی می‌کنند ولی در حقیقت از همان مردم دهات ناحیه تشکیل می‌یابند.

۲ ـ کوچری‌ها

۳ ـ عشیرهٔ «سینامنیلی» و عشایر اطراف آن که شاید از آذربایجان به این منطقه کوچ داده شده باشند. همه شیعه مذهبند. زارعینی خوب و در صنعت معماری پیش رفته‌اند.

۴ـ دیگر عشایر این منطقه، از دیار بکر و منطقهٔ وان آمده و اکنون ساکن این ناحیه شده‌اند. زارع و دامپرورند. دامپروران به صورت چادرنشینند و به طور کلی مردمی خوب و مهمان نواز می‌باشند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
کورشلی	۶۲۶۰		اینان پیرو مذهب تشیع‌اند و به لهجهٔ کرمانجی صحبت می‌کنند. مردمی خوب و آرامند، گرچه در کنار آنها طوایف شروری هم زندگی می‌کنند که غیر از آنها می‌باشند. زارعینی خوبند و از نظر عادات و رسوم با کردهای دیگر فرق دارند. در شرق ارزنجان پراکنده‌اند و شاخه‌هایی هم دارند که از آن جمله‌اند.
بالابرانلی کوچک	۶۰		در ساحل غربی فرات و اطراف اگین ساکنند و زبانشان کرمانجی است.
بالابرانلی بزرگ	۵۰۰		در جنوب ارزنجان ساکنند و به لهجهٔ کرمانجی زازائی صحبت می‌کنند و شیعه مذهبند.
شادَرْلی	۳۰۰۰		زارعینی فقیرند که در شمال غربی ارزنجان و در خانه‌های زاغه‌ای و زیرزمینی به سر می‌برند.
باده‌لی	۷۰۰	نیمه کوچ‌نشین	در شرق زازا زندگی می‌کنند و به لهجهٔ کرمانجی صحبت می‌کنند و شیعه مذهبند.
سینامینلی	۲۵۰۰	چادرنشین	شیعه مذهب و در نزدیکی ملاطیه زندگی می‌کنند و لهجهٔ آنها به فارسی نزدیکتر است.
کورجک	؟		
الخاص	۵۰۰		در جنوب شرقی حلب کوهی به این نام وجود دارد که بعید نیست این عشیره، اسم خود را از آن گرفته باشند. بین بهسنی و فرات می‌زیند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
کوچری	۱۰۴۰۰		مردم این عشیره با اکراد دیگر تفاوت بسیاری دارند. با اینکه زبانشان کردی است اما بیشتربه زازائی و لهجهٔ دیاربکری شبیه است. عقیدهٔ مذهبی بیشتر آنها (پانته ایست = پیروان وحدت مطلق) است مردمی فقیر، زارع، زاغه‌نشین و مطیع و سر به زیرند. و این در حالی است که مردم اطراف آنها (ارامنه و دیگران) وضع بهتری دارند و در اطراف جادهٔ سیواس ـ زازا زندگی می‌کنند و فرقه‌هایی دارند که از آن جمله‌اند: سارولر، بارلولر گاروآلر، ایمولر و کون کوچری که شاخهٔ اخیر در حوالی ارزنجان زندگی می‌کنند و ۴۰۰۰ خانوار می‌شوند.
کودرزور	۶۰۰		در جنوب بهسنی سکونت دارند.
قره‌حسن	۳۰۰		احتمال دارد اینان اصلاً ترکمن باشند. غرب بهسنی محل سکونت آنها است.
گوگریشانلی	۵۰۰	ساکنند	در شمال مرعش زندگی می‌کنند.
نَدَرلی	؟		در غرب مرعش زندگی می‌کنند.
دوغانلی	۲۵۰	چادرنشین	در شرق مرعش زندگی می‌کنند.
ولیانلی	؟	چادرنشین	در حوالی مرعش می‌زیند و عشیره‌ای کوچک را تشکیل می‌دهند.
جلیکانلی	؟		قسمتی در منطقهٔ دریاچهٔ وان و قسمتی هم در حوالی مرعش زندگی می‌کنند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
لک‌کردی	؟		در نزدیکی اطنه سکونت دارند. عشیره‌ای کوچکند که از لک‌های زند ایران می‌باشند.[1]
دلیقانلی	۲۰۰	چادرنشین	در دشت مرعش و به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند و تابستان‌ها به طوروس می‌روند و زمستان‌ها به حدود سی مایلی غرب کلیسدار کوچ می‌کنند.
بلیکانلی	۲۵۰	چادرنشین	به لهجهٔ کرمانجی تکلم می‌کنند. از ناحیهٔ اصلاحیه تا نزدیک‌های مسلمیه در هر دو سوی خطی که از سمند فری به حلب کشیده می‌شود، عشایر و دهات کرد زیادی وجود دارد که سرمارک سایکس از آنها صحبت نکرده است.[2] تازه در ماورای حلب و در غرب آن و دراطراف حاریم عشایر اکراد گوم و اکراد قیصر و در منبج عشایر بزیک و دنائی و بالک سکونت دارند و نیز طایفهٔ ایل بیگی در ساحل فرات هستند که چادرنشین می‌باشند. درجبل‌الوسط و نیز در حاشیهٔ رودخانهٔ عاصی و در جنوب غربی شغر هم عشایری از اکراد زندگی می‌کنند. در خود شهر حلب و در فاصلهٔ خمص و طرابلس شام

۱ ـ این سه عشیره لک‌کردی، ولیانلی، و بلیکانلی‌بنابر تحقیقات انجام شده باید در اطراف اصلاحیه باشند و کتاب کردلر نیز این امر را تأیید می‌کند. بخصوص بلیکانلی که در اطراف اصلاحیه مسکن دارند و مرکز ناحیه را نیز این عشیره تشکیل می‌دهد و بنابر تأییدیهٔ مدیریت مهاجرین ترک، حدود ده هزار نفر می‌باشد.

۲ ـ چنانکه قبلاً نیز اشاره شد با اینکه تحقیقات و بررسی‌های محققین و دانشمندانی نظیر سرمارک سایکس بسیار قیمتی و با ارزش است ولی بنابه علل زیاد و از جمله عدم امکانات و وقت لازم و بخصوص در شرایط موجود در آن زمان، تحقیقات و بررسی‌هایشان ناقص و اغلب نارساست. و عدم دسترسی آنان به همهٔ نقاط مختلف کردستان، بر این ایراد افزوده است و این یکی از آن جمله است.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
			و اطراف جبل الاکراد و حسن الاکرا که به نام خود آنها نامیده شده است نیز طوایفی از اکراد زندگی می‌کنند که سابقه‌ای بسیار کهنی دارند و در سوریه عشایری از اکرادهستند که یکی از محلات آن به نام آنها نامیده شده است مثل صالحی‌ها که محلهٔ صالحیه به نام آنهاست.[1]

منطقه:

حوضهٔ قزل ایرماق و سقار که ناحیهٔ قدیمی سیواس و آنکارا و قونیه را شامل می‌شود، کلاً خارج از کردستان است ولی در نتیجهٔ کوچ‌های جبری زمان سلطان سلیم عثمانی، اکراد از کردستان به این نواحی انتقال یافته‌اند. در اطراف آنکارا اکرادی را دیدم که از لحاظ هیکل و پوشش، شباهت زیادی به ترک‌های اطراف ارضروم داشتند. وقتی که علت این امر را پرسیدم توضیح دادند که ما از نواده‌های یکیچر هستیم که توسط سلطان سلیم در اینجا صاحب اراضی شده و اسکان یافتیم. حاصل این مطلب چنین است که این اراضی متعلق به اکرادی بوده که به اجبار مهاجرت کرده‌اند و زمین‌هایشان هم به این طایفه داده شده است و نیز این مطلب حاصل می‌گردد که اکراد پس از وادار شدن به مهاجرت، مجبور شدند که لباس ترکی هم بپوشند که با توجه به شباهت این لباس با پوشش مردم زمان سلطان سلیم، این اندیشه پدید می‌آید.

در هر حال اکراد این منطقه عبارتند از:

---

۱ ـ کردلر

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
(آق‌چشمی)	۳۰۰	ساکنند	در غرب سیواس زندگی می‌کنند.
اروک چیلی	۴۰۰	ساکنند	اینان که شاید یوروک باشند، در فاصلهٔ اماسیه و طوفات زندگی می‌کنند.
میللی	۲۰۰		در حوالی عثمانجق می‌زیند و طایفه‌ای کوچکند که از دیرسم یا قرجه‌داغ به اینجا آمده‌اند.
شیخ بزینی	۱۲۰	چادرنشین	در نزدیکی بوی آباد ساکنند. اصلاً از شیخ بزینی‌های کرکوک‌اند که از طرف سطان سلیم کوچ داده شده‌اند. به لهجهٔ کرمانجی هم تکلم می‌کنند.
شیوه‌لی		ساکنند	به نظر می‌رسد اینان از عشیرهٔ شکاک و فرقهٔ شیوه‌لی باشند که به غرب کنفری تبعید شده‌اند باشند.
باده‌لی	۲۰۰	ساکنند	در نزدیکی یوزقات می‌زیند و به نظر می‌آید از باده‌لی‌های کوره‌شلی باشند که وادار به مهاجرت شده‌اند.
حاجی‌بانلی	۳۰۰	نیمه چادرنشین	باید از حاجی‌بانلی‌های میللی باشند که به اینجا آمده‌اند اینان در غرب قیصری و کنارهٔ قزل ایرماق در شمال آوانوس قرار گرفته‌اند.
خاتون اوغلی	۴۰۰	نیمه	فرقه‌ای از عشیرهٔ میللی و از قرجه‌داغ آمده‌اند و در جنوب یوزقات ساکنند.
ماخانی	۴۰۰	نیمه چادرنشین	این فرقه نیز شاخه‌ای از عشیرهٔ میللی است که از قرجه‌داغ آمده و در نزدیکی قرشهر ساکن شده‌اند.
عمرانلی	۸۰۰	نیمه چادرنشین	اینان نیز شاخه‌ای از عشیرهٔ میللی‌اند و در غرب قرشهر سکونت اختیار کرده‌اند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
برکتلی	۱۰۰۰	نیمه چادرنشین	در جنوب قرشهر و ساحل قزل ایرماق سکونت یافته‌اند
طابور اوغلی	۳۰۰	نیمه چادرنشین	در شمال قرشهر ساکنند.
شیخ‌بزینی	؟	نیمه چادرنشین	در غرب دریاچهٔ قوچ حصار و در کوهستان قوچه‌داغ ساکنند. به نظر می‌رسد از شیخ بزینی‌های الشگرد باشند که از آنجا کوچ داده شده‌اند.
جودی کانلی	۳۰۰	نیمه چادرنشین	این طایفه که شاید از کوه جودی تجهیز شده باشند در شمال دریاچهٔ قوچ حصار ساکنند.
خالکانی	۴۰۰	نیمه چادرنشین	اینان نیز که احتمالاً ازناحیه کالیفانی رواندوز کوچانده شده باشند، در ساحل غربی دریاچهٔ قوچ حصار زندگی می‌کنند.
سیف‌کانی	۵۰۰	نیمه چادرنشین	در ناحیهٔ بالاتراز خالکانی‌ها اسکان دارد.
ناصرلی	۶۰	نیمه چادرنشین	در جنوب آنکارا و نزدیک قره‌علی ساکنند.
تیریکان	۴۰۰	نیمه چادرنشین	حدود ۲۴ مایل در غرب آنکارا و منتهای منطقهٔ شمنده فره ساکنند. این طایفه از منطقه B کوچانده شده‌اند.
آتمانیکان	؟	نیمه چادرنشین	در نزدیکی آنکارا زندگی می‌کنند و از آتمانیکان منطقه A کوچ کرده‌اند.
زیرکانلی	۵۰۰	نیمه چادرنشین	در شمال غربی آنکارا سکونت دارند و از زیرکانلی‌های منطقه D هستند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
جهان‌بیگلی	۱۵۰۰[1]	نیمه چادرنشین	از طرف سلطان سلیم اینان را از طایفهٔ میللی جدا کرده به فاصلهٔ بین قره حصار و اق شهر آورده شده‌اند و غربی‌ترین طایفهٔ کرد می‌باشد.

اینکه در چند صفحهٔ گذشته اشاره شد، خلاصهٔ توضیحاتی است که سرمارک سایکس در پایان کتاب سرانجام وارثان خلفا، در مورد عشایر کرد و طوایف آنها نوشته است و به اشاره مدیر عمومی مهاجرین ترکیه، باید عدهٔ کردهای این منطقه (منطقهٔ A) که مرکز آناطولی است، بیش از پنجاه هزار نفر باشد.[2]

اطلاعاتی در مورد عشایر مرزی

میجرسون که از مبرزین محققین کردشناس و بخصوص در مورد زبان کردی اطلاعاتی شایان توجه داشت، در گزارشی که در مورد لهجه‌های سلیمانی در سال ۱۹۱۸ داده، اشاراتی هم به عشایر کرد نواحی مرزی در مرزهای ایران و ترکیه و ایران و عراق دارد که بی‌مناسبت ندیدم که بدان‌ها اشاره‌ای کرده باشم.

---

۱ ـ مدیر مهاجرین عمومی ترکیه در اثری به نام کردلر می‌نویسد: عشیرهٔ جهان بیکلو در ناحیهٔ آق شهر و ناحیهٔ حیمانه اسکان یافته‌اند.م

۲ ـ کتاب کردلر زیرنویس ص ۲۰۸۰

حیدرانلو
خراسانلو
سپیکاو
۱ ـ حسنانلو این سه شاخهٔ حسانلو نزدیک به مرزند.
جبرانلو
زیلانلو
آدمانلو

چه‌لو هاوبریان ×
شیروانان باروواریان ×
شمزینان بارچیلان
۲ ـ حکاری
عمادیه × سیوالان ×
میسوریان × لائی هونان ×[1]

مامش
۳ ـ مکری منگور
پشدر

حسنانلو:

کمتر عشیره‌ای در کردستان هست که سابقهٔ تاریخی آن از پانصد سال تجاوز کند.[2] زیرا قبل از این تاریخ، کردستان کوچکتر و محدودتر از حالا بوده و چون در محدودهٔ کشورهای

---

۱ ـ اسمایی که جلو آنها علامت × زده شده است، نزدیکترین عشایر مرزند.

۲ ـ البته این نظریه نمی‌تواند صحیح باشد، زیرااین عشایر ۹۰٪شان از ریشهٔ اصیل اکرادند که حتی برخلاف نظریهٔ خود نویسنده، ریشه‌ای چند هزار ساله دارند. م.

بزرگ و قدرتمندی محاصره شده است، لذا آنان اجازهٔ هیچ گونه سرپیچی را نمی‌داشتند. ضمن اینکه دیگران هم قدرت و یارایی آن را نداشتند که املاک آنان را تصاحب کنند. حسنانلوها نیز از این حالت مستثنی نبودند و بنابراین، مثل اکراد بتلیسی و حکاری و یا اردلانی، حکومت بنا ننهاده و فقط به صورت عشیره‌ای چادرنشین و کوچ‌نشین و کوچ‌نشینی در کوهستان‌های بتلیس آزادی عمل خود را حفظ کرده‌اند.

در زمان سلطان سلیم اول (۱۵۱۴) این عشیره به مناطق مرزی کوچانده شد و محافظت از مرزهای ایران و روس به آنها محول گردید. سپیکانلوها و حیدرانلوها از شاخه‌های اصلی این طایفهٔ مرزنشینان ایران شدند. به علت سرکشی‌های این عشیره، شاه عباس پس از تسلط بر آنها، طوایفی از آنان راکه عبارت بودند از: زفرانلو، ادامانلو و کیوانلوها به ناحیهٔ خراسان انتقال داد.

در قرارداد سال ۱۶۳۹ منعقدهٔ بین عثمانی‌ها (سلطان محمد دوم) و فتحعلی شاه که این ایل را مجدداً به زیر نفوذ ترک‌ها درآورد، مادهٔ مخصوصی گنجانده شد که اگر حیدرانلوها و سپیکانلوها که مرتب برای ایران دردسر ایجاد می‌کردند،باز هم مزاحم ایران گردند، عثمانی‌ها موظف به تأدیب و سرکوبی آنها باشند.

حسنانلوها در جنگ‌های روس و عثمانی که در سالهای ۱۸۲۹، ۱۸۵۴ و ۱۸۷۷ اتفاق افتاد، به نفع ترک‌ها وارد نبرد شدند ولی بعد به آنها خیانت کرده و به روس‌ها اجازه دادند که از سرزمین آنها عبور کنند و این‌گونه سوابق، سبب شد که حسنانلوها در میان کردان شهرت خوبی نداشته باشند.

حکاری:

قدیمی‌ترین منطقه در مرکز کردستان است و مردمش به همین علت خود را خالص‌ترین کرد می‌دانند. شاخه‌هایی از حکاری‌های مثل میسوری از خارج وارد این ناحیه شده‌اند ولی حتی همین‌ها را هم از هر حیث (لباس و لهجه و...) نمی‌توان از حکاری‌ها جدا کرد.

قدیمی‌ترین حکومت به نام بتلیس در این منطقه تشکیل شد که بسیار نیرومند هم بود و حکاری‌ها ساکنان اصلی آن بودند، و زبانشان هم لهجهٔ کرمانجی کردی بود که لهجه‌ای مکری است و روان‌ترین لهجه از زبان کردی می‌باشد. حکاری‌های خارج از نوادگان امیر قره عثمان،

از امرای سلجوقیند که در زمان استیلای تیمور لنگ، ولایت حکاری را داشت. فرزندان و خاندان قره عثمان در نواحی بتلیس، جزیرهٔ ابن عمر، عمادیه، جوله مرگ و سلیمانی حکومت رانده‌اند که هنوز خاطرات خوش آن زمان‌ها را برای هم نقل می‌کنند. نتیجهٔ این حکومت‌ها این است که با وجود اینکه مردم این نواحی حکاری نیستند، ولی زبانشان شاخه‌ای از لهجهٔ حکاری است. و جزیرهٔ ابن عمر، جوله مرگ و عمادیه، هنوز هم در منطقهٔ حکاری قرار دارند و مردمش هم از اکراد حکاری می‌باشد.

حکومت در خاندان قره عثمان ارثی بود و مثل سایر حکام کرد، با حکومت‌های بزرگ و کوچک همسایه، رابطهٔ خوبی داشتند.

در مورد حکام خود، رفتار جالبی داشتند. مجلسی از اشراف وبزرگان قوم تشکیل می‌شد و اگر از حاکمی راضی نبودند، او را در این مجلس می‌نشاندند و پس از بحث زیاد، در صورتی که دلایل مردم مورد تأیید مجلس قرار می‌گرفت، یک جفت کفش پیش پایش می‌گذاشتند و حاکم که مجبور به اطاعت بود، کنار می‌رفت و امیر دیگری به جای وی انتخاب می‌شد.

قبل از نبرد چالدران، امرای بتلیس و حکاری از ایران اطاعت داشتند ولی پس از این جنگ (۱۵۱۴ میلادی) به وساطت مولانا ادریس به تابعیت ترک‌ها در آمدند و بعد به علت داشتن نیرویی منظم و موقعیتی مناسب، استقلال خود را اعلام کردند. تا سال ۱۶۴۹ یعنی زمان سلطنت سلطان مراد چهارم که مجدداً نسبت به دولت عثمانی اعلام اطاعت کردند و تا ۱۸۴۹ این حالت دوام یافت. آخرین امیر مشهور حکاری مستقل، شرف بیگ نامی بود که پس از پایان محاصره و در اثر خیانت خود را تسلیم ترکان کرد.

حدود شرقی حکاری، همان کوه‌هایی بود که از سال ۱۶۳۹ تا ۱۹۰۷ خط مرزی بود و نیز همان خط، خط تقسیم بین حکاری و مکری بود. عشیرهٔ حکاری علاوه بر معرفی حکمرانان بزرگ، گویندگان و نویسندگان مشهوری هم مثل احمدخانی تقدیم مردم خود کرد، که آثار و نوشته‌های بسیاری از خود باقی گذاشته است.

حکاری‌ها در قرن نوزدهم، شهرت خوب خود را با قتل عام مسیحیان و غیر مسلمانان لکه‌دار کردند. (۱۸۳۹، ۱۸۴۳) حکمران حکاری‌ها در این زمان نورالله بیگ و بدرخان بیگ حکاری بود.

آخرین امیرحکاری عمادیه، اسماعیل پاشا بود که پس از مبارزه‌ای جسورانه با ترکان و بمباران قلعهٔ محل اقامتش، دستگیر و به بغداد فرستاده شد. از بین رفتن این امیرنشین و ضعف دیگران، سبب از بین رفتن قدرت عشایر کرد و استیلای پادشاهان ترک بر این نواحی گردید.

مکری یا میکری:

این عشیره، همیشه در کوهستان‌های (ساوجبلاغ)[1] مهاباد سکونت داشته‌اند و رئیس خود را خان نامیده‌اند. بنابر لهجهٔ وگویش اینان که بسیار نزدیک به زبان اوستاست و توجه به خیلی از مسائل دیگر از جمله اینکه زبان اوستا، زبان زرتشت است، این نظریه قطعی به نظر می‌رسد که مکریان از زمان‌های خیلی قدیم، در این ناحیه که همان «ماگنا Maqna» یا میدیا (ماد) خوانده می‌شود، ساکن بوده‌اند.

پروفسور ویلیام چاکسن که بیش از همه در بارهٔ زرتشت مطالعه کرده است، می‌گوید: ولادت این پیامبر در جنوب دریاچهٔ ارومیه و شمال منطقهٔ مکری صورت گرفته است و بر این نظریه تأکید دارد که مکریان فرزندان حقیقی مادها هستند. زیرا در بین ایرانی‌ها بیش از همه به مسقط الراس زرتشت نزدیکتر بوده و شناخته شده‌اند و به زبانی تکلم می‌کنند که بیش از همه به زبان او نزدیکتر است.[2]

از زمان شاه‌عباس، حدود سال ۱۶۲۴ که جنگ‌هایی با ترکان صورت داد و آنها را شکست داد، مکریان همیشه یکی از ارکان اصلی سپاه صفوی بوده‌اند و موقعیتی والا داشته‌اند.

گرچه مثل اردلانی‌ها قدرت و شهرت نداشته و یا علما و دانشمندانی به آن اندازه معرفی نکرده است.[3]

---

۱ ـ ساوجبلاغ برگردان یا تغییر یافته‌ای از کلمهٔ سووغبلاغ یا چشمهٔ سرد است. امروز این شهر که مرکز مکریان است، مهاباد خوانده می‌شود و در جنوب دریاچهٔ ارومیه قرار دارد، برای اطلاع بیشتر در این باره می‌توانید به کتاب بررسی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کردستان، از تألیفات مترجم این کتاب مراجعه فرمایید. م.

۲ ـ بحثی در این مورد هست که باز اشاره‌ای از آن در کتاب بررسی مسائل کردستان نوشتهٔ مترجم این کتاب آمده است.م

۳ ـ که این نیز جای بحث دارد. چه، نمونه‌های بسیار در خلاف این اشاره می‌توان آورد. م

اطلاعاتی چند راجع به عشایر کرد ایران

تا اینجا در بارهٔ عشایر کرد عثمانی، اطلاعاتی آوردیم. حالا کمی هم در بارهٔ عشایر کرد ایران صحبت می‌کنیم:

۱ ـ عشایر سرزمین کردستان ایران، منطقهٔ سنندج (نقل از انسکلوپدی اسلام جلد ۴ ص ۲۲۶)

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
کوماسی	؟	ساکنند	در ناحیه کوره‌واز ساکنند.
جاف	۴۰۰۰	چادرنشین	در ناحیهٔ جوانرود ساکنند. تابستان‌ها به کوهستان‌های چهل چشمه کوچ می‌کنند. فرق مختلفی دارند که عبارتند از: قبادی، یناخی، کالاشی، ولدبیگی و... حدود یکصد و پنجاه خانوار هم در حوالی زاب دارد و نیز عده‌ای هم داخل در گوران‌ها هستند.[۲]
مندمی	۲۰۰۰	ساکنند	در حوالی حسین‌آباد زندگی می‌کنند.
گلباخی	۳۰۰۰	؟	در منطقهٔ هوبتر و سارال و قره‌دوار ساکنند.
شیخ اسماعیلی	۱۶۰۰	؟	در منطقهٔ اسفند آباد سکونت دارند.
پیرپیشه	۱۰۰۰	؟	در منطقهٔ اسفندآباد سکونت دارد.
تامازتوزا	۳۰۰	ساکنند	در ییلاق اسفندآباد سکونت دارند.
کوراکا	۱۵۰۰	ساکنند	در ییلاق اسفندآباد سکونت دارند.
لالا	۶۰۰	ساکنند	در ییلاق اسفندآباد سکونت دارند.

۲ ـ ضمن اینکه این ارقام امروزه بسیار زیادتر است، جاف‌ها مثل سایر ایلات ایران ساکنند. م

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
محمود جبرئیلی	۴۰۰	ساکنند	در ییلاق اسفندآباد سکونت دارند.
بالی‌وند	۱۵۰۰	ساکنند	شاخه‌ای از این عشیره هم در قشلاق (گاورود) سکونت دارند.
دراج	۱۲۰۰	ساکنند	
بوراکا	۴۵۰	چادرنشین	
ساکور	۳۰۰	چادرنشین	
لری پکلاه‌کر	۱۷۰۰	چادرنشین	
کیوگاشی	؟	؟	
خررات	؟	؟	

۲ ـ عشایر ناحیهٔ مکری یا منطقهٔ (سابلاغ)۱ یا مهاباد۲

مردم این ناحیه، به اکراد مکریانی شهرت دارند و همه از اکراد عشایر مکری و بولاق‌اند و مذهبشان سنی است.۳ و ۴

---

۱ ـ نویسنده همه جا این کلمه را سابلاغ گفته در حالیکه مردم محل سابلاغ تلفظ می‌کنند و چنانکه مترجم در کتاب کردستان اشاره کرده، به نظر می‌رسد تغییر یافتهٔ لفظ سووخ بلاغ باشد. م.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد چهارم ص ۱۸۸.

۳ ـ مستشرق مشهور راولنسون می‌نویسد: غیر از طوایف بلباس بانه و سقز، تعداد خانوار مکری حدود ۱۲۰۰۰ و عدد افرادش به بیش از یکصد هزار نفر می‌رسد و اگر این سه شاخه هم اضافه شود، از دویست هزار نفر می‌گذرد.

۴ ـ البته این ارقام و اعداد به هیچ وجه امروز قابل توجه نیست، زیرا خیلی بیش از اینهاست. م

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
پیران	تعداد آبادیها		
پیران	۳۰	ساکنند	در منطقهٔ لاهیجان کهنه سکونت دارند.
مامش	۱۰۰	ساکنند	در منطقه لاهیجان تازه که مرکزش پسوه است، سکونت دارند نواحی بردهمش و لاوان را هم در اختیار دارند. در مناطق سلدوز و اشنویه هم از مامش‌ها هستند.
اوجاغی	؟	چادرنشین	تابستان‌ها در وزنه و زمستان‌ها به دشت کویه می‌روند و به تدریج در ایران جا گیر شده‌اند.
گورک	۱۰۰	ساکنند	در منطقه سردشت اقامت دارند
سوسنی	۶۸		در فاصلهٔ وزنه و سردشت و کوه قندیل اقامت دارند. شاخه‌هایی دارد از آن جمله: بریاجی، میلکاری، دارمی، هزالان و آلان، بیتوش مرکز آلان است و حدود هفتاد خانوار می‌شود.
بانه	-	-	ناحیه‌ای مستقل است ۸ ناحیه و ۳۵۰۰ خانوار را دربر می‌گیرد که در ۱۴۵ آبادی ساکنند. مرکزش بانه می‌باشد که ۸۰۰ خانوار می‌شود.
سنجابی	۲۵۰۰	ساکنند	در ماهیدشت و جوانرود سکونت دارند و تابستان‌ها به ارتفاعات الوند پناه می‌برند ۱۲ فرقه دارد که عبارتند از: چالابی، دالیان سیمه‌وند، سورخه‌وند، حق نظرخانی و...

۳ـ عشایر نواحی کرمانشاه۱ و ۲

اصل سنجابی‌ها ۵۰۰ خانوار می‌شوند و بقیه (ارکوازی) تکه‌وند= لر یالر و نرازی یا جاف تفنگچی یا گوران‌اند که تحت حمایت سنجابی‌ها می‌باشند. رئیس ایل سنجابی ضمناً فرماندهی مرزبانی را به عهده دارد.

گوران: که بزرگترین عشیره و نیرومندترین آنها در این ناحیه است، شش قسمت است که عبارتند از:

گهواریه، نیریجی، کالخانی، بی‌بیانی، کالی زنجیری و ریزهو. مرکز گوران‌ها،گوران ۹ است. درکاندوله شاید شاخه‌ای از عشیرهٔ گوران باشد. گوران‌ها همسایهٔ شرفبیانی‌ها و باجلان‌ها و سنجابی‌ها هستند و در شمال رودخانهٔ زاب سکونت دارند.

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
یوسف‌یار احمدی گریگ یاپراوند			از شاخه‌هایش می‌توان از گورگست و نیزرهی نام برد. باید از نواده‌های عشیرهٔ پاهاج قدیم باشند که حال در ارتفاعات غربی کوهستان پارو که در جنوب غربی دینور قرار دارد، سکونت یافته‌اند.
گولیای			در منطقهٔ سنقر و ۱۶۵ آبادی را در اختیار دارند. این منطقه به جز ناحیهٔ مرکزی آن که ترکمن می‌باشند. همه کردند. گولیای‌ها به زبان کرمانجی و با لهجه‌ای شبیه به کرمانشاهی تکلم می‌کنند.
کلهر			در اطراف جادهٔ قصرشیرین به کرند سکونت دارند و عده‌شان زیاد است.
احمدوند			در جنوب غربی رودخانهٔ گیلان ساکنند.

۱ ـ جای تأسف است که راجع به چگونگی زندگی عشایر کرمانشاه، اثری به دست نیاوردیم. فقط میجرسون می‌نویسد که عشایر گوران و کلهر ۸۰۰۰ سوار آماده دارند که بر این مبنا تعداد این دو عشیره باید ۶ تا ۸ هزار خانوار باشد.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۲ ص ۱۰۳۵.

۴ ـ عشایر کرد آذربایجان[۱]

نام عشیره	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و چگونگی احوال و تاریخ
جلالی میالن خضرانلو		همه از توابع ماکو هستند	در اطراف کوه آرارات سکونت دارند. در فاصلهٔ ارس و کوه سوکار سکونت دارند. در اطراف کالینی زندگی می‌کنند.
سلدوز رشه‌وند	۲۰۰۰		از عشایر زازا و مامش و مکری و بعضی از عشایر دیگر تشکیل یافته‌اند.
لک			در منطقهٔ سلماس زندگی می‌کنند. از ناحیهٔ لرستان و فارس آمده‌اند.
کردآوری	۱۰۰۰		به وسیلهٔ فتحعلی شاه از شیاز به کردستان آذربایجان آورده شده‌اند.

۱ ـ انسکلوپدی اسلام ج ۳ و ۴. ص ۸۰ و ۱۰۸

۵ـ در لرستان

تاریخ گزیده می‌نویسد که لرها، دو تیره و هشت شاخه‌اند که باید هیجده طایفهٔ دیگر را بر آن افزود و ضمناً عشایر ساهی، آرسان، آرکی و بیهی هم به زبان لری صحبت می‌کردند، اما لر نبودند.

لرها امروز چهار شاخهٔ بزرگ دارند: ممسنی، کهکیلویی، بختیاری و لر اصلی. با اینکه اینان با فارس و عشایر ایرانی اختلاط زیاد پیداکرده و زبانشان بسیار به فارسی نزدیک است، ولی باز اصالت کردی خود را حفظ کرده‌اند.

شاخهٔ بزرگ ممسنی (مام حسنی یا عمو حسنی) خود چهار شاخه است: باکاش، جاویدی، دشمن زیاری و رستمی.

شاخهٔ کهکیلویه نیز سه قسمت است، آغارجاری، باوی و جکی که البته این شاخه‌ها نیز به طوایف کوچکتری تقسیم می‌شوند. مثل: آغاجاری‌ها که ۹ طایفه‌اند و چهار طایفهٔ آن ترکمن می‌باشند که در حقیقت قاطی آنها شده‌اند.

شاخهٔ بختیاری به دو قسمت بزرگ تقسیم می‌شود: چهار لنگ و هفت لنگ که هفت لنگی‌ها امروزه بسیار نیرومندند و چهار لنگی‌ها در فاصلهٔ بروجرد و گلپایگان سکونت دارند. روسو مستشرق، مکان بختیاری‌ها را اطراف کوه‌های سبز کوه، زردکوه، شوشتر، اصفهان و کرمانشاه می‌داند که جمعیتی حدود ۳۰۰ هزار نفر را تشکیل می‌دهند و در ۱۰۰ هزار خانوار جمع شده‌اند.

از لرها چهار شاخه جدا شده به نام‌های قارجان، دلفان، سلسله، بالاگیریو. که از شاخهٔ اخیر هم فرق مختلفی مثل: دیریگوند، سگوند جدا شده‌اند. به نظر می‌رسد دیریگوندها هستهٔ اصلی لرها بوده باشند. اینان بزرگ خود را امیر می‌خوانند.

شاخهٔ فیلی در لرستان اصلی ساکنند و حدود ۵۰ تا هشتاد هزار نفر برآورد شده‌اند و خود به دو قسمت پشت کوه و پیش‌کوه تقسیم شده‌اند که از هر کدام حدود هفده طایفه جدا می‌شود و همه مردمی زارعند.

مسیو ژونه آن و روسو، ایلات دیگری را هم در لرستان یافته‌اند. مثل: عبداله وند، شیخه‌وند، کاکاوند، گروس، کیسه‌وند، و رمزیار، زهره‌وند، باجلوند، جلیلوند، کلهورمافی، قره‌زنجیری، زنگنه و سعدوند.

لک‌ها هم، یکی از شاخه‌های بزرگ لرها و کرد کامل هستند. انسکلوپدی اسلام[۱] می‌نویسد: لک‌ها در اصل حدود صد هزار نفری بوده‌اند و اسم لک به همین خاطر بر آنها نهاده شده است.[۲] به روایت تاریخ، لک‌ها باید از شمال به این ناحیه آمده باشند. رابینو معتقد است که اینان از طرف شاه عباس برای کاستن از قدرت حسینخان والی؟ به این ناحیه کوچانده شده‌اند و نیز رابینو می‌نویسد: سلسله، دلفان، باجلان و زند و مافی و زندیان کاله از شاخه‌های لک بوده‌اند.[۳]

کریم خان‌زند در زمان حیات خود، فرقه بایرانوند لک را به شیراز آورده بود و هم اینها بودند که به همراهی باجلان‌ها در سال ۱۲۱۲ هجری قمری، برای احیای حکومت زند به محمدخان زند کمک کردند و با وحشت از همین حالت در دورهٔ قاجار، عشایر لک بسیار پراکنده و پریشان شدند و عده‌ای در باجلانی‌های اطراف خانقین ادغام و عده‌ای هم امروز در اطراف تهران و قزوین و ناحیهٔ ورامین زندگی می‌کنند و عده‌ای هم در منطقهٔ سلماس، سکنی گزیده‌اند.

به گفتهٔ «او. مان O. Nann» و «رابینو Rabino» عشایر لک لرستانی، امروزه این فرقه‌ها هستند: سلسله (۹۰۰ خانوار) دلفان (۱۴۷۰ خانوار) تیرخان امرانی (۱۵۸۲ خانوار) و دالوند (۱۰۰۰ خانوار) که مجموعاً ۱۹۰۰۰ خانوار می‌شوند. دانه‌وندها با قسمتی از بایرانوند در شرق خرم‌آباد، سلسله و دلفان در دشت‌های الیشتار و خاوه، ترهان یا ترخان‌ها هم در ساحل چپ رودخانهٔ سایمارا، سکونت یافته‌اند و به طور کلی باید گفت در شمال و شمال شرقی لرستان که آن ناحیه را لکستان هم می‌خوانند، ساکنند.

عشایر سلسلهٔ دلفان و تیرخان، تحت ریاست نظرعلی‌خان[۴] جمع شده‌اند سال ۱۹۱۴ میلادی.

---

۱ ـ جلد ۳ صفحه ۱۱ و ۱۲

۲ ـ لفظ لک به فارسی به صد هزار نفر گفته می‌شود.

۳ ـ مستشرق (اچ. شیندلر H. Schindler) می‌نویسد: کریم خان‌زند از شاخهٔ زندیان کاله بود که در ده پارنیا PARNYA که امروز پاری خوانده می‌شود، متولد شده است. این ده حدود سی کیلومتر از دولت آباد فاصله دارد و بر سر راه سلطان آباد قرار گرفته است. م

۴ ـ البته زمان نویسندهٔ کتاب. م

عشایر دوم و سوم همه اهل حق و شیعه‌ای افراطی هستند.

انسکلوپدی اسلام دربارهٔ تعداد افراد لر می‌نویسد: لرد کروزون در سال ۱۸۸۱ میلادی آنها را ۴۲۱۹۹۶ نفر نوشته است که از آن ۱۷۰۰۰۰ نفر بختیاری ۱۴۰۰۰ نفر کهکیلویی و ۲۱۰/۰۰۰ نفر هم فیلی‌اند. در سال ۱۹۰۴ رابینو قسمت پیش کوه را ۱۳۰/۰۰۰ نفر و پشتکوه را ۵۰/۰۰۰ نفر نوشته است و هم او دربارهٔ زبان لرستان می‌نویسد: دو قسمت است یکی زبان مردم لر بزرگ (ممسنی، کهکیلویی و بختیاری) و یکی هم زبان مردم لر کوچک (فیلی) که اینها بیشتر زبانشان به فارسی نزدیک‌تر است. این نظریه، بسیار ضعیف و محتاج مطالعه است. زیرا زبان لری بسیار به کردی نزدیک‌تر است تا فارسی و به علاوه مردم هر دو قسمت کلام همدیگر را کاملاً می‌فهمند. لک‌ها به زبانی بسیار نزدیک به کلهوری صحبت می‌کنند و ماهکی‌ها هم که در اطراف کرمانشاه و خلیلانه سکونت دارند، به همین لهجه صحبت می‌کنند. اما عشیرهٔ شوهان در جنوب پشتکوه به کردی کرمانجی تکلم می‌نماید.

۶ـ عراق عجم

در این منطقه، عشیرهٔ ابنارلو در نزدیکی طارم و نیز عشایر بیات و پیرانه‌وند، در حوالی بروجرد زندگی می‌کنند.

۷ـ در فارس

در فارس، از جمله عشایر موجود کرد، شوانکاره‌ها (لهجهٔ کردی لفظ شبان کاره است ـ مترجم) هستند که عشیره‌ای بزرگ و نیرومند است و در تاریخ سرزمین‌های فارس و کرمان، بارها خودی نشان داده و مدتی نیز در آن مناطق حکومت رانده است.

امروزه در نواحی زرقان، اصطهبانات، طارم نیریز، لار و دارابگرد (از شرق شیراز تا ساحل خلیج فارس) پراکنده‌اند و با توجه به وسعت این نواحی، باید نفوسی بسیار (حدود ۲۵ تا ۳۰ هزار خانوار) داشته باشند. سابقاً پنج شاخهٔ بزرگ بودند که عبارت بودند از: اسماعیلی‌ها، رامائی‌ها، کاندئی‌ها، مسعودی‌ها و شاکانی‌ها. بنابه روایتی که در بین خودشان

رواج دارد، امیر اینان از نوادگان اردشیر بابکان است.[۱] شاکانی‌ها در سواحل خلیج‌فارس سکنی دارند و به نوشتهٔ تاریخ، مهمترین شاخهٔ اینها، رامابی‌هایند که به نوشتهٔ انسکلوپدی اسلام[۲] حکمرانان شوانکاره و کرمان از این طایفه بوده‌اند.

۸ـ در کرمان

در این منطقه عشایری کوچ‌نشین از کردها هستند که شرح حالی از آنها به دست نیاوردم.

۹ـ در تهران

عشیرهٔ پازوکی که در نواحی جنوبی ایران هم از این طایفه دیده شده، در اطراف تهران زندگی می‌کنند.

۱۰ـ در گیلان

طایفهٔ عمرلو که به چند شاخهٔ قبه قرانلو، شمسکانلو، بهادرلو، شاه‌کولانلو و بشانلو تقسیم شده، در گیلان زندگی می‌کنند. به گفتهٔ خود این طایفه، اینان به دستور نادرشاه افشار، از خراسان به این منطقه کوچانده شده‌اند.[۳]

۱۱ـ در مازندران

در مازندران عشیرهٔ کرد مردانلو زندگی می‌کند که افرادش بسیار پیشرفته و مترقی‌اند.[۴]

---

۱ ـ با توجه به اینکه پدر و مادر اردشیر بابکان از این طوایف بوده‌اند، این روایت مقرون به صحت می‌باشد. م

۲ ـ مینورسکی جلد ۲

۳ ـ مجموعهٔ جمعیت‌های آسیای مرکزی.

۴ ـ کتاب کرد لر.

۱۲ ـ در خراسان

در فاصلهٔ مشهد و بجنورد عشایر شادللو، زفرانلو، عمرلو، که همگی کردند، زندگی می‌کنند که زفرانلوها از قدرت و نفوس بیشتری برخوردارند و نیز در تاریخ نادری از عشایر چمشکزک و قره‌چورلو صحبت می‌شود که آنها را کرد می‌خواند و می‌نویسد: نادر شاه از آنها برای جلوگیری از تاخت و تاز ترکمان‌ها، استفاده می‌کرده است.

۱۳ ـ در همدان

در همدان فقط کردهای عشیرهٔ جوزیکان زندگی می‌کنند.

کردهای ارمنستان و جمهوری آذربایجان

در جمهوری ارمنستان (ایروان) فرقه‌هایی از یزیدی‌ها هستند که دکتر فریج می‌نویسد: از عشایر پازوکی هم پنج هزار خانوار در نزدیکی ایروان زندگی می‌کنند.[۱]

غیر از اینها در جمهوری آذربایجان هم در نواحی (الیزابت پل) سابق و در زنگه زور، جوانشیر، جبرائیل و آرش و بعضی نواحی دیگر قبایلی از کردها زندگی می‌کنند و نیز در منطقهٔ آخسخه کردهای زیادی سکونت دارند که در نوزده ناحیه پراکنده شده و همه زارعند.[۲ و ۳]

کردهای بلوچستان و هندوستان

عشیرهٔ براخوی، نیرومندترین عشایر کردان ناحیه است که مرکز آنها حوالی کلات است و از کتنا تا لاس بلا، حدود ۲۲۰ مایل منطقهٔ سکونت این عشیره را تشکیل می‌دهد. در بلوچستان عدهٔ کردها کمتر است، اما از نفوذ و قدرت زیادی برخوردارند. مرکز حکومتی

---

۱ ـ کتاب کردلر صفحهٔ ۳۵

۲ ـ کتاب کردلر

۳ ـ چنانکه در مقدمه مترجم اشاره کرده است، کردهای ساکن شوروی سابق را امروزه بیش از نیم میلیون نفر برآورد کرده‌اند که در جمهوری ارمنستان و آذربایجان (ولی در جوار هم) زندگی می‌کنند. م

بلوچستان که عبارت از کلات باشد، در اختیار رئیس این عشیره است و آنها را کامبرانی می‌نامند. دو قسمت بزرگ این عشیره، در سراوانْ به نام براخوی بالا و در جاهله‌وان به نام براخوی پایین زندگی می‌کند. گرچه بعضی سخنان مشکوک دربارهٔ کرد بودن این طوایف گفته شده ولی این سخنان خیلی بی‌مایه‌اند و بهترین دلیل کرد بودن اینان، نام آنان است.

غیر از اینها، عشیره‌ای بزرگ و خالص هم از کردها در این منطقه زندگی می‌کنند که به کرد جماعت، مشهورند و هستهٔ اصلی براخوی را تشکیل می‌دهند و به نظر می‌رسد که از غرب ایران به این ناحیه آمده باشند که البته این نظریه ای است که در مورد عشایر براخوی هم صادق است.

عدهٔ براخویی‌ها را بیش از سیصد هزار نفر می‌دانند.[1] در هندوستان نیز (ناحیهٔ سند) از این عشایر هستند که عدهٔ آنها را از پنجاه هزار نفر بیشتر می‌نویسند.[2] براخویی‌ها هم سنی مذهبند و زبانشان به لهجهٔ هندی دراویدی نزدیک است و لغاتی از بلوچی و فارسی، به این زبان داخل شده است که البته نتیجهٔ اختلاط و آمیزش اینان با همسایگان است و بخصوص صرف و نحو اینها، عیناً صرف و نحو لهجهٔ بلوچی است.

علاوه از براخوی‌ها دو عشیرهٔ دیگر کرد هم در میان عشایر بلوچ هستند که موسوم‌اند به (مامسنی یا مام حسنی) که می‌گویند اینها هم از غرب به این ناحیه آمده‌اند.[3]

در افغانستان هم بعضی از عشایر زنگنه هستند که شاید از بلوچستان آمده باشند. مستشرق مورگان نیز می‌گوید: عشایر کردی در افغانستان هستند که تحقیق کاملی دربارهٔ آنها نشده است.

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام

۲ ـ این منطقه امروزه جزو سرزمین پاکستان قرار گرفته است. م

۳ ـ انسکلوپدی اسلام

مقدمهٔ جلد دوم

رابطهٔ حکومت‌ها و اقوام کهن با کردها

چنانکه در جلد اول این کتاب بدان اشاره شد، بر اساس آثار و اسناد به دست آمده و بنابر تحقیقات و استنتاج‌های دانشمندان و مورخین صاحب‌نظر، اقوامی از منطقهٔ زاگرس، ارتباط محکمی با کردها دارند. بر این مطلب اگر بی‌طرفانه و عالمانه دقت شود، معلوم می‌گردد این رابطه‌ها با رابطهٔ قوم آکاد با اعراب و یا رابطهٔ هون‌ها با ترک‌ها چندان تفاوتی ندارند و به همین دلیل اگر برای پی بردن به تاریخ کهن خودمان (کردها) در راهی که اینان رفته‌اند گام برداریم، فکر می‌کنم به هیچ وجه مورد اعتراض و انتقاد افراد فهمیده و منصف، قرار نخواهد گرفت. صد البته هدف ما این نیست که تاریخی بسیار کهن برای کردها بسازیم، بلکه فقط می‌خواهیم نظریه‌ها و افکار بعضی از دانشمندان و مستشرقین را در این مورد به روی کاغذ بیاوریم ـ البته با علم بر این واقعیت، همچنان‌که منشأ تاریخ اقوام دیگر نیز به خوبی روشن و شناخته شده نیست، منشأ تاریخ کرد هم در تاریکی است و برای پی بردن به واقعیت‌های منشاء تاریخ کرد، نیاز به کوشش زیاد و زمان طولانی است. پس همچنان‌که اقوام دیگر، از صحبت کردن دربارهٔ تاریخ کهن خویش و استفاده از تاریخ اقوام کهن دیگر، منع نشده‌اند، ما نیز این حق را خواهیم

داشت و می‌توانیم در این راه قدم برداریم، البته تا آن زمان که خلاف این گفته‌ها به اثبات برسد. در این رهگذر، کوشیده‌ایم تاریخ اقوام و طوایفی را که آنها را کرد می‌شناسیم یا مناسباتی کم و بیش با اصل کرد دارند، مقدمهٔ این جلد از تاریخ کرد و کردستان قرار دهیم و بر این پایه، از آن اقوام که در جلد اول این کتاب، رابطهٔ آنها را با کرد شناخته‌ایم، براساس اسناد و مدارک موجود، فقط از تشکیلات سیاسی و حکومت آنها صحبت خواهیم کرد.

۱ ـ حکومت لوللوها

جای تأسف است که تاریخ، هنوز دربارهٔ این حکومت و نیز حدود و ثغور آن، اطلاع زیادی ندارد. براساس مدارک مربوط به زمان ساراگون و نارام سین پادشاهان آکاد، این حکومت با سرزمین‌های کاسای و اورانا هم مرز بوده‌اند که بر این اساس، نواحی سلیمانیهٔ امروزی و هورین ـ شیخان و قوراتو و منطقهٔ زاب یا هالمان، سرزمین لوللوی قدیم را دربرمی‌گیرد. و قوم لوللو با قسمتی از گوتی‌ها حکومتی مستقل داشته‌اند.

مرکز حکومت لوللوها، به گفتهٔ بعضی از مورخین شهر زیمری و بنا به گفتهٔ پرفسور سپایزر، شهر آراکدی بوده است. این مستشرق معتقد است آننوبانینی پادشاه لوللو، سرزمین هالمان یا آرمان را تصرف کرده است. این واقعه با قرن ۲۸ قبل از میلاد مطابقت می‌کند. مستر هول نویسندهٔ کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک، می‌نویسد: پس از آننو بانینی، مردی به نام لاسیراب به حکومت لوللوها رسید و در زمان این پادشاه، ساراگون پادشاه آکاد بر سرزمین لوللوها تاخته است. حکومت لوللوها تا زمان پادشاهی شامانه‌سر سوم پادشاه آشور، ادامه داشته و در تاریخ ۸۲۸ پیش از میلاد توسط سپاه آشور از بین رفته و سرزمینشان به تصرف آنان درآمده است.

۲ ـ حکومت گوتی

چگونگی سابقهٔ تاریخی این حکومت نیز روشن نیست. به نظر می‌رسد که اینان در اطراف (زی کویه = زاب بزرگ) می‌زیسته‌اند و سپس به تدریج به سوی مناطق جنوبی پایین آمده و پس از مرگ شارکالی شاری، جانشین نارام سین تقریباً در اواسط قرن ۲۶ قبل از میلاد، وارد سرزمین‌های آکاد و سومر شده و پس از جنگ‌های زیادی که با این اقوام کردند، بر آنها تسلط یافته و حکومت سرزمین‌های مذکور را به دست آوردند.

براساس جدولی که در نیپور به دست آمده ۲۱ پادشاه گوتی در مدت ۱۲۵ سال و چهل روز، در بابل حکومت کرده‌اند. در بین این پادشاهان «انری داپیزیر Enri Dapizir» شکوه و جلال زیاد یافته و قلمرو حکومتش، تمام آن سرزمین‌هایی بوده که نارام سین بر آنها تسلط داشته است. سرانجام پادشاه ارنخ به نام «اوتو خیگال Utvkhigal» در اواخر حکومت گوتی‌ها بابل را از آکاد جدا کرده و بر آن تسلط یافت. (۲۵۲۴ قبل از میلاد) گوتی‌ها بعد از این ماجرا و ضعف بعدی به وطن اصلی خود مناطق زی کویه که همان کرکوک و ارنجای امروزی است مراجعت کردند و بعد، قدرت نمایی دیگری از خود نشان ندادند.

۳ـ حکومت کاسای[1]

در زمان پانزدهمین پادشاه سامی سرزمین بابل که سامسور دیتانا نامیده می‌شد، قوم «خاتی Khatti یا هیتیت» بر سرزمین بابل تاخته و سلسلهٔ اول عموری راکه در آنجا حکومت داشت، منقرض نمودند (۱۹۲۶ پیش از میلاد) به گفتهٔ بعضی از مورخین، هیتیت‌ها پس از غارت و چپاول زیاد، بابل را ترک کرده و به سرزمین خود که نواحی غرب فرات بود، مراجعت کردند و همین امر سبب شد که در بابل، پس از این ماجرا یک حکومت ملوک الطوایفی ایجاد گردد و در حدود یک قرن و نیم ادامه یابد. در این زمان بود که سرانجام کاسایی‌ها بر بابل تاختند و آن سرزمین را به تصرف خویش درآوردند. (۱۷۶۰ ق. م)

سرزمین‌های کناره‌ای سومر را هم در سال ۱۷۱۰ ق. م از دست «ئی ـ کامیل Ea. Camil» آخرین پادشاه سومری خارج کردند و به تدریج تمام نواحی دیگر سومر و نیز آکاد را تصرف کرده و آن سرزمین‌ها را به نام «کاردونیاش Kardunyiash» نامیدند و حکومت خویش را نیز حکومت کاردونیاش خواندند.[2] مؤسس این حکومت را «کاندیش Kandish» می‌نویسند که از

---

۱ ـ حکومت کاسای را در تواریخ قدیم، در سه سلسله بیان کرده‌اند که سلسلهٔ اول حکومت عموری خوانده شده و از ۲۲۲۵ تا ۱۹۲۶ پیش از میلاد دوام داشته است. می‌نویسند حمورابی که از شاهان مشهور تاریخ قدیم است، ششمین پادشاه این سلسله بوده است. در همین زمان در شهرهای سومر حکومت‌های خودمختاری بوده‌اند که تمام آنها را جزو سلسلهٔ دوم به حساب آورده‌اند. م

۲ ـ مستشرق سرکیغ در کتاب تاریخ بابلستان در صفحهٔ ۲۴۴ می‌نویسد: تعبیر کاردونیاش برای دو سرزمین سومر و آکاد گفته شده و نیز تقسیمات جغرافیایی آن‌هم موجود است. براساس نظریهٔ ←

وقایع زمان وی اطلاعی در دست نیست. مدت سلطنت کاندیش ۱۶ سال بوده و مستر هول در کتاب تاریخ قدیم شرق نزدیک[1] می‌نویسد: «اولام بوریاش Ulam Buriash» کاسی، که نواحی ساحل سرزمین سومر را تصرف کرد (۱۷۱۰ ق. م)، پسر پادشاه بابل به نام «بورنابورایاش Burnaburariash» بوده و نوهٔ پسری این مرد اولام بوریاش است که «آگوم Agum» سوم لقب داشت و شهر مستحکم سومری‌ها به نام «دور ـ ئی Dur Ea» را تصرف کرد. مستر هول می‌نویسد: در مورد پادشاهان کاسای اطلاعاتمان بسیار کم است، فقط می‌دانیم پس از کاندیش، «اوششی Ushishi» و «ابی ـ راتاش Abi Rattash» و «تاششی گورماش Tashishi gurmash» و «اگومی دوم Agumill» یا آگوم کاکه ریم[2] کاسایی‌ها جنگ بزرگی با هیتیت‌ها کرده و آنها را شکست داده‌اند و در همین جنگ، خدایان سرزمین‌های «مردوک Markuk» و «سارپانیتیوم Sarpanitium» را از آنها پس گرفته‌اند. هیتیت‌ها این خدایان را در زمان سلسلهٔ اول و در زمان آخرین جانشین حمورابی، ضمن غارت بابل به دست آورده بودند. کاسایی‌ها در زمان سلطنت آگوم کاکه ریم، قدرت زیادی یافتند. تمام سرزمین‌های سومر و آکاد را تصرف کرده، قوم هیتیت یا حیثیت را شکست داده و شمال سوریه را هم متصرف شدند و تا زمان قدرت یافتن و آغاز فتوحات مصر در قرن ۱۶ پیش از میلاد، قوم آموری را هم زیر نفوذ خود درآوردند.[3]

پس از آگوم کاکه ریم، بورناپوراش که به نظر می‌رسد دوم باشد و «کاوشتیاش Kavshtiash» دوم و آگوم سوم به سلطنت رسیده‌اند ولی اطلاع کافی از آنها در دست نیست.

← سرسیدنی اسمیت: علت انتخاب کلمهٔ کاردونیاش اینست که دو نیش یکی از خدایان کاسای بوده و لغت کار هم به معنای اراضی و کشور بود و به همین جهت، کاردونیاش به معنی سرزمین الههٔ دونیاش است. در کتاب مزوپوتامیا صفحهٔ ۹۸ نوشته شده است که کار دونیاش ممکن است نام کاسایی شهر بابل باشد.م

۱ ـ صفحهٔ ۱۹۹

۲ ـ این اسم، کاملاً کردی به نظر می‌رسد و کاک در زبان کردی به معنی برادر و داداش است و کاکه مصغر آن و چون اکنون هم در کردستان و بخصوص در روستاها، افراد را به نام پدر می‌خوانند، لذا منظور از آگوم کاکه ریم (ریم پسر آگوم) همراه با کلمهٔ «کاکه» خواهد بود. م

۳ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۲۰۱

پس از آن، فاصله‌ای حاصل شده و در این فاصله نام «کاداشمن خربی اول Kadashman Kharabi» و نیز «کوری گالزو Kvrigalzu»[1] و ملی شیپاکی Meli Shipaki» برده شده است. بعد تا زمان سلطنت «کارا ایندش Karaindash»[2] که به گفتهٔ تاریخ عمومی مورخین از ۱۴۵۰ پ.م آغاز می‌شود، اطلاعی در دست نیست. یعنی پس از حکومت آگوم کاکه ریم که بیست و دو سال بود، تا زمان کارا ایندش که فاصله‌ای در حدود ۲۸ سال است، برای ما روشن نیست. ولی از زمان این پادشاه (۱۴۵۰ پ . م) تاریخ کاسای تا اندازه‌ای معلوم و روشن می‌باشد و خلاصهٔ این آگاهی تقریباً به صورت زیر است:[3]

۱۴۵۰ (ق.م) کارا ایندش: در زمان این پادشاه با حکومت آشور و بابل مناسباتی به وجود آمده و با پادشاه آشور (آشور ـ بل ـ نیش ـ آشور) در مورد خط مرزی قراردادی امضاء کرده و برای معبود «ئی ـ آننا Ea Anna» معبدی ساخته شده است.

۱۴۳۰ (ق.م) «کاداشمن ـ بل Kadashmanbel»: این پادشاه در زمان فرعون (آمن هوتب سوم) می‌زیسته است.

۱۴۲۰ (ق.م) «بورنا بوریاش Burnaburiash اول»: معاصر پوزور آشور، پادشاه آشور بوده و با وی در مورد تعیین حدود، جنگیده و دستور ساختمان معبدی را هم صادر کرده است. این معبد در لارسا و برای رب‌الشمس ساخته شد.

۱۴۱۰ (ق.م) «کوری گالزوی اول Kurigalzui»: در زمان این پادشاه، یکی از شهرها که به نظر می‌رسد توسط وی تعمیر و بازسازی شده است، به نام وی خوانده شد. نام اولیهٔ این شهر خرابه عفرقوف بوده است.[4]

۱۴۰۰(ق.م) بورنابوریاش دوم: پسر کوری گالزو، پادشاهی سعادتمند با سلطنتی طولانی بوده است.

---

۱ ـ این پادشاه همزمان با توتماس چهارم فرعون مصر است.

۲ ـ تاریخ عمومی مورخین

۳ ـ جلد ۱ صفحهٔ ۳۲۸ ـ ۳۲۹

۴ ـ یکی از دلایل کرد بودن این سلسله، همین نام و نام‌های دیگر آنان است. کور Kur در زبان کردی به پسر گفته می‌شود و یای پشت سر آن نیز یای نسبی است. بنابراین کوری گالزو به معنی پسر گالزو است و این مسئله‌ای است که امروزه نیز صادق است و اغلب فرزند را با نام پدر می‌خوانند. م

۱۳۷۰(ق.م) «خارا خارداش Kharu khardash»: این پادشاه، دختر آشور اوبالیت پادشاه آشور را به عقد و نکاح خویش درآورد و از او پسری به نام کاداشمن ـ خارب اول داشت. با طایفهٔ «سوتو Sutu» جنگید و پیروز شد و عده‌ای از مردم خود را در میان آنها اسکان داد.

در سال ۱۳۶۰ به علت توسعهٔ نفوذ آشور، کاسایی‌ها قیام کرده و شاه را کشتند و «نازی بورغاش Nazi Burgash» را به تخت نشاندند ولی این پادشاه نیز توسط آشور اوبالیت مغلوب و مقتول گردید.

۱۳۵۰(ق.م) (کوری گالزوی سوم): این پادشاه، پس از کشته شدن نازی بورغاش از طرف پادشاه آشور به سلطنت رسید. این امیر سرزمین ایلام و شهر «سوسا Susa» یا شوشا را به تصرف آورد و بعد با «بل نیراری Bel Nirari» پادشاه آشور جنگید.

۱۳۴۰ (ق.م) «نازی ماروتاش Nazyi Marutash»

۱۳۳۰ (ق.م) «کاداشمن تورگو Kadashman turgu»

۱۳۳۰ (ق.م) کاداشمن یوریاش

۱۳۰۴ (ق.م) «کودور ـ بل Kudur Bel»

۱۳۹۸ (ق.م) «شاگاراکتی ـ بوریاش Shagarakti Buriash»

در زمان این پادشاهان جنگی طولانی بین بابل و آشور درگرفت.

۱۲۸۵ ـ ۱۲۷۰ (ق.م) امیر آشور «توکولتی نینیب Tukultti Ninib» اول، بابل را تصرف کرد و وارد آن شهر گردید دارایی‌های معبد مردوک را ضبط و آنها را به آشور برد. این یورش در زمان «بیبی یاشو Bibiashu» کاسایی بود و بعد از وی بیل شوم ئیدین کاداشمن خربی دوم (۱۲۷۷ ـ ۱۲۷۵) وادادشوم ـ ئیدین (۱۲۷۴ ـ ۱۲۶۹) همه تابع پادشاه آشور بودند و این حاکمیت آشور هفت سال طول کشید.

در سال ۱۲۷۴ (ق.م) مردم بابلستان قیام کردند و پس از بیرون راندن آشوریان، داد شوم ـ اوسور را به پادشاهی برگزیدند. در زمان این امیر بابل حیات دوبارهٔ خود را باز یافت و بر آشور تاخت، که در این جنگ کودور ـ اوسور امیر آشور کشته شد و قسمتی از خاک آشور ضمیمهٔ بابل گردید.

۱۲۳۸ ـ ۱۲۲۴ (ق.م) «ملی شیپاک Meli Shipak» در مقابله با پادشاه آشور (نینیب ـ آپال ـ ایشارا) جنگی فاتحانه کرد و در نتیجه (ماردوک ـ آپال ـ ایدین) ۱۲۲۳ ـ ۱۲۱۱ که

بعد از وی به سلطنت رسید، با تهدید آشوریان روبرو شد و سرانجام در سال ۱۲۰۷ قبل از میلاد (آشوردان) آشوری با همراهی سامی‌ها، وی را مغلوب ساخت و سلطنت ۵۷۶ سال و ۹ ماههٔ کاسایی‌هارا از بین برد.[۱]

۴ـ حکومت میتانی

به نظر می‌رسد که این حکومت، شاخه‌ای از قوم کاسایی باشد که جزو منظومهٔ سوباری است. میتانی‌ها در ناحیهٔ جزیره، حکومتی بزرگ برپا کردند که جزو چهار حکومت بزرگ مصر، هیتیت، کاسای و میتانی است. مرکز این حکومت، شهر وانشوغانی بوده است.

در سال ۱۵۸۰ پیش از میلاد، فرعون مصر به نام «تهوتیمس اول Tehu Timfsi» در سفر آسیایی خود، با این حکومت برخورد پیدا کرد و بر اثر اختلاف مرزی با آنها جنگید و شکستشان داد و بعد از ایجاد روابطی که ناشی از این جنگ بود، سرانجام در سال ۱۵۲۲ پیش از میلاد، رسماً جزوی از توابع امپراطوری مصر شد.

در قرن چهاردهم قبل از میلاد، با اتحاد با قوم هیتیت دست به فتوحاتی زد تا سرانجام در اواخر قرن سیزدهم، سپاه مصر را در سرزمین آموری شکست داد و کوشان ریش آثایم امیر میتانی سرزمین‌های علیای سوریه را متصرف شد و هشت سال قوم یهود را زیر نفوذ خود درآورد. در این زمان قسمت اعظم کردستان و سرزمین آشور و اریرافاش در اختیار میتانی‌ها بوده است. بعد از این قدرت نمایی‌ها به تدریج این حکومت رو به ضعف نهاد. نواحی غرب

---

۱ ـ مستر کینز می‌نویسد: به نظر می‌رسد آخرین امیر کاسای ئی‌نادین NADIN باشد و سیدنی اسمیت در تاریخ قدیم آشور در صفحهٔ ۲۹۳ می‌گوید: آخرین امیر کاسای «انلیل نادین آخه ENLIL NADINAKHE » می‌باشد و این انقراض، توسط شوتروک نافخرند آشور صورت گرفته است، که پس از آن بابلی‌ها حکومتی محلی تشکیل دادند. جدول اسمیت، پادشاهان کاسای را ۲۶۱ می‌نویسد اما نویسندهٔ تاریخ قدیم شرق نزدیک در صفحهٔ ۲۸۶ می‌نویسد: پس از آخرین حکمران کاسای ـ «بل نادین آخی BEL NADNAKHI » ایددینا، پسر زاممای سوم پادشاه بوده است که سه سال حکومت کرد و در تاریخ ۱۱۸۰ قبل از میلاد کشته شد و در بابل حکومت پاش PASH تأسیس گردید. بنابراین حکومت کاسای در حقیقت توسط ایلامی‌ها یا آشوری‌ها از بین نرفته، بلکه پس از غلبهٔ آشوردان آشوری بر زاممای کاسایی، مردم بابل متفق شده و حکومت کاسای را از بین بردند. م

فرات را هیتیت‌ها و شمال سوریه را فراعنه مصر و سرزمین‌های شرقیش را هم تیگلات پلایزر اول، پادشاه آشور تصرف کرد و بالاخره در زمان آشور ناصر پال سوم، بقیهٔ سرزمین‌های میتانی هم از دست رفت و این حکومت منقرض گردید. (قرن هشتم پیش از میلاد)

۵ـ حکومت سوباری

این طایفه نتوانست حکومت بزرگی ایجاد نماید و چنانکه معلوم است، فقط عبارت بوده است از حکومت‌های ملوک الطوایفی و محدود.

۶ـ حکومت نایری

اینان نیز حکومتی بزرگ نداشته‌اند ولی حکومت‌های کوچک ناحیه‌ای این طایفه با هم متحد بوده‌اند. بطوری که سرسیدنی اسمیت نویسندهٔ تاریخ آشور می‌نویسد: تیگلات پلایزر اول پادشاه آشور، در دشت ملازگرد با ۲۳ حاکم نایری جنگیده است.

۷ـ حکومت مدیا (ماد. مترجم)

پدر مورخین بزرگ هرودوت یونانی در مورد چگونگی تشکیل حکومت ماد، مختصراً چنین اشاره می‌کند:[1] پس از آقایی دولت آشور به مدت ۵۲۰ سال در آسیای علیا، طایفهٔ مدیا به دنبال جنگی سخت استقلال خود را به دست آورد. این کار سبب شد اقوام دیگر نیز به اینان تأسی جسته و به تدریج از زیر نفوذ آشور خارج شوند. هرودوت می‌نویسد: مردی به نام «دیوسس Deioces کیقباد»[2] در بین مادها به عقل و درایت مشهور بود. این مرد که کدخدای یک دهی بوده، چنان حرمتی پیدا می‌کند که مردم ماد برای حل اختلافات خود، به وی مراجعه می‌کردند.

بعد از مدت زمانی، این شخص اعلام کرد که اگر مرا به رهبری خود انتخاب نکنید و مرکزیتی برایم فراهم ننمایید، دیگر به حل اختلافات شماها اقدام نخواهم کرد و بدین ترتیب

---

۱ ـ این نوشتهٔ مربوط به ماد، در تاریخ آشور نوشته A. T. Olmestead در ۱۹۲۳ بطور خلاصه نوشته شده است. م

۲ ـ منظور دیااکو است در تاریخ ایران و کیقباد چه صیغه‌ای است، معلوم نیست. م

به حکومت مادها رسید و همدان راکه اکباتان خوانده می‌شد، به مرکزیت خود انتخاب کرد و پس از ۵۳ سال حکمرانی، پسرش فراثورت، (فراورتیش در تاریخ ایران. مترجم) جای او را گرفت و بدین ترتیب حکومت ماد پایه‌ریزی گردید.

البته این روایت به راحتی قابل قبول نیست. وطن اصلی مادها ناحیهٔ پلاتوی ایران بود و با اقوام دیگر ارتباط و اختلاط داشتند. زبانشان لهجه‌ای از لهجه‌های ایرانی بود. در اصل چادرنشین بودند ولی به تدریج در کوهستان‌ها اسکان یافتند و عادت‌های شهری‌ها را پذیرفتند. شهرها را بر بالای کوهی مشرف بر دره‌ها ایجاد می‌کردند و زندگی سادهٔ عشیره‌ای داشتند.

در جدول اسامی، بزرگان این قوم چند تایی بیشتر نبودند و هیچ یک از دهات این قوم، بر روستای دیگر حاکم نبوده است، بلکه از یک حقوق ساده و مساوی عشیره‌ای برخوردار بودند. اسماء شبیه ایرانی‌ها داشتند و در مفهوم، مکالمهٔ آنها شبیه کاسی‌ها بوده است. نام اهورامزدا اصلاً در میان اسماء این قوم دیده نمی‌شود و این بدان معنی است که آیین زرتشتی، بعدها در میان مادها نفوذ پیدا کرده است.

اول امیر این قوم (دیوسس = کیقباد) است که پسر «دیااکو Deiaoku» بود. دیااکو، امیر سرزمین (مانای = ماندا)[1] بود که پسرش را به گروگان نزد «روساش Rusash» حکمران اورارتو (ارمنستان. مترجم) گذاشته بود. این پسر در جنگی به دست آشوریان اسیر شد و به (حامات ـ حما) در سوریه تبعید گردید (۷۱۵ قبل از میلاد) و چنین پیداست مؤسس دولت ماد همین پرنس کوچک تبعیدی، (دیوسس = کیقباد) بوده است.[2]

خاندان این امیر، دیر زمانی حکومت کردند و در زمان خود قوی‌ترین حکومت دنیا را داشتند. در هر حال دیوسس Deioces پس از انتخاب شهر (اکباتان = همدان) به مرکزیت حکومت خویش، آنجا را تحکیم و تزیین کرد. این پادشاه مدت‌ها از طول سلطنت خود را

---

۱ ـ (مانای = ماندا) به ناحیه‌ای گفته می‌شود که امروزه منطقهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه است و شهرهای میاندوآب، مهاباد، نقده، پیران شهر، سقز، بانه، سردشت و بوکان را دربرمی‌گیرد. م

۲ ـ چنین پیداست که این شاهزادهٔ کوچک توسط مدی‌های سوریه نجات یافته و به سرزمین خویش برگشته باشد. تیگرات پلایزر سوم هم از بعضی از عشایر ماد صحبت کرده که ساکن سوریه بوده‌اند. تاریخ آشور المستید صفحهٔ ۵۱۶ م

بدون جنگ و خونریزی، صرف اتحاد و یگانگی عشایر ماد کرد و موفق گردید. سنا خریب که خود آریایی بود، در این زمان در بابل و ایلام حکومت می‌کرد و از این یگانگی مادها به وحشت افتاد و خواست جلو آن را بگیرد ولی نتوانست. به نوشتهٔ هرودت، دیوسس، ۵۳ سال و به قولی ۴۶ سال حکومت کرد. (۷۰۱ تا ۶۵۵ قبل از میلاد) و پس از وی پسرش «فراورتیش Faravartish» یا «فراثورتیس Phra Ortes» جای او را اشغال کرد. فراورتیش مدتی با آشور مداراکرد و پس از آنکه اقوام آریایی دیگر راکه از شرق آمده بودند و همچنین پارسی‌ها را به دور خود جمع کرد و قوت زیادی یافت، تصمیم گرفت که از دادن باج و خراج به آشوری‌ها خودداری کند. همین امر منتج به جنگ بین ماد و آشور شد و سرانجام در سال ۶۳۳ پیش از میلاد، مادها شکست خوردند و خود فراورتیش و عدهٔ زیادی از امرای همراه وی به قتل رسیدند.

پس از فراورتیش برادر کوچکترش «هوخشتره Huvakh Shatra» یا «کیاکسارس Kyakusares» که همان کیکاوس باشد به جای وی نشست. این شخص مردی برجسته و حکمرانی هوشیار و آگاه بود. اولین اقدامش تنظیم و اصلاح ارتش بود، زیرا به این امر پی برده بود که علت شکست برادرش نیروی ایلاتی و نامنظم وی در مقابل ارتش منظم و تعلیم دیدهٔ آشور بود. پس بر اصولی جدید و تنظیم سواره و پیادهٔ ارتش و جداکردن آنها از هم و مسلح کردن پیاده با تیر و کمان و شمشیر و تربیت و تقویت سوارکاران، ارتش را منظم کرد. سپس با امیر بابل «نابوپلاسر Nabo Plassar» متحد شد و در سال ۶۱۵ پیش از میلاد، یورش عظیم خود را بر آشور آغاز کرد. سرزمین‌های نامری و مازاموا و «آرافا Arrafa» و نیز مرکز آن راکه برای آشوری‌ها بسیار مهم بود، به تصرف خویش در آورد. به نظر می‌رسد که هوخشتره، این شهر را پایگاهی برای حملات بعدی خویش قرار داد.

سپاه ماد در سال ۶۱۴ قبل از میلاد به سوی نینوا پایتخت آشور حرکت کرد،[1] شهر

---

۱ ـ مستر هول در کتابش (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحهٔ ۵۱۱) می‌نویسد: در اواخر حکومت آشوربانیپال، حکمران ماد، کیاکسارس بود که با عشایر (اوممان ـ ماندا) که عبارت از اردوی متحدسیت و مانای و کیمریکال و ارمنی بود، در پشت کوه جودی اجتماع کرده بودند و در سال ۶۲۴ قبل از میلاد به نینوا پایتخت آشور حمله کردند ولی موفق به تصرف آن نشدند. به گفتهٔ هرودوت، فراورتیش مادی، در سال ۶۲۴ بر آشور تاخت ولی مغلوب گشت و کیاکسارس باز در سال ۶۲۰ پیش از میلاد بر نینوا ←

تاریبزی را متصرف شد و سپس برای تأمین ارتباط با بابل بر شهر (آشور - شرقات) که مرکز اولیهٔ آشور بود، تاخت و آنجا را به تصرف درآورد. در این شهر بود که پادشاه بابل به هوخشتره ملحق شد و پس از تجدید تعهدات قبلی و گرفتن دختر ایستاک، به نام «امیتیس Amitis» برای پسرش «بنوقادنه‌زار Bnouga De Nezzar» برای حمله به نینوا آماده شد.[1]

از بقیهٔ سال ۶۱۴ پیش از میلاد و سال بعد، در مورد فعالیت‌های سپاه ماد، اطلاع صحیحی در دست نیست. هرودوت Horodotus مورخ یونانی می‌نویسد: کیاکسارس در لشکرکشی اول به نینوا، شنید که سیت‌ها Sittian بر ماد تاخته‌اند. بناچار از فتح نینوا چشم پوشید و به ماد مراجعت کرد و با سیت‌ها جنگید و مغلوب شد و سرزمین ماد مدت ۲۸ سال زیر نفوذ سیت‌ها باقی ماند. بعد کیاکسارس به حیله، بزرگان سیت را یکجا جمع کرد و همه را کشت و پس از اخراج آنها از ماد، دوباره بر نینوا تاخت.

این روایت هرودوت، با آثار مشکوفهٔ تاریخ وقایع جور در نمی‌آید زیرا بین حمله به نینوا و سقوط آن سه سال فاصله هست. به همین جهت اگر سرزمین ماد ۲۸ سال تحت استیلای سیت‌ها بوده، کیاکسارس نمی‌توانسته بعد از سه سال و تحت استیلای سیت‌ها به نینوا حمله کند. تازه بعد از ۲۸ سال نیز که مطابق با ۵۸۶ قبل از میلاد است، این امر با تاریخ سقوط نینوا مطابقت نمی‌کند. به هر حال کیاکسارس (هوخشتره) در سال ۶۱۲ قبل از میلاد مجدداً بر نینوا تاخت و سپاه بابل نیز به کمکش رسید. از طرفی هم بعضی از عشایر سیت[2] که از آن طرف به

← تاخت و آنجا را محاصره کرد ولی توسط سیت‌ها مجبور به عقب‌نشینی گردید. این دو روایت را نمی‌توان غیر ممکن دانست و نشان می‌دهد که اولاً مادوسیت همیشه با هم متحد نبوده‌اند و در ثانی کشته شدن فرمانده سیت‌ها به نام مادایس هم توسط هوخشتره، دلیل این امر می‌تواند باشد. م

۱ - تاریخ آشور المستید صفحهٔ ۶۳۶

۲ - سیت‌ها قفقازیند. در قرن هفتم پیش از میلاد، در شمال اورارتو (ارمنستان. مترجم) و دریای سیاه دیده شده‌اند. چنین پیداست که این قوم بر اثر فشار عشایر (کیممه ر - غومر؟) از جنوب روسیه دربه‌در شده و در زمان آساراهاون پادشاه آشور (۶۸۱ - ۶۶۹ قبل از میلادی) بر شمال آشور تاختند. بعدها یکی از رؤسای سیت به نام بارتاتوا، از ترس کیممه رها به ناحیهٔ مانا آمد و با (سباکا - اشباکا) و کاستاریت، امیر سیت و کاسکاشی مادیاس، پس از مدت زمانی تا حدود مصر و تمام سوریه و فلسطین را تسخیر کرد و از طرف پادشاه آشور به فرماندهی سیت‌های ارمنستان و مانای برگزیده شد (هول - صفحهٔ ۴۹۶).

کمک آشوری‌ها رسیده بودند، توسط کیاکسارس تطمیع شدند و با مادها همراهی کردند. به دنبال این اتحاد بود که هوخشتره عنوان پادشاه (اومان ـ ماندا) بر خود نهاد.[۱]

در فاصلهٔ سیوان تا آب (مایس و تموز) سه بار به نینوا حمله شد و سرانجام این شهر بزرگ و زیبا و این پایتخت پر آوازه و ثروتمند، به تصرف متفقین درآمد و پادشاه نگون بخت آشور «سین ـ شار ـ ایشکوم = Sin - Shar - Ishkumm» هم برای اینکه به اسارت دشمن درنیاید، خود و اتباع خود و ثروت و دارایی خود را در شعله‌های آتش از بین برد. مهاجمین شهر نینوا را غارت و ویران ساختند. عده‌ای از آشوریان همراه با (آشورا ونالیت) از میان سپاهیان بابل راهی برای خود باز کردند و به ناحیهٔ حران پناهنده شدند و حکومتی تازه بر پا ساختند.

کیاکسار مادی، همراه با سیت‌ها در ماه ایلول به سرزمین ماد مراجعت نمودولی سال بعد، باز به دنبال تقاضای کمک تایوپولاسار، بر پایتخت تازهٔ آشوریان (حران) تاخت و همراه با بابلی‌ها آنجا را تصرف کرده و دوباره به ماد مراجعت نمود.

به نوشتهٔ تاریخ ایران باستان، متصرفات کوچک آشور قبلاً به تصرف مادها درآمده بود. رودخانهٔ دجله تا ناحیهٔ دیاربکر (میان ماد و بابلستان) خط مرزی بود و از دیاربکر تا فرات نیز خطی دیگر، دو کشور را از هم جدا می‌کرد. ساحل راست فرات تا شمال ملاطیه مرز کللیا و مرز بین لیدی و ماد هم به نظر می‌رسد به نام اوزون یایلا تا رودخانهٔ هالیاس (قزل ایرماق) و از آنجا تا دریای سیاه کشیده می‌شد.

بعد از مدتی، به نوشتهٔ تاریخ ایران باستان بر سر پناهندگی عده‌ای از سیت‌های مجرم به حکومت لودیه و عدم استرداد آنان به حکومت ماد و به روایتی دیگر، چشم طمع دوختن حکومت لیدی به متصرفات ماد از سرزمین آشور، به دنبال شکست آشوریان و تخریب شهر نینوا، بین دو دولت ماد و لیدی اختلاف افتاد و سرانجام سپاهیان دو طرف بر کنارهٔ رودخانهٔ هالیاس به جنگی شدید و طولانی (از ۵۹۱ تا ۵۸۵ قبل از میلاد) کشیده شدند. در آخرین جنگ (۵۸۵ ق. م) کسوف روی داد و طرفین جنگ هم که گرفتگی خورشید را علامت غضب

---

۱ ـ (اوممان یا ماندا) اسمی بود کلی بر مجموعهٔ عشایر شمالی که عبارت بودند از ماد، مانای، سیت و بعضی دیگر. مستر هول می‌نویسد: تعبیر ماندا عنوانی مشترک بوده برای مادها و سیت‌ها و این اسمی بوده که بابلی‌ها بر کلیهٔ عشایر وحشی شمال نهاده بودند. (صفحهٔ ۵۵۱) م

خداوند دانستند، با میانجیگری بخت‌النصر حاکم بابل و سین سیس حاکم کلکیا، قرار داد صلح بستند و رودخانهٔ هالیاس را خط مرزی بین خود قرار دادند. در ضمن، این صلح را با ازدواج دختر پادشاه لودیه با آژدهاک پسر هوخشتره یا کیاکسار، محکم‌تر گردانیدند.

پس از کیاکسارس، آژدهاک به جای پدر نشست و مدتی را بدون جنگ و خونریزی گذراند و از بخت بد در همان زمان حکومت فارس، قوت گرفت و ضعفی هم که در دستگاه حکومت ماد پدید آمده بود، با قیام (کوروش = سیروس) یاکیخسرو که از خاندان «آخه منی Achaimenes» با همراهی اقوام دیگر نظیر پارت‌ها (اشکانیان، مترجم) و هیروکانیان، تشدید و سرانجام منجر به انقراض حکومت ماد گردید.[1]

کوروش با سپاهی بزرگ بر ماد تاخت. حکمران ماد با وجود مقاومت فوق‌العاده‌ای که از خود نشان داد، ولی به علت خیانت «هارپاک Harpakes» وزیر که رئیس یکی از خاندان‌های بزرگ ماد بود و همراهی وی با کوروش، شکست سختی خورد و حکومت ماد منقرض گردید. ۵۵۰ ق. م

کوروش در برابر خدمت و همراهی هارپاک و مادها، با آنان به خوبی رفتار کرد و تقریباً مادها را به همان اندازهٔ پارس‌ها از حقوق و مزایای موجود بهره‌مند ساخت و می‌توان آنان را

---

۱ ـ خاندان «آخمن، انشانی Anshan = انزانی» می‌باشد. ممکن است این ناحیه در جنوب شرقی لرستان امروز و در نزدیکی ایلام بوده باشد. این خاندان قبلاً فقط بر سرزمین فارس حکومت می‌راندند و احتمالاً پس از انقراض آشور و شاید پس از مرگ آشور با نیپال و تصرف سرزمین ایلام، عنوان ملک بر خود نهاده باشد که بعداً هم سرزمین‌های پارت و هیرتان را که همان خراسان باشد، تصرف نمود. به نوشتهٔ کتیبهٔ بیستون و تحقیقات مستر هول، این خاندان از اواسط قرن هفتم پیش از میلاد، به سرپرستی (هخامنش = آخمن) قدرت یافت و پس از دومین حاکم آن جیش بیش، این خاندان به دو شاخه تقسیم شد که به نوشتهٔ تاریخ ایران باستان، شاخه‌ای از آن پارسی و دیگر شاخهٔ آن انزانی بودند. مستر هول می‌نویسد: از شاخهٔ انزان چهار حکمران و از شاخهٔ دیگر سه نفر حکومت کردند. سیروس دوم که آن را کوروش هم نامیده‌اند و عنوان کبیر هم داشته، هفتمین حاکم و وی همان کسی است که با آژدهاک جنگید و بابل را تصرف نمود و داریوش که جهانگیر بزرگ است، نهمین امیر این خاندان می‌باشد.

با توجه به این امر که این قسمت مربوط به تاریخ ایران است، لذا مترجم از توضیح و شرح بیشتر برای رفع بعضی از اختلافات کتاب با تاریخ ایران، خودداری می‌کند. م

با انگلیسی‌ها و اسکاتلندی‌ها و یا پروسی‌ها و با واریایی‌های زمان قیصر از نظر تساوی در حقوق و امتیازات موجودشان، مقایسه کرد.[۱]

حکومت ماد، بدین گونه پس از یکصد و پنجاه سال سلطنت و ایجاد یک تحول و دگرگونی عمیق در منطقه، منقرض شد و خاندان ایرانی (آخمنی = هخامنشی) جانشین وی گردید.

مشیرالدوله پیرنیا، در کتاب تاریخ ایران باستان می‌نویسد: مادها در اصل ساکنان آذربایجان و کردستان و عراق عجم[۲] بوده‌اند که بعداً بر وسعت منطقهٔ خویش افزودند تا جایی که از (هالیاس = قزل ایرماق) تا سرزمین باختر یا افغانستان امروز و از خزر تا پارس و خوزستان را در قلمرو خویش داشته‌اند.

علمای جغرافیا، بعدها سرزمین ماد را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند:

ماد بزرگ که عراق عجم را دربر می‌گرفته و ماد کوچک که عبارت از منطقهٔ آذربایجان بوده است.

۸ـ حکومت سالاریه آذربایجان[۳]

چنانکه در جلد اول این کتاب گفته شد، تا سال ۳۳ قبل از میلاد، آذربایجان جزو متصرفات ماد کوچک بود ولی بعد، فرهاد چهارم پادشاه اشکانی، این سرزمین را به تصرف خویش درآورد.[۴] اما در هر حال مردم این سرزمین بر مبنای سیاست آن زمان با شیوه‌ای

---

۱ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک مستر هول صفحهٔ ۵۵۵

۲ ـ عراق عجم عبارت بوده از گروس، همدان، کرمانشاه، قزوین، اراک، اصفهان، نهاوند و ری تا حدود دریای مازندران که حد فاصل ماد و پارت بوده است. م

۳ ـ سید حسین حزنی نویسندهٔ حکومت آذربایکان می‌نویسد: الصدفی این حکومت را الدوله السالاریه یا الدوله المسافریه نوشته است ولی به نظر می‌رسد تعبیر اول صحیح‌تر باشد. زیرا مؤسس این حکومت، سالار مرزبان بوده است. الصدفی می‌نویسد: این حکومت از دیلمان بوده‌اند ولی انسکلوپدی اسلام در کرد بودن اینان هیچ شک نمی‌کند که این نظریه از طرف اسکندر منشی در تاریخ عالم آرای عباسی جلد ۲ صفحهٔ ۷۶۲ تأیید می‌شود و می‌گوید: دیلمیان گیلان هم باید کرد باشند. م

۴ ـ تاریخ ایران قدیم صفحهٔ ۱۵۶

خاص خود، حکومت‌های ملوک الطوایفی ایجاد کرده و استقلال داخلی خود را حفظ کردند.

جای تأسف است که در مورد رویدادهای تاریخ هشت، نه قرن سرزمین آذربایجان، اطلاعات چندانی نداریم و حتی مورخین و سیاحان عرب هم تا اوایل فتوحات اسلام، از این سرزمین صحبت چندانی نکرده‌اند و به همین جهت قادر نیستیم که رویدادهای دورهٔ اسلامی آذربایجان را با اتفاقات باستانی ارتباط دهیم. با این همه چنین به نظر می‌رسد که در این ناحیه، حکومتی بزرگ و مستقل تشکیل نشده و تا زمان ظهور و توسعهٔ فتوحات اسلامی، مرتب بین ایران و روم غربی یا شرقی میدان جنگ و درگیری طرفین بوده است. از علمای عربی که صحبت از آذربایجان کرده‌اند، یکی ابن خوردادبه است که در سال ۲۳۲ هجری می‌نویسد: شهر تبریز زیر فرمان محمد الروادی می‌باشد.

سیاح دیگر عرب استخری نیز می‌نویسد: در قرن سوم هجری تبریز، جبردان ـ دخوارقان و اشنویه در اختیار عشایر ردینی بوده که معاصر حکومت ساجدی‌ها بودند و پایتخت اولیهٔ آنها، مراغه و بعد اردبیل بوده و آنچه مسلم است، سرزمین مادکوچک یا آذربایجان از دورهٔ مادها تا زمان استیلای اقوام ترک (غزها و سلجوقیان = ۴۲۰ هجری) در اختیار اکراد که همان نواده‌های مادها بودند، قرار داشته است. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌نویسد: آذربایجان زمانی در دست ترک‌ها بوده ولی بعدها (کیخسرو = کوروش) فرمانده ترک‌ها یعنی افراسیاب راکشت و ترک‌ها از بین رفتند. این مطلب به هیچ وجه نمی‌تواند درست باشد زیرا می‌دانیم که افراسیاب حکمران (ترکمنستان = ماوراءالنهر) بوده، نه آذربایجان.

همین نویسنده می‌نویسد: آذربایجان در سال ۲۸۸ هجری به تصرف یوسف‌بن ابی‌الساج درآمد ولی در زمان خلافت مقتدر، مونس، غلام وی این سرزمین را از چنگ یوسف درآورد. یوسف مجدداً آنجا را باز پس گرفت تا سرانجام در سال ۳۱۶ هجری، یکی از فرماندهان قابوس وشمگیر به نام لشکربن مردی که حکومت ری رابه عهده داشت، به آذربایجان تاخت. حکومت آذربایجان در این زمان در دست سردار یوسف موسوم به دیسم پسر ابراهیم بود که خودکرد بوده است.[1]

---

۱ ـ سید حسن مکریانی می‌نویسد: پس از آنکه سرزمین آذربایجان به تصرف عباسیان درآمد و خاندان فرخشاهی از حکومت افتاد، ابراهیم پسر محمد بن بیژن بن رستم بن فضلون، تا زمان خلافت مهدی در کار دیوانی بود. زمانی که هارون‌الرشید به آذربایجان رفت، ابراهیم، همراهش بود. وقتی هارون به ←

دیسم با سپاه لشکر مردی در سال ۳۲۶ روبرو شد و شکست خورد. در جنگی دیگر برای بار دوم با شکست مواجه شد و در نتیجه، به غیر از اردبیل تمام آذربایجان به چنگ لشکر مردی افتاد. اما مردم اردبیل که ظلم و جور دیلمیان را شنیده بودند، فریب آنها را نخوردند و به شدت به دفاع پرداختند و از دیسم هم کمک خواستند. طبق قرار قبلی بالاخره در یک روز معین، مردم اردبیل از شهر خارج شدند و دیسم نیز از طرف دیگر حملهٔ خود را آغاز کرد. سرانجام لشکر مردی شکست سختی خورد و عدهٔ زیادی از سپاهانش کشته شدند و به زحمت خود را به (موقان = مغان) رسانید.[۱ و ۲]

در این موقع، ابن دلوله اصفهند سپاهیانی در اختیار لشکر مردی گذاشت. وی با این نیروی تازه نفس بر دیسم تاخت. دیسم عقب نشست تا به رودخانهٔ ارس رسید و به وسیلهٔ قایق‌ها از آن رودگذشت و قایق‌ها را در آن سوی بست. لشکر مردی در تعقیب وی تا ارس پیش آمد، اما نتوانست از رودخانه بگذرد. پس از چند روز، عده‌ای از دیلمیان شبانه از رودخانه گذشتند و با یک حملهٔ ناگهانی، سپاهیان دیسم را در هم شکستند.

دیسم آذربایجان را ترک گفت و به ری رفت و از وشمگیر کمک خواست. وی به شرط

← خلافت رسید، به عنوان وزیر انتخاب گردید و پس از فوت هارون‌الرشید به آذربایجان مراجعت نمود. در لاجان دختر امیر موتاآوا را به زنی گرفت که دیسم از این دختر به دنیا آمد. در سال ۲۸۸ هجری یوسف پسر ابوالساج از ناحیهٔ شهر زور به آذربایجان حمله برد. دیسم شهرت زیادی یافته بود. یوسف با دیسم متحد شد و او را به فرماندهی سپاه برگزید. در سال ۳۰۵ هجری، مونس خادم به تشویق خلیفه مقتدر، این سرزمین را به تصرف درآورد ولی چندی نگذشت که سیک غلام یوسف ساج، آذربایجان را از وی پس گرفت. این فعل و انفعالات تا ۳۱۰ سال هجری دوام یافت تا بعد، که دیسم بر آنها غلبه کرد و آذربایجان را به تصرف درآورد و مستقلاً این ناحیه را اداره کرد. یوسف در سال ۳۱۶ هجری فوت کرد و دیسم امارت کامل یافت. پایتخت دیسم شهر اردبیل بوده است (ترقی نشریات). اینجا لازم به ذکر است که محال لاجان یا لاهیجان در نواحی مرزی آذربایجان غربی و قلعهٔ موتا آوا در آنجا تقریباً بر روی نوار مرزی قرار دارد.م

۱ ـ سید حسن مکریانی می‌نویسد: موقان نام قدیم سرزمین مکریان بوده است. (نشریات ـ ۶)

۲ ـ ولی چنانکه در فوق کلمهٔ مغان را آورده‌ام یا موقان به آن سرزمین گفته می‌شده و چگونگی رابطهٔ آن فقط به ظن تشابه لفظی. برای اینجانب معلوم نشد. م

اینکه دیسم سالی یکصد هزار دینار به وی بپردازد و خطبه به نام وی زند، نیرویی در اختیار دیسم گذاشت. لشکر مردی نتوانست در مقابل این نیرو مقاومت کند. ضمن فرار در ناحیهٔ زوزان هر آبادی که سر راهش قرار گرفت، غارت کرد و ویران نمود ولی سرانجام ارمن‌ها سر راهش قرار گرفتند و او را از بین بردند. پسر لشکرمردی با نیرویی به موصل رسید و با کمک عبدالله حسین، پسر سعید حمدانی سپاهی فراهم آورده و بر آذربایجان تاختند، اما از دیسم شکست خوردند و پراکنده شدند و بدین ترتیب آذربایجان باز هم در تصرف دیسم قرار گرفت.

قسمت اعظم نیروی دیسم کرد بودند و عده‌ای از سپاهیان دیلمی هم پیش او ماندند. دیسم برای اینکه از خطر سران کردی که با وی بودند و تعدادی از شهرها و روستاها را در اختیار گرفته بودند در امان باشد، با عده‌ای از آنها نظیر صعلوک و علی پسر فضل طرح دوستی و موانست ریخت و به تدریج آن شهرها و روستاها را زیر تسلط خود درآورد. و حتی عده‌ای از بزرگانشان را اسیر و زندانی کرد.

دیسم خارجی مذهب بود[1] و وزیر وی ابوالقاسم علی پسر جعفر که از اهالی آذربایجان بود، مذهب باطنی داشت و همین امر، دست‌آویزی برای دشمنان ابوالقاسم بود و سبب اختلاف بین آن دو گردید و سرانجام ابوالقاسم علی از ترس دیسم به (طرم) گریخت و به محمد، پسر مسافر پناه برد. اما متوجه شد محمد با بزرگان خود اختلاف شدید دارد و مرزبان و پسرش و اهسوزان، تمام املاک و دهات خود را از دست داده و خودش را در قلعه‌اش تنها تحت نظر دارند. روی همین اصل، ابوالقاسم علی به مرزبان روی آورد و او را تشویق کرد تا بر آذربایجان بتازد و آنجا را تصرف کند. مرزبان، علی را به وزیری خود برگزید و عده‌ای دیگر را نیز به دور خود جمع کرد و چون خود شیعه بود و علی بن جعفر نیز باطنی مذهب بود، توافق حاصل شد که تبلیغ برای انتشار مذهب باطنی به صورت علنی صورت گیرد.

علی پسر جعفر، به تدریج دیلمیان اطراف دیسم را فریب داده و بزرگان آنان را به طرفداری از مرزبان و خودش تشویق کرد و سرانجام با سپاهی بر آذربایجان تاخت. دیسم نیز به استقبال آنان شتافت. در این حال دیلمیان و عده‌ای از اکراد با زمینه‌چینی قبلی به سپاهیان مرزبان محلق شدند. دیسم که چنین دید، بدون جنگ به ارمنستان عقب نشست و خاچیک پسر

---

۱ ـ سید حسن مکریانی می‌نویسد: دیسم مذهب اشعری داشته است.

دیران حاکم ارمن که دوست وی بود، با آغوش باز او را پذیرفت و دیسم دست به جمع‌آوری نیرو از کردها زد.

آذربایجان نیز به جز تبریز، به اشغال سپاهیان مرزبان درآمد.

ابوالقاسم علی بعد از چندی همچنان‌که به دیسم خیانت کرده بود، در مورد مرزبان نیز دست به توطئه چینی زد و زمانی که از سوی مرزبان مأمور تصرف تبریز بود، نامه‌ای به مردم تبریز نوشت که مرزبان در نظر دارد شهر را غارت کند. به همین علت بهتر است که آنها به دیسم اطلاع دهند که به کمک آنان بشتابد و به محض آمدن وی، مردم دیلمیان تبریز را قتل‌عام نمایند. بزرگان تبریز فریب وی را خوردند و عده‌ای از کردان نیز که میانهٔ خوبی با مرزبان نداشتند، به دیسم پیوستند. مرزبان با سپاهی بر تبریز تاخت و دیسم را شکست داد. دیسم پس از مدتی ماندن در تبریز به اردبیل رفت. مرزبان پس از آنکه عده‌ای را به محاصرهٔ تبریز مأمور کرد، خود به اردبیل رفت و آنجا را محاصره کرد.

دیسم پس از ابوالقاسم علی، ابوعبدالله محمد پسر احمد التعیمی را به وزارت خود برگزید. مرزبان با این وزیر خائن تماس حاصل کرد و به تحریک وی دیسم بزرگان شهر را به منظور مصالحه، نزد مرزبان فرستاد و مرزبان آنان را زندانی کرد و مردم شهر برای رهایی آنان تسلیم شدند. بدین ترتیب اردبیل نیز سقوط کرد و آذربایجان بدون رقیب به تصرف مرزبان درآمد. مرزبان در مورد دیسم به مهربانی رفتار کرد. قلعهٔ طرم را در اختیار او و خانواده‌اش قرار داد.

دیسم مدتی در طرم ماند تا حملهٔ سپاهیان بویه به آذربایجان و اسارت مرزبان صورت گرفت. واهسوذان برادر مرزبان به امید استفاده از نیروی کردها، دیسم را مأمور دفاع از آذربایجان کرد. دیسم با نیرویی مناسب، آذربایجان را به زیر نفوذ خود درآورد. سپاهیان بویه تحت فرماندهی محمد پسر عبدالرزاق بودند و وی وزیری داشت به نام بن محمود. ابن‌مسکویه در جلد دوم کتاب تجارب الامم می‌نویسد: عبدالرزاق وزیر خود راجهت تحصیل مالیات با نیرویی به آذربایجان فرستاد. بن محمود وزیر با سپاهیان خود به دیسم ملحق شد. محمد بن عبدالرزاق از این خیانت به شک افتاد و دیگر در آذربایجان نماند و به ری مراجعت کرد.

در سال (۳۴۲ هجری) دیسم کارهای کشوری را به ابوعبداله النعیمی و الصقر که مسیحی

بود محول کرد[1] و به تدریج نیروهای کرد و دیلم را به دور خود جمع کرد و ادارهٔ آذربایجان را به دست خویش گرفت.

چندی نگشت که مرزبان از اسارت نجات یافت و همراه علی بن میشکی که از زندان رکن الدوله فرار کرده بود، پیش وهسوذان آمدند و به اتفاق هم تصمیم گرفتند که دیسم را از بین ببرند.

دیسم از نجات مرزبان بی‌اطلاع بود و ابوعبدالله وزیر که از طمعکاری دیسم می‌ترسید و دنبال فرصت بود، غنایم، خواهرزادهٔ دیسم را فریب داد و از اردبیل پیش دایی خود آمد. وی که به سپاه دیلم مغرور بود، خواهان دارایی ابوعبداله و کاتب وی گردید.

ابن النعیمی از فرصت استفاده کرد و علی بن عیسی کاتب را کشت و تمام دارایی دیسم را برداشت و پیش ابن میشکی رفت.

دیسم نیرویی فراهم کرد و از اردبیل بر علی بن میشکی تاخت ولی خیانت دیلمیان سبب گردید که دیسم بدون جنگ مجبور شود با عده‌ای از کردان به ارمنستان برود و چون شنید که مرزبان نجات یافته و علی بن میشکی را دنبال وی فرستاده است، به موصل و از آنجا به بغداد رفت. نصرالدوله او را پذیرفت و سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار حقوق برای وی تعیین نمود. دیسم بدینسان مدتی را در بغداد در رفاه گذراند و مورد احترام معزالدوله بود تا جایی که او را اخی ابو سالم می‌خواند.

دیسم بعدها به تشویق اقوام و دوستانش خواست به آذربایجان برود. در این زمان مرزبان با رکن‌الدوله، برادر معزالدوله متحد شده و ازدواج‌هایی در بین خانوادهٔ آنان صورت گرفته بود و چون از مساعدت معزالدوله مأیوس شد، به موصل رفت تا از ناصرالدولهٔ حمدانی کمک بگیرد. ۳۲۳ هجری

---

۱ ـ ابن مسکویه در جلد دوم کتاب تجارب الامم صفحهٔ ۱۳۵ از ابن الصقر می‌نویسد: ابن الصقر تحصیلدار نواحی خوی و سلماس بود و این سمت را از مرزبان داشت. زمانی که فتوحات دیسم را شنید، تمام مالیات را برای وی برد. دیسم از وی ممنون شد و وی را محرم خود ساخت و وقتی خواست به جنگ محمدبن عبدالرزاق برود، تمام خزانهٔ خود را توسط بن محمود به کوه‌های مکریان فرستاد. بن محمود محرمانه به محمد بن عبدالرزاق خبر داد و او تمام این خزانه و دارایی را تصاحب کرد و دیسم که این واقعه را شنید، بسیار ناراحت شد و شکست خورد. م

مدتی در آنجا ماند و چون نه از او و نه از سیف‌الدوله حاکم شام کمکی ندید، رهسپار ارمنستان شد. مرزبان وقتی فهمید، به خاچیک حاکم ارمن دستور داد دیسم را دستگیر سازد. خاچیک سعی کرد این کار را نکند ولی سرانجام مجبور به این کار شد و او را به مرزبان تسلیم نمود.

مرزبان او را کور کرد و زندانی ساخت. پس از وفات مرزبان او را در زندان کشتند ۳۴۵ هجری.

۹ـ حکومت روادی[۱ و ۲]

بر مبنای تحقیقات انسکلوپدی اسلام، حکومت روادی یک حکومت قدیمی است و ابن جوردانی، در سال ۲۳۲ هجری که از تبریز دیدن کرده، این شهر را تحت حکومت محمد الروادی یافته است. براساس همین تحقیقات در ۲۸۰ هجری، سرزمین آذربایجان به تصرف ساجد محمد افشین پسر دیوداد درآمده و تا ۳۱۷ هجری در تصرف آن خاندان باقی بوده است.

پس از ساجدی‌ها، ناحیهٔ مراغه به دست مظفر از اکراد دیلمی افتاد که از روادی‌های قدیم بود. انسکلوپدی اسلام، مرزبان و برادرش را هم از این خاندان می‌داند و این باور از آنجا ناشی شده که تا زمان مرزبان در مورد روادی‌های کرد، معلوماتی در دست نبوده است. آثار عربی به تفصیل از مرزبان و این حکومت صحبت می‌کند.

در بحث دیسم، دیدیم که مرزبان فرزند (مامه لان = محمد) با خیانت و همکاری وزیر دیسم بر آذربایجان استیلا یافت. مرزبان یک منشی داشت به نام عیسکویه که مرتب بر علیه علی بن جعفر، توطئه می‌چید و سرانجام طمع مال دنیا مرزبان را فریفت و سپاهی در اختیار علی بن جعفر گذاشت و وی را مأمور تسخیر شهر تبریز کرد. علی بن جعفر بر این شهر تاخت

---

۱ ـ سید حسین مکریانی این حکومت را حکومت آوربایکان و یا مسافر می‌نامد که البته معلوم نیست این اسم را از کجا آورده است. انسکلوپدی اسلام، در مورد حکومت روادی می‌نویسد: چون پدر مرزبان از عشیرهٔ روادی بود، لذا به این نام و نیز مامه‌لان مشهور بوده است. م

۲ ـ آور در زبان کردی به معنی آتش است و اینکه مکریانی آذربایجان را با این لفظ خوانده، علتش همین است. م

و چنانکه قبلاً اشاره شد، مردم شهر تبریز را تشویق کرد تا از دیسم کمک بخواهند و دیلمیان داخل شهر را بکشند. تبریزیان این طرح را اجرا کردند. مرزبان که از چگونگی امر آگاه شد، به تبریز روی آورد و دیسم را شکست داد و چون آنها به شهر پناه بردند و در محاصره قرار گرفتند، مرزبان محرمانه با علی بن جعفر تماس حاصل کرد و پس از تطمیع وی دیسم به اردبیل گریخت و علی بن جعفر دوباره پیش مرزبان آمد و بعد هم، خواندیم که مرزبان با همکاری وزیر دیسم به نام ابن النعیمی، اردبیل را هم تصرف کرد و دیسم را به قلعهٔ طرم تبعید کرد. مرزبان از این به بعد تا سال ۳۳۲ هجری به اصلاح امور آذربایجان پرداخت ولی در این سال گرفتار هجوم و غارت قوم روس شد که از دریای خزر و از مجرای رودخانهٔ کورا، بر این منطقه تاخته بودند.

حاکم برذعه (قلعه‌ای بود، در حدود شمال آذربایجان) با سپاهی جلوی روس‌ها ایستاد ولی خیلی زود شکست خورد. روس‌ها آنها را تعقیب کردند و برذعه را در محاصره گرفتند و بعد از چند روز پس از تصرف قلعه و ارتکاب اعمال شنیع، همهٔ مردم را قتل عام کردند.

مرزبان با شنیدن این خبر، با سپاهی سه هزار نفره به روس‌ها تاخت و چون روس‌ها نتوانستند مقاومت کنند، با جنگ‌های پراکنده تا مراغه پیش آمدند. در این شهر به علت خوردن میوه‌های زیاد، دچار قی و اسهال شده و عدهٔ کثیری از آنها مردند و بقیه برگشتند. مرزبان برای جلوگیری از طولانی شدن این جنگ و گریز، با یک حیله عده‌ای از سپاهیان خود را در صومعه‌ای در کمین گذاشت و خود با روس‌ها درگیر شد و بعد وانمود کرد که شکست خورده و عقب نشست تا به محل اختفای سپاهیانش رسید. با اینکه عده‌ای از سپاهیانش جسارت خود را از دست داده بودند، چون مرزبان با برادر و اقوام خود بر روس‌ها تاخت، همه به حمله پرداختند و سپاهیانی که کمین کرده بودند نیز، بر آنان تاختند و بدین ترتیب روس‌ها به شدت شکست خورده و فرماندهشان نیز به قتل رسید. بقیه با هزار زحمت خود را به قلعهٔ شهر انداختند، زیرا اسرای مسلمان و اموالی را که غارت کرده بودند در آنجا نگهداری می‌شدند. مرزبان قلعه را محاصره کرد. در همین حال خبر حملهٔ ابوعبدالله حمدانی بر آذربایجان به مرزبان رسید. ناچار عده‌ای از سپاهیان را در محاصره باقی گذاشت و خود به استقبال ابوعبدالله که تا سلماس پیش آمده و با رئیس عشیرهٔ هازبنی، جعفربن شکویه درگیر بود، رفت. پس از جنگ کوتاهی به علت ریزش برف سنگین، به سبب اینکه اکثر سپاهیان ابوعبدالله عرب بودند و تحمل یخبندان را نداشتند، به موصل مراجعت کرد.

روس‌ها هم شبی از قلعه خارج شدند و در تاریکی فرار کرده و به سرزمین خود بازگشتند.

مرزبان پس از این کارها به فکر تصرف سرزمین‌های همسایه افتاد و با اینکه هنگام مشورت با برادر و پدرش، پدر با این امر مخالفت کرد، به تحریک علی بن جوانقوله تصمیم به جنگ با رکن‌الدوله حاکم ری گرفت و از طرفی هم ناصرالدوله را تشویق به تصرف بغداد و عزل معزالدوله نمود که وی قبول نکرد. رکن الدوله که از این امر اطلاع حاصل کرده بود، از عمادالدوله و معزالدوله، دو برادر خود کمک خواست و ضمناً با مرزبان به مکاتبه پرداخت که اگر به من حمله نکنی، حکومت زنجان و ابهر و قزوین را به تو خواهم داد و بدین ترتیب او را سرگرم نمود. عمادالدوله سپاهی دو هزار نفره به فرماندهی باش الحاجب و معزالدوله نیز سپاهی به فرماندهی سبکتکین برایش فرستادند. در این فاصله محمد عبدالرزاق هم با نیرویی پیش رکن‌الدوله آمده بود و محمد بن ماکان هم از سوی حسن فیروزان به کمک رسید. بدین ترتیب رکن‌الدوله با این نیرو روی به قزوین آورد. مرزبان که دید حریف رکن‌الدوله نمی‌شود، خواست به خوی مراجعت کند ولی ننگش آمد و به جنگ پرداخت و ضمن شکستی سخت، به اسارت درآمد و همراه با ابوالفضل، وزیر رکن‌الدوله، با نیرویی به قلعهٔ سمیرم[1] فرستاده شد.

---

۱ ـ ابوالفضل بن عمید وزیر، در این سفر از حیله‌ای صحبت می‌کند و می‌نویسد: فرماندهان دیلمی که همراه من بودند، تصمیم گرفته بودند که در راه مرزبان را به زور آزاد سازند و مرا به قتل برسانند.

با اطلاع از این دسیسه پیش مرزبان رفتم و اظهار اطاعت نمودم، مرزبان سری تکان داد و گفت: اگر راست می‌گویی بندهای مرا باز کن تا هر چه آرزوی تست برآورم. جواب دادم که می‌ترسم دوستانم موافقت نکنند ولی مرزبان گفت: تو با رفقایت آشنا نیستی آنان همه بر این اتفاقند که مرا آزاد کرده و ترا بکشند. ابوالفضل می‌نویسد: دیگر برایم روشن شد و پیش فرماندهان رفتم و با یک یک آنان صحبت کردم و قرار شد که در اولین منزل مرزبان را نجات دهیم. وقتی به آن منزل رسیدیم و تکلیف به آزادی مرزبان شد، در پاسخ گفتم: رکن‌الدوله در اصفهان خزاین و دفاین زیادی اندوخته است. پس بهتر آن خواهد بود برای تصاحب آنها به همین وضع تا اصفهان برویم. پس به سرعت آن دسته از سربازانم را که با ما همراه نبودند، زیر فرماندهی آن فرماندهان خائن قرار دادم و مرزبان را همراه آن دسته از فرماندهان و افسرانی که به ما وفادار بودند، به قلعهٔ سمیرم فرستادم. م

چگونگی اسارت و نجات مرزبان

مرزبان پس از اسارت و زندانی شدن در سمیرم، از خوردن غذا امتناع کرد و فقط با دانهٔ گندم تغذیه می‌کرد. چون این خبر به گوش رکن‌الدوله رسید، آشپز مخصوص خودش را فرستاد. پس از آمدن این شخص، مرزبان به فکر فرار افتاد ولی چون این آشپز مرد عاقلی نبود، خیلی زود اسرار مرزبان را فاش ساخت. شیر اسفار فرمانده قلعه آشپز را دستگیر کرد و از دیوار قلعه به پایین افکند و مرزبان را بیشتر محدود ساخت.

مادر مرزبان به نام خراسویه که دختر جستان پسر ملک واهسوذان بود، برای اطلاع از وضع پسرش و نجات وی، مرتب در تلاش بود و از خرج پول مضایقه نمی‌کرد. ابن‌الصفابانی، یکی از افرادی که با مرزبان زندانی بود، نجات یافت و پیش مادر مرزبان آمد و پول زیادی از او گرفت تا مرزبان را نجات دهد. در همین وقت یکی از پهلوانان جنگجو و زیرک آن زمان به نام توبان، از مراغه گریخته و نزد خراسویه آمد. مادر مرزبان روی این مرد حساب می‌کرد. پس ابن‌الصفابانی را با او همراه کرد و آن دو به عنوان تاجر به قلعه آمدند و از شیراسفار خواستند که مرزبان رابه علت عدم پرداخت پول جنسهایی راکه خریده است، با آنان روبرو کند. شیر اسفار دلش به حال آنان سوخت و آنها را به حضور طلبید و به درد دلشان گوش داد و آنها نیز هر چه می‌توانستند از ظلم و تعدی مرزبان سخن گفتند. سرانجام شیر اسفار اجازه داد یک یک آنها با مرزبان روبرو گردند.

مرزبان که از همه جا بی‌خبر بود، با اولی به تندی رفتار کرد ولی در ملاقات دومی متوجه شد و بدین عنوان که بدهیم یادم نیست ـ درخواست کرد به دفاترش برسد و بعد پاسخ دهد. بدین ترتیب آمد و رفت آنها شروع شد و ضمناً مادرش توسط اینان هدایای زیادی به شیر اسفار و اطرافیانش رساند. شیر اسفار غلامی داشت که مثل دیلمیان همیشه با خود سپر و زنجیر حمل می‌کرد. مرزبان این غلام را دوست داشت و پول زیادی به او می‌داد و بالاخره توسط او وسایل بریدن زنجیر دست و پای خود را فراهم کرد. شیر اسفار هر جمعه برای بازدید زنجیر دست و پای مرزبان می‌آمد و آن روز هم دو تاجر دروغین، در ملاقات مرزبان بودند و چون شیر اسفار آمد، مرزبان به او تکلیف همراهی کرد ولی وی حاضر به خیانت به رکن‌الدوله نشد، پس مرزبان بناگاه زنجیرهای باز شده را انداخت و به طرف در رفت و یکی از دو تاجر هم با خنجر شیر اسفار راکشت و دیگری نگهبان جلو در را به قتل رسانید، نگهبانان دیگر که بی‌خبر از همه جا پراکنده بودند، چون از کشته شدن فرمانده خود آگاه شدند، همه تسلیم گشتند و

طرفداران مرزبان که از قبل آمادگی داشتند، بلافاصله خود را به او رساندند و اظهار اطاعت کردند. (۳۴۲ هجری.)

مرزبان پس از ترتیب کارها، نامه‌ای به مادر و برادران و دوستانش نوشت و خود از همان‌جا متوجه آذربایجان گردید.[۱]

وقایع بعد از اسارت مرزبان

به دنبال شکست و اسارت مرزبان، بقیهٔ سپاه وی که عبارت بودند از جستان بن شرمزن و علی بن فضل و شهر فیروز بن کردویه و عده‌ای از بزرگان دیگر و یکی دو هزار سپاهی به آذربایجان مراجعت کردند و به پدر مرزبان پیوستند و از آنجا به اردبیل روی آوردند و محمد بن مسافر را در این شهر به امارت خویش برگزیدند.

واهسوذان پسر محمد بن مسافر و برادر مرزبان، از ترس رفتار بد پدر به قلعهٔ طرم پناه برد. اتفاقاً بعد معلوم شد که واهسوذان حق داشته بترسد، زیرا در اثر سوء ادارهٔ پدرش دیلمیان بر او شوریدند و وقتی محمد بن مسافر، احساس خطر کرد به واهسوذان پناه برد.

واهسوذان پدر را گرفتار و در قلعهٔ سیسجانی زندانی کرد و تا مرگ او را در زندان نگهداشت.

رکن‌الدوله هم پس از اسارت مرزبان، آذربایجان را به محمد بن عبدالرزاق بخشید. واهسوذان که دست و پای خود را گم کرده بود، ناچار دیسم را آورده و بعد از بزرگداشتی که از وی کرد، او را به جنگ محمد بن عبدالرزاق فرستاد که قبلاً ماجرای این جنگ تعریف شده است.[۲]

از طرفی هم سالار مرزبان، پس از رهایی از سمیرم و از بین بردن دیسم، چندان زنده نماند و در سال ۳۴۵ هجری گرفتار مرضی سخت شد و وصیت کرد تا پس از وی حکومت به برادرش واهسوذان برسد و جستان پسرش نیز به ولیعهدی انتخاب گردد و چندی پس از وصیت درگذشت.

---

۱ ـ کتاب تجارب الامم جلد دوم و کتاب الکامل جلد ۹

۲ ـ کتاب تجارب الامم.

واهسوذان و پسران مرزبان

پس از درگذشت مرزبان، (واهسوذان = واهسودان) طبق رسوم معمول، انگشتری مرزبان را برای ابراز اطاعت حاکمان نقاط مختلف آذربایجان فرستاد ولی هیچکدام، از وی اطاعت نکردند، زیرا قبل از وصیت مذکور، مرزبان به تمام ولایات گفته بود که پس از مرگش، از جستان پسرش اطاعت کنند و بعد از وی ابراهیم و سپس ناصر بن ابراهیم باید جانشین وی گردند و اگر هیچکدام از اینها زمان وفاتش در قید حیات نبودند، از واهسوذان تبعیت نمایند. در این فاصله ابراهیم برادرزاده‌اش که ضمناً داماد اولکین پسر خورشید از رؤسای دیلم بود، به تشویق همسرش بدون کسب اجازه از عمویش واهسوذان، به اردبیل رفت و اولکین را که به دستور پدرش مرزبان زندانی بود، آزاد ساخت.

واهسوذان از این حرکت ابراهیم به وحشت افتاد. پس بناگاه اردبیل را رها کرد و به قلعهٔ طرم رفت و تمام آذربایجان به راحتی در اختیار جستان قرار گرفت و امرا همه از در اطاعت درآمدند، بجز جستان بن شرمزن حاکم ارمنستان.

واهسوذان پس از چندی با به کار بردن حیله‌های مختلف، بین برادرزادگانش اختلاف انداخت و بعد ابراهیم را نزد خود خواست و احترامش گذاشت و از طرفی هم با ناصر به مکاتبه پرداخت و او را علیه جستان تحریک کرد تا جایی که وی نیز از برادر جدا شد و به ناحیهٔ (موقان = مغان) رفت. عده‌ای از سپاهیان جستان هم فریب وی را خوردند و به او پیوستند و بدین ترتیب ناصر قدرتی پیدا کرد و به جنگ جستان رفت[1] و اردبیل را به آسانی تصرف کرد.

---

۱ ـ اولین کار جستان بن مرزبان، کشتن دیسم بود سال ۳۴۶ هجری. سپس بر خلاف پدر به تنظیم سپاه نپرداخت و به عیش و عشرت مشغول گردید. پس از چندی نعیم وزیر را زندانی کرد. ابوالحسن وزیر جستان بن شرمزن از اقوام نعمیم بود و به همین سبب شرمزن را تحریک کرد و او را وادار به ایجاد رابطه با امیر ابراهیم نمود و او را تشویق به تصاحب امارت کرد. پس از چندی ابراهیم و پسر شرمزن بر مراغه تاختند و آنجا را تصرف نمودند. جستان چون از این امر اطلاع حاصل کرد، نعیم وزیر را آزاد نمود و پسر شرمزن را با خود همراه کرد. در نتیجه ابراهیم، از کمک جستان پسر شرمزن محروم شد. این واقعه سبب گردید که هر دو برادر (جستان و ابراهیم) پی به خیانت جستان بن شرمزن بردند و با هم متحد شدند.

نعیم وزیر وقتی از زندان نجات یافت، به (موقان = مغان) رفت و از اسحق بن عیسی بن مکتفی بالله عباسی خواست که به ادعای خلافت برخیزد و به او قول داد که کمکش بکند و نیز آذربایجان را در ←

جستان خود را به قلعهٔ نیر انداخت و آنجا سنگر گرفت. سپاهیان ناصر بر سر دریافت حقوق به او فشار آوردند. ناصر چون چنین دید، با برادرش محرمانه رابطه پیدا کرد و سلطنت او را قبول کرد ولی باز هم کاری از پیش نبردند و نتوانستند سپاهیان خاطی را راضی کنند. پس با عمویشان مکاتبه کرده و از او امان خواستند. ولی وقتی به نزد او رفتند، واهسوذان، هر دو برادرزاده و مادرشان را دستگیر کرده ادارهٔ امور را به دست گرفت و پول زیادی به سپاهیان بخشید. بعد پسرش اسماعیل را به ولیعهدی انتخاب کرد. ابراهیم که از دستگیری برادران آگاه شد، از ارمنستان بر اسماعیل تاخت تا برادرانشان را آزاد کند. واهسوذان به وحشت افتاد. از طرفی هم عده‌ای از دیلمیان از او روی برگرداندند و این امر وحشت او را بیشتر کرد. پس جستان و ناصر و مادرشان راکشت و از جستان بن شرمزن خواست با ابراهیم بجنگد و عده‌ای سپاه و پول هم برایش فرستاد. ۳۵۹ هجری

ابراهیم چون مقاومت را بی‌فایده دید، به ارمنستان بازگشت. جستان بن شرمزن مراغه راکه مرکز حکومت امیر ابراهیم بود، تصرف کرد و ارومیه را هم گرفت (الکامل قسمت هشتم صفحهٔ ۲۹).

ابراهیم پس از مدتی سپاهی فراهم آورد و خواست باز بر آذربایجان بتازد که جستان بن شرمزن، با فرستادن پیامی همبستگی خود را به او اعلام کرد و اتفاقاً در همین زمان اسماعیل، پسر واهسوذان هم درگذشت. همین امر ابراهیم را تشویق به گرفتن انتقام خون برادرانش و مادر کرد. پس اردبیل را تصرف نمود و به قصد کشتن عمو به راه افتاد ولی واهسوذان از ترس، به همراه ابن میشکی به سرزمین گیلان گریخت.

واهسوذان دوم

آذربایجان در زمان این امیر (۴۲۰ هجری) گرفتار استیلا و حملات قوم غز گردید.[1]

← اختیارش بگذارد. نعیم با سیصد سوار به نزد اسحق رفت و از جستان بن شرمزن خواست با او بیعت کند. جستان شاه همراه بابرادرش امیر ابراهیم، با خلیفهٔ جدید که عنوان المستجیر برای خود انتخاب کرده بود، جنگیدند و او را شکست دادند و اسیرش کردند. جستان بن شرمزن هم به قلعهٔ ارومیه پناه برد. (الکامل قسمت ۸)

۱ ـ غزها طایفه‌ای از ترکمنان بخارا بودند که بسیار بدوی و علاقمند به قتل و کشتار و غارتگری و ←

واهسوذان خواست با پذیرایی و خدمت، سرزمین خود را از چپاول این قوم برهاند که سودی نداشت و بیشتر سبب غرور آنها گردید و در نتیجه، از هیچ شناعتی دریغ نکردند.

در سال ۴۲۹ هجری به مراغه روی آوردند و ضمن آتش زدن مساجد و غارت بسیار، مردم آنجا را قتل عام کردند و دست به اعمالی زدند که قلم از بیان آن ننگ دارد. اکراد برای مقاومت همراه با ابولهیجا پسر ریب‌الدوله که رئیس ایل هازبنی بود، با واهسوذان متحد شدند. غزها از این اتحاد به وحشت افتادند و به ری روی آوردند. اکراد به تعقیب آنها پرداختند و عدهٔ زیادی از آنها را به خاک هلاک نشاندند. در این احوال قسمتی از غزها که در ارمنستان مشغول غارت و چپاول بودند، وقتی این خبر را شنیدند، مراجعت کرده و در ارومیه با کردها درگیر شدند. ضمن اینکه عدهٔ زیادی از دو طرف کشته شدند، نتیجه‌ای برای ابولهیجا به بار نیاورد. در سال ۴۳۲ واهسوذان بن مامه‌لان[1] در تبریز ضیافتی برپا نمود و رؤسای غز را دعوت کرد و به حیله همه را دستگیر و افرادشان را مورد حمله قرار داد و عدهٔ زیادی از آنها را کشت و بقیه را از آذربایجان بیرون راند.

دربارهٔ این امیر، دیگر اطلاعی در دست نیست و تا زمان آمدن طغرل سلجوقی به آذربایجان، از این ناحیه صحبتی نشده است.

به نوشتهٔ انسکلوپدی اسلام (جلد ۴) در سال ۴۳۴ هجری، زلزلهٔ شدیدی شهر تبریز را ویران کرد. واهسوذان از ترس غزها، شهر دیگری در کنار آن ساخت و پایتخت را به آن قسمت انتقال داد.[2] در سال ۴۳۸ هجری ناصرخسرو نامی، امیری تبریز را به عهده داشته و به سیف‌الدوله و شرف‌الملله ابومنصور واهسوذان پسر محمد مامه‌لان شهرت داشت و نیز او را مولای امیرالمؤمنین می‌خواندند.

← بر همین اساس، قسمتی از آنها به اصفهان و بخشی هم به آذربایجان و کردستان روی آوردند. شاخهٔ اخیر تحت فرماندهی توقا، کوکتاش و منصور دانا بودند. م

۱ ـ در زمان استیلای غزها بنا به نوشتهٔ انسکلوپدی اسلام (جلد ۴ صفحهٔ ۵۸۴) حاکم آذربایجان واهسوذان پسر مامه‌لان از خاندان روادی بوده است ولی معجم العمران در جلد ۹ صفحهٔ ۱۸۹ می‌نویسد واهسوذان پسر غلان است.

۲ ـ ناصرخسرو شاعر و نویسندهٔ مشهور، مطالب زیادی دربارهٔ این زمین لرزهٔ وحشتناک به رشتهٔ تحریر درآورده است.

در سال ۴۴۶ هجری، سلطان طغرل از اصفهان به آذربایجان روی آورد. امیر ابومنصور واهسوذان پسر محمد روادی به استقبال وی شتافت و اظهار اطاعت کرد و از این تاریخ، حکومت روادی آذربایجان به صورت تحت‌الحمایه درآمد. روادی‌ها علاوه از آذربایجان، قسمتی از ناحیهٔ جبال را هم در اختیار داشتند.

از ادامهٔ حکومت روادی، اطلاعات بسیار کمی داریم و فقط از احمدیل صحبت شده است، اما سیدحسین مکریانی می‌نویسد:

واهسوذان دوم در سال ۴۵۸ درگذشت و ابراهیم پسر وی تا ۴۹۰ حکومت کرد. چنین به نظر می‌رسد که در زمان امارت ابراهیم، تبریز از دست روادی‌ها خارج شده و زیر نفوذ و ادارهٔ ترکان درآمد و او فقط در مراغه حکومت داشته است.[1]

امیر احمدیل

این امیر به نوشتهٔ انسکلوپدی اسلام، پسر ابراهیم بن واهسوذان کرد روادی است. باید حکومت مراغه به وسیلهٔ وی تجدید حیات یافته باشد که تا ۶۲۴ هجری پابرجا بوده است.

امیر احمدیل در سال ۵۰۵ هجری که سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی به روم لشکرکشی کرد، از طرف امرای تبریز سُکمان قبطی و موصل امیرمودود و عده‌ای دیگر از جمله ابولهیجا حاکم هولیر، یاری شد که این جنگ در سوریه با فرمانروای رومی قدس به نام «ژوسلین Juselin» صورت گرفت.[2]

امیر احمدیل به علت درگذشت سوکمان قبطی حاکم دیار بکر و تبریز، از سوریه برگشت و به نیت باز پس گرفتن سرزمین موروثی خویش، به آذربایجان مراجعت کرد. ابن الجوزی می‌نویسد: احمدیل پنج هزار نفر سرباز دایمی داشت و درآمد سالانهٔ املاک وی، چهارصد هزار دینار بود.

در سال ۵۱۰ هجری اتابک طغتکین حاکم شام، به دعوت سلطان محمد به بغداد آمده بود. حکمرانان زیادی هم به این مناسبت به بغداد آمده بودند که امیر احمدیل از جملهٔ آنها بود. وی در کنار طغتکین می‌نشیند. در این هنگام مردی که نامه‌ای در دست داشته، گریان وارد می‌شود

---

۱ ـ الکامل جلد ۱۰ صفحهٔ ۲۰۵

۲ ـ تاریخ حلب

و تقاضا می‌کند که کسی نامه‌ای را به سلطان محمد برساند. امیر احمدیل برمی‌خیزد تا نامه را از وی بگیرد اما وی ناگهان به امیر احمدیل حمله می‌کند و خنجری به وی می‌زند. امیر احمدیل ضارب راگرفته و بر زمین می‌زند ولی دو نفر دیگر پیاپی بر او می‌تازند و هر یک، یک ضربهٔ کاری خنجر بر وی وارد آورده و او را به قتل می‌رسانند. در حالی که عده‌ای قبلاً تصور می‌کردند که این کار به دستور سلطان محمد صورت گرفته و بعدها معلوم شد که ضاربین از باطنیان (پیروان حسن صباح ـ مترجم) بوده‌اند.[۱ و ۲]

آق سنقر احمدیل

وی پسر احمدیل بود و پس از پدر حکومت مراغه را به دست گرفت. در سال ۵۱۴ هجری، زمانی که ملک مسعود حاکم موصل و آذربایجان بر علیه برادرش سلطان محمود قیام کرد، قاسم‌الدوله بزرکی اتابک قدیمی خوی را به حکومت مراغه منصوب نمود، اما این عصیان خیلی زود سرکوب گردید. امیرآق سنقر در سال ۵۱۵ مجدداً از طرف بغداد به حکومت مراغه تعیین شد. در همان سال امیر گون طوغدی که از طرف سلطان طغرل به حکومت ارران رسیده بود، درگذشت. آق سنقر کوشید که حکومت ارران را هم بدو دهد. در همین حال طغرل از او خواست که با ده هزار نفر برای تصرف اردبیل به او محلق شود ولی این سفر برای طغرل نتیجه‌ای نداد. در این فاصله سلطان محمود، توسط جموش بیگ، مراغه را تصرف کرد.

بعدها آق سنقر باز هم نظر سلطان محمود را جلب کرد و به اتابکی داود، پسر و ولیعهد سلطان محمود تعیین گردید. در سال ۵۲۳ هجری در لشکرکشی بر علیه دونیس مزیاد شرکت کرد و سال بعد برای به حکومت رسیدن داود بسیار کوشید و در سال ۵۲۶ هجری در مقابلهٔ طغرل و داود، چون سپاهیان داود شورش کردند، لذا وی همراه با آق سنقر فرار کرد. طغرل مراغه و تبریز را تصرف نمود و بعد از چندی داود همراه عمویش ملک مسعود و آق سنقر احمدیل به بغداد رفت و با کسب کمک‌های زیادی از خلیفه، به کمک سنقر، مراغه و

---

۱ ـ سیدحسین مکریانی، فاجعهٔ شهادت امیر احمدیل را به صورتی دیگر نقل می‌کند و در این باره به معجم‌البلدان استناد می‌کند.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام و معجم‌البلدان.

آذربایجان را تماماً به تصرف درآورد و از آنجا به همدان رفته و سپاهیان طغرل را پراکنده ساخت و بدین ترتیب همدان نیز زیر نفوذ ملک مسعود قرار گرفت. در همین زمان آق سنقر احمدیل هم مثل پدر به تحریک وزیر طغرل، توسط یک باطنی به قتل رسید. (۵۲۷ هجری)

آق سنقر دوم

رقیب این امیر، اوزبک پسر بالینکاری دوست سلطان مسعود بود که برای استیلا بر آذربایجان و اران فعالیت می‌کرد.

امیر اوزبک در سال ۵۴۱ مراغه را محاصره کرد و در سال ۵۴۵ سلطان مسعود، خود شخصاً برای تصرف مراغه آمد و آنجا را متصرف شد و قلعهٔ شهر را ویران کرد. اما چندی نگذشت که اوزبک با آق سنقر در پای قلعهٔ روین دژ،[1] آشتی و مصالحه کرد. در سال ۵۴۷ اوزبک به تحریک سلطان محمد کشته شد و این سبب رنجش ایلدگز و امیر آق‌سنقر گردید. این دو، ملک سلیمان را در همدان به جای سلطان محمد به امارت نشاندند. اما سلطان محمد دوباره حکومت همدان را به دست گرفت و با دو امیر فوق سازش نمود که در سال ۵۴۹ این مصالحه سبب شد که آذربایجان بین ایلدگز و آق‌سنقر تقسیم شود.

سلطان محمد قبل از مرگ، پسر کوچکش داود را تحت حمایت امیر آق سنقر قرار داد و چون سلطان ارسلان پسر دیگر سلطان محمد هم تحت حمایت ایلدگز بود، لذا برای به حکومت رسانیدن وی، پسرش پهلوان را با سپاهی به جنگ آق سنقر فرستاد. آق سنقر به کمک پادشاه ارمنستان، در ساحل سفید رود پهلوان را شکست داد (۵۵۷ هجری) و بعد پنج هزار نفر را هم به کمک اینانج حاکم ری که مشغول نبرد با ایلدگز بود فرستاد، اما ایلدگز پیروز شد. این دو امیر بعداً با هم آشتی کردند و به کمک هم به گرجستان حمله بردند. امیر مراغه در سال ۵۶۰ هجری به بغداد رفت و در آنجا مورد محبت و لطف بسیار ملک داود که حمایتش کرده بود، قرار گرفت. در همین سال پهلوان، امیر آق سنقر را در مراغه محاصره نمود ولی خیلی زود مصالحه کردند.

بعد از این واقعه اطلاع منظمی از آق‌سنقر دوم در دست نیست، فقط ابن‌الاثیر می‌نویسد:

---

۱ ـ روین دژ، قلعه‌ای بسیار محکم بوده بر کنارهٔ رودخانهٔ صوفی چای و در ۱۶ کیلومتری علیای مراغه قرار داشته است. م

در سال ۵۶۴ امیر اینانج کشته شد و قتلغ برادر آن سنقر عصیان کرد. پهلوان، قتلغ پسر ایلدگز را شکست داد و حکومت مراغه را به برادرانش علاءالدین و رکن‌الدین داد.

امیر آق‌سنقر دوم چهار پسر داشت و چون بین آق سنقر سوم و عمویش قتلغ اختلاف زیادی بروز کرد، با دخالت پهلوان حکومت به دو پسر کوچکتر آق‌سنقر دوم داده شد و دو برادر دیگر محروم گردیدند.

ابن‌الاثیر در سال ۵۷۰ هجری، از فلک‌الدین نامی که نوهٔ پسری آق سنقر دوم بود، صحبت می‌کند که پدرش به نفع او از حکومت کناره گیری کرده است. در زمان این امیر، پهلوان باز هم به مراغه و روین دژ لشکر کشیده ولی بعد به شرط صرف‌نظر کردن فلک‌الدین از تبریز به نفع خاندان ایلدگز، بین آنها صلح برقرار شده است.

از این گفته چنین برمی‌آید که تا تاریخ ۵۷۰ هجری، تبریز هم تحت نفوذ مراغه بوده و تمام ناحیهٔ کوهستانی سهند، در دست خاندان احمدیل قرار داشته است.

از این به بعد اتفاقات، در طول زمانی به مدت سی سال، معلوم نیست. فقط از اتحادی بین امیر علاءالدین امیر مراغه و مظفرالدین گوگبری امیر (اربیل = هولیر) در سال ۶۰۲ هجری سخن رفته که برای تصرف آذربایجان و خارج کردن آن از زیر نفوذ ابوبکر ایلدگز، صورت گرفته است. سپاه این دو به تبریز روی آوردند و از طرف دیگر امیر ابوبکر، یکی از فداکاران قدیمی خانوادهٔ خویش به نام آی طوغمش را به کمک طلبید. پس از چندی مظفرالدین گوگبری به هولیر مراجعت کرد و علاءالدین بیگ هم در حالی که آی طوغمش تا حدود مراغه پیش آمده بود، مجبور به مصالحه شد. بدین ترتیب که قلاع مورد اختلاف را به امیر ابوبکر داد و در عوض، ارومیه و اشنویه را تصاحب کرد.

در سال ۶۰۴ هجری علاءالدین بیگ که ابن الاثیر او را قره سنقر می‌نامد،[1] فوت می‌کند.

علاءالدین پسر کوچکی داشت که پس از مرگش، مورد حمایت یکی از وفاداران وی قرار گرفت. اما این پسر در ۶۰۵ درگذشت و ابوبکر ایلدگز تمام متصرفات احمدیل را به دست خویش گرفت، به جز قلعهٔ روین دژ که در دست یکی از عمال علاءالدین باقی ماند.

بسیار احتمال دارد علاءالدین بیگی که نظامی، شاعر بزرگ در هفت پیکر او را مدح کرده،

---

۱ ـ با این تفاوت که می‌نویسد: باید بدانیم که این، غیر از قره سنقر بزرگ است که در زمان الجایتوخان به حکومت مراغه رسید و در تاریخ ۸۲۸ هجری درگذشته است. م

همین حاکم مراغه بوده باشد.

نظامی از دو پسر علاءالدین صحبت می‌کند بهٔ نام‌های نصرالدین محمد و احمد که در مقایسه باگفتهٔ ابن‌الاثیر، باید هر دو پسر این شخص در زمان حیات خودش جان سپرده باشند.

حکومت خاندان احمدیل برای مدتی هم توسط زن‌ها اداره شد. در ۴ صفر سال ۶۰۸ هجری که سپاهیان مغول به این ناحیه رسیدند و مراغه را تسخیر کردند و آن را ویران و غارت نمودند، ملکهٔ مراغه در قلعهٔ روین دژ از این بلا نجات یافت. همین ملکه آخرین بازماندهٔ خاندان روادی بود. وی که نوهٔ پسری علاءالدین بوده، من هواداد نام داشت. من هواداد در همین قلعه به ازدواج اوزبک پسر ایلدگز که کر و لال بوده درآمد و بعدها زمانی که جلال‌الدین خوارزمشاه از عراق برگشت، با این ملکه ازدواج کرده و بر روین دژ هم استیلا یافت.[1] بدینسان حکومت چهارصد سالهٔ روادی کرد به آخر رسید.

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام جلد ۳ صفحهٔ ۲۷۹ و ۲۸۰

حکومت دوستکی و مروانی

۱ ـ حکومت دوستکی[1]

مؤسس این حکومت، باز ابوشجاع پسر دوستک است. نویسندهٔ تاریخ موصل می‌نویسد: باز الکردی ابوعبدالله حسین پسر دوستک امیر عشیرهٔ حمیدیه و کنیه‌اش ابوشجاع است که به نوشتهٔ ابن‌خلدون، ابوعبدالله حسین برادرش بوده است.

باز یا (باد) بسیار قوی هیکل و تنومند و آثار هوش و ذکاوت از ناصیه‌اش پیدا بود. وی چوپانی می‌کرد و طبعی بسیار سخی داشت و مرتب به فقرا و بینوایان کمک می‌کرد و شهرت

---

۱ ـ سیدحسین مکریانی به استناد بعضی از آثار خطی که فقط به خود وی معلوم است، می‌نویسد: که پدر باز رئیس عشیرهٔ حمیدی بوده که مدت‌ها از عشیرهٔ خود قهر کرده و به دیار بکر می‌رود. باز ابوشجاع در سال ۲۲۴ هجری در این شهر به دنیا آمد و در ۴۶ ـ ۲۴۵ قسمتی از منطقهٔ جزیره و شهرهای مسعود و تبلیس را به تصرف خویش درآورد و بعد از شش سال ملازگرد و ماکو و آبادی‌های دریاچهٔ وان را متصرف شد و در جای شهر عادلجواز، شهر شاه باز را بنا نهاد که بعدها این شهر به دست ملک عادل ایوبی افتاد و به عادلجواز شهرت یافت و در سال ۲۵۵ و ۵۶ نیز ارجیش و دو سال بعد دیاربکر و میافارقین (ورها = اورفه) را به تصرف درآورد و حصن کیف و جزیره و بوتان و سروج و نصیبین هم تابعیت او را قبول کردند. ابوشجاع دیار بکر را مرکز خویش قرار داد و از طرف خلیفهٔ بغداد، لقب ابوشجاع به او عطا گردید. در سال ۲۶۰ دو نوع سکه به نام ابوشجاع زده شد و در ۲۶۴ هجری قسمتی از حکاری و (کاواش = اردهشت) و بعد قلعهٔ وان را به تصرف درآورد، در سال ۲۶۷ و در جنگ بین عضدالدوله وحمدانی‌ها طرف دیلمیان را گرفت. وقتی عضدالدوله به موصل آمد، ابوشجاع به حضورش بار یافت. عضدالدوله که باز ابوشجاع را دید به وحشت افتاد. تصمیم گرفت او را از بین ببرد. باز به بدنیتی عضدالدوله پی برد و مخفیانه از شهر خارج شد و به لشکریانش پیوست. بعد از درگذشت عضدالدوله در سال ۲۷۲ از ناحیهٔ زنکار در غرب موصل، سپاهی برای تصرف آن شهر فرستاد و در سال ۲۸۲ در جنگ سختی که درگرفت، لشکر بویه شکست خورد. ابوشجاع تا کنار موصل آمد و بزرگان شهر را به حضور پذیرفت و بعد از بحث زیاد، قرار شد تا سه ماه، مردم خود شهر را به او تحویل دهند. ابوشجاع سپاهی به فرماندهی امیرعلی حاکم فینک را در آنجا گذاشت و خود به دیاربکر مراجعت کرد. (پیشکوتن ـ ۶)

نجابت و سخاوت وی در منطقه پخش شده بود. مدتی هم راهزنی می‌کرد و هر چه به دست می‌آورد، بین رفقا و همراهانش تقسیم می‌نمود، و بدینسان عدهٔ زیاد به دورش جمع شده بودند و اقبال وی روز به روز در تعالی بود.

این مطلب به نظر من از عقل به دور است و هیچ‌گاه دیده نشده که پسر یک رئیس عشیره، چوپانی کند و به راهزنی بپردازد. زیرا این کارها از افراد فقیر و بی‌چیز بعید نیست. در حالی که رئیس و خانوادهٔ یک رئیس عشیره، در این حد بی‌چیز و محتاج نمی‌شود. واقعیت این است که باز ابوشجاع به تدریج بر دایرهٔ نفوذ خود افزود و سپاهی خوب فراهم کرد و به تصرف نواحی اطراف خویش پرداخت و بر ارمنستان تاخت و شهر ارجیش را، تسخیر کرد و این اولین شهری بود که به چنگ وی افتاد و بعد از آن دیار بکر و میافارقین و اطراف آن را به تصرف درآورد[1] و چنانکه سیدحسین مکریانی اشاره می‌کند، روز بروز بر نفوذ و قدرتش افزود و با مساعدتی که به عضدالدوله دیلمی در برابر تغلب حمدانی کرد، جاه و مقام والاتری یافت. وقتی عضدالدوله به موصل آمد،باز ابوشجاع به دیدنش رفت. عضدالدوله که صلابت و هیبت او را دید، به وحشت افتاد و دستور دستگیری وی را صادر کرد، ولی موفق نشد. شاه باز از همان لحظهٔ اول به نیت زشت وی پی برد و فوراً از شهر خارج گردید و خود را به سپاهیانش رسانید.[2] پس از مرگ عضدالدوله (۳۷۳ هجری) ابوشجاع ناحیهٔ نصیبین را هم تصرف کرد و منطقهٔ نفوذ خود را تا حدود موصل توسعه داد. صمصام‌الدوله از این وضع به وحشت افتاد و سپاهی به فرماندهی ابوسعد بهرام‌بن اردشیر، برای جنگ با باز روانه کرد و در جنگ سختی که درگرفت،[3] ابوسعد به شدت زخمی و شکست خورد و بزرگان و فرماندهان لشکر بویه به اسارت درآمدند. در همین سال صمصام‌الدوله سپاهی مجهزتر به فرماندهی ابوالقاسم پسر حاجب به جنگ باز فرستاد. دو سپاه در درهٔ خاپور حسینیه، در محلی که به باجلایا معروف است، به هم رسیدند و در نبردی خونین باز دیلمیان شکست خوردند و عدهٔ زیادی کشته و

---

۱ ـ الکامل جلد ۹ صفحهٔ ۱۵

۲ ـ حاشیهٔ کتاب تجارب الامم صفحهٔ ۸۴

۳ ـ منابع عربی از محل این جنگ صحبتی نکرده‌اند، فقط سیدحسین مکریانی است که محل آن را زنکار در غرب موصل می‌نویسد.

اسیر دادند و بقیه به صورت فرار به موصل بازگشتند.[۱]

باز، اسرا را به پشت جبهه فرستاد و خود به نزدیکی موصل آمد. مردم شهر که از ظلم و ستم دیلمیان به جان آمده بودند، از قبول دیلمیان جلوگیری کردند و شهر را به باز ابوشجاع تسلیم نمودند.

شاه باز، پس از استقرار در شهر به جمع آوری و تجهیز سپاه پرداخت و می‌خواست بغداد و مقام خلافت را از دست دیلمیان خارج کند. صمصام‌الدوله به وحشت افتاد و سپاه بزرگی تهیه کرد و تحت فرماندهی زیار پسر شهر اکویه که بزرگترین فرمانده دیلمیان بود، روانه موصل کرد. ابوشجاع به استقبال سپاه دیلم رفت و ابن بار شکست خورد و تلفات زیادی داد.[۲] ابوشجاع متوجهٔ دیاربکر شد. زیار سپاهی به فرماندهی سعدحاجب به سوی جزیره و سپاهی دیگر را رهسپار نصیبین کرد، اما هر دو لشکر عصیان کرده و با ابوشجاع نجنگیدند. وزیر صمصام الدوله که این وضع را دید، با سعدالدوله حمدانی حاکم حلب به مذاکره پرداخت و در مقابل جنگ وی با ابوشجاع، وعدهٔ حکومت دیار بکر را به او داد. سپاهیان حلب هم کاری از پیش نبردند. سعدالدوله خواست به حیله باز ابوشجاع را از میان بردارد. پس مردی را مأمور ترور باز کرد. وی در یک شب خود را به چادر باز رسانید و در نهایت دستپاچگی، شمشیری به پای او زد. باز پس از معالجهٔ پا با زیار به مذاکره پرداخت و به شرط آنکه نیمی از طور عابدین به او داده شود، حاضر به معامله شد. زیار پس از صلح، سعدحاجب را با سپاهی در موصل باقی گذاشت و خود به بغداد مراجعت کرد.[۳]

شاه باز در ۳۷۷ هجری برابر با ۹۸۷ میلادی، باز هم با سپاهی گران به موصل روی آورد. اتفاقاً در همین زمان سعدحاجب درگذشت و شرف‌الدوله ملک بغداد، خواهرزاده خویش

---

۱ ـ دربارهٔ این جنگ ابوحسین با شنوی شعری سروده و می‌گوید:

بـــاجلا جـــلونا عـــنه غـمغته	و نحن فـی‌الروع جـلائون للکـرب
البشـــنویه انـــصار لدولتکـــم	و لیس فی ذاخفا فی العجم و العرب
انـصار بـاد یـا رجـیش و شـیعته	بظاهر الموصل الجدباء فی‌العـطب

۲ ـ سیدحسین مکریانی محل این جنگ را حوالی تکریت ذکر کرده و می‌نویسد، دیلمیان شکست خوردند.

۳ ـ در تاریخ موصل صحبتی از کمک سعدالدوله نشده و می‌نویسد، تروریست از سوی زیار فرستاده شده بود. (صفحهٔ ۱۲۷)

ابانصر را به حکومت موصل فرستاد. وقتی ابانصر به موصل رسید و از کثرت سپاه باز ابوشجاع آگاه شد، از شرف‌الدوله تقاضای کمک کرد. ولی ابوشجاع او را چنان در تنگنا گذاشت که مجبور گردید از طوایف عربی بن عقیل و بن نمیر، تقاضای کمک کند. ابوشجاع به فرماندهی برادرش سپاهی به جنگ آنها فرستاد ولی برادرش شکست خورد و خودش هم کشته شد.[1]

در سال ۳۷۹ دو تن از پسران حمدانی از سوریه آمده و با سپاهی که از قبایل بنی‌عقیل و بنی‌نمیر جمع آورده بودند، خواستند بر موصل بتازند ولی ترسیدند و به محمدبن مسیب که امیر بنوعقیل بود، پناه بردند. از طرفی هم چون مردم موصل مخفیانه با ابوطاهر ابراهیم حمدانی سازش کرده بودند، قرار شد موصل و حوالی آن به برادران حمدانی برسد و نصیبین و جزیره هم به ابومسیب واگذار شود.

سپاهیان حمدانی از شرق و عشایر بن عقیل از غرب روی به موصل آوردند و مردم شهر هم بر علیه باز، به طغیان برخاستند. باز، از شرق موصل سپاهیان حمدانی را مورد حمله قرار داد و کشتار زیادی از آنها کرد و به سوی غرب آنها را تعقیب نمود. مردم شهر در همین احوال دروازه‌های شهر را به روی ابومسیب گشودند و از پشت سر، سپاهیان کرد را مورد حمله قرار دادند. در همین احوال باز ابوشجاع درگذشت. (۲ جمادی‌الثانی ۳۸۰ هجری)[2] و سپاه

---

۱ ـ سیدحسین مکریانی در (پیش که وتن ـ ۶) می‌نویسد: طلیعه‌الدوله برادر شاه باز، کشته شد ولی باز لشکریان وی به پیروزی رسیدند. کتاب تجارب‌الامم از یک ابتکار شاه باز در این جنگ صحبت کرده می‌نویسد: باز بر بالای بلندی‌ها و کوه‌ها، گاوآهن‌ها را گذاشته و لابلای آنها شمشیرهای برهنه را نشانده بود. زمانی که خورشید بر آنها می‌تابید و برق می‌زدند، دشمن به خیال اینکه سربازان باز هستند، جسارت حمله را نداشتند و در همین غفلت بود که طلیعه الدوله برادر باز ابوشجاع بر آنها تاخت و خود نیز به قتل رسید (جزوهٔ ۳ صفحهٔ ۱۴۵)

۲ ـ الکامل و کتاب تجارب الامم این جنگ را به صورت دیگری نقل می‌کنند. بدین گونه که: پسران حمدانی، موصل را به تصرف درآورده بودند، شاه باز خواست که از فرصت استفاده کرده و موصل را باز پس گیرد. با سپاهی گران از کردان با شناوی و دیگران به موصل روی آورد. حسینی باشناوی در این باره شعری سروده که قبلاً به آن اشاره شده است. پسران حمدانی و ابن مسیب با قسمتی از سپاهیانشان از داخل شهر روی به باز آوردند و قسمتی هم که حدود ۲۰۰۰ سوار بودند، از دجله گذشته و تحت ←

بی‌صاحبش به دیاربکر بازگشت.

۲ ـ حکومت مروانیان

ابوعلی حسن پسر مروان پسر دوستک،[1] وقتی در جنگ موصل از عمویش باز، جدا شد و با بقیهٔ سپاهیانش بازگشت، خبر از بین رفتن عمویش را شنید. خود را به قلعهٔ حصن کیف که در آن زمان بسیار مستحکم بود و در کنار رودخانهٔ دجله قرار داشت، رسانید.

همسر دیلمی عمویش در این قلعه بود. پیام فرستاد که بعضی از سفارشات عمویش را باید به او برساند. زن عمویش حرف او را باور کرد و دروازهٔ قلعه را به روی وی گشود.

ابوعلی در قلعه، چگونگی سرانجام عمویش را بازگو کرد و از زن عمویش خواست که به عقد او درآید. او نیز قبول کرد و بدینسان به راحتی قلعه را تصاحب کرد.[2] سپس سپاه پراکندهٔ عمویش را جمع‌آوری کرده و بر سرزمین دوستک استیلا یافت و امرا و رؤسای کرد، بدون جنگ و حسادت اطاعت از او را پذیرفتند.

← فرماندهی بن‌عقیل به سپاهیان باز حمله‌ور شدند.

ابوشجاع که این وضع را دید، خواست خود را به کوه رسانده و پشت به کوه به نبرد ادامه دهد ولی یک اتفاق ساده سرنوشت را عوض کرد. بدین گونه که وی خواست بدون پیاده شدن، مرکبش را عوض کند وقتی یک پا را از رکاب کشید تا پای دیگر را بردارد، پای در مهمیز گیر کرد و بر زمین افتاد و چند جای بدنش شکست. ابوعلی خواهرزاده‌اش خود را به او رساند و از او خواست سوار شود ولی باز ابوشجاع به او دستور داد که کاری به او نداشته باشد و خود را نجات دهد. ابوعلی به ناچار با پانصد سوار خود را نجات دادند.

در این گیرودار یکی از افراد بنی‌عقیل در میان کشته‌ها و زخمی‌ها چشمش به ملک شجاع افتاد و او را شناخت. ابوشجاع هنوز زنده بود. آن جانی سرش را برید و برای پسر حمدانی برد و جنازه‌اش را هم تکه پاره کردند و قسمتی را به بغداد فرستادند و باقی مانده جنازه را بر باب‌الاماره موصل آویختند. این جنایت مردم موصل را به هیجان آورد و شوریدند و جنازه را با احترامی که شایسته باز ابوشجاع بود، دفن کردند. م

۱ ـ وفیات الاعیان جلد ۲

۲ ـ هدف ابوعلی این بود که به آشوبگران فرصت ندهد و شیرازهٔ مملکت به هم نخورد.

ابوطاهر و برادرش ابوعبدالله حمدانی، خواستند بعد از موصل بقیهٔ سرزمین دوستک را هم تصاحب کنند. پس با سپاهی که سر شاه باز را هم با خود حمل می‌کردند، روی به دیاربکر آوردند. چنین خیال می‌کردند به راحتی خواهند توانست سرزمین بی‌صاحب او را به چنگ آورند، در حالی که ابوعلی جای خود را به خوبی محکم کرده و نابسامانی‌ها را سامان داده و سپاه منظمی فراهم آورده بود. از سوی دیگر ظلم و بدرفتاری‌های حمدانیان در حق مردم ناحیه و رفتار غیر شرعی و غیر قانونی آنان، مردم را از آنها روی گردان و کار امیر ابوعلی را آسان کرده بود. خلاصه ابوعلی با سپاهیان حمدانی روبرو شد و در جنگی بسیار شدید، عدهٔ زیادی از حمدانیان را کشت و آنها را به سختی در هم شکست و ابوعبدالله حمدانی را هم اسیر کرد. پس از این پیروزی ابوعلی در حق ابوعبدالله محبت زیادی از خود نشان داد و او را آزاد کرد. ابوعبدالله پیش ابوطاهر برادرش رفت که در این احوال مشغول محاصره دیار بکر بود[1] و او را نصیحت کرد که با پسر مروان صلح کند، زیرا رقیب وی نمی‌شود. ابوطاهر قبول نکرد و نیروی زیادی هم از افراد بنو عقیل و نمیر، به نیروی خود افزود. ابوعبدالله نیز به ناچار او را همراهی کرد. ابوعلی با سپاهی گران در ۱۱ صفر ۳۸۱ هجری با آنها روبرو گردید.[2] و در جنگی بسیار شدید آنها را باز هم در هم شکست و ابوعبدالله این بار هم به اسارت درآمد، ولی این بار رهسپار زندان گردید و به شدت تنبیه شد تا سزای ناسپاسی را کشیده باشد. در این زمان ملک مصر، میانجیگری کرد و چند نفری را پیش ابوعلی فرستاد و از وی تقاضای آزادی ابوعبدالله را کرد. ابوعلی درخواست امیر مصر را اجابت کرد و به این شرط که در خاک کردستان و عراق نماند، آزادش کرد و با فرستادگان مصر او را به حلب فرستاد.

ابوطاهر حمدانی پس از شکست و فرارش به نصیبین، به دوست قدیمی‌اش محمدبن مسیب امیر بنوعقیل پناه برد. بن‌مسیب از بی‌کفایتی و ناتوانی ابوطاهر استفاده کرد و او (ابوطاهر) و علی پسرش و مزعفر امیر بنی‌نمیر را که متحد اول او بود، دستگیر و همه را به قتل رسانید و

---

۱ ـ به نوشتهٔ سیدحسین مکریانی ابوعبدالله به موصل برگشت و برادرش را در آنجا ملاقات کرد که این روایت برخلاف نوشتهٔ الکامل و کتاب تجارب‌الامم است.

۲ ـ سیدحسین (پیش که وتن شماره ۶) می‌نویسد: ابوعلی در دیاربکر بود که از آنجا به موصل لشکر کشید و در حوالی زنکار با آنها روبرو شد.

خود بر موصل تاخت و آنجا را تصرف کرد.[۱] و بعد طی نامه‌ای از بهاءالدین سلطان بغداد، خواست که حاکمی برای موصل تعیین کند. از بغداد هم حاکمی به نام مظفر ابوالحسن عبدالله برای موصل انتخاب شد که جز جمع آوری مال، به چیز دیگری فکر نمی‌کرد و ادارهٔ امور کلاً در دست محمدبن مسیب بود.

ابوعلی پس از دفع ابوطاهر، به ادارهٔ امور پرداخت و مخصوصاً در مردم داری و جلب رضایت عمومی، قدم‌های بزرگی برداشت و بجز عصیانی که مردم میافارقین کردند و او با دستگیری رهبر آشوبگران به نام اباالصقر و پرتاب او از دیوار قلعه و دستگیری دستیاران وی آشوب را خواباند، اتفاق مهمی در بقیهٔ حکومت او روی نداد.[۲] انسکلوپدی اسلام در جلد دوم می‌نویسد: ملک ابوعلی دایرهٔ نفوذ خود را به خیلات و ملازگرد، ارجیش و سرزمین‌های شمال شرقی دریاچهٔ وان، به سوی غرب گسترش داد و مدتی هم شهر اروفه را در سفر سوریه از امپراطور روم باسیل دوم، گرفت (۳۸۱ هجری).

ملک ابوعلی حسن، در ۱۸۷ هجری[۳] دختر سعدالدوله پسر سیف‌الدوله حمدانی حاکم حلب راکه ست الناس نام داشت، به زنی گرفت و خواست مراسم عروسی را در دیاربکر انجام دهد. یکی از بزرگان دیار بکر به نام عبدالبر، از این ترسید که امیر مروانی همان معامله راکه با مردم میافارقین کرد، با آنها بکند. پس سوء قصدی علیه وی ترتیب داد و وقتی وارد شهر شد، به وسیلهٔ مردی شرور و آدمکش به نام ابن دمنه به قتل رسید.[۴]

---

۱ ـ همین نویسنده می‌گوید: پس از این جنگ ابوعلی در ۸ ربیع‌الاول وارد موصل شد و خود را پادشاه نامید و به نام خود سکه زد. در جمادی‌الاولی که ابوالداود محمد پسر مسیب روی به نصیبین آورد، ابوعلی بر او تاخت و شکست سختی بر او وارد آورد. بعد از این جنگ امور موصل را روبراه کرد و پس از آنکه یکی از سرداران خود به نام اردشیر پسر هرمز را به حکومت موصل گماشت، خود به دیار بکر مراجعت کرد. م

۲ ـ الکامل جزوهٔ ۹۹

۳ ـ این بحث از طرف الاثیر در ۳۸۰ هجری بیان شده در حالی که انسکلوپدی اسلام وفات ابوعلی را در ۳۸۷ نقل می‌کند.

۴ ـ به نوشتهٔ الکامل، عبدالبر پس از این خیانت دختر خود را به ابن‌دمنه داد و این داماد نامبارک پس از چند روز پدر زن خود را هم که به فکر فرمانروایی افتاده بود، کشت و مدتی بر دیاربکر حاکم شد و ←

مردم تحریک شده مثل سیل به میافارقین روی آوردند. اما محافظین قلعه، جلو آنها را گرفتند و با برادر ابوعلی، به نام ممهدالدوله ابومنصور بیعت کردند و ممهدالدوله هم که به آنجا رسید، بر جای برادر جلوس کرد.[1]

ابوسعید منصور ممهدالدوله

ابومنصور پس از درگذشت شاه باز، به میافارقین مراجعت کرد و تا درگذشت ابوعلی حکومت این نواحی را در دست داشت. پس از درگذشت ابوعلی، به قلعه میافارقین آمد و به حکومت مروانی رسید و به گفتهٔ تاریخ ابوالفداء، تا تاریخ ۴۰۲ هجری حکومت راند.

دربارهٔ حوادث زمان حکومت وی اطلاع کاملی نداریم و فقط در الکامل، از چگونگی آخرین سال حکومتش و بعد از بین رفتن وی، اشاراتی به این شرح رفته است:

ابومنصور ممهدالدوله خطبه به نام خود می‌خواند و سکه هم به نام خود می‌زد. شروه که پسر مامه دوستکی بود و در آن نواحی به نام وی حکومت می‌کرد، غلامی داشت که مدیر پلیس بود و ممهدالدوله از او دل خوشی نداشت ولی به خاطر اربابش نمی‌خواست بر علیه او دستوری صادر کند. این غلام از نفرت ابومنصور آگاه بود، بنابر این سعی کرد که میانهٔ ارباب خود و ممهدالدوله را بهم بزند و موفق شد. شروه در قلعهٔ هتاخ، ضیافتی به افتخار ابومنصور ترتیب داد و وقتی ابومنصور وارد قلعه شد، از طرف نگهبانان گرجی قلعه، به دستور شروه

← قصری هم برای خود ساخت و با ممهدالدوله و سایر حاکمان دور و بر به خوبی ساخت و تا زمان نصرالدوله حکومتش دوام آورد. م

۱ ـ سیدحسین مکریانی، سرانجام حکومت ابوعلی را به صورت دیگر بیان می‌کند و می‌گوید: علیشاه که از طرف خلیفهٔ عباسی لقب فخرالدوله را داشت و تا سال ۳۹۴ هجری با پسران بویه متحد بود و خطبه را هم به نام قادر بالله خلیفهٔ عباسی می‌خواند، در سال ۴۰۳ هجری با شرف‌الدوله دیلمی متحد شد و به جنگ اعراب بنواسد و قرواش رفت. شب جمعه ۱۱ صفر، فخرالدوله امیر دیاربکر در چادرش به قتل رسید و کسی قاتل او را نشناخت و سپاهیان کرد هم بعد از این حادثه موصل را رها کردند و به دیاربکر برگشتند. (سیدحسین، چه در تاریخ رویدادها و چه دربارهٔ جانشینان ابوعلی، خلاف الکامل و انسکلوپدی اسلام می‌نویسد) م

مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد (۴۰۲ هجری). پسر عموی ممهدالدوله هم که همراهش بود دستگیر و زندانی گردید. آنگاه شروه با عده‌ای رهسپار میافارقین شد و محافظان قلعه به این خیال که ملک بازگشته، درها را به روی شروه باز کردند. شروه طی نامه‌هایی از قلاع دیگر نیز دعوت به اطاعت کرد. از جمله از خواجه‌ابوالقاسم محافظ قلعهٔ ارزن و از او خواست قلعه را به افراد وی تسلیم نماید، ولی ابوالقاسم قلعه را به آنها تسلیم نکرد و چون از مرگ ممهدالدوله آگاه شد، بلافاصله قاصدی به سعرد فرستاد تا به ابونصر حاکم آنجا که برادر ممهدالدوله بود،[1] خبر دهد. ابونصر به علت اینکه رابطهٔ خوبی با برادرش نداشت، به سعرد فرستاد شده بود.[2]

ملک عادل ناصرالدوله احمد

این امیر از سال ۴۰۲ هجری لغایت ۴۵۳ هجری، حکومت رانده است و از هر لحاظ بزرگترین و مشهورترین امرای مروانی است و مشهور به عادل بوده است.

ابن‌الاثیر می‌نویسد: خواجه‌ابوالقاسم حاکم ارزن از امیراحمدنصر پرسید: آیا می‌تواند از عهدهٔ جانشینی برادرش برآید؟ و چون از امیر نصر تعهد گرفت وی را پیش پدر و مادرش که در این زمان بر سر قبر پسرشان ممهدالدوله بودند، برد و پیش آنها و قاضی ارزن و عده‌ای از بزرگان شهر، سوگند یاد کرد به عدل و داد حکومت کند. در این بین شروهٔ خائن با سپاهی ـ رهسپار سعرد شد، ولی در راه به او خبر دادند که امیر نصر در ارزن است و در همین حال که شروه به دنبال راه مقابله بود، حکام قلاع یکی پس از دیگری از امیر نصر اطاعت کردند.[3]

ملک نصر ناصرالدوله پس از تسلط بر اوضاع، عدالت و رفاه زیادی برای مردمش فراهم ساخت. در سال ۴۱۰ هجری سفرایی به استانبول و مصر و بغداد فرستاد و میرسلیمان پسرش را به ولیعهدی برگزید و حکومت جزیره و بوتان را به وی سپرد و خود نیز میافارقین را

---

۱ ـ سیدحسین، برخلاف ابن الاثیر می‌نویسد: در زمان وفات ابوعلی، ناصرالدوله احمد در دیاربکر و ولیعهد ممهدالدوله بود (نشریات ـ ۶). م

۲ ـ علت این تیرگی روابط بین دو برادر به نوشتهٔ الکامل (جزوهٔ ۹ صفحهٔ ۳۰) این بوده که ممهدالدوله درخواب می‌بیند که آفتاب به آغوش او افتاده ولی برادرش ابونصر به زور آفتاب را از او می‌گیرد. م

۳ ـ الکامل جزوهٔ ۹

پایتخت خویش قرار داد، ضمن اینکه اغلب به دیار بکر می‌رفت و تا یکماه آنجا اقامت می‌گزید. خلیفهٔ عباسی القادربالله در سال ۴۰۸ او را به ناصرالدوله ملقب کرد.

در سال ۴۱۵ هجری، به علت همراهی ابوالقاسم معربی با ناصرالدوله، رابطهٔ خلیفه با وی تیره شد ولی پس از درگذشت ابوالقاسم (۴۱۸ هجری) باز هم ارتباط نزدیکی پیدا کردند.[۱]

در سال ۴۱۶ شهر (رها = اروفه) راکه در دست یکی از شیوخ بنی‌نمیر بود، تصرف کرد. سبب این کار را چنین می‌نویسند: یک قاضی عادل در این شهر زندگی می‌کرد که بسیار مورد علاقه مردم بود و شیخ بنی نمیر که از این علاقه مطلع بود، خواست او را از میان بردارد. سرانجام قاضی راکشت و مردم که از این وضع ناراحت بودند، محرمانه با ناصرالدوله رابطه برقرار کردند و وی نیز به زنگ که فرماندار دیاربکر بود، دستور داد که شهر رها را تصرف کند. شیخ بنی‌نمیر به تمنا به خدمت صالح بن مرداس رفت و با میانجیگری این شخص، امارت قسمتی از رها را از ناصرالدوله گرفت. بعد از چندی شیخ که عطیرا نام داشت، در میافارقین به حضور ناصرالدوله رسید. بزرگان خواستند که ناصرالدوله شیخ را به قتل برساند ولی وی قبول نکرد. بعدها عطیرا به رها رفت و نماینده‌ای از خود بر آنجا گماشت. نمایندهٔ ملک ناصر ضیافتی به افتخار شیخ برپا کرد. در این ضیافت پسر نمایندهٔ قبلی که به دست شیخ کشته شده بود، بناگاه بر وی حمله‌ور شد و او راکشت. عشیرهٔ بنی‌نمیر برای گرفتن انتقام قیام کردند. زنگ، نمایندهٔ ناصرالدوله با آنها به جنگ پرداخت و ضمن نبرد کشته شد. (۴۱۸ هجری) در این بین باز صالح بن مرداس به وساطت پرداخت و ناصرالدوله هم از تصرف مجدد شهر، صرف‌نظر کرد.[۲]

در سال ۴۱۹ بدران پسر مقلد از بنو عقیل، با سپاهی از اعراب بر نصیبین تاخت. محافظان شهر مقاومت کردند ولی شکست خوردند.

ناصرالدوله سپاهی به کمک آنها فرستاد که بدران، آن سپاه را نیز در هم شکست. ناصرالدوله برای بار سوم سپاهی سه هزار نفری به نصیبین فرستاد و بالاخره بدران را فراری دادند. در حالی که این سپاهیان مشغول غارت و چپاول بودند، بدران برگشته و به شدت آنها را در هم می‌شکند و تا نصیبین آنها را تعقیب می‌کند. در همین حال خبر مراجعت برادرش

---

۱ ـ همان

۲ ـ انسکلوپدی اسلام برعکس الکامل می‌نویسد: ناصرالدوله شهر رها یا اروفه را از بیزانس گرفته است.

قرواش را به موصل می‌شنود و چون میانهٔ خوبی با هم نداشتند، از ترس وی از نصیبین دور می‌شود (الکامل).

بعد از مدتی میانهٔ بدران با برادرش قرواش که حاکم موصل بود، بهبود می‌یابد و این زمانی بود که رابطهٔ قرواش با ناصرالدوله بدین علت که ناصرالدوله و دختر قرواش همسر ناصرالدوله متارکه کرده بودند، تیره شده بود. پس قرواش از ناصر الدوله درخواست بیست هزار دینار مهریه دخترش و حکومت نصیبین را برای برادرش بدران کرد، ضمن اینکه امارت جزیره را هم به عنوان نفقهٔ دخترش طلب می‌کرد.

ناصرالدوله به درخواست‌های او توجه نکرد. پس سپاهی به فرماندهی برادرش بدران به نصیبین روانه کرد و سپاهی را هم برای تصرف جزیره فرستاد، اما بعد از مدتی بدون نتیجه سپاهیانش را پراکنده ساخت. بدران که این وضع را دید، به میافارقین رفت و از ناصرالدوله شخصاً تقاضای حکومت نصیبین را نمود. ناصرالدوله در کمال بزرگواری حکومت آن شهر را به او بخشید و پانزده هزار دینار هم مهریهٔ دخترش را برای قرواش فرستاد.

در سال ۴۳۲ شهر (رها = اروفه) در دست ابن‌عطیر و ابن‌شبل بود. ابن عطیر سهم خود را به امپراطور روم فروخت. سپاهیان روم هم آمده و تمام شهر را تصرف کردند و عدهٔ زیادی از مسلمانان را کشتند. ناصرالدوله که این موضوع را شنید، سپاهی به رها فرستاد و رومیان را در هم شکست و شهر را به تصرف درآورد. سپاه دیگری از روم آمد و شهر را بازپس گرفت. در سال ۴۲۶ هجری ابن‌وثاب نمیری، نیروی زیادی از اعراب و رومی‌ها جمع‌آوری کرده و بر سرزمین مروان تاخت. ناصرالدوله هم سپاهیانی فراهم آورد و کمک‌هایی هم از اطراف به او رسید.

ابن وثاب که این وضع را دید، از ترس برگشت. ناصرالدوله نامه‌ای برای امپراطور روم نوشت و به علت عدم رعایت معاهدهٔ صلح، وی را مورد عتاب قرار داد و تهدید کرد در صورت ادامهٔ این وضع، شهر رها را محاصره خواهد نمود. در جواب ملک، روم خود را از این مسائل بی‌خبر نشان داد و هدایایی،هم برای ناصرالدوله فرستاد.

در سال ۴۲۷ هجری، سپاهی را به فرماندهی ابن وثاب به شهر سویداء فرستاد و آنجا را تصرف کرد. بعد این سپاه متوجه شهر رها شد و آنجا را نیز محاصره کرد و سپاهیان کمکی هم نتوانستند کاری از پیش ببرند و در نتیجه شهر رها به تصرف ابن وثاب فرمانده مروانی درآمد.

در سال ۴۳۲ هجری، غزها که چند سالی مرکز و غرب ایران را مورد تاخت و تاز و قتل و

غارت قرار داده بودند، از آذربایجان متوجه کردستان شدند. عشایر هازبنی، به شدت در مقابل آنان ایستادند ولی کاری از پیش نبردند. آن شاخه از غزها که در ارومیه بودند، به سرزمین حکاری روی آوردند و با مردم آن ناحیه، به جنگ شدیدی پرداختند و حتی به زن و کودک هم رحم نکردند.

اکراد که خود را به کوه‌ها کشیده بودند، در گردنه‌ها راه را بر آنها بستند و شکست سختی بر آنان وارد آوردند و یک هزار و پانصد نفرشان را کشتند و عدهٔ زیادی از آنها را اسیر کردند که در بین اسرا یکصد و هفت نفر از رؤسا و امرای غز بودند. تمام آن چیزهایی را که غارت کرده بودند، از آنها پس گرفتند و بقیه نیز در کوه‌ها و دشت‌ها پراکنده شدند و بدین ترتیب شرشان کنده شد.

در همین سال ابراهیم نیال برادر سلطان طغرل سلجوقی، برای سرکوبی غزها به ری روی آورد. غزهای این ناحیه، از ترس وی نواحی ری و جبل را رها کرده و در سال ۴۳۳ به دیاربکر و موصل و از راه‌های بسیار سخت ما ورای زوزان، به جزیرهٔ ابن عمر رفتند. شاخهٔ غزهای بوقاوفاصغلی و عده‌ای از رؤسای دیگر، به دیاربکر و با زبدا و حسینیه و پیش خاپور روی آوردند و آنجاها را غارت و ویران ساختند. شاخهٔ دیگری از غزها به فرماندهی منصوربن غزغلی در این زمان در شرق جزیره بود.

ابوالحرب امیرسلیمان پسر ناصرالدوله، نامه‌ای به وی نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و گفت: تا بهار بمان و آن موقع به شام برو، منصور راضی شد و ابوالحرب ضیافتی برپا کرد و چون منصور آمد، او را گرفت و زندانیش کرد و سپاهیانش نیز پراکنده شدند.

قرواش حاکم موصل و ناصرالدوله نیز سپاهی فراهم آوردند و با بقیهٔ غزها به جنگ پرداختند. بدین نحو غزها علاوه بر آنکه تمام غارت‌ها و چپاول‌های خود را پس دادند، عدهٔ زیادی هم از آنها کشته شدند.

عده‌ای از این غزهای فراری، به طرف نصیبین و سنجار روی آوردند و بعد به جزیره برگشتند و آنجا را در محاصره گرفتند و سپس به دیار بکر آمدند و آنجا را غارت کردند. ناصرالدوله، منصور، بزرگ غزها را به شرط دور شدن از سرزمین مروان، توسط پسرش ابوحرب آزاد ساخت. ولی این نابکار به‌جای اجرای عهد، تمام اطراف نصیبین سنجار و خاپور را غارت کرد و شاخه‌ای از آنها هم به موصل رفته و آنجا را تصرف کردند.

ناصرالدوله شکایت اینان را به طغرل کرد. در سال ۴۳۹ اصغر تغلبی نامی دست به قیام زد

و در اطراف رأس‌العین، سپاه زیادی جمع کرده و اطراف سرزمین روم را غارت کرد ولی سرانجام ناصرالدوله وی را دستگیر و زندانی نمود. (الکامل)

در سال ۴۲۰ بین کردهای (حمیدی = همودی و هزبنی) اختلاف افتاد و به گفتهٔ الکامل، سبب این اختلاف[1] را چنین گفته‌اند: که در حوالی موصل کردهای (همودی = حمیدی) چند قلعه‌ای مثل (عقر = اگری) را در اختیار داشتند و حکومت آنان نیز با ابوالحسن عیسکانی حمیدی بود. رئیس عشیرهٔ (هزبنی) هم ابوالحسن ابی موسک بود که همراه برادرش ابوعلی بر هولیر و اطرافش فرمانروایی داشت.

امیر ابوالحسن عیسکانی هولیر را به تصرف درآورد. قرواش حاکم موصل، از هردو نفر اینها خواست تا به ناصرالدوله احمد مروانی حمله کنند. ابوالحسن شخصاً و امیر ابوعلی هزبنی هم برادر زنش را فرستاد، اما در همین احوال رابطه بین ناصرالدوله و قرواش حسنه شد.[2]

در سال ۴۴۱ بین معتمدالدوله و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل، اختلاف افتاد. برادرزادهٔ قریش بن بدران بن مقلد، به تحریک قرواش به جنگ ابوکامل رفت و غلبه یافت. ابوکامل به ابوالحرب امیر سلیمان پناه برد. ناصرالدوله برای گرفتن انتقام از قرواش، دستور داد ابوالحرب به تقاضای او جواب مثبت دهد. و نامه‌ای هم برای امیر حسن عیسکانی نوشت. سپاهیان از هر دو طرف در حوالی موصل به لشکر قرواش برخوردند و بعد از جنگی سخت سپاه قرواش در هم شکست و خودش نیز به اسارت ابوالحرب درآمد و امیر سلیمان، قرواش را تسلیم برادرش زعیم الدوله کرد. زعیم الدوله از وحشت قدرت یافتن کردها، وی را آزاد

---

۱ ـ نویسندهٔ (پیشکوتن ـ ۶) می‌نویسد: سبب این اختلاف، دو عشیرهٔ قرواش بوده است. ناصرالدوله به ابوالحسن عیسکانی حاکم عقره دستور داد که به موصل حمله کند. قرواش که پی به ناتوانی خود برد، مخفیانه قاصدی پیش امیر حسن موشک هزبنی حاکم هولیر فرستاد و به او اطلاع داد که اگر با امیر عیسکان بجنگد، جزیره و زاخو را هم به او خواهد داد و با این حیله، دو امیر را به جان هم انداخت. ناصرالدوله به امیر عیسکان و قرواش هم به امیر حسن یاری دادند. در این بین عشایر عرب که از قرواش ناراضی بودند، از هر طرف سر به عصیان برداشتند. ملک عزیز بویه هم که از ترس ملک ابی کالیجار فراری بود، به ناصرالدوله پناه برد.

۲ ـ الکامل جلد ۹

ساخت و به موصل فرستاد. ابوالحرب از این وضع ناراضی شد و به سرزمین خود برگشت.[۱]

در سال ۴۴۱ هجری، طغرل بیک سلجوقی قاصدی پیش ناصرالدوله فرستاد و از او خواست که خطبه به نام او بزند. ناصرالدوله هم بدون هیچ مقاومتی قبول کرد. در همین سال امپراطور روم از ناصرالدوله خواست پیش طغرل وساطت کرده و از او بخواهد ملک ایخار را آزاد سازد. ناصرالدوله، شیخ‌الاسلام ابوعبدالله پسر مروان را به همین خاطر پیش طغرل بیگ فرستاد و طغرل بدون چشم داشت، به خاطر ناصرالدوله او را آزاد کرد. این واقعه بر شهرت ناصرالدوله افزود و هدایای زیادی دریافت کرد و او هم مسجد استانبول را با همین هدایا تعمیر کرد.

در سال ۴۴۶ هجری، طغرل از طریق آذربایجان به ملازگرد که در دست رومی‌ها بود، روی آورد و آنجا را محاصره کرد. ناصرالدوله به همین مناسبت، هدایایی با یک لشکر امدادی به خدمت طغرل فرستاد.[۲] (الکامل)

ابوالحرب امیر سلیمان که از طرف پدرش به حکومت جزیره انتخاب شده بود، به

---

۱ ـ الکامل بر عکس سیدحسین این بحث را به صورت دیگری بیان کرده و می‌نویسد: میانهٔ قرواش و برادرش ابوکامل به هم خورد و هر دو دست به لشکرکشی بر علیه یکدیگر زدند که سلیمان پسر ناصرالدوله و ابوالحسن عیسکانی حمیدی و عده‌ای دیگر از عشایر کرد، بر معتایا تاختند و آن شهر را ویران ساختند و بعد روی به شهر المغیته آوردند. ابوکامل خود و لشکریان عربش و ابن‌مسیب به برج یابنیتا آمدند و دو روز بین طرفین جنگ سختی درگرفت. اما بعد از دو روز جنگ، سلیمان و امرای کرد خود و سپاهیانشان و عده از سپاهیان عرب قرواش، پیش ابوکامل رفته و به او ملحق شدند و بدین ترتیب قرواش ضعیف شد، اما امرای عرب خواسته‌های غیر قابل قبولی از ابوکامل داشتند و ابوکامل به همین سبب برای جلوگیری از شورش آنان و پیوستن به قرواش، خود پیش برادر رفت و از او تقاضای بخشیدن گناهانش را کرد و بدین ترتیب هر دو آشتی کردند. (جزوهٔ ۹ صفحهٔ ۲۳) م

۲ ـ سید حسین مکریانی در یک رساله می‌نویسد: ملک عزیز بویه که در پناه ناصرالدوله زندگی می‌کرد و در میافارقین عمارت باشکوهی به او داده شده بود، پس از مدتی یاقوت گران قیمتی که داشت، در مقابل یکصد هزار دینار به ناصرالدوله فروخت و ناصرالدوله جزو هدایایی که فرستاد، همین یاقوت هم بوده است. (نشریات ۶) م

شجاعت و چالاکی شهرت داشت و به همین جهت ابوالحرب نامیده می‌شد. وی با امیر موسک پسر محلی که از بزرگان عشیرهٔ (بختی = بختیه) و حاکم قلعهٔ شرقی جزیره بود، اختلاف پیدا کرد. با اینکه در ظاهر با او مراوده داشت، اما کینهٔ او را نگه می‌داشت. ابوالحرب از وی خواست دختر ابوطاهر (باشناوی = بشنوی) حاکم مینگ را به عقد او درآورد. ابوطاهر خواهرزادهٔ ناصرالدوله، چون نمی‌خواست دل پسردایی خود را برنجاند، دخترش را به عقد او درآورد و به بارگاهش فرستاد. امیر موسک هم خیالش از بابت ابوالحرب آسوده شد و پیش او رفت. ولی امیرسلیمان او را گرفت و زندانی کرد. این خبر در ضمن جنگ با روم به طغرل رسید. طغرل نامه‌ای به ناصرالدوله نوشت و از او شفاعت کرد، ولی در همین وقت امیر موسک درگذشت. امیرطاهر از این بابت بسیار ناراحت شد و از اینکه وسیلهٔ انتقام جویی قرار گرفته است، خشمگین شد. ولی ابوالحرب که از وی به وحشت افتاده بود، او را مسموم کرد و کشت.

عبیدالله پسر ابوطاهر به جای پدر نشست. امیر سلیمان برای جلب محبت او خواست با هم ملاقات کنند. وقتی در بین فینکی و جزیره به هم رسیدند، عبیدالله، ابوسلیمان را کشت.[۱]

ناصرالدوله، پسرش امیر نصر را به حکومت جزیره تعیین کرد و از او خواست انتقام برادرش را بگیرد و برای این کار، سپاه بزرگی در اختیارش گذاشت. در همین زمان قریش بن بدران حاکم موصل، از فرصت استفاده کرد و با سپاهی بر جزیره تاخت و در ضمن با عشایر بختیه و بشنویه، در خفا رابطه برقرار نمود و با آنها متحد شد.

در جنگی سخت که بین قریش و متحدان وی و امیر نصر درگرفت، عدهٔ زیادی از سپاهیان دو طرف کشته شدند. ولی سرانجام امیر نصر فاتح شد و قریش در حالی که زخمی شده بود، به موصل برگشت. ۴۴۷ هجری (الکامل).

در سال ۴۵۲ هجری، ملک ناصرالدوله احمد در حالی که سال‌های عمرش از هشتاد بالاتر بود و بیش از پنجاه و دو سال حکومت کرد، درگذشت. خلیفه القادر بالله عباسی لقب ناصرالدوله را به او عطا کرده بود و در تمام طول حکومت او، سرزمین مروان به‌خوبی اداره می‌شد. قدر و شرفش بسیار والا و بطوری که می‌نویسند، با ملک ری مقابله می‌کرد. تشریفات

---

۱ ـ سیدحسین مکریانی را برخلاف ابن‌اثیر، عقیده بر این است که امیرسلیمان بعد از ناصرالدوله سیزده سال حکومت کرد، ولی به گفتهٔ الکامل قبل از پدرش کشته شده است.

و جاه و جلال فراوان داشت و بودجهٔ تشریفات او را تا دویست هزار دینار نوشته‌اند. آشپز خود را برای یاد گرفتن غذاهای مختلف، به مصر فرستاد. دختران پادشاهانی چند را در حرمسرا داشت و دربارش را بیش از پانصد خادم و نوکر اداره می‌کرد. ثروتش به اندازه‌ای بود که چنانکه اشاره شد، یاقوت معروف جبل یاقوت را از ملک عزیز بویه[1] به یکصد هزار دینار خریداری کرد و به عنوان هدیه برای طغرل فرستاد. از جمله وزیران او ابوالقاسم مغربی و فخرالدوله‌بن بهار بودند. سرزمین مروان در زمان او به اوج رفاه رسید و شعرا و دانشمندان زیادی در دربارش زندگی می‌کردند.[2]

تاریخ الامم الاسلامیه می‌نویسد: از هر طرف دانشمندان مشهور به دربار ناصرالدوله روی آورده بودند که از آن جمله می‌توان از ابوعبداله کازرونی نام برد که مذهب شافعی را وی در کردستان رواج داد. ناصرالدوله احمد، شعرا و علما و حکما را بسیار محترم می‌داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ وی زبانزد بود.[3]

فون مینورسکی در انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: این امیر بزرگ در آبادی سرزمینش کوشش بسیار کرد و در میافارقین آثار زیادی از خود به جای گذاشت. قلعه، بیمارستان، حمام، مسجد و کتابخانه از جملهٔ آن آثارند. پارکی بزرگ در آن شهر ساخت و آب شهر را از راهی دور به شهر هدایت کرد. در شهرهای دیگر هم از وی آثاری به جای مانده است و نیز ناصریه که در چهارفرسخی میافارقین قرار دارد، از آثار این حکمران می‌باشد.

قاسم ابوناصر

پس از درگذشت پدرش به یاری وزیر فخرالدوله جای وی راگرفت و از سال ۴۵۳ تا سال ۴۷۲ هجری حکومت کرد. ابتدا برادرش امیر سعید بر او عاصی شد و پس از جنگی که به

---

۱ ـ ملک عزیز بویه پسر جلال الدوله پسر بهاء الدوله دیلمی بود که در سال ۱۰۳۳ میلادی = ۴۲۵ هجری به حکومت بغداد رسید. اما در جنگ ملک ابوکالیجا ربویه، تحت حمایت ناصرالدوله قرار گرفت و تا مرگش در میافارقین بود و در همانجا وفات یافت و همانجا هم دفن گردید. (تاریخ الموصل صفحهٔ ۱۳۲). م

۲ ـ الکامل جزوهٔ ۱۰ صفحهٔ ۷

۳ ـ تاریخ الامم الاسلامیه جلد ۳ صفحهٔ ۳۵۰

پیروزی ابوناصر انجامید، ابوناصر حکومت دیاربکر را به امیر سعید داد. در سال ۴۵۷ حران و سویدا را هم بر متصرفات خود افزود و در همین زمان خلیفه عباسی لقب نظام‌الدوله را به او داد.[۱]

منصور:[۲]

وی پسر امیرسعید است. پس از پدرش تمام سرزمین مروان را به تصرف خویش درآورد. بنابه روایتی خطبه به نام خود و خلیفهٔ فاطمی مصر می‌خواند. به همین علت خلیفهٔ عباسی از او رنجید و در نتیجه ملکشاه سلجوقی، در سال ۴۷۶ حکومت سرزمین دیاربکر را به فخرالدوله بن جهیز، وزیر ملک ناصرالدوله احمد داد و وی را با سپاهی روانهٔ آن دیار کرد. منصور از همسایگان طلب کمک نمود و شرف‌الدوله حاکم موصل با سپاهی به کمک منصور شتافت. فخرالدوله که این چنین دید، به آشتی روی آورد و عنوان کرد که نمی‌خواهد با هم قوم خود بجنگد. سپاهیان ترک که چنین دیدند، شبانه بر سپاهیان موصل تاختند و کشتار زیادی از آنان کردند. شرف‌الدوله با زحمت فراوان خود را به دیاربکر رسانید. فخرالدوله دیاربکر را محاصره کرد و شرف‌الدوله به کمک سردار ترک خود به نام ارنق، خود را نجات داد. فخرالدوله بن جهیز دیاربکر را در محاصره نگاه داشت و خود به میافارقین روی آورد و به کمک سپاه دیگری که ملکشاه برای او فرستاده بود، آنجا را تصرف کرد و بعد به دنبال شورش اهالی، دیاربکر را هم در سال ۴۷۸ تسخیر کرد. ملک منصور خود را به جزیره رساند و در آنجا ماند. در حالی که فقط چندقه و ناحیهٔ بوتان را در اختیار داشت، فخرالدوله[۳] اینجا هم

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام

۲ ـ وفیات الاعیان او را ابوالقاسم نظام‌الدین می‌نامد. (جلد اول صفحه ۵۷)

۳ ـ ابن جهیز قبلاً در خدمت قریش بن بدران بود و به سفارت، پیش پادشاه روم رفت. همان وقت که ناصرالدوله احمد هم سفیری نزد ملک روم فرستاده بود، ابن جهیز خواست که در این میانجی‌گری پیش دستی کند ولی سفیر ناصرالدوله راضی نبود و چون مراجعت کردند، قریش خواست او را زندانی کند که فرار کرد و پیش وزیر معزالدوله (ابی شمال) و بعد به ملاطیه و پیش ناصرالدوله احمد رفت و چون گناه خود را به گردن ولی نعمت خود انداخت، بخشیده شد و به وزارت رسید. بعد به وزارت پسرش هم ←

دست از وی برنداشت و با سپاهی بر او تاخت و سپاهیانش از دروازهٔ پوپیه که تحت فرماندهی خاندان بنورهبان بود وارد شهر شد و آخرین ملک مروان، یعنی منصور بدبخت را دستگیر و او را و حکومت مروانی را از بین برد.[۱]

حکومت برزیکانی (حسنویه)[۲]

اساس این حکومت، توسط میرحسین رئیس عشیرهٔ برزیکانی در شهر زور و در سال ۳۳۰ هجری نهاده شد. ونداد و غانم برادران میرحسین نیز رؤسای عشایر عیشانیه بودند که سرزمین‌های دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی از نواحی آذربایجان را در اختیار داشتند. ونداد در سال ۳۴۹ و غانم در سال ۳۵۰ هجری درگذشتند و در نتیجه تمام سرزمین‌های تحت تسلط آنان، به دست حسنوی پسر میرحسین مذکور افتاد.[۳]

حسنوی

حسنوی در حقیقت مؤسس واقعی این حکومت است و بعد از پدر به حکومت رسید. حکومت پدرش سازمان نیافته بود و از زمان خودش نیز اطلاع چندانی در دست نیست. در سفر خراسان به کمک رکن‌الدوله رفت و سید حسین مکریانی در مورد وی می‌نویسد: معزالدوله سپاهی به فرماندهی نیال کوش از موصل به شهر زور فرستاد و حسنوی، در غرب هولیر راه را بر این سپاه بست و آن را در هم شکست. معزالدوله سپاه دیگری این بار به دینور فرستاد و آن نواحی را غارت و ویران ساخت، اما در این زمان رکن‌الدوله برادرش در گرگان

← رسید. سپس به بغداد رفت و به وزارت خلیفه رسید و بعد از مدتی عزل گردید. ملکشاه حکومت دیاربکر را به او بخشید و بدین ترتیب سبب از بین رفتن حکومت مروانی شد. اما خیلی زود ارنق او را از دیاربکر اخراج نمود و سرانجام در موصل درگذشت. (الکامل جلد ۱۰) م

۱ ـ ابن الاثیر، ابوالفداء

۲ ـ الصدفی این حکومت را (دولت الحسینیه) نامیده است.

۳ ـ تاریخ دول الاسلام جلد ۱ صفحهٔ ۴۳۹

مورد تعرض قرار گرفت و از معزالدوله طلب کمک کرد. معزالدوله بناچار با حسنوی مصالحه کرد و تنها شرط این مصالحه خواندن خطبه به نام معزالدوله بود. در سال ۳۵۶ عزالدوله بختیار پسر معزالدوله با حسنوی اختلاف پیدا کرد و جنگی سخت بین آنها درگرفت که به پیروزی حسنوی خاتمه یافت و بدین ترتیب برنفوذ و قدرت وی افزوده شد.

در سال ۳۵۷ بختیار باز هم با حسنوی آشتی کرد و در مقابله با تغلب حمدان، از وی کمک خواست و قرار شد حدود تخرب تا بادینان در اختیار حسنوی قرار گیرد. بعد از توافق، متحداً تغلب را شکست دادند. حسنوی از راه هولیر و شهر زور به دینور مراجعت کرد. رکن‌الدوله که از اتحاد حسنوی و بختیار ناراحت شده بود، سپاهی به فرماندهی ابوالفضل وزیر فرستاد.

الکامل می‌نویسد: علت اصلی این لشکرکشی شدت عمل حسنوی در مقابل ابن مصاف بوده است.

ابن مسکویه می‌نویسد: حسنوی ضمن بعضی از فتوحات، نواحی متصرفی خود را توسعه داد و از طرفی هم چون حسنوی در جنگ خراسان رکن‌الدوله را یاری داده بود، نمی‌خواست در حق او ناسپاسی کرده باشد. اما حسنوی بسنده نکرد و شروع به تجاوز به سرزمین‌های مختلف مثل جزیره نمود و از کاروانیان عوارض گرفت و ثروتمندان را تحت فشار قرار داد. رکن‌الدوله باز هم گذشت کرد، اما یک دفعه میانهٔ حسنوی و سهلان مسافر دیلمی به هم خورد. پسر سهلان سپاهی برداشت و به جنگ حسنوی شتافت. ولی از وی شکست خورد و در محاصره قرار گرفت.

حسنوی از ورود آذوقه به اردوگاه پسر سهلان جلوگیری کرد و دستور داد دور تا دور اردوگاه را با هیمه، انباشته کردند و آن را آتش زدند.

گرمای تابستان و دود و آتش مشتعل پسر سهلان و سپاهیانش را به جان آورد و تسلیم شدند. رکن‌الدوله با شنیدن این خبر بود که ابوالفضل وزیر را مأمور تنبیه حسنوی کرد. ابوالفضل وزیر در همدان درگذشت و ابوالفتح پسرش به فرماندهی رسید. او نیز برای حفظ موقعیت خود، خواست به ری برگردد. پس با حسنوی صلح کرد و پنجاه هزار دینار هم بابت غرامت به وی پرداخت و نزدیک به همین مبلغ هم هدایا تقدیمش کرد.[1]

---

۱ ـ الکامل جلد ۲ صفحهٔ ۲۷۰

ابن اثیر از مدیریت و دوراندیشی و پاک طینتی و بلندهمتی حسنوی بسیار صحبت می‌کند. چنانکه گفته شد، پس از درگذشت برادرانش ونداد و ابوالغانم تمام امور را به دست گرفت و قسمت اعظم کردستان هم زیر نفوذ وی قرار داشت. دینور، همدان و نهاوند هم از جمله شهرهای بزرگ زیر نفوذش بودند و سارماج را هم به پایتختی انتخاب کرد.[1] حسنوی در اختلاف بین عضدالدوله و بختیار، از بختیار حمایت کرد که علتش را دلگیری وی از اقدام اخیر رکن‌الدوله ذکر می‌کنند. اما علت اصلی، ترس از قدرت طلبی عضدالدوله بود که به همین جهت هم از فخرالدوله برادر عضدالدوله، جانب‌داری کرد و با وی متحد شد.

به هر حال، در سال ۳۴۶ با بختیار به مراوده پرداخت و گرچه در جنگ رامهرمز نتوانست به داد بختیار برسد، اما در مراجعت، در واسط پسرانش عبدالرزاق و بدر را با هزار سوار به کمک او فرستاد. پسران حسنوی به بختیار توصیه کردند که به بغداد برگردد و در آنجا از خود دفاع کند تا بدین‌گونه بتواند از حکومت حمدانی موصل نیز، استفاده کند. اما بختیار به حرف آنها گوش نکرد و عبدالرزاق او را رها نمود و پیش پدر بازگشت و بدر را در آنجا باقی گذاشت. بختیار که چنین دید، از حقوق خود گذشت و بدر هم پیش پدر برگشت.[2]

حسنوی در سال ۳۶۹ هجری (ربیع‌الاول) در شهر سارماج[3] دارفانی را وداع گفت.

ابونجم ناصرالدوله بدر

ابونجم پس از درگذشت حسنوی، به حکمرانی برزکانی رسید و در همان سال قلاعی چند را در اطراف هولیر، به تصرف خویش درآورد.

عضدالدوله دیلمی، درگذشت حسنوی را غنیمت دانست. زیرا وی که فخرالدوله را تقویت و به بختیار کمک کرده بود، مورد نفرتش قرار داشت. لذا پس از دریافت خبر مرگ حسنوی برای از بین بردن نفوذ خاندانش سپاهی فراهم کرد و از طرفی، خزانه‌دارش ابانصر خرشید

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام

۲ ـ تجارب الامم جلد ۲

۳ ـ قلعهٔ سارماج را که توسط خود امیر حسنوی ساخته شده بود، به پایتختی خویش انتخاب کرد. (یاقوت حموی)

یزدیار را با نامه‌ای پیش فخرالدوله فرستاد و نیز نامه‌هایی برای مؤیدالدوله و قابوس بن وشمگیر ارسال داشت که البته هدفش اتحاد با آنها بود. در مقابل پسران حسنوی راه اختلاف را برگزیدند و ابوالعلاء و عبدالرزاق و ابونجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک هر یک با یکی از طرفین طرح دوستی ریختند و فقط بختیار در سارماج ماند و در خفاء با عضدالدوله به مخابره پرداخت و وعدهٔ تسلیم قلعهٔ سارماج را به او داد.

عضدالدوله، از این تفرقه استفاده کرد و سپاهش را روانهٔ سرزمین جبال نمود و این سپاه به آسانی داخل همدان شد.

بسیاری از سرداران و امرای فخرالدوله و برزیکانی از او اطاعت کردند و نهاوند و سارماج هم به تصرف وی درآمد. پسران حسنوی نیز به وساطت ابانصر خرشید یزدیار به اطاعت عضدالدوله درآمدند.

عضدالدوله پسران حسنوی را تحت نظر گرفت. بعد عبدالرزاق و ابوالعلاء و ابوعدنان و بختیار و علی را همراه با عده‌ای از بزرگان کرد، دستگیر کرد. اما بدر را خواست و او را نوازش نمود و یک شیر طلا، همراه با اسبی فوق‌العاده با زین و یراق زرین به او بخشید و او را به ریاست کردهای برزیکانی منصوب کرد. عاصم و عبدالملک هم مورد محبت قرار گرفتند. بعدها هم تمام پسران حسنوی را همراه با بزرگان زندانی کرد و به قتل رساند و مال و منال آنها را ضبط کرد. ابوالوفا طاهر پسر محمد را با سپاهی به قلعهٔ سارماج فرستاد و تمام اموال و خزاین حسنوی را غارت کرد (ذی الحجه ۳۶۹ هجری).

پس از مراجعت عضدالدوله به بغداد، عاصم همراه با بعضی از امرای کرد بر علیه او شورید. بدر که چنین دید، عاصم و دیگر برادران را از بین برد و بدون رقیب به حکومت پرداخت. تا مرگ عضدالدوله به او وفادار ماند و در جنگ با فخرالدوله هم از عضدالدوله جانب‌داری کرد.

پس از درگذشت عضدالدوله، با فخرالدوله آشتی کرد و به همین علت رابطه‌اش با شرف‌الدوله تیره شد و شرف الدوله، سپاهی به فرماندهی قره‌تکین جهشیاری از بغداد به جنگ امیر بدر فرستاد.

دو سپاه در (قرمسین = کرمانشاه) برخوردهایی پیدا کردند. امیر بدر به حیله خود را شکست خورده نشان داد و با روبنه را برای قره تکین باقی گذاشت. نیروهای شرف‌الدوله

فریب خوردند و در حالی که مشغول غارت و چپاول بودند، امیر بدر برگشته و به شدت آنان را مورد حمله قرار داد و کشتار زیادی از آنان به عمل آورد. قره‌تکین و چند نفر از خدمتکارانش به زحمت توانست از معرکه بگریزند و تمام اردوگاهش به دست امیر بدر افتاد. (۳۷۷ هجری)

این پیروزی، سرآغاز استقلال و قدرت امیر بدر بود و به تدریج سرزمین جبال را تسخیر کرد. در سال ۳۷۹ هجری که فخرالدوله به عراق روی آورد، امیر بدر هم با چهار هزار سوار به کمک او شتافت. حکمران برزیکانی در اختلاف بین امرای دیلمی بسیار عاقلانه رفتار کرد و به تدریج بر وسعت متصرفات خویش افزود. مرزهای خود را از سویی به رودخانهٔ کرخه رساند و شهر (شاپور خواست = خرم‌آباد) را هم در اختیار گرفت و از سویی منطقهٔ جبال کرمانشاه و شهر زور امروز را به تصرف درآورد. امرای دیلمی هم به علت اختلاف بین خود، علاوه بر اینکه قدرت مقابله با او را نداشتند، بلکه خیلی وقت هم از او تقاضای کمک می‌کردند و خلیفهٔ عباسی در سال ۳۳۸ هجری لقب (ناصرالدین‌والدوله) به او داد. (الکامل)

امیر بدر، حکمداری عادل و خیرخواه بود و به اصلاح و آبادانی کشورش علاقهٔ بسیار نشان می‌داد. به توسعهٔ زراعت و صنعت و نیز به پیشرفت امور دینی توجهی شایان مبذول می‌داشت ـ کتاب تجارت الامم فصل مبسوطی در فضایل و اوصاف بلند امیر بدر، به رشتهٔ تحریر درآورده است.

ناصرالدین بدر، تا سال ۴۰۰ هجری، بی دردسر با استقلال تمام حکومت کرد و کشورش در صلح و رفاه و آسایش بسر برد. اما در این سال، هلال پسر امیر بدر بر علیه پدر عاصی شد و الکامل از جنگ بین این پدر و پسر چنین می‌نویسد:

مادر هلال از اهالی شاذمجان بود و پس از تولد هلال، بدر این زن را چندان مورد توجه قرار نمی‌داد. در نتیجه هلال و برادرش ابوعیسی هم چندان از وضع موجود راضی نبودند و پدر را دوست نمی‌داشتند. پس از بزرگ شدن، گاه‌گاه با پدرش به شکار می‌رفت. ناصرالدین بدر عادت داشت که هنگام شکار شیر، با دست خود شیر را می‌کشت. اما یک دفعه هلال به پدرش فرصت نداد و خودش قبل از اینکه پدرش اینکار را بکند، به شیر حمله برد و او را کشت. این امر بر پدرش بسیار گران آمد و به او پرخاش کرد.

پس از این ماجرا، پدر هلال را مأمور حکومت صامغان نمود. بعد از مدتی، هلال با حاکم

شهر زور اختلاف پیدا کرد. ابن الماضی از حکام دست نشاندهٔ ناصرالدین بدر بود. پس پدر سفارشی برای هلال فرستاد و از او خواست با ابن الماضی درگیر نشود، اما هلال توجه نکرد و ناصرالدین برای بار دوم به هلال تذکر داد. ولی این بار هم به جای اطاعت از پدر، سپاهی جمع کرد و به شهر زور حمله برد و آنجا را محاصره کرد و سرانجام به تصرف درآورد، ابن الماضی و پسرانش را کشت و شهر را غارت کرد. ناصرالدین که این خبر را شنید، بسیار ناراحت شد و عکس‌العمل شدیدی نشان داد. در مقابل هلال شروع به تطمیع بزرگان پدرش کرده و با ارسال هدایا بر قدرت و نفوذ خود افزود و سرانجام در مقابل دروازهٔ دینور، در برابر هم قرار گرفتند و ضمن جنگ، عدهٔ زیادی از سپاهیان ناصرالدین به لشکریان هلال پیوستند و خود ناصرالدین اسیر شد. عده‌ای از امرا، هلال را تشویق کردند تا پدر را بکشد ولی هلال آنها را ساکت کرد و خود به استقبال پدر رفت و طی خطابه‌ای گفت: تو باز هم امیری و من فرماندهٔ سپاه تو، پدر گفت: اکنون مردم تو را انتخاب کرده‌اند و باید توجه داشته باشی که نفاق ما سبب از بین رفتن هر دوی ما خواهد شد. پس اینجا هر چه در آن است مال شماست و از آن به خوبی محافظت کن و قلعه‌ای را هم به من بده تا بقیهٔ عمرم را به عبادت بپردازم. بدین ترتیب غائله دینور، خاتمه یافت.[1] اما ناصرالدین در گفتهٔ خود صادق نبود و به محض استقرار در محل جدید، برای ابوالفتح بن عناز و اباعیش شاذی که در اسدآباد بود، نامه‌ای نوشت و از آنها تقاضای کمک کرد. ابوالفتح به (قرمیسن = کرمانشاه) رفت و آنجا را تصرف کرد و اباعیسی هم به (شاپور خواست = خرم‌آباد) رفت و آنجا را غارت کرد. در این حال خبر آمدن هلال به آنها رسید. پس رو به نهاوند نهادند. آن شهر در اختیار ابوبکربن رافع بود. هلال در این شهر بر آنها تاخت و چهارصد نفر از سپاهیانشان را کشت که در میان کشته شدگان بیش از نود نفر از فرماندهان دیلمی بودند. ابوبکر، ابوعیسی را گرفت و به هلال تسلیم کرد، اما هلال او را بخشید و با خود همراه کرد.

امیر بدر که چنین دید، سفیری پیش بهاءالدوله دیلمی فرستاد و از او خواست به او کمک کند... بهاءالدوله سپاهی به فرماندهی فخرالملک ابوغالب به کمک امیر بدر فرستاد. این سپاه

---

۱ ـ ابن مسکویه می‌نویسد: در ایجاد نفاق امیر بدر و پسرش، وزیر سرزمین ری یعنی ابوسعید بن‌فضل بسیار مؤثر بوده است. م

که به شهر خرم‌آباد رسید، امیر هلال بدون دانستن علت این لشکرکشی از ابوعیسی کمک فکری خواست و او پیشنهاد کرد به استقبال آنها برود و با هدایا آنها را از جنگیدن باز دارد. اگر قبول کردند که هیچ والا با آنها می‌جنگیم و می‌رویم، چون اینان مثل سپاهیان دینور ما را تعقیب نخواهند کرد. هلال این راه پسندیده را حیله پنداشت و ابوعیسی را کشت و بعد خواست شبانه بر سپاهیان فخرالملک بتازد، اما فخرالملک اطلاع یافت و به استقبال او رفت. وقتی هلال در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت، به صداقت ابوعیسی پی برد و خواست پیشنهاد او را عملی سازد. پس به فخرالملک پیام داد که وی می‌خواهد از او اطاعت کند. فخرالملک از امیربدر کسب تکلیف کرد و او سفارش داد که او را دستگیر سازد. سرانجام هلال اسیر گردید و از فخرالملک خواست او را به پدرش تسلیم نکند. این تقاضا پذیرفته شد و هلال رمز قلعه را به فخرالملک داد و او به داخل قلعه رفت و آنجا را تسلیم امیر بدر کرد و تمام مال و ثروتی هم که در آنجا بود به تصرف خویش درآورد.[1]

ناصرالدین بدر، پس از این واقعه به خاطر سپاس از کمک بهاءالدوله دربازپس گرفتن مملکتش، سرزمین شهر زور را به عمیدالجیوش وزیر بهاءالدوله بخشید و از این تاریخ این شهر توسط وکلای عمیدالجیوش اداره می‌شد و از دست امرای برزیکانی خارج گردید و هلال نیز به زندان افتاد. وقتی سلطان‌الدوله به جای بهاءالدوله به قدرت رسید، باز هم در زندان ماند. اما طاهر پسر هلال در سال ۴۰۴ هجری، غفلتاً به شهر زور تاخت و آنجا را از وکیل عمیدالجیوش پس گرفت.

ناصرالدین بدر در سال ۴۰۵ هجری، حسین بن مسعود از بزرگان کرد را در قلعهٔ کوسجد در محاصره گرفت. شدت زمستان باعث ناراحتی زیاد سپاهیان بدر گردید و همین امر سبب شد که تصمیم به قتل او بگیرند.

طرفداران امیر بدر، این خبر را به گوش وی رساندند، اما توجهی نکرد و با اینکه دو بار این تذکر به او داده شد، باز اهمیت نداد. بالاخره روزی که بر یک بلندی جلو اردوگاه ایستاده بود، مورد حمله قرار گرفت و به قتل رسید. امیر حسین بن مسعود وقتی از قلعه بیرون آمد و با جنازهٔ بدون لشکر امیر بدر مواجه گردید، با احترام فراوان او را تشییع و در جوار آرامگاه

---

۱ ـ الکامل جلد ۹ صفحهٔ ۸۹ و ۸۸

حضرت علی علیه‌السلام دفن کرد.

ناصرالدین والدوله، بدینسان پس از سی سال حکومت از بین رفت. و از زمان درگذشت عضدالدوله در ۳۷۲ هجری، تا اختلاف با پسرش هلال در ۴۰۰ هجری یعنی بیست و هشت سال در کمال استقلال، حاکمیت کرد و در این مدت چنانکه گفته شد، با حسن تدبیر، مردم کشور خود را به رفاه رسانید و سرزمینش پیشرفت قابل توجهی نمود. نویسندهٔ تجارب‌الامم که وزیر ابوشجاع بویه است، از اوصاف و حسنات امیر بدر بسیار داد سخن داده و می‌نویسد:

حکمران برزیکانی، سالیانه پنج هزار دینار به حجاجی که عازم مکه معظمه بودند، کمک می‌کرد و همچنین سالیانه، بیست هزار دینار وقف راه مکه و کمک به فقرا و مستمندان حجاز می‌نمود. در امور مالی، دارایی و مالیات، بسیار تدبیر و درایت از خود نشان می‌داد و اگر فخرالملک اموال او را از خرم‌آباد تصرف نمی‌کرد، ثروتش بی‌حساب بود. اجازهٔ احتکار به هیچ کس نمی‌داد و زیردستان را در مواقع ضرر و زیان، ملاحظه می‌کرد. به امور خیریه و تجارت و راهسازی توجه زیادی مبذول می‌داشت و به همین جهت تجارت ملک وی همیشه رو به ترقی بود.

برای دسترسی عموم به مایحتاج، بازارهای دولتی ایجاد می‌کرد و اجناس را به قیمت ارزان در اختیار مردم قرار می‌داد.

مردی سیاستمدار و وارد به امور سیاسی زمان خود بود. نفوذ زیادی در سرداران سپاه داشت. عادل و مهربان و در رسیدگی به امور خیریه و فقرا زبانزد مردم و در جنگ و امور نظامی بسیار مدبر و ماهر بود. در طول زمامداریش غارت و چپاول از منطقه برچیده شد. آتش زدن خرمن‌ها که رسمی دیرین در دشمنی‌های منطقه بود، به طرزی عاقلانه از بین رفت.

به نوشتهٔ تجارب الامم، روزی امیر بدر عده‌ای از مالکان راکه در رونق زراعت نکوشیده و بعضی از رعایا را با آتش زدن خرمن‌ها تنبیه کرده بودند، دعوت کرد و زمانی که سفرهٔ غذا چیده شد، مهمانان دیدند که از نان خبری نیست. منتظر آوردن نان بودند که امیر بدر به آنان گفت: مثل اینکه نمی‌توانید بدون نان غذا بخورید. پس در این صورت چرا در وفور و به دست آوردن آن از خود بی‌کفایتی نشان می‌دهید؟ پس قانونی گذراند و اعلام کرد مقصرین در این باره را به شدت مجازات خواهد کرد و از گناه این نوع خطاکاران به هیچ وجه نخواهد گذشت. باز می‌نویسد: روزی امیر همراه با عده‌ای از لشکریان در سر راه خود به پایتخت، مردی

روستایی را دید که باری از هیزم بر پشت داشت. پیرمرد تا امیر را دید، از وی دادخواهی کرد و گفت: که یکی از سپاهیان تو بالاتر از اینجا دو نانی را که داشتم از من گرفت و در نتیجه مجبورم تا شب که به خانه برمی‌گردم، گرسنه بمانم. ناصرالدین از او پرسید: این سپاهی را می‌شناسی؟ مرد گفت: اگر او را ببینم می‌شناسم.

پس ناصرالین بدر بر گردنه‌ای ایستاد و امر کرد سپاهیانش یک به یک از مقابلش عبور کنند. مرد روستایی سپاهی را شناسایی کرد. از فرماندهان بود. ناصرالدین بدر دستور داد فرماندهٔ مذکور بار هیزم روستایی را به شهر برده و بفروشد و بهای آن را به وی تسلیم نماید.

فرمانده تقاضا کرد که بهای هیزم را با مبلغی بیشتر به مرد روستایی بدهد ولی امیر بدر قبول نکرد و گفت: این مجازات توست و باید برای عبرت سایرین هم شده اجرا شود.

می‌نویسند: ملکهٔ ری که به عقل و تدبیر امیر بدر پی برده بود، زمانی که امیرنوح محمود سبکتکین، حکومت خراسان را داشت و از آنجا وی را تهدید کرده بود، نامه‌ای به امیر ناصرالدین نوشت و از او کمک فکری خواست. امیر بدر در پاسخ گفت: ملکه قاصدی را که محمود فرستاده به نزد او اعزام دارد و خود سپاهیانش را جمع کرده و مکمل و مجلل و آراسته آنها را به صف کرد و در طول جاده نگاه داشت بطوری که سفیر محمود، مجبور به عبور از وسط صف سپاهیان باشد. وقتی سفیر به خدمت امیر رسید، تحت تأثیر این سپاه قرار گرفت. امیر بدر پس از مقدمه‌ای، سفیر محمود را قانع کرد که دشمنی با یک زن در شأن یک پادشاه نیست و بهتر است ملک نوح محمود با ملکهٔ ری راه سازش را در پیش گیرد. و امیر نوح محمود نیز این راه را پذیرفت.

امیرناصرالدین بدر به همان اندازه که در سیاست از خود مدیریت نشان داده است، در فرماندهی هم قابلیت داشت و روشی را که در مقابله با قره‌تکین جهشیاری از خود نشان داد، نمونه‌ای از این مهارت در فرماندهی است.

پس از درگذشت امیرناصرالدین بدر، دورهٔ شوکت حکومت برزیکانی هم تمام شد. الکامل می‌نویسد: پس از وی شمس‌الدوله ابوطاهر پسر فخرالدوله دیلمی عشیرهٔ برزیکان را تحت حمایت خود گرفت. طاهر نوهٔ ناصرالدین پس از درگذشت پدربزرگش ادعای حکومت کرد ولی از شمس‌الدوله شکست خورد و اسیر گردید و در همدان زندانی شد و عشایر اللربه و شارنجان به تابعیت ابوالشوق عنازی درآمدند و بقیهٔ مستملکات برزیکانی را شمس‌الدوله در

اختیار گرفت.

هلال که در نزد سلطان الدوله زندانی بود، در این زمان آزاد گردید و بلافاصله با سپاهی راهی جنگ با شمس‌الدوله شد ولی شکست خورد و به قتل رسید. (۴۰۵ هجری)

در سال ۴۰۶ هجری شمس‌الدوله، طاهر پسر هلال را آزاد کرد و به منطقهٔ برزیکانی فرستاد. پس از مدتی طاهر با ابوالشوق جنگید و او را شکست داد و برادرش را کشت، اما بعد با وی صلح کرد و خواهرش را به زنی گرفت. بعد از مدتی ابوالشوق به انتقام برادرش به نیرنگ هلال را کشت و بدین ترتیب حکومت خاندان حسنوی منقرض گردید و قسمتی از شهر زور نیز به تصرف بنوعناز درآمد.

آخرین امیر خاندان حسنوی ابوسلیم دیسم پسر ابوالغانم برادر حسنوی بود که پس از درگذشت طاهر، برای مدت کوتاهی در قلعه کاسان در منطقهٔ زاب نزدیک بابا یادگار سکونت داشت ولی به زودی از آنجا رانده شد و بعد از بین رفت.

حکومت ایوبی

اجداد اینها از کجا آمده‌اند و اصلشان چه کسی بوده است؟

بزرگترین حکومتی است که از کرد داریم و به همین جهت لازم می‌آید که به خوبی اصل و نسب آن را بشناسیم. انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: مؤسس این حکومت پدر بزرگ صلاح‌الدین ایوبی (شادی = شاذی) پسر مروان از کردهای قبیلهٔ (روادی = راوندی) است که در دوین سکونت داشتند. این قبیله شاخه‌ای از (ازبنی = هازبنی)ها است. نسبت شادی به شهر دوین، بخصوص اهمیت زیادی دارد، زیرا چنانکه می‌دانیم، حکومت شداد کرد هم در دوین برقرار شده است[1] که البته در زمان شادی هم معروفیتی داشته و از خاطره‌ها محو نشده بود.

---

۱ ـ این مسئله واقعاً اهمیت دارد. در داخل ناحیهٔ (هولیر = اربیل) هم شهری به همین نام وجود داشت که زمانی مرکز حکومت سوران بود. شاخهٔ بزرگی از این عشیرهٔ ازبنی هم در زمان اتابکان در این منطقه بوده است که بعید نیست بین این دوین و این شاخهٔ ازبنی و طایفهٔ شادی مناسباتی وجود داشته باشد و همین، زمینهٔ تحقیق خوبی است. لفظ دوین ممکن است کردی باشد که به معنی حرف زدن یا پرسیدن ←

بعضی از مورخین عرب، اصل و نسبی بسیار طولانی برای شادی به هم بافته‌اند که به عنوان مثال، از ابن‌خلدون می‌توان نام برد که نسب شادی را به عوف الحمیر الدوسی می‌رساند که به هیچ وجه قابل باور نیست و حقیقت این است که تاریخ، پدر شادی را نمی‌شناسد.

پسران شادی، ایوب و شیرکوه در آبادی (اجدانکان = اجدنکان) متولد شده‌اند.[1] نویسندهٔ کتاب النوادرالسلطانیه، به نام قاضی شداد که مصاحب سلطان صلاح‌الدین بوده است، می‌گوید: نجم‌الدین ایوب از اهالی دوین و والی تکریت بود. (صفحهٔ ۴) صاحب کتاب التاریخ که تاج‌الدین شهنشاهی ایوبی است، نیز می‌نویسد:

شادی از مردم دوین بوده است. به روایتی دیگر نجم‌الدین ایوب در (شیختان = به احتمال شیخان) به دنیا آمده و در موصل بزرگ شده و در خدمت سلطان محمد ملکشاه سلجوقی بوده و به امارت تکریت مأمور شده است.[2] خلاصه، چنانکه انسکلوپدی اسلام نوشته است، شادی با بهروز رومی دوستی داشته که وی معلم فرزندان سلجوقی بوده است. بهروز از دوین به بغداد مهاجرت می‌کند و به همت هنر و دانش خود، به سرعت ترقی کرده و از طرف سلطان مسعود پسر ملکشاه، به حکومت و محافظت بغداد منصوب می‌گردد. در این زمان است که شادی را پیش خود فرا می‌خواند.

شادی به امید مجاهدالدین بهروز، همراه با خانوده‌اش به بغداد آمد و بعد از مدتی که سلطان مسعود تکریت را به بهروز بخشید، از طرف وی مأمور ادارهٔ آن ناحیه شد و تا موقع فوتش در آنجا ماند و در همان‌جا هم مدفون گردید. نجم‌الدین ایوب پسر بزرگش، بعد از درگذشت پدر جای او را گرفت. در سال ۵۲۶ هجری[3] اتابک موصل، عمادالدین زنگی در جنوب شهر تکریت با سپاهیان سلجوقی درگیر شد ولی شکست خورد و با وضع بسیار بدی خود را به این شهر رسانید. نجم‌الدین ایوب از وی و همراهانش پذیرایی کرد و بعد با قایق و بلم آنها را از دجله عبور داد. این عمل نجم‌الدین سبب ناراحتی بغداد شد و مسائل دیگری،

← است.م

۱ ـ این آبادی اجدانکان نزدیک شهر دوین بوده است (زندگانی صلاح‌الدین ایوبی صفحهٔ ۵۷)

۲ ـ الحروب الصلیبیه صفحهٔ ۱۱۲

۳ ـ این تاریخ در کتاب زندگی صلاح‌الدین ایوبی ۵۲۰ هجری است (ص ۶۱) م

نظیر کشته شدن یکی از مأموران ارشد قلعهٔ تکریت به دست شیرکوه برادر ایوب، سبب متزلزل شدن موقعیت آنها گردید و سرانجام مجاهدالدین بهروز، به خاطر حفظ خویش، نجم‌الدین را از حکومت تکریت برکنار کرد و توصیه نمود که در آنجا نماند. نجم‌الدین هم بناچار همراه با برادر و خانواده‌اش با عمادالدین زنگی به موصل رفت. استانلی لین پل می‌نویسد: در ۱۱۳۷ میلادی، صلاح‌الدین ایوبی در موصل به دنیا آمد. (بعضی را عقیده بر این است در همان روز ورود به موصل متولد شد و همین امر سبب شده بود که پدر قدم صلاح‌الدین را نامبارک بداند).

عمادالدین، از نجم‌الدین و خانواده‌اش به خوبی پذیرایی کرد و مدت‌ها این دو برادر در تمام جنگ‌ها همراه عمادالدین بودند و سرانجام وقتی به سوریه لشکر کشید و بعلبک را گرفت، نجم‌الدین ایوب را مأمور ادارهٔ آنجا کرد. ۵۳۴ هجری

پس از درگذشت عمادالدین زنگی، متصرفاتش به دست پسرانش افتاد و سپاه شام نیز از فرصت استفاده کرد و به بعلبک روی آورد. نجم‌الدین چون می‌دانست قادر به مقابله نیست پس با آنها سازش کرد و به تدریج جای خود را محکم ساخت و به فرماندهی سپاه شام رسید. برادرش شیرکوه هم که در خدمت نورالدین محمود پسر عمادالدین زنگی بود، در اثر کفایت خویش به فرماندهی سپاه نورالدین رسید. در همین زمان موج دوم حملات صلیبیون به بیت‌المقدس آغاز گردید و نجم‌الدین باکمال شجاعت و درایت آنها را در هم شکست و عقب راند.

امیرشام از همان اول از نورالدین محمود اطاعت می‌کرد ولی سلطان نورالدین هوای تصرف شام را در سر داشت. در سال ۵۴۷ به فرماندهی شیرکوه، سپاهی به شام فرستاد و این کار سبب شد که دو برادر برابر هم قرار گیرند. پس سعی در مذاکره و سازش کردند. سپاه شیر کوه بعد از شش روز وارد شام شد و بعد از مدتی نورالدین محمود، نجم‌الدین ایوب را به حکومت شام برگزید و وی تا زمان مأموریت سلطان صلاح‌الدین ایوبی از سوی نورالدین به مصر، در این پست باقی بود.

چگونگی ترقی و پیشرفت سلطان صلاح‌الدین ایوبی

قسمتی از دوران کودکی این امیر در بعلبک گذشت و از این دوران زندگیش، اطلاع کافی

در دست نیست. استانلی می‌نویسد: صلاح‌الدین، باید مثل سایر امیرزادگان در حجره (منظور مکتب خانه) قران خوانده و خواندن و نوشتن را یاد گرفته باشد و باز در همین بعلبک وی صرف و نحو و مبادی شعر و انشاء و علم حدیث و بعضی از علوم دیگر را آموخته و چون پدرش از بزرگان بود، قطعاً بهترین معلمین هم، این آموزش‌ها را به او داده‌اند.

کتاب طبقات الشافعیه در این باره می‌نویسد: صلاح‌الدین علم حدیث را از استادانی چون حافظ ابوطاهر لسلفی، ابوطاهر بن عوف و شیخ قطب‌الدین نیشابوری و عبدالله‌بن بری النحوی و بعضی دیگر از استادان شهیر زمان خود یاد گرفته است.

قرآن کریم و نیز (تنبیه) را فقه و همچنین بعضی از داستان‌های جنگی را از حفظ داشت. از این زمان و نیز پیش از رفتن صلاح‌الدین به مصر، از نوشته‌های عرب اطلاعی نداریم، ولی بعضی از مورخین غربی نوشته‌اند که صلاح‌الدین در دربار سلطان نورالدین زندگی می‌کرد و از حرمت و عزت زیادی برخوردار بود. جوانی دانا و شایسته و متدین و علاقمند به شکار و چوگان بود و به استناد نامه‌ای که بعد از تصرف شام برای خلیفهٔ عباسی مستضی بامرالله نوشته است، قبل از سفر مصر در تمام جنگ‌های پدر و عمویش شرکت داشته و چنانکه نویسندهٔ کتاب زندگانی صلاح‌الدین ایوبی می‌نویسد: چابک سواری برجسته و بنا به اقتضای قومیتش (کرد بودن) در شجاعت و شهامت شهرت فوق‌العاده‌ای داشته است.

قاضی ابن شداد در کتاب النوا درالسلطانیه نوشته است: همراه با پدر از بعلبک به شام آمد و همیشه در خدمت پدر بود و از وی کسب کمالات می‌کرد و چون بزرگ شد، کفایت و درایتش سبب شیفتگی سلطان نورالدین گشت و بدین ترتیب روز به روز بر مقام و منزلت وی می‌افزود.

سفر اول مصر

زمانی که شاور وزیر خلیفهٔ فاطمی مصر از سلطان نورالدین کمک خواست، وی سردارش شیرکوه را با سپاهی روانهٔ مصر کرد ۵۶۲ هجری.[1] شیرکوه از برادرزاده‌اش صلاح‌الدین

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام این تاریخ را ۵۶۰ نوشته است. و ضمناً شیرکوه در زمان کردی «شِرْ کوْ Sher-Ko»» تلفظ می‌شود که این یادآوری مترجم به آن دسته از خوانندگانی می‌باشد که در ←

خواست همراه وی باشد و فرماندهی طلایه‌داران سپاه را به وی محول نمود. ابن‌شداد می‌نویسد: شیرکوه بدون مشورت صلاح‌الدین کاری نمی‌کرد.

شیرکوه وقتی به مصر رسید، سپاه ضرغام را در بلبیس در هم شکست، شاور وزیر هم قاهره را محاصره کرد و اول فسطاط، بعد قاهره را تسخیر کرد و ضرغام هم کشته شد. اما شاور از ورود شیرکوه به قاهره جلوگیری کرد. شیرکوه صلاح‌الدین را با سپاهی فرستاد و بلبیس و شرفیه را تسخیر کرد. شاور از پادشاه قدس کمک خواست و او نیز سپاه بزرگی به کمک شاور فرستاد. شیرکوه سه ماه تمام پایداری کرد و از آن طرف هم سلطان نورالدین سپاهی به قدس فرستاد و بنیاس را محاصره کرد. پادشاه قدس از این موضوع به وحشت افتاد و با شیرکوه سازش نمود و قرار بر این شد که سپاهیان قدس و شام از مصر خارج شوند و بر این قرار شیرکوه به شام برگشت. اما بعد از مراجعت شیرکوه، شاور قسمتی از سپاه قدس را در مصر نگاهداشت و چون این عمل برخلاف قرارداد بود، لذا سلطان نورالدین و شیرکوه تصمیم به تصرف مصر گرفتند و در این‌کار رضایت خلیفهٔ عباسی را هم جلب کردند.

سفر دوم مصر

سه سال بعد، شیرکوه با سپاهی برگزیده، همراه صلاح‌الدین روی به مصر نهاد و پس از زحمت زیاد به افطیح رسید که چهل مایل با قاهره فاصله داشت. بعد به جهیزیه رفت که سپاهیان قدس هم در برابرش و در ساحل چپ نیل صف آرایی کرده بودند.

ملک آموری، معاهده‌ای با خلیفهٔ فاطمی مصر امضاء کرد که بنابر این قرارداد، مصر تحت‌الحمایهٔ پادشاه قدس قرار گرفت و بعد از عقد این قرارداد، غفلتاً خود و سپاهیانش از نیل گذشتند. شیرکوه عقب نشست و به طرف صعید رفت. سپاه قدس او را تعقیب کرد. شیرکوه در بابین توقف کرد و زمانی که سپاهیان قدس به او رسیدند، با شجاعت سپاهیان و فرماندهی خوب صلاح‌الدین، آنها را به شدت درهم شکست. بعد اسکندریه را گرفت و نیمی از سپاهیانش را در اختیار صلاح‌الدین گذاشت و خود با نیم دیگر از لشکریانش راهی صعید شد و این اولین حاکمیت صلاح‌الدین بود.

← متن کتاب به زبان‌های دیگر، با این لفظ برخورد می‌کنند. م

پادشاه قدس به دنبال شکستی که از شیرکوه خورد، به قاهره بازگشت و تصمیم گرفت که اسکندریه را محاصره کند. در همین ضمن، نیروی دریایی قدس هم از راه دریا اسکندریه را در محاصره قرار داد و صلاح‌الدین، با جسارت فوق‌العاده‌ای مدت هفتاد روز در برابر این محاصرهٔ بری و بحری مصر و قدس پایداری کرد. از آن طرف نیز شیرکوه قاهره را از برکه الحبشه در محاصره گرفت. این کار شیرکوه دشمنان را به وحشت افکند و در نتیجه تقاضای صلح کردند، به شرطی که لشکر قدس و شام از مصر خارج شوند و دخالتی در امور آن نکنند.

پس از عقد این معاهده، امیر صلاح‌الدین چند روزی در اردوگاه قدس بود و در این مدت سیستم سپاهیگری آنان را زیر نظر داشت.

پس از خروج نیروهای دو طرف از مصر، چندان نگذشت که املریک پادشاه قدس به فکر تسخیر مصر افتاد. پس با سپاهی بلبیس را تصرف کرد و قتل‌عام زیادی از مردم آن شهر و سایر بلاد به عمل آورد و در این کشتار به زن و بچه هم رحم نکرد.

این دفعه خلیفهٔ فاطمی، شخصاً ضمن نامه‌ای از سلطان نورالدین زنگی کمک خواست و از شدت درماندگی، طبق رسوم آن زمان، موی سر زنان مسلمان را به عنوان نهایت عجز و بیچارگی برایش فرستاد. در ضمن شاور وزیر به حیله برای اغفال پادشاه قدس، تا رسیدن کمک از سلطان نورالدین با وی به ارتباط محرمانه پرداخت.

سفر سوم مصر

سلطان نورالدین در ظاهر برای کمک به خلیفهٔ مصر و در اصل برای تصرف مصر، سپاهی هشت هزار نفری به فرماندهی شیرکوه به مصر اعزام داشت و صلاح‌الدین با اینکه مایل به این سفر نبود، برای اجرای دستور سلطان و عمویش، باز هم عمو را همراهی کرد. املریک که خبر آمدن شیرکوه را شنید، به وحشت افتاد بطوری که حتی نتوانست قرار و مداری با سپاهیان مصر ببندد. پس بناچار با عجله مصر را ترک گفت و به قدس مراجعت کرد. (ربیع‌الثانی ۵۶۴ هجری برابر با کانون ثانی ۱۱۶۹ میلادی) از این سو شیرکوه به دروازهٔ قاهره رسید و خلیفه و مردم شهر به استقبالش آمدند. شیرکوه در کنار شهر اردو زد. خلیفه و بزرگان مصری مرتب برای ادای تشکر به نزد شیرکوه می‌آمدند و در این راه، شاور هم کوتاهی نمی‌کرد. اما هدفش پیدا کردن فرصتی برای از بین بردن شیرکوه و همراهانش بود ولی کامل، پسر شاور از این امر

اطلاع پیدا کرد و پدر را از این کار برحذر داشت. اما شاور توجه نکرد و بالاخره خیانتش معلوم گردید و روزی که شیرکوه در اردوگاه نبود، صلاح‌الدین او را گرفت و دست بسته برای خلیفه فرستاد. خلیفه دوباره او را فرستاد تا سرش را به جرم خیانت از تن جدا کنند. این‌کار صورت گرفت و خلیفه شیرکوه را به وزارت برگزید و لقب ملک‌المنصور امیر الجیوش را به او داد. اسدالدین شیرکوه، شروع به اصلاح امور کرد و توانست قدم‌های مهمی در این راه بردارد ولی عمرش وفا نکرد و در روز شنبه ۲۲ جمادی‌الاخر ۵۶۴ درگذشت. پس از شیرکوه فرمان وزارت به نام صلاح‌الدین صادر شد و البته این باب طبع عده‌ای از فرماندهان سپاهش نبود و چون نمی‌توانستند بمانند، تقاضای مراجعت کردند و به شام برگشتند. خلیفه لقب ملک‌الناصر ابوالمظفر صلاح‌الدنیا والدین یوسف بن ایوب را به او داد و این مقام و منزلت در ۲۲ سالگی به امیر صلاح‌الدین رسید. صلاح‌الدین تصمیم گرفت از پدرش دعوت کند. چون به مصر آمد، خلعت وزارت را بدو بخشید. ولی پدر قبول نکرد و از او خواست در کارها عدالت را پیشه سازد.

صلاح‌الدین با اینکه خود سنی بود و مصریان بیشتر شیعه بودند، کاری به مذهب آنها نداشت، فقط خواست بعد از نام خلیفه، نام سلطان نورالدین برده شود، به علاوه دست به اقداماتی زد که رفاه مردم مصر را بالا برد. صلیبیون در زمان وزارت وی، شهر دمیاط را تصرف کردند. ولی صلاح‌الدین آنها را در هم شکست و بیرون راند به علاوه شهر عقبه را هم که بر سر راه حجاج مصر، بود تصرف کرد. این فتوحات و خدمت‌ها، روز به روز بر محبوبیت و موقعیت امیر صلاح‌الدین می‌افزود و اقبالش را والاتر می‌ساخت.

زمانی مؤتمن الخلافه به فکر خیانت به صلاح‌الدین افتاد و در این راه از اروپاییان صلیبی خواست که به مصر حمله کنند و البته پشت گرمی اصلی مؤتمن الخلافه، پنجاه هزار سپاه سودان بود. صلاح‌الدین ملک الناصر، سرانجام در یک فرصت این خائن را از بین برد و در نتیجه سپاه سودان عصیان کرد. ملک‌الناصر، برادرش شمس‌الدوله تورانشاه را مأمور سرکوبی این عصیان کرد. شمس‌الدوله به خوبی از عهدهٔ این مهم برآمد و سودانی‌ها را تار و مار نمود و آنچه هم نجات یافته و به سودان رفتند، از سوی عادل برادر دیگر صلاح‌الدین، نابود گشتند. صلاح‌الدین هم بهاءالدین قره‌قوش را به مقام مؤتمن الخلافه انتخاب کرد.

شورش سودانی‌ها تازه سرکوب شده بود که سپاهی از صلیبیان برای تسخیر دمیاط آمد و

قبل از آنها، پادشاه قدس که بارومی‌ها ساخت و پاخت کرده بود، نیرویی به این شهر فرستاد.

قبلاً قلعهٔ دمیاط از طرف ملک الناصر صلاح‌الدین برای مدافعه بسیار خوب آماده شده بود. لذا پس از پنجاه روز سپاهیان صلیبی و قدس که این قلعه را محاصره کردند، دست از پا درازتر مجبور به مراجعت شدند و از طرفی هم به علت طوفان، نیروی دریایی رومی‌ها هم به شدت آسیب دید.

از این به بعد ملک‌الناصر صلاح‌الدین، حالت دفاعی را ترک کرد و به تعرض پرداخت و این تغییر وضع برای مصری‌ها که مدت‌ها از وحشت صلیبیون و رومی‌ها آرام نداشتند و دایماً مورد تاخت و تاز آنها قرار می‌گرفتند، بسیار افتخارآفرین بود و خوب می‌دانستند همهٔ این تغییرات، نتیجهٔ دها و مدیریت عالی صلاح‌الدین ایوبی است. بنابر همین دلیل روز به روز محبوبیت این رهبر را در نهاد خویش، بیشتر شعله‌ور می‌ساختند. امیرصلاح‌الدین، علاوه بر اینکه مقام وزارت خلیفهٔ عاضد را داشت، مقام سپهسالاری سلطان نورالدین سلجوقی را هم حفظ کرده بود و ارادت خاصی هم نسبت به وی داشت. به علاوه قاضی الفضل و عمادالدین اصفهانی، هر دو سمت مشاور امیر صلاح‌الدین را داشتند و قاضی ابن‌شداد هم از سال ۵۸۴ هجری، به سمت منشی مخصوص وی انتخاب شده بود.

پس از کوتاه کردن دست اروپاییان صلیبی و رفع اغتشاشات داخلی، برای اشاعهٔ مذهب شافعی در مصر، دو مدرسهٔ بزرگ یکی به نام ناصریه و دیگری به نام کاملیه ایجاد کرد. ابن‌اثیر می‌نویسد: زندان دارالمغونه را ویران و به جای آن مدرسه‌ای برای مذهب شافعی ساخت و نیز دارالعدل را هم مدرسه کرد. قاضی‌های فاطمی را عزل و قضات جدیدی به جای آنها منصوب نمود.

سلطان نورالدین خیلی مایل بود صلاح‌الدین دستور دهد به جای اسم خلیفه العاضد فاطمی، خطبه به نام خلیفهٔ عباسی خوانده شود و با اینکه، اول این تقاضا را قبول نکرد، ولی بعد از مدتی که العاضد مریض بود، خطبه را به نام خلیفهٔ عباسی خواند و در همین زمان که خلیفهٔ فاطمی هم درگذشت، کار صلاح‌الدین هم با این وضع آسان گردید. (۵٦۷ هجری)

پس درگذشت العاضد، خاندان وی را از کاخ سلطنتی خارج کرد و در عمارتی جداگانه با احترام از آنها نگهداری نمود. خزانهٔ سلطنتی را بین محتاجان و مستحقان و بزرگان تقسیم کرد. بعد با قدرت امور مصر را به دست گرفت و به دور قاهره که چند پارچه بود (فسطاط،

محلاتی که احمد قلولون ساخته بود و قاهره المغریه) دیواری کشید و قلعه‌ای هم به نام خود در آن ساخت که عماراتی هم برای اطرافیانش در آن بنا کرد. صلاح‌الدین چون نمی‌خواست سلطان نورالدین از وی برنجد، دستور داد بعد از نام خلیفه، نام او را در خطبه بخوانند و از خزانهٔ فاطمی، هدایای بسیار با ارزشی هم برایش فرستاد. یکبار صلاح‌الدین تصمیم به فتح قلعهٔ شوبک در فلسطین گرفت، اما چون شنید که سلطان نورالدین وارد شام شده است، از این خیال صرف‌نظر کرد و به مصر بازگشت. عده‌ای از امرای سلطان نورالدین که هنگام فتح مصر توسط شیرکوه آنجا نماندند و از خدمت وی مراجعت کردند، همیشه در پی فرصت بودند که نظر سلطان نورالدین را نسبت به امیر صلاح‌الدین عوض کنند. لذا از ماجرای شوبک حداکثر استفاده راکردند تا جایی که وی را مجبور به لشکرکشی به مصر نمودند. صلاح‌الدین وقتی این خبر را شنید، شورایی تشکیل داد و خواست که تصمیم بگیرند که چه کار باید بکنند. وقتی در آن شورا تصمیم به جنگ با سلطان نورالدین گرفتند، پدرش امیر نجم‌الدین ایوب، با این پیشنهاد به شدت مخالفت کرد و مانع از مقابله با سلطان نورالدین شد. اتفاقاً در همین زمان مشکلاتی در جزیره برای سلطان پیش آمد که کار لشکرکشی به مصر را به تعویق انداخت.

بعدها وقتی نامهٔ حاکی از اطاعت صلاح‌الدین را دریافت کرد، از او خواست تا با سپاهش به فلسطین بیاید تا آنجا همدیگر را ببینند و با پادشاه قدس مذاکره کنند. ملک‌الناصر قبول کرد، اما در نیمهٔ راه شنید که پدرش مریض است. پس به مصر بازگشت و پدرش که از اسب به زمین افتاده بود، بعد از چند روز درگذشت. سلطان نورالدین که از این مراجعت صلاح‌الدین بسیار ناراحت شده بود، تصمیم گرفت به مصر لشکرکشی کند، اما اجل مهلتش نداد و در روز چهارشنبه ۲۱ شوال ۵۶۹ هجری درگذشت. امیر صلاح‌الدین قبل از درگذشت سلطان نورالدین، دست به اقدامات بزرگی زده بود. از جمله تنظیم سپاه مصر تحت نظارت پدرش، در ساحل دریای سفید (مدیترانه) تا شهر قابس، یعنی تمام طرابلس غرب و تونس را تصرف کرد و از طرفی سودان و یمن و عدن را توسط برادرش تورانشاه زیر نظارت مصر قرار داد (رجب ۵۶۹ هجری).

شاعر یمنی عماره الیمن و بعضی دیگر دست به توطئه زده و با پادشاه روم هم‌رأی و متحد شدند تا بر علیه امیرصلاح‌الدین دست به اقداماتی بزنند. ولی قبل از اجرا امیر از آن مطلع شد و همهٔ عوامل توطئه را به دار آویخت. در ضمن نیروی دریایی سجلیا راکه به اسکندریه حمله

برده بود، نابود کرد. از طرفی هم دشمن نیرومندش پادشاه قدس، مرد و بدین ترتیب فکر امیرصلاح‌الدین آسوده‌تر شد و از طرف دیگر مرگ سلطان نورالدین، سلطنت مطلقهٔ شرق و سرداری اسلام در مقابل صلیبیون را کاملاً و بدون مانع در اختیار امیر ناصرالملک سلطان قرار داد. زیرا پسر خردسال سلطان نورالدین و حاکم سلجوقی روم، یا سیف‌الدین حاکم موصل، هیچ‌کدام را یارا و قدرت مقابله با امیر نبود.

ملک‌ناصر صلاح‌الدین، اتحاد دول و ملل اسلامی را در مقابل صلیبیون لازم می‌شمرد و در این راه هم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد.

اوضاع متصرفات سلطان نورالدین پس از وفاتش

پس از درگذشت سلطان نورالدین، پسر پانزده ساله‌اش ملک صالح اسماعیل، به جای وی نشست. اما به علت خردسالی، هر کس به فکر خویش افتاد و شیرازهٔ امور از هم گسیخت و پسرعمویش سیف‌الدین، نواحی جزیره را تصرف کرد. ملک ناصر که این وضع را شنید، نامه‌ای برای وزیر ملک صالح که شمس‌الدین محمدبن عبدالملک مقدم بود، نوشت و او را هشدار داد در صورتی که به خوبی امور مملکت سلطان صالح را اداره ننمایید، من راساً این‌کار را خواهم کرد. چون کسی به این هشدار گوش نداد، حاکم حلب شمس‌الدین بن دایه، سعدالدین گمشتکین را نزد ملک‌صالح فرستاد و از او خواست که به حلب بیاید تا دست امیر صلاح‌الدین به او نرسد. گرچه مردم شام مانع از رفتن وی شدند، ولی سرانجام گمشتکین او را به حلب برد. او هم در آنجا شمس‌الدین را گرفته و همراه پسران و اقوامش به زندان انداخت و گمشتکین برای قوام حکومت خود، با حکومت مسیحی قدس تماس گرفت و با آنها در مقابل امیرصلاح‌الدین متحد شد. صلاح‌الدین نامه‌ای برای المستضی بالله، خلیفهٔ عباسی نوشت و از این وضع اظهار نارضایتی کرد.

البته شرایط در این زمان برای امیر صلاح‌الدین بسیار مساعد بود، زیرا فلسطین و سوریه در دست دو نوجوان بودند (امیر صالح و بالدوین چهارم پسر ملک آموری قدس). اما وی نمی‌خواست به نامردی علیه فرزند ولی‌نعمتش دست بزند و حتی باز هم به جای سلطان نورالدین، سکه به نام ملک‌صالح می‌زد. اما شرایط در این زمان به نفع او تغییر کرد. بدین ترتیب که وقتی گمشتکین قدرت را به دست گرفت، امرای شام نامه‌ای برای سیف‌الدین حاکم

موصل نوشتند و از وی کمک خواستند. اما او به قول شامی‌ها اطمینان نکرد و با ملک‌صالح قرار دوستی بست. امرای دمشق چون این وضع را دیدند، روی به ملک ناصرالدین آوردند و ضمن نامه‌ای طلب یاری کردند. ملک ناصر که این وضع را آرزو می‌کرد، بلافاصله با سپاهی از صحرا تیه (سفیا) گذشت و از قدس بدون هیچ وحشتی عبور کرد و وارد سوریه شد. البته قبل از حرکت نامه‌ای برای خلیفهٔ عباسی نوشت که بهتر است سوریه را هم در دست داشته باشد تا بهتر بتواند با صلیبیون بجنگد و از اسلام دفاع نماید. زیرا ملک صالح با اروپاییان و پادشاه قدس متحد شده است و بدینسان موافقت خلیفه را را هم جلب کرد. به همین سبب علاوه بر اینکه با مخالفتی روبرو نشد، بلکه از هر طرف هم به او یاری شد.

چون ملک ناصر به بصری رسید، حاکم شهر به استقبالش آمد و اطاعت کرد. از این شهر به شام روی آورد و در ربیع‌الاول ۵۷۰ هجری وارد شهر شد و مستقیماً به خانهٔ پدرش رفت پس از چند روز استراحت و تحویل گرفتن قلعهٔ شهر، خزانهٔ قلعه را بین مردم تقسیم نمود. در تمام این احوال چنین نشان می‌داد که تنها به خاطر کمک به پسر ولی‌نعمتش، ملک صالح به شام آمده است و همین امر سبب محبوبیت هر چه بیشتر وی گشته بود. ملک ناصر پس از رتق و فتق امور شام، برادرش سیف‌الاسلام طفتکین را بر آنجا گمارد و به حمص رفت و آن شهر را هم تصرف کرد. نیرویی را در کار محاصرهٔ قلعه باقی گذاشت و خود به حما رفت. حاکم شهر امیر عزالدین جوردیک بود که در سفر سوم صلاح‌الدین به مصر، با او بود ولی وقتی وی به وزارت رسید، به شام برگشت. اول نمی‌خواست شهر را تسلیم کند، ولی چون دید قدرت مقاومت ندارد، شهر را تسلیم ملک ناصر کرد و فقط قلعهٔ شهر را در دست برادرش باقی گذاشت. آنگاه از سوی امیر مأمور شد تا به حلب رفته و اسرا را آزاد سازد و نیز مانع ریختن خون مسلمانان گردد. اما امیرعزالدین به محض رسیدن به حلب، گمشتکین او را زندانی کرد. برادر عزالدین وقتی این خبر را شنید، ناراحت شد و قلعه را به ملک ناصر صلاح‌الدین تسلیم کرد. ملک ناصر در سوم جمادی الاخر ۵۷۰ هجری حلب را محاصره و اعلام نمود هدفش دشمنی نیست، فقط می‌خواهد امیر را از چنگ گمشتکین نجات دهد. گمشتکین که این وضع را مشاهده کرد، خواست که از فداییان اسماعیلیهٔ شیخ الجبل راشدالدین سنان برای از بین بردن ملک ناصر استفاده کند. اما امیر صلاح‌الدین فهمید و همهٔ آن فداییان را کشت. گمشتکین ملک صالح را تحریک کرد و او از مردم خواست در مقابل امیرصلاح‌الدین مقاومت کنند و

از طرف دیگر ریموند حاکم طرابلس را که از زمان سلطان نورالدین زندانی بود، به شرط مقابله با امیرصلاح‌الدین آزاد کرد. ریموند به مشاورت بالدوین قدس رسید و از طلب کمک گمشتکین استفاده کرد تا از مسلمان‌ها انتقام بگیرد. پس با سپاهی عازم حمص گردید. ملک ناصر چون چنین دید، از محاصرهٔ حلب صرف‌نظر کرد و برای دفع لشکریان قدس، به طرف حمص رفت. اما ریموند نتوانست به مقابله بپردازد و مراجعت کرد. امیر صلاح‌الدین هم پس از تصرف بعلبک به شام برگشت. ملک‌صالح از سیف‌الدین حاکم موصل کمک خواست، وی نیز بلافاصله سپاهی برداشت و همراه با سپاهیان حلب روی به سوی ملک ناصر نهاد. امیر صلاح‌الدین نمی‌خواست نفاق بین مسلمانان را گسترش دهد و پیشنهاد صلح کرد و گفت: به غیر از شام، بقیهٔ نواحی متصرفی را تحویل خواهد داد. اما سیف‌الدین و ملک‌صالح قبول نکردند و در نتیجه امیر صلاح‌الدین بر آنها تاخت و در نزدیکی حما در ۱۹ رمضان سال ۵۷۰ در جنگی سخت به شدت آنها را شکست داد و در شهر حلب در محاصره‌شان گرفت. سیف‌الدین فرار کرد و به موصل مراجعت کرد. اما صلاح‌الدین او را تعقیب کرد و یک بار دیگر سپاه شش هزار نفری سیف‌الدین را در تل السلطان در هم شکست و عدهٔ زیادی از آنها را کشته و اسیر کرد و غنیمت زیادی هم به دستش افتاد. پس از این پیروزی در مراجعت، قلاع بزاعه و منبج و اغزاز را به تصرف درآورد و بعد حلب را در محاصره گرفت. در محاصرهٔ قلعه اغزاز، یک بار دیگر از فداییان اسماعیلیه، یک نفر غفلتاً بر امیر حمله کرد و شمشیری بر او زد ولی چون کلاه‌خود بر سر داشت، ضربه کاری نشد. چند نفر دیگر هم به تحریک گمشتکین دست به حمله زدند که هیچ‌کدام موفق نشدند و همه گرفتار و کشته شدند. پس از این واقعه، امیر فشار خود را بر حلب بیشتر کرد و چون مردم قادر به مقاومت نبودند، مجبور به صلح و تسلیم شدند. در این شرایط یکی از دختران سلطان نورالدین خواهر ملک صالح، به شفاعت پیش امیر آمد که مورد احترام و عزت فوق‌العادهٔ وی قرار گرفت و با احترام او هیچ کس را دستگیر نکردند و اسرا را هم آزاد ساخت و ملک‌صالح هم که دید مردم به این صلح اقدام کردند، رضایت داد و بدینسان به غیر از حلب، تمام شهرهایی را که به دست امیرصلاح‌الدین افتاده بود، به او واگذار کرد.

پس از این مصالحه، در شوال همان سال به شام برگشت و خلعت و هدایای خلیفهٔ عباسی را دریافت کرد و به فرمان خلیفه، به حکومت مصر و شام برگزیده شد و لقب سلطان را هم

دریافت داشت. از همین تاریخ، لقب ملک صالح از سکه و خطبه برانداخته شد و سکه به نام ملک ناصریوست بن ایوب زده شد. ضمناً تمام غنایم این لشکرکشی را هم بین سپاهیانش تقسیم کرد.

دوران سلطنت صلاح‌الدین

سلطان صلاح‌الدین پس از انجام امور سوریه و ادب کردن فرقهٔ اسماعیلیه و استراحتی کوتاه در شام، برادرش تورانشاه راکه از یمن به دیدار وی آمده بود، به حکومت سوریه نشاند و به مصر برگشته و شروع به احداث باروهایی دور قاهره و قلعهٔ آن کرد که علامت عقاب سرخی که بر روی یک زمینهٔ زرد است و آرم پرچمش بود، هنوز بر آن باقی است.

پس از مراجعت سلطان صلاح‌الدین به مصر، صلیبیان از فرصت استفاده کرده و از دو سوی به شام و بعلبک روی آوردند و غارت و چپاول فراوان کردند و تورانشاه را شکست داده و عدهٔ زیادی از مردم راکشتند و به اسارت بردند. سلطان صلاح‌الدین چون اطلاع یافت، با سپاهی به فلسطین روی آورد و تا رامله پیش رفت. در این شهر با سپاهی نیرومند از مسیحیان روبرو گردید. سلطان شکست خورد و از یک مهلکه جان بدر برد (۵۷۳ هجری). امیر عیسی حکاری در این جنگ اسیر شد که بعد سلطان با پول او را باز پس گرفت.

سلطان صلاح‌الدین به مصر مراجعت کرد و پس از سه ماه که سپاه بزرگی جمع آوری کرد، به شام رفت و سپاه سوریه را هم همراه خویش برداشت و عرصه را بر مسیحیان تنگ کرد. در این فاصله مسیحیان حما را در محاصره گرفته و در حارم که زیر نفوذ و قدرت حاکم حلب بود، در مقابل دریافت پول زیادی از تصرف شهر چشم پوشیدند. چون سلطان صلاح‌الدین عازم نبرد با آنها شد، به وحشت افتادند و شروع به استحکام دادن بیشتر به قلاع موجود و ساختن قلعهٔ جدیدی در بیت یعقوب کردند. این قلعه برای مسلمانان خطرساز بود. روی این اصل، سلطان صلاح‌الدین خواست که مانع کار آنها گردد، ولی آنها قلعه را تمام کردند و به یک قرارگاه مهم جنگی بدل گردید. پادشاه قدس پس از این‌کار سپاهی به سوریه فرستاد و سلطان صلاح‌الدین نیز لشکریانی به فرماندهی برادرزاده‌اش فرخشاه، به مقابله آنها فرستاد که سپاهیان قدس را به شدت در هم شکست و در لحظه‌ای که پادشاه قدس در آستانهٔ اسارت قرار گرفته بود، یکی از شوالیه‌ها به نام همفری او را نجات داد. در همین احوال سلطان

صلاح‌الدین، خود با سپاهی عازم قلعهٔ یعقوب شد و آنجا را محاصره کرد و شهرهای صیدا و بیروت را به انتقام شهرهای شام غارت کرد. پادشاه قدس، جهت گرفتن انتقام سپاهی را فراهم آورد و روی به سوی اردوگاه سلطان نهاد و در مبرج العیون، جنگی بسیار سخت با سلطان کرد که نتیجهٔ آن شکست مفتضحانه‌ای برای لشکریان قدس بود. اسیران زیادی به دست سپاهیان سلطان صلاح‌الدین افتادند که ریموند حاکم طرابلس، بولدوین حاکم رامله و جرج حاکم طبریه و عدهٔ دیگری از بزرگان قدس جزو این اسرا بودند. (۲ محرم ۵۷۵ هجری برابر دهم حزیران ۱۱۷۹ میلادی)

سلطان صلاح‌الدین پس از این پیروزی، دوباره به قلعه یعقوب برگشت و ظرف پنج روز قلعه را تصرف و محافظان آنجا را اسیر کرد و بعد قلعه را با خاک یکسان نمود. پادشاه قدس بعد از این واقعه به وحشت افتاد و تقاضای متارکه دو سالهٔ جنگ راکرد. سلطان قبول نمود و جز حاکم انطاکیه، تمام امرای صلیبی این متارکه را پذیرفتند.

سلطان صلاح‌الدین از این فرصت استفاده کرد و تصمیم به سر و سامان دادن به وضع جزیره گرفت. حاکم حصن کیف به نام نورالدین که داماد قلیج ارسلان حاکم سلجوقی روم (ترکیه) بود، با پدر زنش اختلاف پیدا کرد و با سپاهی به جنگ وی رفت و قلیج ارسلان هم اعلان جنگ داد. امیر نورالدین جزو متحدین سلطان صلاح‌الدین بود، اما سلطان نمی‌خواست میان مسلمانان جنگ و خونریزی باشد. پس با اینکه از واقعه حصن رعبان میانهٔ خوبی با قلیج ارسلان نداشت، آنها را تکلیف به آشتی کرد و خود روی به ارمنستان صغیر که تحت حکومت روبین نامی قرار داشت، آورد و آنجا را تصرف نمود.

این پیروزی‌ها روز به روز بر شهرت و قدرت سلطان می‌افزود و به تدریج امرا و حکمای مناطق مختلف، برای داخل شدن در جرگهٔ طرفداران سلطان بر هم سبقت می‌گرفتند و حکمای موصل و جزیره و هولیر و حصن کیف و ماردین و سلطان سلجوقی روم و پادشاه ارمنستان نیز به متحدان سلطان افزوده شدند و این در حالی بود که مدت دو سال متارکهٔ جنگ با پادشاه قدس و صلیبیون تمام می‌شد ولی اتفاق و اتحاد بین مسلمانان بیشتر رو به افزایش می‌نهاد و در فاصلهٔ بین خلیج فارس و دریای سیاه و دریای مدیترانه، همه یکپارچه امیری سلطان صلاح‌الدین را پذیرفته بودند. پس از آن در رجب سال ۵۷۶ به مصر مراجعت کرد و برادر زاده‌اش امیر فرخشاه را در شام باقی گذاشت. سلطان در مصر دست به اقدامات اصلاحی زد و

در استحکام اسکندریه کارهایی انجام داد. (باید اضافه کرد که، برادرش تورانشاه که حکومت اسکندریه و بعلبک را داشت، در غیاب او در گذشته بود.)

در این زمان خبری دریافت کرد دایر بر اینکه رینولد یا آرنولد حاکم (کرت = کرک) بر خلاف قرارداد، یک کاروان تجاری اسلامی را غارت کرده است. سلطان هم به تلافی این کار، دستور داد عده‌ای از زوار مسیحی راکه با یک کشتی به ساحل دمیاط آمده بودند، گرفته و زندانی کردند.

در همین احوال اتفاقاتی افتاده بود که در تصمیم‌های سلطان صلاح‌الدین مؤثر افتاد. از جمله امیر سیف‌الدین غازی درگذشت، وی وصیت کرده بود که جزیرهٔ ابن عمر را به پسرش سلطان سنجر و عقر حمیدی را به ناصرالدین کشک و بقیهٔ متصرفاتش را در موصل و جزیره، به عزالدین مسعود بدهند.

از طرف دیگر ملک صالح اسماعیل هم درگذشت. (۲۵ رجب سال ۵۷۷) او نیز حلب را به عزالدین مسعود بخشیده بود، اما امیر عزالدین حلب را در مقابل سنجار به برادرش عمادالدین داده بود. (۱۳۰ محرم سال ۵۷۸) این معاوضهٔ اخیر، باب طبع سلطان نبود ولی چون مدت پیمان او با ملک صالح به پایان نرسیده بود، از نشان دادن عکس‌العمل خودداری کرد. اما در همین احوال به او خبر دادند که عده‌ای از متفقان وی، مخرمانه با شیخ جبل و پادشاه قدس مشغول مذاکره برای عقد اتحاد بر علیه وی هستند. پس با سپاهی راهی شام شد. قسمتی از سپاه را با باروبنه توسط برادرش تاج‌الملوک بوری به شام فرستاد و خود دست به تاراج متصرفات قدس زد و غارت‌کنان بدون مواجه با هیچ عکس‌العملی به شام رسید. (صفر سال ۵۷۸) پس از توقفی کوتاه باز هم بر سرزمین‌های قدس تاخت و عدهٔ زیادی از سپاهیان صلیبی راکشت و بیسان را اشغال کرد و به شام مراجعت نمود.

یک ماه بعد به بیروت رفت و از دریا و خشکی آنجا را محاصره کرد. اما قبل از فتح شهر، بنابه درخواست گوگبوری حاکم حران به جزیره روی آورد. این زمانی بود که مدت قرارداد وحدت به پایان رسیده بود و اغلب امرای جزیره، خواهان آن بودند که تحت الحمایه سلطان قرار بگیرند. سلطان این تقاضای آنها را به فال نیک گرفت.

اول موصل را محاصره کرد، ولی بعد از دو ماه در ۲ رمضان سال ۵۷۸ شهر سنجار را تصرف کرد. در این بین خبردار شد که فرنگی‌ها تصمیم به غارت جنوب سوریه گرفته‌اند، اما

توجهی بدان نکرد. زیرا بیشتر در فکر استفاده از وحدت اسلامی بود تا بتواند قدس شریف را از چنگ صلیبیون خارج سازد. روی این اصل پس از سنجار به (آمد = دیاربکر) رفت و آنجا را گرفت. قاصدان مجدداً برایش خبر آوردند که عمادالدین حاکم حلب، با پادشاه قدس بر علیه او متحد شده است، تا به سرزمین‌های سلطان حمله‌ور شود.

بلافاصله از فرات گذشت و در سر راه، غیتان را در ۱۶ محرم سال ۵۷۹ تصرف کرد و سپس حلب را محاصره نمود. عمادالدین که می‌دانست قادر به مقابله با سلطان نیست، از وی تقاضا کرد تا به جای حلب سنجار و توابع آن را مثل نصیبین، خاپور، رقه و سروج را از وی قبول کند. سلطان این تقاضا را نپذیرفت و در ۱۷ صفر سال ۵۷۹ (۱۹ جزیدان ۸۱۳) وارد حلب گردید و مورد استقبال گرم مردم آن شهر قرار گرفت. اما در همین احوال خبر درگذشت برادرش محدالدین بوری را شنید که بسیار دلگیرش کرد.

قاضی شام محی‌الدین پسر زکی پس از فتح حلب، قصیده‌ای مدحیه برای سلطان سرود که بیت زیر، از جملهٔ آن شعر است:

و فتحکم حلباً بالسیف فی صفر مبشر به فتوح القدس فی رجب

و به مصداق آن اتفاقاً فتح قدس نیز چهار سال بعد در ماه محرم اتفاق افتاد.

پس از فتح حلب سلطان صلاح‌الدین، به نام بزرگترین امیر جهان اسلام معرفی گردید و به جز موصل از جزیره تا رمله و از آن جا، تا طرابلس و یمن همه به تابعیت سلطان درآمده بودند و تنها فکری که وی را به خود مشغول می‌داشت، فتح قدس شریف و رهانیدن آن از چنگ صلیبیان فرنگی (اروپایی) و بیرون راندن آنان بود. در سوم جمادی‌الاول سال ۵۷۹ از حلب خارج گردید و در همین احوال هم قدسیان از درگذشت فرخشاه نمایندهٔ سلطان در شام، استفاده کرده و تا نزدیکی این شهر را به باد غارت و چپاول گرفتند و از طرف دیگر امیر کرک تا مدینهٔ منوره پیش رفت و همه جا را غارت و ویران کرد و اگر امیر لولو نرسیده و او را شکست نمی‌داد و عدهٔ زیادی از آنها را نمی‌کشت و اسیر نمی‌کرد، شهر مدینه هم در خطر بود. این اقدامات موذیانه اروپاییان در قدس، سلطان را بسیار خشمگین ساخت و تصمیم گرفت آنها را به شدت تنبیه کند. پس، از رودخانهٔ اردن عبور کرد و شهر بیسان را آتش زد. در ورای (الفو = عفوله) با سپاه قدس روبرو شد ولی آنها از ترس سلطان با اینکه عدهٔ افرادشان خیلی بیشتر بود، از برخورد پرهیز کردند و به حضوریه بازگشتند.

سلطان صلاح‌الدین بر سپاهیان کرک تاخت و آنجا را محاصره کرد. اما سودی نداشت و یک سال بعد هم این کار را تکرار نمود ولی باز هم نتوانست آنجا را تصرف کند.[1] امرای صلیبی پس از این حوادث تقاضای متارکهٔ چهار ساله کردند. سلطان این تقاضای آنها را قبول کرد و به شام برگشت. در این فاصله حاکم موصل از خلیفهٔ عباسی خواست تا با صلح با سلطان صلاح‌الدین موافقت کند و بر این نظر، بهاءالدین پسر شداد را که مورد محبت و علاقهٔ سلطان بود، همراه با شیخ‌الشیوخ صدرالدین به شام فرستاد. سلطان این پیشنهاد را نپذیرفت و پس از چندی با سپاهی روی به موصل نهاد و آنجا را محاصره کرد. (سال ۵۸۱ هجری) در این احوال خبر ناآرامی از ارمنستان به او رسید، لذا به میافارقین رفت و آنجا را تصرف کرد. (ربیع‌الاخر سال ۵۸۱) و به موصل برگشت ولی مریض شد و به حران مراجعت نمود.

در راه قاصد دیگری از حاکم موصل را دید که با شروط بهتری تقاضای صلح می‌کرد. باید گفت قبلاً مادر حاکم موصل که دختر سلطان نورالدین بود، تقاضای صلح کرده بود ولی از طرف سلطان پذیرفته نشد. اما این بار سلطان تقاضای آنان را پذیرفت و ابن‌شداد در (اواخر ذی‌القعده سال ۵۸۱) به حران آمد و عهدنامه را که بر طبق آن جزیرهٔ شمالی و قسمتی از کردستان هم به سلطان رسید، امضاء نمود.

مریضی سلطان در حران بسیار شدید بود تا جایی که امید به زنده ماندنش نبود و حتی وصیت هم کرد. اما بعد سلامت خود را بازیافت و در حمص پسرعمویش ناصرالدین پسر

---

۱ ـ مجموعهٔ (کل شیء در نسخهٔ ۲۶۹ و در تاریخ ۱۱ یولیه سال ۱۳۱۹ تحت عنوان (صلاح‌الدین و الامیره لافرنجیه) در مورد این محاصره داستانی به این شرح نقل می‌کند: در تشرین ثانی سال ۵۷۹ سلطان صلاح‌الدین قلعهٔ کرک را محاصره کرد. در این احوال کنت دوتورون یا همفروای چهارم دختر کنت رینودو شاتلیون را عقد کرده و در جلو دروازهٔ قلعه سرگرم جشن عروسی بودند، مادر داماد پرنسس ایتانات قاصدی همراه بزرگان و هدایایی بسیار خدمت سلطان فرستاد و تقاضا کرد که از حمله خودداری کند. پرنسس در نامه‌اش نوشته بود: زمانی در قصر ما اسیر بودی و مرتب مرا در آغوش می‌گرفتی و می‌گرداندی، به خاطر دوستی آن روزگار، عروسی پسرم را به هم مزن. سلطان صلاح‌الدین فرمانی صادر کرد و از فشار بر قلعه جلوگیری کرد و طی نامهٔ جوابیه، از پرنسس دلجویی کرد. بنابراین نوشته‌ها معلوم می‌شود که سلطان زمانی در اسارت همفروا بوده است. م

شیرکوه راکه در ایام مریضی وی سعی در به دست گرفتن قدرت گرفته بود، کشت و پسرش را به جای وی نشاند و در محرم سال ۵۸۲ هجری به شام بازگشت.

سلطان صلاح‌الدین و اهل صلیب

سلطان پس از انجام کارهای سوریه و جزیره و فرو نشاندن عصیان و ناآرامی‌های آن ناحیه و ایجاد اتحاد در بین نیروهای اسلامی که اغلب صرف زد و خورد بین خود می‌شد، به فکر اجرای نیت قدیمی خود، یعنی هماهنگی نیروهای مسلمین و بیرون راندن اهل صلیب از قدس شریف افتاد. از قضا در همین حال بین امرای صلیبی هم نفاق و اختلاف افتاده بود و زمینه را برای اجرای هدف سلطان کاملاً مساعد می‌کرد. بدین ترتیب که با مرگ ملک بالدوین چهارم، قدرت برای مدتی به دست ریموند افتاد که حاکم طرابلس بود. اما بعد سیبیل خواهر پادشاه با یک نفر امیر صلیبی به نام جوی ازدواج کرد و خود تاج شاهی را بر سر نهاد. جوی با سپاهی رهسپار جنگ با ریموند شد که در طبریه بود.

ریموند از سلطان تقاضای کمک کرد. ولی سلطان به نام اینکه مدت قرارداد صلح تمام نشده است، از هرگونه اقدامی خودداری کرد. اما امیر کرک باز نقض قول کرد و در سال ۵۸۲ هجری کاروان بسیار بزرگی متعلق به مسلمانان را غارت کرد و مردان و زنان آن را اسیر کرد. بنا به روایتی خواهر سلطان نیز جزو این اسراء بود. ریموند به این هم راضی نشد و دین اسلام را تحقیر کرد. سلطان از شنیدن این خبر بسیار خشمگین گردید و سوگند خورد که اگر ریموند را بگیرد، با دست خود او را به قتل برساند. پس اعلام جهاد کرد و محافظانی برای حجاج گمارد و اردوگاه خود را در حوالی بصری برپا کرد. چندی نگذشت که سپاه مصر هم به او ملحق شد و ملک‌افضل پسرش هم در حوالی عکا عده‌ای از سپاهیان صلیبی را در هم شکست. از آن سوی هم ریموند با امرای صلیبی آشتی کرد و بر قدرت خود افزود.

سلطان صلاح‌الدین شورای جنگی را تشکیل داد و سرانجام برنامهٔ جنگ با صلیبیون را تصویب کردند. (پنجشنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۵۸۳ هجری) پس از گرفتن سان و رژه از سپاهیان و برگزاری نمازجمعه به حرکت درآمد و پس از گذشتن از طبریه و رودخانهٔ اردن و شناسایی سپاهیان دشمن در صخوریه عده‌ای از سپاهیان را مأمور آنها ساخت و خود به طبریه رفت و آنجا را تصرف کرد. زن و بچه و افراد خانوادهٔ ریموند، خود را به داخل قلعه انداختند

و از جوی تقاضای کمک کردند. جوی با مذاکره با تمام صلیبیون، تصمیم به جنگ با سلطان گرفت و خواست راه آب را بر سلطان ببندد. در حالی که قبلاً امیر صلاح‌الدین پیش‌بینی را کرده بود و دشمن که از این کار خود نتیجه‌ای نگرفت، خود گرفتار بی‌آبی شد و ناچار به مراجعت و عقب‌نشینی به قرارگاه خود گشت.

فردای آن روز سپاهیان اسلام با یک یورش شدید، لشکر کفر را چنان در هم شکستند که قدرت هرگونه حرکت از آنها سلب شد و تشنگی هم مزید بر علت گردید و ریزش پایه‌های حکومت صلیبیان و اروپاییان را در قدس، تسریع کرد. (۲۶ ربیع‌الاخر سال ۵۸۳ هجری) ملک جوی امیر کرک و برادر ملک و عده‌ای از امرا و بزرگان دیگر جزو اسیران بودند و پایهٔ صلیب مقدس هم جزو غنایم جنگی بود که به دست سپاهیان سلطان افتاد.

به دنبال این پیروزی، سراپردهٔ سلطان برافراشته شد و سلطان در آن به تخت نشست. ملک جوی و امیر کرک را به حضور آوردند.

ملک جوی درخواست آب کرد و چون آب را آوردند و نوشید، خواست که به امیر کرک بدهد، جلوگیری شد و سلطان صلاح‌الدین ظلم و تجاوز امیر کرک را به مسلمانان یادآور شد و بعد با دست خود او را کشت تا سوگندش را به جا آورده باشد. ملک جوی که به وحشت افتاده بود، نوازش شد. پس تمام اسیران را به جز دویست نفری که به کشتار مسلمانان شهرت داشتند، به شام فرستاد و آن افراد را هم به قتل رسانید.

چند روز بعد سلطان روی به طبریه آورد تا قلعهٔ آن را که در تصرف همسر ریموند بود، بگیرد. این زن که قدرت مقابله نداشت، قلعه را تسلیم کرد. از آنجا به عکا رفت و در سر راه تمام قلاع بدون جنگ تسلیم شدند و مورد محبت سلطان قرار گرفتند. عکا هم پس از یک مقاومت چند روزه تسلیم شد (۲ جمادی الاول سال ۵۸۳ هجری). سپاهیان اسلام داخل شهر شده و در مسجد شهر که به کلیسا تبدیل شده بود، نماز جمعه را به جای آوردند. در این شهر غنایم بسیاری به چنگ سلطان افتاد. بعد سلطان، برادرش ملک عادل را تا مرزهای مصر فرستاد تا قلاع باقی مانده را بگیرد. ملک عادل قلعهٔ حصن مجدل یانا و یافا را تصرف کرد و اسرای زیادی از آنها گرفت. خود سلطان هم سپاهیانی فرستاد که ناصری و قیاریه و صیفا و صفوریه و (الفوله = عفوله) را متصرف شدند و از سویی هم نابلس و سبسطیه و توابع آنها را تسخیر کردند. خود سلطان هم به تینین رفت و پس از هشت روز محاصره آنجا را گرفت. اما

در این ضمن سلطان مرتکب اشتباهی بزرگ شد و آن با اینکه تصمیم به تسخیر صور گرفته بود، از آن صرف‌نظر کرد. زیرا صور تبدیل به مرکز تجمع صلیبیون فراری شده بود و سلطان به علت اینکه فرماندهی نداشتند، به راحتی می‌توانست آنجا را بگیرد و چون این‌کار را نکرد، سبب شد مارکیز کونارد از قسطنطنیه (استانبول) با اسلحه و مهمات زیادی به این شهر آمد و آنجا را استحکام بخشید و باعث بدبختی زیاد برای مسلمانان گشت. حتی به روایتی، مردم صور قبل از آمدن مارکیز می‌خواستند تسلیم شوند. سلطان صلاح‌الدین خواست توسط پدر کونارد که در شام جزو اسراء بود، از کار استحکام صور جلوگیری کند، اما موفق نشد. سلطان که چنین دید، روی به عسقلان آورد و آنجا را محاصره کرد و پس از چهارده روز خواست توسط ملک جوی این کار را به پایان رساند ولی موفق نشد. سرانجام در جمادی‌الاخر، حملهٔ شدیدی به آن شهر کرد و آنجا را متصرف شد. بعد از آنجا رمله، خلیل الرحمن و بیت‌اللحم و چند جای دیگر را هم به تصرف درآورد و پس از تمام این فتوحات که بیش از دو ماه طول کشید، سلطان به فکر فتح قدس افتاد. اما چون اهمیت این شهر را برای مسلمانان و مسیحیان و یهودیان، می‌دانست، می‌خواست آنجا را بدون جنگ بگیرد تا در آن ویرانی ایجاد نشود. پس هیئتی به آنجا فرستاد و خواست تسلیم شوند، صلیبیان قبول نکردند. در این حال حاکم رمله به نام بلیان که در جنگ حصلین اسیر شده بود، از سلطان اجازه خواسته بود، برود به قدس و به شام اسباب‌کشی کند ولی وقتی به قدس رسید، ماند و شروع به جمع‌آوری سپاه کرد و خودش به فرماندهی سپاه قدس انتخاب گردید و کشیش‌ها و اسقف‌های قدس خزانه‌های کلیسا را به رویش گشودند. سلطان صلاح‌الدین چون چنان دید، روی به قدس آورد و در ۱۵ رجب سال ۵۸۳ آنجا را محاصره کرد و پس از بررسی‌های لازم، شمال شهر را برای حمله مناسب دید و سپاهش را به آن سمت منتقل کرد و جبل الزیتون را اشغال کرده و پایگاه سپاه خویش را در آن قرار داد. محاصره و بستن راه‌های آذوقه رسانی به شهر را تشدید کرد و به تدریج سپاهیانش به سوی شهر، پیشروی کردند و از خندق دور آن گذشته و قسمتی از دیوار دور شهر را سوراخ کردند که یأس کاملاً بر مدافعان چیره شد و تقاضای تسلیم کردند. مذاکرات طرفین مدت زیادی طول کشید و سرانجام قرار شد، ظرف چهل روز صلیبیون اروپایی از شهر خارج شوند و هر مرد ده دینار و هر زن پنج دینار و هر کودک دو دینار از بابت نجات خود بپردازند. از روز جمعه ۲۷ رجب سال ۵۸۳ هجری مردم شروع به خروج از شهر کردند و بدینسان فتح

قدس شریف برای سلطان میسر گردید و چنانکه قاضی محی‌الدین شامی بعد از فتح حلب گفته بود، این پیروزی در ماه رجب روی داد. سلطان به پاس این پیشگویی قاضی، او را دعوت کرد تا روز فتح قدس خطابهٔ پیروزی را بخواند. در اولین جمعهٔ پیروزی، نمازگزاران آنقدر زیاد بودند که مسجدالقصی نتوانست همه را در خود جای دهد.[1]

می‌نویسند: مبلغی که سلطان تعیین کرده بود، تنها برای صلیبیانی که از اروپا آمده بودند در نظر گرفته شده بود والا غیر مسلمانان قدس می توانستند مثل مسیحیان سایر شهرها به صورت تبعه در قدس بمانند.

سلطان صلاح‌الدین ایوبی، پس از خروج اروپاییان صلیبی وارد قدس شریف شد و هفت هزار نفر را خودش و ده هزار نفر را هم به تقاضای برادرش ملک عادل از پرداخت فدیه (مبلغ تعیین شدهٔ فوق‌الذکر) معاف کرد و یک روز هم علاوه بر چهل روز قبلی ،اجازه داد از اول صبح تا شب فقرا و کسانی که می‌خواستند از شهر خارج شوند، بدون پرداخت فدیه دست به این‌کار بزنند و حتی کشیش‌ها و مأمورین کلیسا هم اجازه یافتند که هر قدر می‌توانند، اموال خود را با خود ببرند. چنانکه مورخین دوست و دشمن نوشته‌اند، عدل و داد سلطان با صلیبیون بی‌اندازه بود و بخصوص با ضعفا و زنان و کودکان محبت و مهربانی بسیاری از خود نشان داد.

ملکه سیبیل را با حرمت و اکرام، بنابه درخواست خودش به شام پیش ملک جوی فرستاد و نیز عدهٔ زیادی از اسرا را بنابه خواهش زنان و کودکانشان آزاد ساخت. این اعمال انسانی سلطان، درست برعکس شناعت‌ها و جنایت‌های گودفری به هنگام فتح قدس در سال ۱۰۹۹ میلادی که به نوشتهٔ مورخین عیسوی هفتادهزار نفر را قتل عام کرد، اثر بسیار خوبی بر روحیهٔ عیسویان داشت.

سلطان مدت یک ماه در قدس شریف ماند و پس از انجام امور آنجا و تعمیر اماکن مقدس

---

۱ ـ مرحوم ابراهیم افندی حیدری به من گفت: قاضی محی‌الدین این بیت شعر را مقدمهٔ خطابهٔ خود قرار داد:

الحمدالله الذی ذات دوله الصلبی و عزبالکردی ابن مصطفی العربی

بسیار جای تأسف است که آن مرحوم مأخذ این گفته را از یاد برده بود. اما در هر صورت در صحت گفتارش هیچ شکی نداشت. م

و مساجد و مدارس، روی به صور آورد. نیروی دریایی مصر هم به فرمان سلطان به ساحل این قلعه آمد.

مارکیز کونارد از فرصت استفاده کرده و قلعه را به خوبی استحکام بخشیده بود. لذا محاصرهٔ بحری و بری، نتوانست خللی در آن ایجاد کند و چون زمستان فرا رسید، به صلاحدید بزرگان سپاه، از محاصرهٔ آنجا صرفنظر کرد. در حالی که عقیدهٔ سلطان درست برعکس بر ادامهٔ محاصره قرار گرفته بود.

در مورد صور، سه اشتباه صورت گرفته بود. اول اینکه دفعهٔ اول سلطان نمی‌بایست از فتح آن بگذرد، دوم اینکه سلطان نمی‌بایست فراریان و اسیران آزاد شده را اجازه دهد به این شهر روی آورند و سوم اینکه هم نمی‌بایست سپاهیان سلطان که از قدس آمده و آنجا را محاصره کرده بودند، از این محاصره صرف‌نظر می‌کردند. در هر حال، فتح قدس و سپس محاصرهٔ صور سبب شد که متعصبان مسیحی و بخصوص علمای کلیسا، در اروپا اعلام جهاد دهند و از هر سوی، نیروی عظیمی به فرماندهی امپراطور آلمان و پادشاه انگلیس به نام ریچارد شیردل، رهسپار دیار قدس گردند.

سلطان صلاح‌الدین در این فاصله قلعهٔ هونین را متصرف شد و قلاع کوکب، صفد، کرک را در محاصره گرفت و در ٦ ربیع‌الاول سال ۵۸۴ به شام برگشت و از آنجا سپاه بزرگی برداشت و متوجه طرابلس و انطاکیه شد و اندلس یا انظروس را تصرف کرد. بعد ملک جوی را آزاد کرد به شرط آنکه به اروپا رفته و دیگر در برابر سلطان نایستد، اما جوی به صور رفت و چون کونارد او را نپذیرفت، به طرابلس رفت و عده‌ای از بقایای صلیبی‌ها را جمع کرد و با سپاه صور، متوجه شهر عکا شد. سلطان در این فاصله شهرهای مرقب، حیله، لاذقیه و صهیون و تعدادی دیگر از قلاع را تسخیر کرد. بعد، از راه حلب به شام برگشت. پس از مرخص کردن عده‌ای از سپاهیان، همراه با خواص و بزرگان، آمد و صفد و کوکب را که در محاصره بود، اشغال کرد و همین زمان خبر تصرف قلعهٔ کرک هم توسط برادرش عادل، به او رسید.

در سال ۵۸۵ هجری بسیج همه جانبهٔ صلیبیان اروپا آغاز شد و قلعهٔ صور به مرکز خطرناکی برای مسلمانان تبدیل مشد و ملک جوی هم در طرابلس، عدهٔ زیادی را جمع کرده و هر روز از اروپا، افراد تازه و سلاح‌های مختلفی برایش می‌رسید.

سلطان صلاح‌الدین دست به اقداماتی زد و سپاهی جمع کرده و در مبرج العیون در انتظار

وقایع نشست و از طرفی هم قلعهٔ شقیف اردن را محاصره کرد. صلیبیون عرصه را بر عکا تنگ کرده بودند. سلطان عده‌ای از سپاهیان اطراف شقیف را برداشته متوجهٔ عکا شد. وقتی به آنجا رسید، اروپاییان را در حال محاصرهٔ شهر دید. پس بر آنها تاخت و برادرزاده‌اش امیر تقی‌الدین، شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد و راهی باز کرده و داخل شهر شد و به نوشتهٔ استانلی، حتی خود سلطان هم در ۲ شعبان سال ۵۸۵ هجری وارد شهر گردید. امیر حسام‌الدین سمین را به فرماندهی قلعه تعیین کرد و چون شب شد، به اردوگاه خود بازگشت. مسیحیان از این فرصت استفاده کرده و راهی را که مسلمانان باز کرده بودند، دوباره بستند و بدین ترتیب زحمت سلطان به هدر رفت.

ترس مسیحیان در این کارزار، چنان از سلطان زایل شد که در پنجم رمضان سال ۵۸۵ ضمن محاصره قلعه، یورش شدیدی به سپاهیان اسلام کردند، به طوری که آنها را دچار پراکندگی زیادی ساختند.

سپاهیان سلطان نیز در این زمان غیر از آن عده که با خودش بودند، بقیه بسیار پراکنده بودند. شاخه‌ای در انطاکیه در مقابل بوئموند و شاخه‌ای دیگر در برابر طرابلس، سپاه شام (دمشق) را محافظت می‌کرد و گروهی نیز در برابر صلیبی‌های مهاجم، از دمیاط و اسکندریه مراقبت می‌نمودند. پس از این شکست جزیی[1] و رسیدن زمستان و رمضان، فرماندهان مسلمان را وادار به اصرار در مراجعت سلطان کرد و بناچار او هم تا خروپه عقب نشسته و عکا را به قضا و قدر سپرد.[2] ضمن اینکه به تدریج سپاهیانی از هر طرف برایش می‌رسید.

بعد از روبراه کردن امور، سلطان سپاهش را متوجه عکا کرد (۱۷ ربیع‌الاول سال ۵۸۳ هجری) و هفت روزه خود را به آنجا رسانید.

اروپاییان عرصه را بر محاصره شدگان تنگ کرده بودند. ولی قبل از رسیدن سلطان،

---

۱ ـ البته در اصل پیروزی با سلطان بود، زیرا در آن روز بیش از ده هزار نفر از مسیحیان کشته شده بودند (تاریخ اسلام صفحه ۳۸۱)

۲ ـ سیدامیرعلی در مصور تاریخ اسلام می‌نویسد: به علت تعفن جنازه‌های مقتولین، وبا در سپاهیان سلطان افتاده بود که خود وی هم به این بیماری گرفتار شد و او بنابر توصیهٔ پزشکان به خروپه عقب‌نشینی کرد.

نیروی دریایی مصر، به داد آنها رسیده بود و نیروی دریایی اروپاییان را شکست داده و در ساحل عکا پهلو گرفته و احتیاجات آنها را برطرف می‌کرد. در این زمان خبر رسید که فردریک بار باروس، امپراطور آلمان نیز به صلیبیان پیوسته و به سوی فلسطین در حرکت است. طلایه‌داران سپاه آلمان، به شمال کلکیا از سرزمین آطنه رسیده بود. سلطان صلاح‌الدین در برابر این موج اهل صلیب، از امرای اسلامی درخواست کمک کرد و حتی هیئتی برای دریافت کمک، به خدمت یعقوب المنصور سلطان مراکش فرستاد. اما متأسفانه از هیچ یک از آنان کمکی نرسید و این قهرمان بزرگ اسلام، فقط به امید خداوند، تنها آمادهٔ مقابله با دشمنان شد.

امپراطور آلمان در ۱۱ حزیران سال ۱۱۹۰ میلادی، در یک رودخانه غرق شد و قسمتی از سپاهیانش به آلمان بازگشتند و قسمتی هم به فرماندهی پسر وی دوک دوسوالیا، از راه انطاکیه متوجهٔ فلسطین شدند.

آن قسمت از اهل صلیب که مشغول محاصرهٔ عکا بودند، در ۲۰ جمادی‌الاخر سال ۵۸۶ هجری برابر با ۲۵ تموز سال ۱۱۹۰ میلادی به سپاهیان سلطان حمله‌ور شدند. در آغاز قسمتی از سپاهیان اسلام شکست خورده و عقب نشستند و عده‌ای حتی تا طبریه و شام فرار کردند و در نتیجه اروپاییان به اردوگاه سلطان نزدیک شدند. اما این سردار بزرگ بدون آشفتگی و با خونسردی تمام در یک آرایش فوق‌العاده، در حالی که دشمن در انتظار عقب‌نشینی آنان بود، به شدت بر آنها تاخت و شکست فاحشی بر صلیبیان وارد ساخت. بطوری که در فاصلهٔ زمانی بسیار کوتاه، میدان نبرد مملو از کشته‌های صلیبیون بود و در همان حال مدافعین عکا هم برج‌هایی را که محاصره کنندگان در برابرشان ساخته بودند، آتش زدند و همهٔ ساکنانش را سوزاندند.

رویارویی سلطان صلاح‌الدین و سپاهیان انگلیسی

در ۲۲ جمادی‌الاخر سال ۵۸۶ هجری، عدهٔ زیادی از صلیبیون به فرماندهی کنت هانری خواهرزادهٔ پادشاه انگلیس، به دروازهٔ شهر عکا رسیدند و خیمه و خرگاه خود را برپا ساختند.

سلطان که این خبر را شنید و موقع خود را برای مقابله مناسب ندید، به الخروبه مراجعت کرد و بدین سان عقب‌نشینی سلطان، سبب جری شدن بیشتر اهل صلیب شد و محاصره شدگان

را بیشتر در فشار قرار دادند. امیر حسام‌الدین از طرفی و فرمانده استحکامات، بهاءالدین قره‌قوش از سوی دیگر مدافعان قلعه را تشجیع می‌کردند و مورخ میشو از کوشش و متانت این دو فرمانده بسیار تعریف کرده و می‌نویسد: بارها جرثقیل‌های دشمن را آتش زده، و به دفعات از قلعه خارج شده و دشمن را مجبور به تغییر مکان و عقب‌نشینی می‌کردند.

کنت هانری، در برابر این دفاع مردانهٔ آنان مأیوس شده بود و تمام کوشش خود را برای جلوگیری از آذوقه رسانی به قلعه، به کار برده بود و البته در این مورد خودشان هم دچار کمبود بودند. یکبار سلطان از بیروت مقدار زیادی آذوقه به عکا فرستاد که تسلیم مدافعین گردید.

صلیبی‌هایی که متوجه شدند تنها محاصرهٔ بری قادر به سقوط قلعه نیست، به پاپ متوسل شدند و درخواست کمک‌های بیشتری کردند و نیروهای کمکی، مرتب در جلوی دروازهٔ عکا پیاده می‌شدند. کنت هانری وقتی زمان را به نفع صلیبیون تشخیص داد، حملهٔ خود را به سپاهیان اسلام، در اردوگاه سلطان آغاز کرد. سلطان صلاح‌الدین مریض بود و خودش چون قدرت حرکت نداشت، از جلوی چادر خودش جنگ را اداره می‌کرد. جنگ به طول انجامید ولی سرانجام سپاه اروپاییان در حالی که متحمل ضایعات فراوانی شده بودند، مجبور به عقب‌نشینی شدند. مؤلف کتاب مصور تاریخ اسلام، به نام سیدامیر علی می‌نویسد: اگر سلطان مریض نبود پیروزی سپاهیان اسلام چشمگیرتر می‌شد. نیروی دریایی اروپاییان بنا به اشکالاتی که برایشان پیش آمد،[1] مدت کوتاهی از سواحل عکا دور شدند و مسلمانان از فرصت استفاده کرده و مدافعین قلعه را عوض کردند. اما برخلاف دستور سلطان، عدهٔ کمتری را به جای آنها گذاشتند و به همین اندازه سلاح و آذوقه هم کم به آنها داده شد. فرماندهی قلعه را هم به امیرسیف‌الدین علی المشطوب محول کردند. مورخین می‌نویسند: علت اصلی سقوط بعدی عکا هم، همین کمی مدافعین و عدم مدافعهٔ علاقمندانهٔ آنان و بر عکس افزایش فوق‌العادهٔ مهاجمین بود.

فلیپ اگوست در دوازده ربیع‌الاول سال ۵۸۷ هجری با سپاهی بسیار به عکا رسید و این تفوق عدهٔ سپاه، قوت قلب زیادی برای صلیبیون بود. سلطان هم از امرای مسلمان تابع خویش

---

۱ ـ در چند حملهٔ غافلگیرانه، تعدادی از کشتی‌های آنها آسیب دید و مجبور شدند برای مدتی از ساحل دور شوند.

درخواست نیروی کمکی کرد. چندی نگذشت که پادشاه انگلیس ریچارد شیردل هم که در شجاعت و جسارت معروف بود، به عکا رسید.[1] محاصره از راه دریا و خشکی به شدت ادامه یافت، در حالی که مدافعین جانانه دفاع می‌کردند. هنوز سپاه کمکی برای سلطان نرسیده بود و عدهٔ موجود هم برای حمله مساعد نبود. چیزی نگذشت که مدافعین، گرفتار گرسنگی و طاعون شدند و یک کشتی آذوقه و دارو هم که سلطان برایشان فرستاده بود، در راه گرفتار کشتی‌های نیروی دریایی انگلیس شد و ناخدا برای اینکه به دست دشمن نیفتد، آن را غرق کرد. این ضربه و ضربات پی در پی ناشی از گرسنگی و مرض و آتشباری مداوم مهاجمین، مدافعین را که دو سال بود از خود دفاع می‌کردند، دچار ضعف فوق‌العاده‌ای کرده و چون کمکی هم نرسید، لذا فرمانده قلعه امیر سیف‌الدین علی‌المشطوب، برای مذاکره پیش پادشاه فرانسه رفت و پیشنهاد کرد به شرط تأمین امنیت اهالی، شهر تسلیم شود. اما فلیپ اگوست گفت: من یک نفر از مدافعین و مردم شهر را زنده نخواهم گذاشت! پس امیر سیف‌الدین برگشت و مدتی هم مقاومت کرد ولی سرانجام در ۱۷ رجب سال ۵۸۷ برابر با تموز سال ۱۱۹۱ میلادی، عکا تسلیم گردید. بر طبق قرارداد تسلیم، هزاروششصد اسیر اروپایی آزاد می‌شدند و دوازده هزار اسیر هم به رؤسای صلیبی داده می‌شد. اما صلیبیان به قرارداد وفادار نماندند و قتل‌عام زیادی در عکا صورت دادند و پادشاه انگلیس مدافعین شهر را در بیرون شهر جمع کرده و همه را کشت (۲۳ رجب سال ۵۸۷) و بدینسان حدود شصت هزار نفر در جنگ عکا از مسلمانان کشته شدند.

از چندی پیش بین رؤسای صلیبی اختلافاتی بروز کرده بود. پادشاهان فرانسه و انگلیس در یک سو و ملک جوی و مارکیز کونارد به خاطر سلطنت فلسطین از سوی دیگر. فرانسه از کونارد و ریچارد شیردل هم از ملک جوی حمایت می‌کرد. فلیپ به خاطر بعضی از کارهای دور از شأن ریچارد ناراحت شد و رفت. کونارد هم بر علیه پادشاه انگلیس، پنهانی با سلطان صلاح‌الدین وارد گفتگو شده بود.

این اختلافات به سود مسلمانان تمام شد. ریچارد پس از یک ماه استراحت از عکا راهی

---

۱ ـ پادشاهان انگلیس و فرانسه که به عکا رسیدند، مریض شدند. سلطان صلاح‌الدین برای آنان از لبنان میوه و یخ ارسال می‌کرد. (مصور تاریخ اسلام)

یافا شد. در این مدت مورد حملات ایذایی سپاهیان اسلام قرار داشتند و تلفات زیادی متحمل شدند. ریچارد دیوار و قلعهٔ یافا را تحکیم بخشید و قلاع تازه‌ای ساخت در حالی که مجاهدین مرتب به آنها حمله می‌کردند و حتی یک بار کم مانده بود که ریچارد اسیر شود.

سرانجام ریچارد شیردل متوجه شد که مهارت جنگی و ایستادگی و عزم سلطان صلاح‌الدین قابل مقایسه با سایر دشمنان نیست و جنگ با او نتیجه‌ای برایش نخواهد داشت و نیز تمایل به مراجعت به انگلیس هم سبب گردید از سلطان تقاضای صلح کند. سلطان که از تلفات زیاد سپاهش متأثر بود، از این تقاضا استقبال کرد و برادرش ملک عادل را مأمور مذاکره صلح کرد. ملک عادل با ریچارد ملاقات نمود. همفری دوتورن سمت مترجم آن دو را داشت. چون شرایط پادشاه انگلستان قابل قبول نبود، مذاکره قطع شد. با این همه باز هم درخواست صلح کرد. بالاخره قرار بر این شد که پادشاه انگلیس خواهرش را به عقد ملک عادل درآورد و آن سرزمین‌هایی را که در ساحل دریا تصرف کرده بود، به عنوان هدیهٔ عروسی به سلطان تقدیم نماید و سلطان صلاح‌الدین هم سرزمین‌های قدس را به ملک عادل ببخشد و مسلمان و مسیحی در زیر حکومت خواهر پادشاه و ملک عادل قرار گیرند. سلطان این شرایط را با نارضایتی پذیرفت در حالی که مقامات کلیسا به این امر راضی نبودند و پادشاه انگلیس و خواهرش را تهدید به آفروز کردند.[1] در نتیجه باز هم صلح سرنگرفت و تنها نتیجهٔ این مذاکره و آمد و رفت، این بود که سلطان عقلان را ویران ساخت. (۲۹ شعبان ۵۸۷) البته علتش این بود که مسلمین نمی‌خواستند مثل عکا در آنجا مجبور به مدافعه باشند و یا برعکس مورد استفادهٔ مسیحیان قرار گیرد. بعد سلطان فرمان تخریب رامله را هم به همین سبب صادر کرد و خود به عین النطرون رفت و جایی را برای استفادهٔ صلیبیون باقی نگذاشت. آنگاه با رسیدن زمستان به قدس رفت و همهٔ مجاهدین داوطلب را مرخص کرد و با نیرویی کم شروع به تحکیم مواضع شهر نمود. ضمن اینکه مرتب وضع دشمنان را شناسایی و اطلاعات لازم را دریافت می‌کرد.

ریچارد با وجود سرمای زمستان روی به رامله آورد و آن قصبه را تصرف کرد. بعد به بیت‌نوبه آمد، اما نماند و مراجعت نمود. عده‌ای از سپاهیانش پراکنده شدند و به یافا و عکا

---

۱ ـ منظور تکفیر است. م

رفتند که این کار سبب تضیعف نیروی ریچارد گردید. از طرفی خواست که عقلان را دوباره بسازد و آنجا راتبدیل به قرارگاه سپاه خویش سازد. اما اختلاف بین صلیبیون و اخبار نگران کننده از انگلیس و تفتین کونارد علیه او سبب شد که باز هم طلب صلح کند. اما بعضی ناآرامی‌ها در جزیره باعث شد که سلطان قسمتی از لشکریانش را به جزیره بفرستد. ریچارد خواست از این فرصت استفاده بکند. پس با سپاهی در جمادی‌الاول ۵۸۸ هجری تا حصن‌الداروم پیش رفت و کشتار و ویرانی زیادی در آن ناحیه انجام داد. بعد از ترس اینکه شکست بخورد یا نتواند به قدس حمله کند، خواست برگردد که مسیحیان قبول نکردند. بناچار تا بیت‌نوبه پیش رفت. در مقابل این حرکت مسیحیان، سلطان صلاح‌الدین که برای مقاومت آماده شده بود، هر چشمه و قناتی را که سر راه دشمن قرار داشت، ویران کرد و با این حیله چنان صلیبیان را به جان آورد که در یک جلسهٔ جنگی تصمیم گرفتند که از قدس صرف‌نظر کرده و به مصر حمله‌ور شوند.

ریچارد به عکا برگشت و نامه‌ای برای سلطان نوشت و تقاضای صلح کرد و سرانجام با این قرار که یافا هم در دست صلیبی‌ها بماند، صلح شد. (۲۲ شعبان ۵۸۸ = کانون اول ۱۱۹۲ میلادی) و این حاصل لشکرکشی سوم صلیبیان بود، که با بسیج چند هزار فدایی و جنگجوی اروپایی که با دریایی از تعصب به قدس آمده بودند، در مدت پنج سال با دادن تلفات بی‌شمار، در مقابل تدبیر و اراده و جرأت و جنگندگی سلطان صلاح‌الدین نصیبشان شد و تنها حاصل این همه تلفات برای آنان، گرفتن دو قصبه در کنار دریا بود.

نویسندهٔ کتاب زندگانی سلطان صلاح‌الدین ایوبی می‌نویسد: جهاد فلسطین از نبرد بزرگ حطین شروع شد در حالی که در این تاریخ حتی یک وجب از خاک فلسطین در دست مسلمانان نبود. اما بعد از صلح رامله در ۲۲ شعبان سال ۵۸۸ هجری تمام فلسطین به جز باریکه‌ای از صور تا عکا، همه به تصرف سلطان درآمد و صلیبیان از تمام مناطق بیت‌المقدس بیرون رانده شدند.

قهرمان کرد و اسلام پس از صلح به قدس شریف رفت. امور آنجا را منظم ساخت و چند مدرسه و بیمارستان در آنجا بنا کرد. بعد تصمیم گرفت که به مکه معظمه مشرف شود، اما امرای اسلام از ترس حیلهٔ اروپاییان، از وی تقاضا کردند که از این سفر صرف‌نظر کند.

پس با عده‌ای از نیروها و امرا، برای بازرسی قلاع و تأمین رفاه مردم مناطق ساحلی

رهسپار آن نواحی شد و بعد از راه نابلس و بیسان و کوکب به بیروت رفت و در آنجا با پادشاه انطاکیه ملاقات کرد و بعد در ۲۶ شوال سال ۵۸۸ متوجه دمشق شد.

وفات سلطان صلاح‌الدین ایوبی

سلطان مدتی در شام به امور آنجا پرداخت و به فقرا و درماندگان رسید و ساعت‌های بیکاری را به شکار می‌گذراند. در ۱۴ صفر ۵۸۹ به استقبال حجاج رفت و در ازدحام از اینکه نتوانسته بود خود نیز به زیارت برود، بسیار اندوهگین شد. به طوری که به گریه افتاد و فشار این رنج، باعث گردید که همان شب مریض و بستری شود و هر روز این درد بیشتر می‌شد. سرانجام در روز چهارشنبه ۲۷ صفر ۵۸۹ برابر با ۴ مارس ۱۱۹۳ میلادی، در سن ۵۷ سالگی دارفانی را وداع گفت. جهان از این ضایعه سوگوار شد و مردم در همه جا می‌گریستند. در کمال سادگی دفن شد و سه سال بعد پسرش ملک الفضل در کنار مسجد اموی، خانهٔ یک مرد پارسا را خریداری کرد و بقایای جسد وی را در روز عاشورا با تشریفاتی شاهانه، در مکان جدید دفن کردند و سه شبانه‌روز برایش عزاداری شد. روز دوم وفاتش، مردم از شیون منع شدند و فقط عماد شاعر، قصیدهٔ مفصلی در رثای این سردار بزرگ اسلام سرود. دکتر یللی می‌نویسد: با مرگ سلطان، مسلمانان پادشاهی بزرگ را از دست دادند که آنها را از یک بلای بزرگ که نابودشان می‌ساخت، نجات داد. دشمنانش نیز اعتراف داشتند که سلطان مردی بزرگ و مدبر، رهبری عظیم و دانا و شجاع و با جسارت بود. وی را می‌توان نمونهٔ خوش‌خلقی و مهر و محبت دانست و در زمان حیاتش هفده پسر و یک دختر داشت.[1]

سلطان صلاح‌الدین ایوبی، در طول حیات خود بخصوص از روزی که در مصر به وزارت رسید تا روز وفاتش، همهٔ زندگی خود را وقف اسلام و اتحاد مسلمانان و ممالک تابعهٔ آن کرد. مصر و سوریه را که همیشه از هم جدا بودند و راه جدایی می‌رفتند، تحت یک نظم صحیح، متحد ساخت و از کردستان تا تونس و یمن و عدن را زیر یک نظام برادری قرارداد. تمام این ملل، سلطان را از دل و جان دوست داشتند و اطاعتشان از وی بر مبنای این محبت و تا سر حد جانفشانی بود. سلطان خیلی کم بر مبنای تصمیم خود اقدامی می‌کرد و همیشه

---

۱ ـ کتاب الفتح الفسی من الفتح القدس

براساس دین مبین اسلام، جلسات شور از بزرگان و دانایان و عقلا تشکیل می‌داد و تصمیم شورا را ولو برخلاف میل و خواست وی بود، محترم می‌داشت. (چنانکه در محاصره «صور» و «عکا» دیدیم).

سلطان صلاح‌الدین در جلب قلوب مردم، مهارت فوق‌العاده‌ای داشت و در نتیجه، مردم او را به چشم یک حاکم و پادشاه نمی‌دیدند، بلکه به دیدهٔ یک پدر مهربان و دلسوز می‌نگریستند. حامی و پشتیبان متعهدین و دشمن سرسخت ظالمین و سفاکان بود. به عهد و پیمان خود بسیار پایبند بود. چنانکه بارها در مقابل قراردادها با اینکه به ضررش تمام می‌شد، وفادار می‌ماند. خادم دین مبین اسلام بود و این خدمت را برای خود افتخار می‌دانست.

وقتی امیر پسرش ظاهر را مأموریت می‌داد، این سفارشات را به او نمود: متقی باش که مبدأ تمام خیرات است. به آنچه خداوند امر فرموده است، امرت می‌کنم، زیرا سبب رستگاری است. از خونریزی بپرهیز، زیرا خون فراموش نمی‌شود. رعیت را مراعات کن زیرا تو امین خدا و من بر آنها هستی. امرا و بزرگان را در دولتت مرنجان، زیرا موفقیت ما بسته به همراهی آنها است. حسودی مکن، زیرا اجل کس را رها نمی‌کند. در معاملات و رفتار با مردم بسیار دقت کن، زیرا رضایت خلق رضایت خالق است و بدان که خداوند ارحم‌الراحمین است.

سلطان صلاح‌الدین در مقابل مردم، هیچ‌گاه از خودکبر و پادشاهی نشان نمی‌داد و همه کس راحت می‌توانست به خدمتش برود، بدون اینکه کسی مزاحمش گردد. شاکیان بدون ترس به بارگاهش می‌رفتند و بدون وحشت حرفشان را می‌زدند و اطمینان داشتند در صورتی که حق با آنها باشد، حقشان را خواهد گرفت و بزرگ و کوچک در نظرش یکی است.

قلبی رئوف داشت و از دیدن فقر و مسکنت دیگران بسیار متأثر می‌شد. و آنچه در قدرت داشت در حق آنان کوتاهی نمی‌کرد. نمونه‌ای از قناعت و فضیلت و در سادگی الگویی کامل از یک انسان وارسته بود. گویند دستور داد ساختمان مجللی برایش بسازند و چون تمام شد و آنجا را دید، گفت: این عمارت لایق کسی نیست که اجل در تعقیبش باشد وظیفهٔ ما فقط خدمت به خداست. پس آن را در اختیار حکومت گذاشت. موجودی خزانه را اغلب از او پنهان می‌کردند، زیرا از دست و دل بازیش می‌ترسیدند. در هنگام وفاتش، امیری به قدرت او نه ثروتی داشت و نه املاکی از او به جای ماند. امیر محمدعلی در مرحله الشامیه می‌نویسد: بعد از وفاتش فقط چهل و هفت درهم داشت که از میراث یک گدا هم کمتر است.

در سال ۱۳۱۶ هجری (۱۸۹۸ میلادی) که امپراطور آلمان از شام دیدن کرد، در یک سخنرانی گفت: بسیار خوشوقتم که در شهری هستم که زمانی بزرگترین مرد زمان خود را در آغوش داشت. مردی که در شجاعت و شهامت شهرهٔ آفاق بود. حتماً می‌دانید که منظورم سلطان صلاح‌الدین است. نویسندهٔ کتاب زندگانی صلاح‌الدین الایوبی می‌نویسد: در یکی از جنگ‌های صلیبی بدون پروا از باران تیر آنها، به پیش تاخت و فریاد زد که همان‌جا بایستید، زیرا دل شیری که بر شما می‌تازد از جرأت شیر شما قوی‌تر است و نیز می‌نویسد: یک بار از شدت مریضی در حین جنگ بسیار ناراحت بود. به او پیشنهاد کردند که از اسب پیاده شود و کمی استراحت نماید ولی وی در پاسخ گفت: مریضی من استراحت من در چنین وضعی است.

برای نجات کشور از فداکردن جان خود ابایی نداشت. استانلی می‌نویسد: دنیا از اوصاف و اخلاق این سلطان هنوز به خوبی اطلاع پیدا نکرده است. حساس و رحیم، شریف و بلندنظر، قهرمانی شجاع و جنگجویی لایق، زاهدی متدین و با ایمان بود و اگر بگوییم نمونهٔ اسلامیت است، اغراق نگفته‌ایم.

کتب تاریخی مورخین می‌نویسد: وجود صلاح‌الدین که مسیحیان را گرفتار ترس و وحشت کرده بود، مملو از کلیهٔ صفاتی بود که واقعاً موجب حیرت است. گفتن این اوصاف از سوی مسیحیانی که او آنها را از آسیا بیرون رانده بود، موجب تعجب و مایهٔ تقدیر است.

همراهانش هیچ‌گاه از او بی‌حرمتی ندیده بودند و اگر خلافی هم از یکی سر می‌زد، به رویش نمی‌آورد، مجلسی پاک داشت و در حضور او کسی را جرأت غیبت و بدگویی از دیگران نبود. به خانواده‌اش علاقمند بود و بسیار او را دیده بودند که به افراد خانواده‌اش در کارها کمک می‌کند در هفته، دو روز را با رعام می‌داد که مردم شکایات خود را حضوراً عرض کنند.

استفاسن می‌نویسد: صلاح‌الدین در اجرای امور موفق و ماهر و در برابر دشمن آگاه بود. خستگی در حیات او معنی نداشت. اعتماد به نفس فوق‌العاده داشت و در اجرای تصمیمی که گرفته بود، کوشا و نظرش صادق و حکمش عادلانه بود. سیدامیر علی، سلطان را چنین تعریف می‌کند: صلاح‌الدین جهانین ایلک بویوک و ایلک قهرمان حکمدار لرندن‌بری ایدی.[1] احمد

---

۱ ـ صلاح‌الدین از بزرگترین مردان جهان و یکی از بهترین حکمرانان قهرمان دنیا بود. مصور ←

زکی پاشا در مجلهٔ رمسیس می‌نویسد: قوم قبطی این پادشاه بزرگ را دوست داشت، زیرا آنها را حمایت و رعایت می‌کرد. در زمان این پادشاه به سعادت و رفاه رسیدند. بزرگترین دلیل این علاقه، وجود تصویر سلطان است که بر کاسهٔ مقدس نقش بسته است.

سلطان در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: برای اینکه روز حشر هم شاهد جنگ‌هایم در راه دین باشم، شمشیرم را هم با من دفن کنید.[1]

آثار باقی مانده از صلاح‌الدین

عظمت سلطان صلاح‌الدین تنها در جنگ‌ها و اتحاد مسلمین و حسن ارادهٔ جنگی و سیاسی وی نیست بلکه آثار و ابنیهٔ زیادی هم از خود به یادگار گذاشته است. در سال ۵۶۶ در نزدیک مسجد قدیم، مدرسهٔ ناصریه را برای تدریس مذهب شافعی احداث کرد که این اولین مدرسه در مصر بود و بعد مدرسه القمحیه را در نزد آن برای پیروان مذهب مالکی ساخت. در سال ۵۷۲ مدرسهٔ الحنیفه را در خانهٔ وزیر البطائحی دایر کرد که امروزه السیوفیه خوانده می‌شود. نویسندهٔ کتاب صبح‌الاعشی می‌نویسد: خانقاه و تکایا قبل از حکومت ایوبی در مصر وجود نداشت و اولین کسی که خانقاه ساخت، صلاح‌الدین ایوبی بود که خانقاه صلاحیه را که به سعیدالسعدا معروف است بنا کرد و املاکی را هم به آن وقف نمود. بنیاد نیروی دریایی مصر در زمان سلطان صلاح‌الدین پایه گذاری شد.[2] و به عنوان دیوان الاسطول سازمان مخصوصی زیر نظر برادرش ملک‌عادل ایجاد کرد. اسکندریه و دمیاط در کنار دریای مدیترانه و فسطاط و قوص بر ساحل نیل از بنادر مهم آن کشور بودند و سلطان وقتی دید که اسکندریه مرتب مورد تعرض اروپاییان است، حصار و قلعهٔ محکمی بر آن ساخت. در آن شهر و قاهره دو بیمارستان ایجاد کرد و بعد کاخ عزیزبن المغر فاطمی را هم تبدیل به مریض‌خانه کرده و در داخل آن یک غرباخانه هم ایجاد نمود. پل‌ها و کانال‌هایی هم برای اصلاح زراعی ساخته

← تاریخ اسلام جلد دوم.

۱ ـ کتاب هامر جلد ۴ صفحهٔ ۲۰۷ تا ۲۰۹

۲ ـ که البته می‌دانیم مصر از زمان‌های خیلی قدیم‌تر دارای نیروی دریایی بوده و در زمان فراعنه هم نشانه‌هایی از آن داریم و شاید منظور مؤلف، تجدید سازمان این نیرو بوده باشد. مترجم

است. دیوار دور قاهره هم از جملهٔ آثار سلطان مصر است که فسطاط، عسکر و قطائع و قاهره مضریه در آن جمع بودند. به علاوه بر بلندی، یک قلعهٔ محکمی هم برای محافظت این محلات احداث کرد که هنوز هم تصویر یک عقاب که آرم پرچم شخصی سلطان بود، بر آن پیداست (عقابی سرخ که بر پارچهٔ زردی نقش داشت) قانون کمرکشی را هم لغو کرد و بدینسان کار زراعی را آسان نمود و زارعین را از این رسم کمرشکن رهانید و علاوه بر آن، قانون مالیات حجاج را برچید و دستور داد از خزانه کشور سالی دو هزار یا هزار اردب گندم به امیر مکه بدهند. دکتر احمد بیللی در پایان می‌نویسد: اینها که گفته شد جزیی از اوصاف او است و من در این فکرم که اگر امثال سلطان صلاح‌الدین، امرایی در ممالک اسلامی داشتیم، آیا این کشورها را چنین پریشان می‌دیدیم؟

سید امیرعلی می‌نویسد: الفضل قاضی که وزیرش بود در امور خیریه، سلطان را یاری می‌دادو در شورای حکومتی، علاوه از قره‌قوش حسام‌الدین و مشتوسپا، افراد دیگری نظیر قاضی و کاتب عمادالدین و عیسی الحکاری و بعضی از دانشمندان مشهور هم مشغول خدمت بودند.[1]

پسران سلطان صلاح‌الدین

سلطان صلاح‌الدین، در حال حیات حکومت فلسطین و سوریه را به ملک‌افضل علی یا ابوالحسن نورالدین و مصر را به ملک عزیر عثمان یا ابوالفتح عمادالدین و حلب را به ملک ظاهر غازی و غیاث‌الدین داده بود، ملک عادل هم که برادرش بود، قسمتی از جزیره را داشت. پسران عمویش شیرکوه هم در حمص بودند و یمن هم در دست پسران برادر دیگرش (سیف‌الاسلام یا تفتکین) بود. موقع مرگ هم کسی را به جانشینی خود تعیین نکرده بود. پس پسرانش هر یک در محل خود مانده و از ملک افضل اطاعت می‌کردند.

---

۱ ـ سیاح شهیر، عبداللطیف که بعد از مصالحه در قدس، به خدمت سلطان صلاح‌الدین رسید، می‌نویسد: شب اول که به خدمتش رسیدم، بین جماعتی از علما نشسته و با آنها مشغول صحبت بود. اغلب او را می‌دیدم که برای دیوار قدس، خود سنگ می‌کشید. تمام روزها می‌آمد و عملیات کارگران را نظاره می‌کرد و شب‌ها هم در جلسات شورای مملکتی شرکت می‌نمود. (مصور تاریخ اسلام)

چگونگی کار ملک افضل، ملک عزیز و ملک عادل

ملک افضل پسر بزرگ سلطان صلاح‌الدین، بعد از پدر از سوی سایر برادران به امارت مورد قبول قرار گرفت. ضیاءالدین ابن‌اثیر (برادر مورخ شهیر ابن‌اثیر) سمت وزارت او را داشت. این مرد در ادارهٔ امور بسیار ضعیف بود و در نتیجه، خیلی زود شیرازهٔ امور از هم گسیخت و امرا و حکمای زمان صلاح‌الدین، یکی بعد از دیگری عزل شدند و به همین دلیل، همه سوریه را ترک گفتند و به مصر روی آوردند و به خدمت ملک عزیر رسیدند. چندی نگذشت که ملک عزیز استقلال مصر را اعلام کرد و در سال ۵۹۰ هجری برای تصرف سوریه رهسپار آن دیار شد. ملک عادل برادر سلطان دخالت کرد و برادرزادگان خود را آشتی داد. اما یک سال بعد، مجدداً ملک عزیز لشکر به شام کشید. ملک عادل که از این کار ناراحت شده بود، جانب ملک افضل راگرفت. لشکریان ملک عزیز را از وی روگردان کرد و او را وادار به مراجعت به مصر نمود. بعد از مدتی دوباره آنها را آشتی داد. این بار متوجه یک حقیقت شد و آن اینکه بی‌تجربگی و جوانی برادرزادگان، ممکن است تمام زحمات سلطان را به باد دهد. پس به دنبال مراجعت ملک افضل به سوریه، وی در مصر ماند و به نام ملک عزیز، شروع به ادارهٔ امور کرد که در حقیقت هدف واقعی به دست گرفتن قدرت و کنار گذاشتن تدریجی ملک عزیز بود. پس از مدتی، به بهانه‌ای همراه با ملک عزیز به شام لشکر کشید و پس از جنگی در سال ۵۹۲، شام را تصرف کرد و ملک افضل مجبور شد به جای دمشق به قلعهٔ سارخه قناعت کند و سوریه زیر ادارهٔ مصر و در حقیقت ملک عادل قرار گرفت. این کار ملک عادل گرچه از نظر اخلاقی برای عده‌ای قانع کننده نبود ولی از لحاظ مصلحت و بقای کشور لازم بود. زیرا در برابر تعرضات پی در پی صلیبیون و اداره امور متصرفات ایوبی، بر سر کار آمدن یک سردار با تجربه و با نفوذ مثل ملک عادل که فاتح کرک هم بود، لازم می‌نمود.

ملک عادل پس از تصاحب سوریه، برای انجام امور مربوط به کارهای جزیره، به آن دیار رفت. چون خبر مرگ ناگهانی ملک عزیز را شنید (۲۷ محرم ۵۹۵) به سوریه مراجعت کرد. در این فاصله چون ملک منصور پسر ملک عزیز خردسال بود، ملک افضل به مصر دعوت شد تا نایب‌السلطنه باشد. ملک افضل خواست از این پیش‌آمد، استفاده کند و انتقام خود را از عمویش ملک عادل بگیرد. پس با برادر خود ملک‌طاهر که در حب بود، تماس برقرار کرد و

وعدهٔ مساعدت را از وی گرفت و مشغول جمع‌آوری سپاه شد. ملک عادل از این حرکات پنهانی اطلاع یافت. پس بلافاصله دست به کار شد و میانهٔ ملک افضل و امرای همراهش را به هم زد و هم زمان با سپاهی به مصر روی آورد، تا سرانجام در ربیع‌الثانی سال ۵۹۶ او را وادار به تسلیم کرد.

ملک عادل برای جلوگیری از تکرار این وضع، ملک منصور را از مصر بیرون کرد و خود را امیر مصر نامید. ملک افضل هم به قلعهٔ سرخد بازگشت. بعدها ملک ظاهر خواست که شام را برای برادرش بازپس بگیرد و بر این فکر با سپاهی به دمش آمده و آنجا را محاصره کرد. اما باز هم تدبیر و سیاست ملک عادل سبب شد رابطهٔ دو برادر تیره شود. ظاهر از محاصره صرف‌نظر کرده و به حلب بازگشت و ملک افضل هم باز به سرخد مراجعت نمود.

ملک عادل قلاع النجم و سروح و صمصاد را هم به ملک افضل بخشید، اما خیلی زود دوباره از او پس گرفت (سال ۵۹۹). ملک افضل که این وضع را دید، قلعهٔ صمصاد را تعمیر کرد و خود را تبعهٔ سلجوقیان روم (ترکیه) اعلام کرد و مدتی هم بدینسان روزگار راگذراند و حتی زمانی که برادرش ملک ظاهر درگذشت، به کمک حکمران سلجوقی (کیکاوس) خواست که حلب را هم در اختیار خود بگیرد. اما این آخرین کوشش وی هم به علت خیانت متحدانش و مداخلهٔ ملک اشرف پسر ملک عادل، نتیجه نبخشید (۶۱۵ هجری) و به صمصاد بازگشت و تا آخر عمر، در انزواگذراند و سرانجام در (سال ۶۲۲) دچار یک مرگ ناگهانی شد.

سلطنت ملک عادل

سیف‌الدین ملک عادل در ۱۶ ربیع‌الاخر سال ۵۶۹ هجری (۲ شباط ۱۲۰۰ میلادی) در قاهره اعلان سلطنت کرد و چنانکه گفته شد، با مهارت تمام، تقریباً تمام متصرفات سلطان صلاح‌الدین را به جز حلب، در اختیار خود گرفت. بعد به شیوهٔ برادر، سرزمین‌ها را بین پسران خود تقسیم کرد. (ملک کامل) را بر مصر گمارد، ملک المعظم عیسی را مأمور سوریه نمود و ملک الاشرف موسی را به حکومت جزیره نشاند و عده‌ای دیگر از پسرانش را هم مأمور مناطق مختلف کرد.

در زمان ملک عادل، مزاحمت‌های اهل صلیب کم بود. یک بار پیمان صلحی را که با

سلطان صلاح‌الدین بسته بودند، نادیده گرفتند و با سپاهی بزرگ به بیروت روی آوردند و آنجا را تصرف کردند و این یورش در زمانی روی داد که ملک عادل، درگیر زد و خورد با پسران سلطان بود. بعد از در دست گرفتن قدرت، با سپاهی راهی یافا شد و آنجا را تصرف کرد. اهل صلیب هم تیبنین را محاصره کردند، اما موفق به تسخیر آن نشدند و تقاضای صلح کردند. آخر سر، پیمان صلحی سه ساله بین آنها بسته شد و بدین ترتیب یورش چهارم صلیبی خاتمه یافت.

در سال ۶۱۳ چنانکه گفته شد، ملک ظاهر غازی حاکم حلب درگذشت و اقدامات ملک افضل هم نتیجه‌ای نداد و ملک اشرف پسر ملک عادل بالاخره آن شهر را گرفت. بدینسان حکومت پسران بزرگترین قهرمان اسلام، یعنی سلطان صلاح‌الدین ایوبی، پایان یافت.

پاپ اینوسان سوم در سال‌های ۱۷ و ۱۲۱۶ میلادی، بسیج پنجم مسیحیان را ترتیب داد. پادشاه مجارستان و دوک‌های اتریشی و با واریای آلمان و بخصوص ناحیهٔ جنوبی آلمان، سپاهی دویست و پنجاه هزار نفری که اکثرشان آلمانی بودند، ترتیب دادند و متوجه ساحل سوریه شدند و اطراف و حومهٔ عکا را غارت کردند و حتی با مسیحیان سوریه هم جنگیدند. بعد تصمیم گرفتند به مصر بروند و در مصب نیل پیاده شدند و دمیاط را محاصره کردند. ملک عادل در شمال سوریه بود. وقتی خبر محاصرهٔ دمیاط را شنید، به سرعت برای جمع‌آوری لشکر و جنگ با صلیبیان، به دمشق رفت. اما اجل مهلتش نداد و در نزدیکی شهر علاکین درگذشت. (جمادی الاخر ۶۱۵ هجری ۳۱ اگوست ۱۲۱۸ میلادی)

اوصاف و خصوصیات ملک عادل

نویسندهٔ مصور تاریخ اسلام، سیدامیر علی می‌نویسد:

سیف‌الدین ملک عادل، اهل معرفت و تدبیر و بسیار دوراندیش و با اراده و دوستدار فضیلت و تقوی بود. جنگجویی شجاع و فرماندهی لایق بود و چه در زمان برادرش سلطان صلاح‌الدین و چه بعد، در جنگ‌های زیاد به خصوص با صلیبیان شرکت کرده بود.

با ریچارد شیر دل، دوستی محکمی پیدا کرده بود بطوری که ریچارد در مکاتباتش ملک عادل را برادر عزیزم خطاب می‌کرد و پسرش ملک کامل را عنوان شوالیه داده بود. ملک عادل در سکه زدن از عنوان ابوالفداء استفاده می‌کرد و در دوران حکومتش از قدرت زیادی

برخوردار بود.

سلطنت ملک کامل

لقب این امیر، ناصرالدین و کنیه‌اش ابوالمعالی محمد است. در ربیع‌الاول سال ۵۷۶ هجری متولد شد و بعد از پدر، به سلطنت مصر رسید و بیرون راندن صلیبیان از مصر و اطراف دمیاط به عهدهٔ او افتاد. الملک المعظم عیسی شرف‌الدین، حکمران سوریه بود و ملک‌الاشرف موسی مظفرالدین هم امارت حلب را داشت.

محاصرهٔ دمیاط زمان درازی طول کشید و همین امر، هم محاصره کنندگان و هم محاصره شوندگان راگرفتار ناراحتی و مرض کرد و متحمل تلفات زیادی شدند. بالاخره بعد از یکسال و نیم محاصره، شهر به دست مسیحیان افتاد. دمیاط هنگام محاصره، دارای هفتاد هزار نفر جمعیت بود که هنگام تصرف شهر سه هزار نفر مانده بود و آنها را هم صلیبیان متعصب و بی‌رحم قتل‌عام کردند. پس از تصرف دمیاط، مسیحیان متوجه قاهره شدند. سپاه ملک کامل با اینکه از طرف برادرانش تقویت شده بود، باز هم در حدی نبود که دست به حمله بزند. به این جهت ملک کامل با فرماندهان صلیبی به مذاکره پرداخت و پیشنهاد کرد که به شرط صرف‌نظر کردن از دمیاط، فلسطین را به آنها خواهد داد. این پیشنهاد قبول نشد. سقوط دمیاط و حمله به قاهره، برای صلیبیان اهمیتی فوق‌العاده داشت و ملک کامل هم برای نجات مصر، حاضر شده بود که از قدس صرف‌نظر کند اما در این حال کندی حرکت مسیحیان و طغیان نیل، فرصت بی‌نظیری در اختیار ملک کامل گذاشت. دستور داد تمام سدهایی را که بر قسمت دلتای نیل بسته بودند، شکستند و بدین ترتیب تمام اراضی زیر آب رفت و راه برگشت و آذوقه رسانی صلیبی‌ها را از دریا بست و آنان به شدت گرفتار گرسنگی و درماندگی شدند. در همین حال گروه‌های کوچک سپاهیانش، دست به یک رشته حملات پی در پی ایذایی زده و آنها را کاملاً دچار دستپاچگی کردند تا سرانجام به شرط آنکه به آنها اجازهٔ مراجعت داده شود و زوارشان بتوانند به زیارت قدس بروند، تقاضای صلح کردند.

بعد از اتمام غائلهٔ اهل صلیب، جنگ خانوادگی شروع شد و ملک‌المعظم عیسی، حاکم سوریه بر علیه برادرش تصمیم گرفت با جلال‌الدین خوارزمشاه، متحد شود. در همین حال فردریک روم امپراطور آلمان با سپاهی بزرگ رهسپار مصر شد. ملک کامل ناچار شد که طی

پیامی از امپراطور درخواست صلح کند. اتفاقاً در این زمان ملک المعظم عیسی، حکمران سوریه درگذشت. (ذی‌القعدهٔ سال ۶۲۴ هجری) و حکومت را برای پسرش ملک ناصر داود باقی گذاشت. ملک کامل از این فرصت استفاده کرد و رهسپار شام شد. ملک اشرف برادرش اول خواست که به کمک ملک ناصر برود، اما با ملک کامل سازش کرد و متحداً شام را تصرف کردند و در برابر قسمت‌هایی از جزیره، شام را به ملک اشرف دادند. (۶۲۶) و کرک و الشواک و بعضی از قلاع دیگر را هم در شام برای ملک ناصر تعیین کردند.[1]

ملک کامل پس از روبه راه کردن امور سوریه، به جزیرهٔ مزوپوتامیا[2] رفت و دست به اقداماتی زد تا بتواند جلو موج حملات مغول و خوارزمشاهیان ایران را بگیرد. بعضی از جاهایی راکه در دست این و آن بود و حصن کرد را به ملک نجم‌الدین ایوبی پسر بزرگش بخشید و به او دستور داد تا سعی کند سپاه پراکنده و بی‌صاحب خوارزمشاهی را برای مقابله با مغول‌ها جمع کرده و زیر نظر خود قرار دهد.

در سال ۶۲۹ هجری برابر با ۲۲۹ میلادی فردریک، امپراطور آلمان به سوریه رسید و مذاکراتی با ملک کامل انجام داده و قرارداد صلحی منعقد شد. بر طبق این قرارداد، قدس شریف و ناصره و از عکا تا یافا و حاشیه‌ای از ساحل موقتاً به فردریک داده شد و در مقابل، تا ده سال و شش ماه و ده روز دیگر جنگی صورت نگیرد و امپراطور، ملک کامل را در مقابل هر دشمنی یاری دهد. این قرارداد، نه مسلمانان و نه مسیحیان را راضی نساخت و امپراطور هم خیلی زود فلسطین را رها کرد و به آلمان بازگشت. چندی نگذشت که روابط ملک کامل و ملک اشرف با پادشاه روم تیره شد و سلطان کیقباد سلجوقی، با سپاهی متوجه شمال جزیره شد (۶۳۱ هجری) و ابتدا موفق به فتوحاتی گردید، اما نتوانست آنها را حفظ کند و با مرگ سلطان کیقباد، سلجوقیان از متصرفات ایوبی بیرون رانده شدند. (۶۳۳ هجری) اتفاق دو برادر چندان دوام نکرد و ملک اشرف بر علیه برادر بزرگش ملک کامل، با دیگر امرای ایوبی متحد شد. ملک کامل پیشدستی کرد و با سپاه مصر، متوجه شام گردید. اما قبل از

---

۱ ـ مصور تاریخ اسلام می‌نویسد: حران و رخاورقه به ملک ناصر داده شد، اما مطابق وقایع بعدی این گفته صحیح نیست. م

۲ ـ منظور استان جزیرهٔ سوریه و قسمت‌هایی از شمال‌غربی عراق است. م

اینکه جنگی اتفاق بیافتد، ملک اشرف در شام درگذشت. (۴ محرم ۶۳۵ هجری) متصرفات وی بدون جنگ به دست ملک کامل افتاد، اما خود ملک کامل هم چند ماه بعد در دمشق درگذشت (۲۱ رجب ۶۳۵ هجری / ۸ مارس ۱۲۳۸ میلادی).

صفات و خصوصیات اخلاقی ملک کامل

ملک کامل، بی‌تردید حکمرانی خوب و مقتدر بود. در جنگ و صلح از خودکفایت نشان داده بود. درگذشت او مبداء و آغاز سقوط سلطنت ایوبی است. چنانکه گفتیم، این ملک از طرف ریچارد شیردل، لقب شوالیه گرفت و از نظر عرفان و عمران، روش پدر و عمویش را تعقیب می‌کرد. آثاری از او نظیر قلعه و ابنیهٔ دیگر باقی مانده و تعمیر و تکمیل قلعهٔ قاهره از آن جمله است. با تسلیم قدس شریف به امپراطور آلمان خود را در مظان تهمت قرار داد. اگرچه برای قضاوت در این مورد، باید وضع سیاسی و مخالفت‌های برادرانش را با وی و سایر اوضاع آن زمان در نظر گرفت.

ملک عادل دوم

به دنبال درگذشت ملک کامل، پسر کوچک ملک به نام ملک عادل دوم به تخت نشست. این‌کار توسط امرای ایوبی صورت گرفت و در واقع حق ملک نجم‌الدین پسر بزرگ ملک کامل را ضایع کردند. نجم‌الدین در جزیره سرگرم محاصره رها بود که خبر درگذشت پدرش را شنید. خواست به سوریه بیاید ولی گرفتار شورش خوارزمیان همراه خود شد که می‌خواستند دستگیرش کنند. به هر نحوی بود فرار کرد و به سنجار رفت. بدرالدین لولو حاکم موصل که از دشمنانش بود، خواست از این فرصت استفاده کند. پس او را در سنجار در محاصره گرفت. مشاور شاهزاده، با درایت کامل توانست خوارزمی‌ها را با وی آشتی دهد و بعد به کمک آنان، سپاه بدرالدین لولو را به شدت در هم شکست و از آنجا به دیاربکر رفت و سلطان روم را هم در اطراف آن شهر شکست داد و نواحی جزیره را دوباره زیر نفوذ خود درآورد. در سال ۶۳۶ هجری، حاکم شام ملک جواد یونس، پیشنهاد کرد که سنجار ورقه و عاقه را با شام معاوضه کنند. ملک نجم‌الدین فرصت را از دست نداد و قبول کرد. تورانشاه پسر خود را در جزیره به حکومت نشاند و حران و رها را هم به امرای خوارزمی سپرد و با سپاهی

رهسپار شام شد و آن خطه را در اختیار گرفت. ملک عادل دوم و عموزاده‌اش امیرداود که حاکم کرک بود، تصمیم داشتند که با نجم‌الدین ایوب بجنگند. عده‌ای از امرای ایوبی که از این وضع ناراحت شده بودند، پیش ملک نجم الدین ایوب آمده و اعلام اطاعت کردند. امیر داود هم به شرط اینکه شام به او داده شود، حاضر شد در خدمت امیر نجم‌الدین باشد ولی امیر قبول نکرد. در سال ٦٣٧ هجری، برای تصرف مصر آماده شد و با پنج هزار سوار راهی نابلس گردید. هدفش این بود که از مساعدت عمویش ملک اسماعیل مطمئن شود، اما اسماعیل به او خیانت کرد و مخفیانه با حاکم حمص سازش کرد و از سوی دیگر به حیله، عده‌ای از فرماندهان سپاهش را فریفت و اطراف ملک نجم‌الدین را خالی نمود. امیر داود حاکم کرک با شنیدن این وضع با سپاهی به نابلس آمد و ملک نجم‌الدین را اسیر کرد و به کرک فرستاد و با اینکه ملک عادل دوم خواسته بود او را پیشش بفرستد، این کار را نکرد. در همین زمان مدت قرار داد ملک کامل و امپراطور فردریک تمام شد و آنها می‌خواستند مناطق مورد قرارداد را پس بدهند. اما امیر داود با سپاهی به قدس رفت و آنجا را بعد از بیست روز محاصره تصرف کرد. (جمادی‌الاول ٦٣٧ هجری) و استحکاماتی را که مسیحیان در اطراف شهر ایجاد کرده بودند، ویران ساخت. از خوش شانسی ملک نجم‌الدین، مذاکرات اتحاد بین امیر داود، اسماعیل و ملک عادل دوم نتیجه‌ای نداد و امیر حما، ملک نجم‌الدین و امیر داود را آشتی داد و آنها در قدس بین خود قراردادی بستند که به موجب آن مصر به ملک نجم‌الدین و سوریه و سرزمین‌های شرق هم به امیر داود می‌رسید. چون این خبر به ملک عادل دوم رسید، بلافاصله به عمویش ملک اسماعیل مأموریت داد با سپاهی رهسپار قدس شود و خود هم با سپاهی در بلبیس اردو زد تا سپاه بیشتری جمع آورد. جزو لشکریانش عده‌ای هم از سپاهیان ملک اشرف برادر ملک کامل بودند که آنها را اشرفیه می‌گفتند. اینان از ملک عادل قلباً راضی نبودند، لذا یک روز در اردوگاه بر او تاختند و او را دسگیر کردند و به قاهره فرستادند تا در قلعهٔ آن شهر زندانی گردد.[1] بعد از چند روز ملک نجم‌الدین ایوب را به سلطنت مصر برگزیدند.

---

۱ ـ ملک عادل ابوبکر تا ۶۴۵ هجری در زندان ماند و بعد اعدام گردید.

حکومت ملک الصالح نجم‌الدین ایوب

ملک نجم‌الدین ایوب، پسر بزرگ ملک کامل است و در سال ۶۰۳ هجری متولد شد و در سال ۶۲۵ پدرش او را به ولیعهدی انتخاب کرد، اما بر اثر تفتین مادر ملک عادل دوم، بعد از مدتی از نظر افتاد و او را از مصر دور کردند. بالاخره بعد از ناراحتی‌های اولیه چنانکه دیدیم، به سلطنت مصر انتخاب گردید. (۶۳۷ هجری) برابر با (۱۲۴۰ میلادی) به علاوه نواحی شرقی هم توسط پسرش تورانشاه، به خوبی اداره می‌شد. در این احوال فقط سوریه بود که ثبات کافی نداشت، و آنچه ملک نجم‌الدین را ناراحت می‌کرد، قرارداد قدس بود که سوریه را به ملک داود می‌داد.

پس، ابطال قرارداد را به این عنوان که تحت شرایط اضطرای امضاء شده، اعلام کرد و امیر داود را هم با وعدهٔ ابقایش در شام ساکت نمود. ملک صالح پس از گذراندن یک سال در مصر و انجام امور و تأدیب بدویان مصر علیا و ساختن یک عمارت جالب در جزیرهٔ روضه در داخل نیل، رسیدگی به امور مناطق دیگر را آغاز کرد. در این زمان امیر داود بعد از ابطال قرارداد قدس، می‌دانست که ملک صالح به او میدان تاخت و تاز نخواهد داد و امیر اسماعیل هم پس از خیانتی که به او نمود، همه‌اش در وحشت بود و در مشرق هم بدرالدین لولو حاکم موصل، قدرت زیادی یافته و شهر آمد را از پسرش تورانشاه گرفته بود و غیر از حصن کیف و قلعهٔ الهائم جایی برایش باقی نگذاشته بود. امیر داود و امیر اسماعیل با مسیحیان فلسطین متحد شدند و از مناطق مفتوحهٔ سلطان صلاح‌الدین، طبریه، شقیف و آرنون و صقدیش را به آنها دادند و گذاشتند که محرمانه از سوریه اسلحه بخرند. امیر اسماعیل، ملک جواد یونس را که از ترس او به مسیحیان پناه برده بود، با پول از آنها خرید و به طرز فجیعی او را کشت. به هر حال، بدین منوال همه دست به هم داده بودند تا سلطنت ملک صالح را از بین ببرند و در این راه داود و اسماعیل دنائت را به جایی رسانده بودند که به مسیحیان پیغام دادند که اسرای اسلام که در شقیف وارنون هستند و می‌خواهند فرار کنند. بدینسان سبب شدند تا تمام آنان را به عکا برده و بکشند. بعد سپاهیانشان را در اختیار مسیحیان گذاشتند و متفقاً برای جنگ با ملک نجم‌الدین حرکت کردند. در فاصلهٔ غزه و عقلان، دو سپاه به هم رسیدند و جنگی بسیار شدید به وقوع پیوست. ضمن جنگ سپاهیان مسلمان امیر اسماعیل، خودشان را کنار کشیده و به ملک نجم‌الدین پیوستند. همین امر سبب شکست وحشتناک دشمنان شد و عدهٔ زیادی از مسیحیان

اسیر گشتند و مجبور به درخواست صلح شدند. بعد از عقد قرارداد صلح، سپاه مصر مراجعت کرد. مراجعت و دور شدن ملک صالح از سوریه، سبب حرکات و حملات کوچک از طرف امیر داود و مسیحیان گردید که بسیار ظالمانه بود. در سال ۶۴۱ هجری، بین ملک نجم‌الدین و اسماعیل، مذاکرات صلح صورت گرفت که قرار بود به موجب آن ملک غیاث‌الدین پسر ملک نجم‌الدین[1] که در اسارت اسماعیل بود، آزاد شود و خطبه را به نام ملک بزنند. اما به علت مذاکرات ملک با خوارزمیان، مذاکرات قطع شد و اسماعیل و داود متفقاً اتحادی قطعی با اروپاییان بستند که به موجب آن، قسمت اعظم فلسطین و قدس شریف و بعضی دیگر از نواحی مقدسهٔ اسلامی را به آنها دادند (۶۴۱ هجری) و حتی امیر داود که دشمن سرسخت مسیحیان بود، مجبور شد میزداخل (صخره) و زنگ (مسجد الاقصی) را هم به آنها بدهد.

ملک نجم‌الدین در مقابل این اتفاق ننگین، خوارزمیان را به کمک خویش خواند و سال بعد، خوارزمیان در سر راه خود قدس شریف را تصرف کرده و در این نواحی ویرانی‌های زیادی به بار آوردند (۶۴۲ هجری) و ملک صالح هم از مصر سپاهی به کمک آنان فرستاد.

از سوی دیگر، اسماعیل سپاهی به کمک مسیحیان اعزام داشت. دو سپاه در غزه درگیر جنگی وحشتناک شدند که نتیجه‌اش فتح قطعی خوارزمیان و مصریان بود. پس از این پیروزی سپاه مصر، قدس شریف و فلسطین را در اختیار گرفت.[2] (سال ۶۴۲ هجری) و این سرزمین تاسال ۱۹۱۸ میلادی در دست مسلمانان باقی ماند. امیر داود تنها کرت و سلط و علجون را توانست برای خود نگه دارد و اسماعیل هم بعد از یک سال محاصره در شام تسلیم گردید که بعلبک و بصری و حومه آنجا هم به او داده شد. در این شرایط خوارزمیان چون آنچه راکه به دست آورده بودند کافی نمی‌دانستند، با اسماعیل و داود متحد شدند و به دستور آنان شام را

---

۱ ـ این شاهزاده زمانی که ملک صالح نجم‌الدین ایوب به نابلس رفت، اسیر شد و او را پیش ملک اسماعیل بردند.

۲ ـ قدس شریف در دوران ضعف خلفای عباسی به دست سلجوقیان افتاد. مستنصر خلیفهٔ فاطمی در سال ۴۳۹ هجری آنجا را از سلجوقیان گرفت. سپس در سال ۴۹۲ به دست صلیبیون افتاد که هفت شبانه روز در آنجا قتل‌عام کردند و در مسجد الاقصی نود هزار نفر را کشتند ولی سرانجام در سال ۵۳۸ هجری، سلطان صلاح‌الدین ایوبی آن شهر را به تصرف درآورد.

محاصره کردند ولی شهر تا اوایل سال ۶۴۴ هجری حفظ شد. امیر حلب و حما که تا آن روز از ملک نجم‌الدین طرفداری نمی‌کرد، برای خاتمه جنگ و دفع شر خوارزمیان، سپاهش را برای کمک به ملک نجم‌الدین گسیل داشت. خوارزمیان هم به استقبالشان شتافتند و در قصب با آنها روبرو شدند. خوارزمیان به شدت شکست خوردند و یکی از رؤسای خود را از دست دادند و دیگری هم گرفتار گردید. اسماعیل به حلب پناه برد و یوسف دوم امیر حلب او را پناه داد.

بعلبک هم از دست اسماعیل خارج شد و پسر و زنانش نیز اسیر شدند و به قاهره فرستاده شدند. امیر داود به جز کرک، تمام متصرفاتش را از دست داد و خودش هم به حلب پناه برد و پسر کم سال خود را به حکومت کرک گماشت.

ناصر یوسف دوم امیر حلب، که با ملک نجم‌الدین ایوب میانهٔ خوب نداشت، برای اینکه بتواند از حلب دفاع کند، نیرویی برای تصرف حمص فرستاد و بعد از دو ماه آنجا را از امیر اشرف گرفت. (سال ۶۴۶ هجری) ملک صالح نجم‌الدین که از این پیش آمد ناراحت شده بود، با سپاهی رهسپار شام گردید و یکی از سردارانش را برای تصرف حمص فرستاد. در همین حال خبر حملهٔ هفتم صلیبیان به دمیاط را به فرماندهی لویی هفتم پادشاه فرانسه شنید. که به دمیاط حمله کرده بودند. پس مجبور شد که توسط خلیفهٔ عباسی بغداد با یوسف ناصر دوم، با علجه صلح کند و با وجود بیماری شدید، با تخت روان به «آشمونن Ashmunen» منتقل گردید ولی این کوشش وی هم نتوانست مانع تصرف دمیاط توسط صلیبیان شود. زیرا انضباط سپاه، به علت مریضی وی به هم خورده بود و عشیرهٔ بدوی کنایه که محافظت ارموقج را به عهده گرفته بود، به خیال اینکه سلطان آنها را تنها گذاشته است، نامردانه و ابلهانه فرار کرده بودند.

ملک نجم‌الدین کمی قبل از درگذشتش، وضع پسران و خانوادهٔ امیر داود را دید و محبت زیادی در حق آنها روا داشت و مخصوصاً پسر بزرگش که از انتخاب برادر کوچکش از طرف پدر به حکومت کرک ناراخت بود، از ملک تقاضای کمک کرد. ملک به یکی از امرا مأموریت داد با سپاهی کرک را بگیرد و تحویلش دهد و این کار را هم صورت دادند.

ملک صالح نجم‌الدین ایوب، در ۱۵ شعبان ۶۴۷ هجری برابر (۲۳ تشرین ثانی ۱۲۴۹ میلادی) دارفانی را وداع گفت.

افکار و آثار ملک نجم‌الدین ایوب

اهمیت این امیر، در تأسیس حکومتی است که تقریباً شامل متصرفات سلطان صلاح‌الدین ایوبی و پدرش ملک کامل بود. یعنی مصر و سوریه و فلسطین و جزیره و در این بین، تنها امارت مستقل حلب و موصل بودند.

ملک نجم‌الدین، ارتشی از افراد زبده ایجاد کرده بود که همهٔ فداییان امیر بودند و آن را ارتش مملوک می‌گفتند[1] و در اواخر حکومتش بسیار به دردش خوردند. اما این نیروی بیگانه، بعدها سبب از بین رفتن حکومت ایوبی شد. ملک نجم‌الدین نفوذ زیادی در مأمورین امرای خویش داشت. در حضورش کوچکترین خطایی، گناه بزرگی محسوب می‌شد. قصرهای روضه و کبش و مدرسه‌هایی مثل همتیه و نیز شهر صالحیه، از آثار این پادشاه می‌باشند.

دوران سلطنت تورانشاه

تورانشاه پسر ملک صالح نجم‌الدین ایوب است. در زمان درگذشت پدر حکومت جزیره و کردستان را داشت. یعنی در زمان پدر نیز همیشه در کار سیاست و جنگ نیز با پادشاه سلجوقی روم و بدرالدین لولو حاکم موصل بود. با شنیدن خبر مرگ پدر، رهسپار مصر شد. زن پدرش شجره الدر، زنی عاقله و مدبر بود. تا رسیدن تورانشاه، درگذشت پدرش را پنهان نگاه داشته بود و به محض رسیدن تورانشاه، با او بیعت نمود و سلطنت خود را اعلام کرد.

تا این زمان سپاه صلیبی سن لوئی، دمیاط را مرکز جنگی خود قرار داده بود و پس از دریافت کمک از انگلیس و فرانسه، به سوی پایتخت مصر حرکت کرد. اولین هدف صلیبیان منصوره بود. تورانشاه بلافاصله به جمع‌آوری نیرو پرداخت. نیروهای صلیبی با کندی تمام،

---

۱ ـ این مملوکان، سربازان خاصهٔ سلطان نجم‌الدین ایوب بودند و مملوک بحری نامیده می‌شدند. و همه آنها بندگان زر خرید بودند که در جزیرهٔ روضه در داخل نیل اسکان داده شده بودند.

در زمان قلادن سلطان مملوک گروه دیگری از اینها به وجود آمد که برجی نامیده می‌شدند، زیرا در برج‌های قلعهٔ قاهره اسکان یافته بودند. قسمت اول مملوک بحری حکومت ایوبی را برانداخت و از سال ۶۴۸ تا ۷۹۲ در مصر و سوریه صاحب قدرت بود و گروه دوم یاپرچیان، حکومت مملوک بحری را از بین برد و تا زمان باوز در عثمانی دوام یافت. یعنی از ۷۸۴ هجری تا ۹۲۲.

یک ماه طول کشید که از دمیاط به منصوره رسیدند و تورانشاه از این کندی حرکت آنها استفاده کرد و سپاه زیادی جمع آوری و قصبهٔ منصوره را خوب تحکیم بخشید. در این زمان یک نیروی آلمانی به کمک صلیبیون رسید که با نیروهای قبلی منصوره را محاصره کردند. طغیان رود نیل برنامهٔ سن لویی را به هم زد و به امر تورانشاه، پل‌های رود نیل را در بین منصوره و قاهره و همچنین سدها را شکستند و بدینسان طغیان آب همه جا را فراگرفت و اردوگاه صلیبی را محاصره کرد و راه بازگشت را بر آنها بست. لشکریان تورانشاه هم از هر سو آنها را به ستوه آوردند و با قطع ارتباط با دمیاط، راه ورود آذوقه را بستند و آنها را دچار بیماری و گرسنگی شدیدی ساختند. در این حال تورانشاه دست به نیرنگ جنگی جالبی زد، بدین ترتیب که قطعات سفاین و کشتی‌ها را با بار شتر به ساحل دریای مدیترانه فرستاد و در آنجا آنها را سوار کرده و نیروی دریایی مناسبی به وجود آورد. این نیرو راه برگشت صلیبی‌ها را به دمیاط قطع کرد و ارتباط دریایی صلیبی‌ها را با اروپا از بین برد. سپاهیان اروپا مجبور به بازگشت شدند و در این عقب‌نشینی مصری‌ها عدهٔ زیادی از آنها را کشتند و عدهٔ زیادی را به اسارت گرفتند (سال ۶۴۷ هجری)

سن لوئی بیچاره که می‌خواست از راه مناسب‌تری به سن دئیس برود و نجات یابد، اسیر تورانشاه گردید و طی مذاکراتی قرار شد هشتصد هزار آلتونی بپردازد و دمیاط را تسلیم کند و بلافاصله از مصر خارج گردد. با اجرای این تعهدات تنها خود و بزرگان را از معرکه نجات داد و به سوریه رفت و سه سال در آن نواحی ماند. تلفات و ضایعات ارتش صلیبی در این یورش سی هزار نفر بود[1]. پس از پیروزی، تورانشاه در فکر تنظیم ارتش و مخصوصاً مملوکان بحری بود، زیر آنها که از دوران پدرش باقی بودند، از رعایت نظم و انضباط سرباز زده و سرکشی می‌کردند. اما آنها که از این وضع ناراحت بودند، غفلتاً به تورانشاه حمله کرده و او را کشتند. (۶۴۸ هجری)

بعضی از مورخین می‌نویسد: شجره الدر زن پدر تورانشاه در این جنایت دست داشته است. ممکن است این گفته درست بوده باشد، زیرا اولاً وی از تورانشاه راضی نبود به علاوه با مملوک بحری و بخصوص با فرمانده آنها بسیار نزدیک بود و حتی کمی بعد از سلطنتش،

---

۱ ـ معالم تاریخ المصور الوسطی

باایبیک فرمانده آنها، ازدواج کرد.

خلاصه آنچه جای تأسف است اینکه حکومت ایوبی در زمان سرداری بزرگ و سلطانی با کفایت منقرض گردید. اگر این امیر ترور نمی‌شد، شاید سبب تجدید عظمت و شوکت حکومت ایوبی، همچون زمان سلطان صلاح‌الدین می‌شد. شاهکاری نظیر انتقال نیروی دریایی در پشت شتر، در طول تاریخ تنها از او دیده شده که بعدها سلطان محمد فاتح، یک چنین حیله‌ای را در استانبول به کار برد و هیچ شکی هم در آن نیست که این کار را به تقلید از تورانشاه بعد از دویست و چهار سال انجام داد.

نابودی لشکریان صلیبی و اسارت پادشاه فرانسه هم از شاهکارهای این سلطان است.

سرانجام حکومت ایوبی مصر

مملوک بحری پس از شهادت تورانشاه، شجره‌الدر زن پدر وی را به عنوان ملکهٔ مصر تعیین کردند و خطبه به نام وی خواندند و سکه به نام وی زدند و عنوان سکه را (المستعصیه الصالحه الملکه المسلمین ام ملک المنصور خلیل) نوشتند و پس از اعلام حاکمیت ملکه، معزالدین ایبیک رئیس مملوک بحری را هم به فرماندهی قوای مصر تعیین کردند. حکومت شجره الدر دوام زیادی نداشت، زیرا امرای مصر اصرار داشتند که باید سلطان از خاندان ایوبی باشد و سرانجام ملک الاشرف موسی، نوهٔ دختری ملک کامل و نوهٔ پسری آخرین امیر ایوبی یمن را به جای شجره‌الدر تعیین کردند. (۶۴۸ هجری = اگوست ۱۲۵۰ میلادی) که البته باز هم قدرت در دست ایبیک[1] بود. سال بعد رابطهٔ ملک ناصر یوسف، حاکم حلب با مصر، تیره شد و سبب جنگ و ستیز سه ساله گردید تا سرانجام خلیفهٔ عباسی سبب آشتی شد. (۶۵۲ هجری)

ایبیک از سال ۶۵۳ هجری سلطنت مستقل خود را در مصر اعلام کرد و ملک اشرف را هم به یمن فرستاد و بدین ترتیب سلطنت ایوبی در مصر منقرض گردید که البته عامل این امر هم، نظیر همان اشتباه سیاسی و نظامی بود که باعث تضعیف و نابودی حکومت عباسیان گردید. چه خوب می‌شد که ملک عادل قبل از ایجاد ارتش مملوک بحری، نگاهی به تاریخ

---

۱ ـ نویسندهٔ تاریخ مصور اسلام سید امیر علی محمد، به جای ایبیک، آغابیگ نوشته است. م

عباسیان می‌انداخت.

حکومت ایوبی حلب

اولین حاکم ایوبی حلب، پس از تصرف این شهر توسط سلطان صلاح‌الدین، پسرش ملک ظاهر غازی بود که یازده سالش تمام نشده بود. بعد از چند ماه ادارهٔ امور به دست ملک عادل برادر سلطان افتاد. اما در سال ۵۸۲ هجری سلطان، ملک عادل را به اتابکی پسرش ملک عزیز در مصر تعیین کرد و حلب دوباره به ملک ظاهر غازی داده شد و ضعیفه خاتون دختر ملک عادل را هم به عقد او درآورد. ملک ظاهر در زمان حیات پدر، مطیع محض بود و در تمام جنگ‌های اهل صلیب در کنار پدر قرار داشت. بعد از وفات پدر نیز تابعیت عمویش ملک عادل را پذیرفت و قلعهٔ حلب را برای مقابله با هر پیش‌آمدی بسیار محکم ساخته و پرداخته بود. ملک ظاهر در سال ۶۱۳ هجری درگذشت.

هنگام بیماری پسر کوچک خود را که نوهٔ دختری ملک عادل بود، به جانشینی خویش تعیین کرد، که البته هدفش استفاده از نفوذ و مساعدت ملک عادل بود. ملک اشرف موسی، پسر ملک عادل هم فرماندهی سپاه حلب را به دست گرفت و از خواهرزاده‌اش ـ ملک عزیز، در برابر سلطان کیکاوس سلجوقی، دفاع جانانه‌ای کرد و وزارت و ادارهٔ امور هم به دست اتابک طغرل و قاضی مشهور بهاءالدین ابن شداد افتاد. ملک عادل و ملک کامل و پسرش همه حکومت ملک عزیز را به رسمیت شناختند. ملک عزیز در سال ۶۳۸ هجری، ادارهٔ امور را شخصاً به دست گرفت و برای تأمین امنیت خود، از بزرگان منسوبش مأمورین تازه‌ای برگزید. فرماندهی قلعهٔ حلب را هم به یکی از امرای خود سپرد و به کمک داییش ملک خالد، قلعهٔ شیزار را هم تسخیر کرد. البیره هم که قصبه‌ای بر کنار رودخانهٔ فرات بود، از عمویش الزهراء داود به او رسید. پدر خودش در آبادی حلب کوشش زیادی کرد و محدودهٔ آن را از طرف جزیره و سوریه، توسعه بخشید. ملک عزیز در سال ۶۳۴ هجری در جوانی مرد و حکومت را برای ملک ناصر یوسف دوم به ارث گذاشت[1] که هنگام به قدرت رسیدن، هفت سال بیشتر نداشت. مادربزرگ ناصر یوسف نایب السلطنه شد و چون با ملک کامل روابطش تیره شد، با

---

۱ ـ ملک ناصر از فاطمه دختر ملک کامل بود.

ملک اشرف حاکم شام متحد گردید. در زمان حملهٔ سپاه مصر به شام و حلب و تصرف آنجا، از خودش به خوبی دفاع کرد و سپاهش تحت فرماندهی المعظم پسر سلطان صلاح‌الدین، مهاجمین را دچار تلفات زیادی کرد و به عقب راند.

صفیه خاتون برای افزایش قدرت خویش با سلطان کیخسرو سلجوقی (روم) اتحاد بست و در خطبه‌ای هم نام او را ذکر کرد و نیز خواهر کیخسرو را برای ملک ناصر، نوهٔ پسری خود خواستگاری کرد. در این زمان جنگجویان خوارزمی که از طرف چنگیز مغول رانده شده بودند، جزیره را که ملک امیرصالح ایوبی بود، اشغال کردند. متأسفانه امرای ایوبی در مقابل این تهاجم متحد نشدند و کار را به جایی رساندند که خوارزمیان سپاه حلب را شکست دادند و المعظم فرمانده آنها را اسیر کردند و تا حما همهٔ آن مناطق را به زیر استیلای خود درآوردند.

سپاه حلب سپس از جانب امیر حمص و عشایر بدوی که از جلوی خوارزمیان فرار کرده بودند، تقویت شده و به مقابلهٔ خوارزمیان رفته و بعد از برخورد شدید آنها را شکست داده و تا رحبه عقب راندند. خوارزمیان شکست خورده به جانب حران و غلنه فرار کردند و از آنجا به مناطق زیر سلطهٔ خلیفهٔ عباسی رفتند و شهرهایی که خوارزمیان از جزیره گرفته بودند، آزاد شدند و اسرا نیز نجات پیدا کردند. در سال ۶۴۰ هجری، سپاهیان حلب یک بار دیگر خوارزمیان را شکست دادند. بعد از این پیروزی صفیه خاتون درگذشت. ملک ناصر یوسف، این بار اختیار حکومت را کاملاً به دست گرفت و از العریش تا فرات فرمانش اطاعت می‌شد. در این زمان بود که از سوی خلیفهٔ عباسی، لقب سلطان به وی داده شد. اما افسوس که در ۶۰۸ هجری هلاکو متوجه حلب گردید. سلطان ناصر، به امید کمک مصر حلب را خالی کرد اما در شام به دست هلاکو افتاد و کشته شد و بدینسان حکومت ایوبی حلب هم از بین رفت.

حکومت ایوبی شام

سلطان صلاح‌الدین در حال حیات، شام را به پسر بزرگش ملک افضل سپرده بود، پس از وفات وی، رابطهٔ ملک افضل و ملک عزیز حکمران مصر تیره شد و چنانکه قبلاً اشاره گردید، پس از دست به دست گشتن شام، سرانجام ملک عادل قدرت آنجا را در دست گرفت و بعد ملک المعظم و ملک ناصر پسرش و بعد در زمان ملک کامل، ملک اشرف موسی (۴۲۶ هجری) در آن منطقه به قدرت رسیدند. در زمان آخرین ملک بود که ماجرای جلال‌الدین

خوارزمشاهی پیش آمد و وی برای دفع این موج باکیقباد، سلطان روم متحد شد و سپاهی به فرماندهی امیرعزالدین عمر حکاری فرستادند و در حوالی ارزنجان سلطان جلال‌الدین را شکست دادند (۲۸ رمضان ٦٢٧).

چندی بعد، ملک اشرف و برادرش ملک کامل میانه‌شان باکیقباد به هم خورد و حملهٔ سلطان روم در سال ٦٣٣ دفع گردید. بعد از چندی ملک اشرف وفات کرد. در جریان درگیری‌های بین خود ایوبیان، اتفاق حاکم شام با مسیحیان چنانکه اشاره شد، توسط ملک صالح ایوبی به کمک خوارزمیان در غزه در هم کوبیده شد (٦٣۴ هجری = ۱۲۴۴ میلادی) و مصر و سوریه باز هم متحد شدند.

پس از درگذشت تورانشاه، ملک ناصر یوسف اختیار شام را به دست گرفت و این آخرین امیر ایوبی شام بود. در زمان ایوبیان، شام بخصوص دمشق ترقی فراوان کرد و ابنیه و آثار زیادی در آن ایجاد شد و به مجمع مدارس و علوم تبدیل گردید.

ابن جنیر که در زمان سلطان صلاح‌الدین از این شهر دیدن کرده است، می‌نویسد: در شام بیست مدرسه وجود داشت ولی چندان نپایید که این مدارس به دو برابر رسید.

حکومت ایوبی حما

پس از اینکه حما تحت سلطهٔ سلطان صلاح‌الدین ایوبی قرار گرفت، آنجا را به پسرش ملک المظفر داد. تقی‌الدین عمر و اولاد وی ضمن حکومت در آنجا، از حکومت‌های بزرگ ایوبی اطاعت می‌کردند و پس از حملهٔ هلاکوخان مغول و شکست او در سوریه، اینها زیر پرچم حکام مملوک بحری قرار گرفتند. خاندان ایوبی حما در سال ٦٩٨ هجری منقرض گردید. برادرزادهٔ آخرین امیر حما، مورخ و دانشمند مشهور ابوالفداء اسماعیل بود که همراه با سلطان محمد الناصر در جنگ شرکت کرده بود. این سلطان، ابوالفداء را خیلی دوست می‌داشت و آخر سر حما و عنوان سلطانی را بدو بخشید. در زمان وی حما ترقی بسیاری کرد. آرامگاه این امیر هم در آن شهر است. پس از سلطان ابوالفداء ملک الافضل پسر وی به علت بی‌کفایتی، حقوق سلطان مصر را از بین برد و در نتیجه گرفتار و زندانی گردید و حکومت ایوبی حما هم از بین رفت.

امارت ایوبی حمص

این ناحیه در سال ۵۷۰ هجری، به تصرف سلطان صلاح‌الدین ایوبی درآمد و بعد از این تاریخ تا چهار سال، محمد پسر شیرکوه عموی صلاح‌الدین در آنجا حکومت می‌راند. بعدها برای مدتی این ناحیه از سوی ملک ناصر یوسف دوم تصرف شد (۶۴۶ هجری) اما چندان نپایید که باز به دست فرزندان شیرکوه افتاد تا بالاخره در سال ۶۶۱ هجری، بدون جنگ به هلاکو خان تسلیم گردید و در اختیار آنان قرار گرفت و بدین‌گونه امارت خاندان شیرکوه و ایوبی حمص، به پایان خود رسید.

امارت ایوبی یمن

یمن توسط ملک معظم تورانشاه برادر سلطان صلاح‌الدین، در سال ۵۶۹ هجری فتح شد و تا دو سال در آن حکومت راند و بعد از مدتی این کشور به ملک العزیز طغتکین برادر دیگر سلطان داده شد (۵۷۹ هجری) و در سال ۵۹۳ پس از درگذشت طغتکین پسرش المعز اسماعیل به جای وی نشست. او در سال ۵۹۸ به قتل رسید و برادرش ناصر ایوب جای او را گرفت. بعد از وی به ترتیب ملک مسعود، صلاح‌الدین مسعود و یوسف پسر ملک، قدرت را به دست گرفتند. سپس ملک کامل در ۲ محرم سال ۶۱۲ زبید مرکز یمن را تصرف کرد و در ۸ جمادی‌الاخر سال ۵۱۴ پس از تصرف تعز و تبعید سلیمان‌بن تقی‌الدین عمر بن شهنشاه به مصر، صنعا را هم متصرف شد تا در سال ۶۱۹ هجری ادارهٔ امور را به پسران رسولی داد. در سال ۶۲۰ هجری به مصر مراجعت نمود. و در سال ۶۲۴ باز هم به یمن آمد و بعد از تفویض قدرت به نورالدین عمر پسر علی رسولی، به مصر بازگشت. این شخص بعد از مدتی اعلان استقلال کرد و حکومت رسولی را در یمن ایجاد نمود.

امارت ایوبی جزیره

جزیره، موطن اصلی و مرکز ایوبی‌ها بود و تا سال ۶۴۳ هجری و زمان حکومت المظفر غازی که به دست مغول‌ها افتاد، جزء لاینفک متصرفات ایوبی بود. مرکز امارت جزیره، شهر تاریخی میافارقین بود.

بقایای امارت ایوبیان در بعضی از شهرهای جزیره و کردستان، مثل امارت حصن کیف تا

قرن دهم هجری ادامه داشت.

نظری کلی بر اوضاع و احوال حکومت ایوبی

سلطنت ایوبیان که بر میراث خلفای فاطمی و اتابکان نهاده شده بود، با وجود حملات پی در پی صلیبیان در زمان سلطان صلاح‌الدین و ملک عادل و ملک کامل، از قدرت و عظمت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. با آنکه در مدتی کوتاه از زمان ملک عادل دوم، ضعف و سستی در آن پیدا شد، ولی به همت ملک الصالح نجم‌الدین ایوب، قدرت و عظمت اولیه را باز یافت و اگر تورانشاه گرفتار عصیان سپاه مملوک بحری نمی‌شد، به علت کفایت و درایتی که در امر سپاهیگری و سیاست داشت، قطعاً آیندهٔ درخشانی برای این خاندان، تهیه می‌دید.

کوشش این خاندان در امور کشور داری و رفاه عمومی و اقتصادی بسیار جالب توجه است و بخصوص در امر زراعت و آبیاری که آن زمان برای ملت‌ها بسیار حیاتی بود و نیز تجارت که در این زمان مخصوصاً با اروپا دوران شکوفایی خود را داشت.

سپاه ایوبیان دو قسمت بود: ۱ ـ لشکر خاصه (مملوک) ۲ ـ لشکر امرای تابعه. لشکریان مملوک همه مزدور بودند و سپاهیانی ورزیده و کارآموزده، نظیر لشکریان ترک عباسیان و ینی‌چری عثمانی‌ها بودند. عیب این سپاه چنانکه گفته شد، عصیان و آشوب در زمان ضعف حکومت بود و چنانکه دیدیم، بالاخره انقراض سلسلهٔ ایوبی را فراهم آوردند.

دوران فرمانروایی ایوبیان دورهٔ شکوفایی علم و هنر در جهان اسلام بود و از هر سو علما و دانشمندان مشهور، به دربار این خاندان روی آوردند. عمران و آبادانی رونق یافت و ادارهٔ حکومت بر اصول پیشرفتهٔ آن زمان قرار گرفت. آداب حکومتی و امارت، از ایوبیان به اروپا هم سرایت کرد و بعضی از آداب شوالیه گری اروپاییان هم از ایوبیان گرفته شده بود، مثل آرم خانوادگی ...

حکومت زند

تاریخ ایران در فاصلهٔ کشته شدن نادرشاه افشار تا استقرار حکومت قاجار، به جز دوران سلطنت کریم خان زند، بسیار آشفته و پرآشوب است و وضع ایران را در آن دوران می‌توان چنین ترسیم کرد.

محمد حسین خان رئیس ایل قاجار که پدرش فتحعلی‌خان را نادرشاه به قتل رسانده بود، استرآباد یاگرگان را تصرف کرد و ایل قاجار را تحت انقیاد خویش درآورد. بعد مازندران را هم به تصرف خود افزود. احمدخان ابدالی با اینکه کوشید شیر محمد حسین‌خان را بکشد، موفق نشد و تلفات زیادی به سپاهیان افغانش وارد آمد.

در آذربایجان اسدخان افغانی نشسته بود. گیلان زیر اداره و نظارت هدایت‌خان حسابش را از مرکز جداکرده بود و گرجستان هم در اختیار هراکلیوس سردار مسیحی نادر قرار داشت که او هم در فکر خود رأیی خویش بود. علی مرادخان، یکی از رؤسای بختیاری هم به اصفهان تاخته بود و این شهر را از ابوالفتح خان والی منتخب شاهرخ میرزا گرفته و برای جلب نظر مردم، یکی از فرزندان صفویه را به تخت نشاند و چون قادر به اجرای برنامهٔ خود نبود، از عده‌ای از امرای دیگر دعوت کرد، تا به او کمک کنند. یکی از این امرا کریم‌خان زند از خاندانی کوچک از اکراد لُر و از سرگردگان سطح پایین اردوی نادری بود.[1] کریم‌خان در حسن اخلاق و شجاعت و تهور شهرت داشت.[2] مورخین می‌نویسند: کریم خان به خاطر شاهزادهٔ صفوی، با علیمردان خان متحد شد و قرار بر این بود که یکی از آنها نایب‌السلطنه و دیگری فرمانده سپاه باشد.

---

۱ ـ به روایت پسرش، کریم خان پسر ایماک بوده است ولی به روایتی دیگر، این نام جد او است.

۲ ـ البته چگونگی زندگی و ظهور کریم خان، برای خوانندگان فارسی زبان ایرانی روشن است و می‌دانیم که کریم‌خان از سرکردگان سپاه نادر، بعد از کشته شدن نادر، همراه عده‌ای از افراد قبیلهٔ خود که از طایفهٔ لک بودند، به لرستان آمد و در آنجا افراد دیگری را هم به دور خود جمع کرد و بعد با علیمردان خان متحد شد و... . م

بعضی دیگر را نظر بر این است که کریم خان، خود را با علیمردان خان برابر نمی‌گرفت ولی امیدوار بود بعد از درگذشت وی که بسیار پیر بود، جای او را بگیرد.

پس از تصرف اصفهان، علیمردان خان دست به ظلم و تعدی زیادی بر علیه مردم آن شهر زد. کریم خان محلهٔ جلفای اصفهان را که خود تصرف کرده بود، مورد حمایت قرار داد و از ویرانی و خونریزی در آن جلوگیری کرد، و این عمل او که فقط ناشی از منش بلندش بود، سبب شهرتش گردید. بخصوص که مردم آن ناحیه همه مسیحی بودند. البته ضمناً همین عمل، سبب تحریک احساس حسادت علیمردان خان گردید و چندان نگذشت که روابط آنها بسیار تیره شد و علیمردان خان را به این فکر واداشت که کریم خان را از آنجا دور کند و بعد با مردم جلفا تصفیه حساب نماید. در این فاصله، والی اصفهان را هم کشت و اقدام به این جنایت، کریم خان را آگاه ساخت که بعد نوبت او است. لذا دست به یک رشته اقداماتی بازدارنده زد. سرانجام آتش جنگ بین آن دو شعله‌ور شد که به دنبال چند نبرد، علیمردان خان به دست یکی از افراد کریم‌خان به نام محمدخان کشته شد (۱۱۶۰ هجری = ۱۳۵۳ میلادی) بدینسان در جنوب و مرکز ایران، کریم خان بدون رقیب، صاحب اختیار گردید. ضمن اینکه بیشتر مردم آن نواحی حتی عشایر عرب و ترک آن نیز، طرفدار کریم‌خان بودند.

بیشتر سپاه کریم خان را عشیرهٔ لک تشکیل می‌داد که زند، شاخه‌ای از آن بود و در جرأت و جسارت شهرت داشتند.

پس از کشته شدن علیمردان خان، دو دشمن قوی در برابر کریم خان قرار داشت که یکی اسدخان افغانی در آذربایجان و دیگری محمدحسین خان قاجار. کریم خان، اول اسدخان افغانی را انتخاب کرد و در حوالی قزوین با او روبرو شد و چنان شکستی بر او وارد آورد که به کلی طمعش را از اصفهان و شیراز برید و به جنوب فرار کرد. کریم‌خان هم در تعقیب او متوجه جنوب شد و به سرعت خود را به کوه‌های گرمسار کشاند، ولی متوجه گردید که از موقعیت بدی برخوردار است. در این حال رستم سلطان خشت[1] به کمک کریم خان آمد و در یک گردنه به نام کومارنج، بر بقایای سپاهیان اسدخان تاخت و شکست سختی بر آنان وارد

---

۱ ـ خشت ده کوچکی است در حوالی دشت لوت و کوهی که بر آن مسلط است، بر گرمسار هم تسلط دارد. م

آورد. همزمان کریم خان و لشکریانش متواریان این سپاه را تعقیب کرده و ضمن کشتن عدهٔ زیادی از آنها، بدون هیچ مانعی وارد شیراز شدند.

اسدخان که دیگر یارای برابری با کریم‌خان را نداشت، یکبار هم با محمدحسین خان قاجار درگیر شد و شکست خورد و ناچار به بغداد پناه برد. والی بغداد او را پذیرفت و احترامش را به جای آورد، اما از دادن کمک برای پس گرفتن متصرفاتش خودداری کرد. اسدخان چون ناامید گردید، به گرجستان رفت و از هیراکلیوس والی آنجا کمک خواست و چون وی نیز او را یاری نداد، ناچار به خود کریم خان پناه برد و او هم در کمال جوانمردی قبولش کرد و آنقدر به او محبت نمود که دشمنی دیرینهٔ آنان، به دوستی فوق‌العاده‌ای بدل شد.

بزرگترین دشمن کریم خان، محمد حسین خان قاجار بود. عشیرهٔ ترک قاجار در زمان تیمورلنگ از سوریه به ایران آورده شد و یکی از هفت عشیرهٔ قزلباش بودند که در خدمت شاه اسماعیل صفوی قرار داشت. کریم خان پس از تصرف فارس و استحکام موقعیت خود در آن شهر، اصفهان و قسمتی ازعراق عجم[1] را صاحب شد. اما خیلی زود مجبور گردید قسمت زیادی از آن مناطق را رها کند. زیرا محمدحسین خان پس از شکست دادن اسدخان افغان، آذربایجان را هم ضمیمهٔ متصرفات خود کرده و با سپاهی بزرگ رهسپار اصفهان شد. مورخین می‌نویسند: بعد از نادرشاه هیچ‌گاه سپاهی به آن تعداد که محمدحسین خان همراه خود داشت، یکجا جمع نشده بود. کریم خان با آنکه سعی زیادی کرد که در برابر این لشکر مقاومت کند، نتوانست. پس به شیراز عقب نشست و تصمیم داشت که در آنجا به دفاع بپردازد. محمدحسین خان پس از آنکه اصفهان راگرفت، هشت هزار نفر در آنجا باقی گذاشت و خود با سی هزار نفر برای محاصرهٔ شیراز راه افتاد، در شرایطی که محصول اطراف شهر کاملاً رسیده و آمادهٔ بهره‌برداری بود. محمدحسین خان این امر را به فال نیک گرفت و اردویش را پشت دروازهٔ شهر شیراز مستقر کرد. اما هنوز توپ‌هایش را به سوی شهر نشانه نگرفته بود که از طرف شیخ علی‌خان زند که فرماندهی کار آزموده و لایق بود، مورد حمله قرار گرفت (۱۷۵۷ میلادی) و مردم آن نواحی هم که زن و فرزندان خود را به کوه‌ها کشانده بودند، هر

---

۱ ـ عراق عجم سابقاً به ناحیه‌ای که امروز شهرهای اراک و همدان و توابع قزوین و زنجان و... است گفته می‌شود.

چه در قدرت داشتند، به او یاری کردند. در نتیجه لشکریان محمدحسین خان را دچار سردرگمی عجیبی ساختند. محاصره طول کشید و این حملات ایذایی ادامه یافت و سپاهیان کریم خان هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند. ادامهٔ این وضع سپاهیان محمدحسین خان را که فقط به قدرت او یکجا جمع شده بودند و هیچ‌گونه هماهنگی بینشان وجود نداشت، وادار کرد به تدریج، اردوگاه را ترک و فرار را بر قرار ترجیح دهند و بالاخره کار به جایی رسید که محمدحسین خان به ناچار از محاصره دست کشید و غفلتاً به اصفهان بازگشت ولی آنجا هم متوجه شد نیرویی که در اصفهان باقی گذاشته بود. پراکنده شده و رفته‌اند. پس در کمال درماندگی چون دید در اصفهان هم نمی‌تواند بماند، همراه با سپاهیانی از خواص قاجار که عده‌شان از دوازده هزارنفر متجاوز نبود، به مازندران مراجعت کرد.

کریم خان بعد از رفع موقت خطر محمدحسین خان، دست به یک رشته اقداماتی برای تأمین امنیت فارس زد و سپس به اصفهان رفت. مردم شهر از او استقبال گرمی به عمل آوردند و بعد از آن، شهرهای عراق عجم نیز از در اطاعت درآمدند (۱۱۷۰ هجری = ۱۷۵۶ میلادی). اما کریم خان احتیاج به یک پیروزی داشت تا بتواند قدرت خود را تثبیت کند. چون تا آن روز در اغلب جنگ‌هایی که درگیر شد، طالع با وی یار نبود و تنها احترام و محبت مردم او را سرپا نگهداشته بود. پس سپاهی آزموده انتخاب کرد و به فرماندهی شیخ‌علی‌خان زند به مازندران فرستاد تا سرنوشت محمدحسین خان را یکسره سازد. از طرفی هم از تفرقهٔ ایل قاجار استفاده نمود. بدین ترتیب که این عشیره سه فرقه بودند: قسمتی در حوالی گنجه و قسمتی در اطراف مرو و خراسان و شاخه‌ای هم در گرگان زندگی می‌کردند. این شاخهٔ اخیر تحت انقیاد دو خاندان قرار داشتند که در دو ناحیهٔ گرگان ساکن بودند و آنها را یوخاری باش و اشاقه باش می‌گفتند[1] که اتفاقاً رئیس هر دو خاندان، محمدحسین خان نام داشتند. رؤسای این دو خاندان بر سر ریاست طایفه با هم اختلاف داشتند و کریم خان، رئیس قسمت یوخاری باش را که قبلاً ریاست تمام ایل قاجار را در اختیار داشت، با خود همراه ساخت و افراد وی

---

۱ ـ قاجاریان استرآباد یا گرگان، در دو سوی رودخانه قرار داشتند و بر همین اساس ساکنان علیای رود را یوخاری باش و ساکنان سفلی رودخانه را اشاقه باش می‌گفتند که کلماتی ترکی هستند و به معنی بالایی و پایینی یا علیا و سفلی می‌باشند. م

نیز سپاهیان شیخ‌علی‌خان را همراهی کردند. نتیجهٔ این فعل و انفعالات سبب گردید که محمدحسین‌خان با نیرویی ضعیف با شیخ‌علی‌خان روبرو شود و در نهایت شکست خورد و خودش هم دستگیر گردید.[۱]

در نتیجهٔ این پیروزی، مازندران، گیلان و قسمتی از آذربایجان به تصرف کریم‌خان درآمد. اما چندی نگذشت که آذربایجان به دست فتحعلی‌خان افشار افتاد که بارها به دشمنان کریم خان کمک کرده بود. اما کریم خان این بار او را در تبریز به دام انداخت و شکست سختی بر او وارد ساخت، به‌طوری که به زحمت توانست خود را نجات داده و به ارومیه فرار کند.[۲] اما بعد از محاصره‌ای کوتاه و قطع امید، باز راه چاره را در پناهندگی به خود کریم خان دید و از سوی او با آغوش باز پذیرفته شد (۱۷۶۰ میلادی). می‌نویسند قبل از اینکه فتحعلی خان تسلیم شود، با چند نفر از فرماندهان اردوی کریم‌خان توطئه چیده بود تا او را از بین ببرد اما این سوء قصد افشاء گردید و در نتیجه خود فتحعلی خان و ده نفر از سرداران سپاه، توسط شیخ‌علی‌خان حلق‌آویز شدند. البته صحت این مطلب معلوم نیست و محتاج بررسی می‌باشد.

کریم خان در تمام جنگ‌ها از کمک عشایر عرب حاشیهٔ خلیج‌فارس بهره‌مند بود، و به همین سبب کریم خان، به جز در موارد عصیان و یا خودداری از پرداخت باج، با آنها به خوبی رفتار می‌کرد. مقابله کریم‌خان با این عشایر هم به ندرت اتفاق افتاد. نظیر عصیان میرموحانا حاکم بندر ریگ (نیم درجه بالای بندر بوشهر) که ما بین شیراز و بندر بوشهر دست به راهزنی و غارت کاروانیان می‌زد و یا عصیان شیخ سلیمان رئیس بنی‌کعب که به دنبال لشکرکشی کریم‌خان، با کشتی به جزایر دور دست فرار کرد.

کریم خان چند بار هم از طرف زکی‌خان زند تهدید شد.[۳] بدین ترتیب یکبار دست به

---

۱ ـ پسران محمدحسین خان به ترکمنستان فرار کردند ولی بعد از چهار سال مجبور به بازگشت شده و به کریم خان پناه بردند و مثل همه، محبت زیادی از وی دیدند. آقا محمدخان پسر بزرگ محمدحسین‌خان، همان کسی بود که سرانجام سبب از بین رفتن خاندان زند گردید.

۲ ـ «استرابون Strabon» مورخ قدیمی، این شهر را «تبارما Thebarma» نوشته است و معتقد است که زردتشت باید در آنجا به دنیا آمده باشد.

۳ ـ زکی خان را برادرکریم خان معرفی کرده‌اند اما وی عموزاده و برادر ناتنی‌اش بوده که علاوه از ←

شورش زد و با عده‌ای از سپاهیانش به میان عشیرهٔ فیلی رفت، اما کاری از پیش نبرد و ناچار به کریم خان پناهنده شد و او هم مثل همیشه مورد عفوش قرار داد و او را به حکومت دامغان[1] منصوب کرد. در همین ناحیه بود که حسینقلی‌خان قاجار عصیان کرد ولی زکی خان او را سرکوب و به ترکمنستان متواری ساخت.

البته شدت عمل و خشونت زکی‌خان برای حفظ امنیت و آسایش مملکت تا اندازه‌ای لازم بود، زیرا عدالت و بردباری و جوانمردی بیش از حد کریم‌خان، بعضی از امرا و رؤسا را جری ساخته بود و همه می‌دانستند اگر دست به عصیان بزنند و در نیت خود موفق نگردند، مورد بخشش قرار می‌گیرند. اما وجود زکی خان، سبب شده بود از روبرو شدن با وی وحشت نمایند و دنبال این رویاها نباشند. چنانکه در خیلی جاها نظیر مازندران، قبل از اینکه نیروی زکی خان برسد، عصیانگران پراکنده می‌شدند. خواهرزاده شاه حسین صفوی که بچه‌ای نه ساله بود، وقتی خود را شاه اسماعیل نامید و توسط علیمردان‌خان به تخت نشست، بعد از تصرف شیراز هم کریم‌خان خود را حامی و وکیلش معرفی کرد و خود را وکیل الرعایا نامید و دیگر فرماندهی سپاه را خودش بر عهده نگرفت، اما کریم خان مثل بعضی از امرا، انجام یک جنگ خارجی را برای استحکام موقعیت خود لازم می‌دید و به همین علت برادرش صادق‌خان را مأمور تصرف بصره نمود. بهانهٔ این جنگ اختلافی بود که بر سر عوارضی که برای زوار ایرانی تعیین شده بود، با والی بغداد پیدا کرد و چون از حکومت استانبول درخواست سر عمر پاشا والی بغداد را نمود و جواب رد شنید، لذا دست به این حمله زد. صادق خان با پنجاه هزار نفر از حاشیهٔ خلیج‌فارس راهی بصره شد و یک نیروی دریایی، مرکب از سی کشتی نیز با یک هماهنگی کامل آنها را همراهی کرد و چون نیروی دریایی عثمانی جز چند کشتی بی‌فایده در شط‌العرب[2] نداشت، لذا بلافاصله کشتی‌های ایران، دست به کار شدند و از بلم در طول شط‌العرب پلی به وجود آوردند و نیروی ایران از آن عبور کرده و بلافاصله عملیات محاصره

← وی یک برادر ناتنی دیگر به نام اسکندرخان و یک خواهر ناتنی هم داشت که از مادر یکی و از پدر جدا بودند. م

۱ ـ وطن اصلی خاندان (پارت = اشکانی). مؤلف

۲ ـ منظور همان اروند رود است. م

بصره را انجام دادند. شهر بصره بزرگ بود و چند باغی هم در داخل آن قرار داشت. اهالی را در حدود پنجاه هزار نفر و نیروی مدافعان را نصف آن نوشته‌اند. دیوارهای قلعه بلند ولی نامحکم بود و مدافعین صد قبضه توپ داشتند. والی بصره سلیمان آغا، سرداری لایق و با نفوذ بود در زمستان سال ۱۷۷۵ میلادی محاصره آغاز گردید و مدافعان به شدت زیر فشار قرار گرفتند. دولت عثمانی به حاکم شهرهای وان، موصل، دیاربکر، حلب و شام دستور داد تا با تمام نیرو به کمک بصره بروند. حکام این نواحی هم همه به بغداد رفتند و آنجا برای جلب رضایت کریم‌خان، عمرپاشا والی بغداد را کشتند و بلافاصله سفیری به شیراز فرستادند که سبب ناراحتی از بین رفت و تقاضای صلح کردند. ولی کریم خان توجه ننمود و از ضعف دولت عثمانی استفاده کرده و دستور ادامهٔ محاصره را صادر کرد. سرانجام بعد از سیزده ماه بصره سقوط کرد و مردم آن نمایندگانی به خدمت صادق‌خان فرستادند و درخواست عفو کردند. صادق‌خان با جوانمردی تمام با آنها برخورد کرد. (۱۷۷۶ میلادی)

صادق خان، علی محمود خان را به فرماندهی سپاه بصره تعیین کرد و خود به شیراز مراجعت نمود. در غیاب او علی محمود خان برخلاف مصلحت، در یک جنگ بین عشیره‌ای دخالت کرد و در آن شکست خورد و عده‌ای از فرماندهان سپاهش نیز کشته شد. صادق خان با اطلاع از این پیش‌آمد، بلافاصله خود را به بصره رسانید و امور آنجا را شخصاً به دست گرفت و تا وفات کریم خان در آنجا بود. بعد از درگذشت کریم خان روی منافع شخصی خود و ایجاب بودنش در شیراز، بصره را ترک کرد. والی بغداد هم خیلی راحت مجدداً آنجا را به تصرف درآورد.

قبل از کریم خان، گرفتاری‌های داخلی سبب شده بود که اروپاییان به امور تجارتی ایران توجه چندانی نداشته باشند، اما در زمان این پادشاه، تجارت و زراعت پیشرفت شایانی کرد. صنعتگران مورد تشویق و حمایت قرار گرفتند. رفاه عمومی افزایش یافت و مردم بخصوص کشاورزان، حاکم بر محصول خویش شدند. تمام شهرهای ایران ترقی کرد و بخصوص شیراز که کریم خان به علت نزدیکی این شهر به منطقهٔ لرستان، آنجا را به پایتختی انتخاب کرد. ابنیهٔ زیادی در این شهر بنا کرد و برج و باروی شهر را استحکام بیشتری بخشید و از هر نظر به زیبایی و رونق شهر و مناطق دیگرش افزود که علیرضا نویسندهٔ کتاب تاریخ خاندان زند، به زیبایی از آن صحبت کرده و تحت عنوان اخگر روزهای بزرگی و عظمت، می‌نویسد:

این نور همه را جا روشن ساخته بود، اما حرارتش بر شیراز بیشتر بود. مردم این شهر لطیف، در رفاه و سعادت کامل بودند.

زیبا رویان در هر سو به دلبری مشغول بودند و شوق و شادی در همه جا به چشم می‌خورد...

کریم خان در سن هشتاد سالگی وفات یافت (۱۳ صفر ۱۱۹۳ = ۱۷۷۹ میلادی)[1] بیست و هشت سال در استقلال کامل حکومت راند[2] و بخصوص بیست سال آخر سلطنتش را بدون هیچ رقیب و گرفتاری به سر آورد.

اخلاق و صفات کریم خان

کریم‌خان حکمرانی معتدل و مهربان و آزادیخواه و دور از غرور و خودخواهی و مقام پرستی و نیز شکسته نفس و متواضع بود. در بعضی موارد در شدت مجازات پافشاری می‌کرد و در جایی که دستوری خلاف میل خود صادر می‌کرد، دیگری را واسطه قرار می‌داد. در دل دشمنان و عصیانگران وحشت ایجاد می‌کرد ولی همیشه جایی برای طلب بخشش باقی می‌گذاشت. درگذشت و اغماض، جسارت فوق‌العاده‌ای داشت و همیشه به کسانی که آنها را مورد عفو قرار می‌داد، اعتماد و اطمینان زیادی از خود نشان می‌داد. به اجرای فرایض دینی بسیار پایبند بود، اما از خود تعصب نشان نمی‌داد. از لذاید دنیا کاملاً استفاده می‌کرد، اما هیچ وقت نمی‌گذاشت مانع و یا داخل در امور حکومتش گردند.

کریم خان هیچ‌گونه تحصیلاتی نداشت و قادر به نوشتن نبود و البته از پسر یک رئیس

---

۱ ـ آرامگاه کریم خان در شیراز است، اما آقا محمدخان قاجار پس از به قدرت رسیدن، باقیماندهٔ جسد او را از خاک بیرون کشید و همراه با بقایای جسد نادرشاه، در سرسرای کاخ خود دفن کرد به این فکر که هر روز پای بر سر آنان گذارد! (تاریخ سرجان ملکم)

۲ ـ بعضی نوشته‌اند که کریم خان در ۷۵ سالگی در گذشته و بعضی مرگ او را در ۸۶ سالگی می‌نویسند. اما بیشتر نظر بر این است که در هشتاد سالگی وفات یافته است. البته این احتمال هم هست که حتی خود کریم خان هم سال تولد خود را نمی‌دانسته است، زیرا درج سال ولادت در میان عشایر بخصوص در آن زمان معمول نبود. م

کوچک عشیرهٔ کوه‌نشین، جز این انتظاری نباید داشت.[۱] مردی زورمند و چالاک بود و در تشویق علما و ترغیب مردم به خواندن و نوشتن سعی وافی داشت. آرامگاه سعدی و حافظ را بازسازی کرد و باغ و اراضی مزروعی را جزو موقوفات آنها نمود. از خصوصیات جالب کریم‌خان این بود که هر روز چند ساعتی را صرف شنیدن شکایات مردم می‌کرد. سرجان‌ملکم می‌نویسد:

ـ روزی کار روزانه‌اش را تمام کرده بود و به کاخ برمی‌گشت و ضمناً به علت مشغلهٔ زیاد، آن روز بسیار خسته بود. در همین حال مردی آشفته و پریشان در سر راه او سبز می‌شود و فریاد دادخواهی سر می‌دهد. کریم خان از او می‌پرسد که شما کی هستید؟

ـ شاکی می‌گوید: تاجرم، هر چه داشته‌ام دزدیده‌اند.

ـ چگونه و از کجا دزدیده‌اند؟

ـ من خوابیده بودم.

کریم خان در حالی که ناراحت شده بود، پرسید: چرا خوابیده بودی؟

مرد بلافاصله گفت: اشتباه کردم، زیرا خیال می‌کردم که تو بیداری!

این پاسخ، ناراحتی را از کریم خان گرفت و دستور داد بهای اموال دزدیده شده‌اش را از خزانهٔ سلطنتی بپردازند. در ضمن گفت: اموالش را باید پیدا کنند و به خزانه واریز نمایند.[۲]

کریم خان برای استقرار حکومت خود، بیشتر به جنبهٔ روحی توجه داشت و در طول سلطنتش هیچ‌گاه برای ارضای حس جاه‌طلبی (بر خلاف دیگران) دست تجاوز به سرزمینی دراز نکرد. با مردم مهربان و با خاطیان خشن بود و چنان روشی در پیش گرفته بود که تمام مجریان امور نیز از آن پیروی می‌کردند. وقتی مرد، مردم مثل اینکه پدر خود را از دست داده باشد، غمگین و پریشان گشتند. در تواضع بی‌اندازه افراط می‌کرد. فتوحاتش کم اما بدون شک، حکمرانی کم‌نظیر بود.[۳]

---

۱ ـ چه عشیرهٔ زند و چه لک، مثل سایر عشایر دیگر ایران در آن زمان در یک حالت ابتدایی زندگی می‌کردند. م

۲ ـ تاریخ ایران نوشتهٔ سرجان ملکم صفحهٔ ۸۷

۳ ـ در تاریخ ایران، سرجان ملکم می‌نویسد: بارها این گفته را از حکمرانان قاجار شنیده‌ام، بینینگ ←

بعد از کریم خان

درگذشت کریم خان، آغاز انقراض سلسلهٔ زندیه بود. خان پنج پسر داشت[1] که یکی از آنها قبل از خودش فوت کرده بود و چهار پسر بقیه هم گرفتار خیانت رؤسای زندیه شدند.

زکی خان بعد از وفات کریم خان، قدرت را به دست گرفت. عده‌ای از سران زند به زکی خان اعتماد نداشتند. بنابراین قلعهٔ اصلی شیراز را در اختیار گرفتند و از ابوالفتح خان پسر کریم خان اعلام حمایت کردند. زکی خان برای انحراف اذهان عمومی محمد علی‌خان[2] برادر وی را پادشاه اعلام کرد و ابوالفتح خان را ولیعهد نامید که در حقیقت هیچکدام صاحب اختیار نبودند و تمام امور را شخصاً به دست گرفته بود، علی مرادخان خواهرزاده‌اش هم در این کار یاورش بود. زکی خان بعد از این برنامه‌ها چون می‌دانست قادر به فتح قلعهٔ اصلی (ایچ قلعه) نیست، از راه حیله وارد شد و به رؤسای قلعه اطمینان داد ضمن بخشیدن آنها مقام‌های مهمی هم به ایشان داده خواهد شد و برای قبول کردن این وعده‌ها، به قرآن کریم و سوگندهای غلیظ متوسل شد. اما وقتی آنها فریب خورده و تسلیم شدند، همه را به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسانید.

در این زمان صادق خان که از بصره آمده بود، پسرش جعفرخان را برای کسب خبر به داخل شیراز فرستاد و چون از اوضاع شهر اطلاع یافت، به توصیهٔ پسرش از اعتماد به زکی‌خان خودداری کرد. پس شهر را محاصره کرد. زکی‌خان، بلافاصله ابوالفتح خان را زندانی کرده و همراه وی سه پسر صادق خان را هم که در شهر بودند، به زندان انداخت. بعد اعلام کرد که

← نیز در نوشتهٔ خود (جلد ۲ ص ۲۶۷) می‌نویسد: در میان تمام حکمرانان ایران، تنها کریم خان است که از طرف همهٔ مردم مثل یک پدر مهربان و حکمرانی عادل و انسانی خوب، از او یاد می‌شود و هیچگاه عملی ظالمانه و توأم با تعدی به او نسبت نداده‌اند. م

۱ ـ پسر بزرگ کریم خان صلاح خان بود که بدون اینکه به حکومت برسد، از طرف عموزاده‌اش کور شد. پسر دوم، ابوالفتح خان بود که بعد از انتخاب ظاهر به سلطنت از طرف صادق خان بر کنار گردید. پسر سوم، محمد علی‌خان بود که وی نیز از طرف اکبر خان کور شد. چهارمین پسر، محمد رحیم‌خان بود که پیش از پدر درگذشته بود. پنجمین پسر ابراهیم خان بود که اکبر خان او را مقطوع‌النسل کرد.

۲ ـ این شاهزاده داماد زکی خان بود.

افراد خانوادهٔ افراد سپاه صادق‌خان، همه اعدام خواهند شد. این حیله مؤثر افتاد و همه سرگردگان اردوی صادق خان وی را رها کرده و به شهر رفتند و سیصد نفر هم که با وی ماندند، متوجهٔ کرمان شدند. زکی خان لشکر سواره نظام را برای از بین بردن صادق‌خان فرستاد. اما در جنگی که بر گردنهٔ رفسنجان درگرفت، فرماندهٔ لشکر کشته شد و در نتیجه شکست خورده و به شیراز برگشتند و صادق خان هم به یک قلعهٔ کوچک در کرمان پناه برد و در آنجا سنگر گرفت.

از وقایع مهم دیگر بعد از وفات کریم خان، فرار آغامحمدخان قاجار بود. وی از سال ۱۷۴۷ میلادی برابر با ۱۱۶۰ هجری به دنبال شکست پدرش در اسارت کریم خان بود، ولی با وساطت خواهرش که همسر کریم خان بود، اجازه داشت که گاه‌گاه به شکار برود. در جریان درگذشت کریم خان، از اوضاع آشفته دربار استفاده کرده و به بهانهٔ شکار، از شهر خارج گردید و با همراهانش خود را به میان عشیره‌اش رسانید و پس از آنکه نیروی زیادی برای خود جمع کرد، خود را پادشاه نامید (۱۷۷۹ میلادی برابر ۱۱۹۳ هجری). زکی خان برای جلوگیری از پیشرفت وی، سپاهی ورزیده جمع‌آوری کرده و به فرماندهی خواهر زاده‌اش علیمردان خان، به جنگ آغامحمدخان فرستاد. علیمردان خان مدت‌ها بود که از کارهای زکی خان ناراحت بود و دنبال فرصت می‌گشت. استمداد صادق‌خان و در اختیار داشتن یک نیروی مجهز، آن فرصت را در اختیارش گذاشت و با افراد نیروی خود صحبت کرده و از شناعت‌ها و جنایت‌های زکی خان سخن گفت و بخصوص با حمایت وی از ابوالفتح خان، پشتیبانی کامل سپاه و مردم را به خود جلب کرد و در نتیجه، علیمردان‌خان از تهران به سوی اصفهان بازگشت و زکی خان که از این مطلب اطلاع یافت، با عجله به استقبال وی شتافت. اما در سر راه در یزد خواست چون سرانهٔ درخواستی وی را نداده بودند، دست به یک رشته کشتار وحشیانه زد و عده‌ای از مردم را از دیوار قلعه به پایین پرت کرد و وقتی یکی از سادات شریف و بزرگوار را هم از بالای قلعه به پایین انداخت، عده‌ای از افرادش که از این همه جنایت به جان آمده بودند، بر سر او ریختند و او را کشتند. (۱۷۷۹ م)

به دنبال کشته شدن زکی خان، ابوالفتح خان به عنوان پادشاه معرفی گردید (۱۷۸۰ م). ابوالفتح خان با اینکه مردی با جرأت و عادل بود، اما از همان آغاز کار معلوم بود که از عهدهٔ این‌کار مهم برنخواهد آمد ولی در هر حال وجودش برای اعادهٔ سکون و آرامش در کشور

لازم بود.

صادق خان وقتی از کشته شدن زکی خان مطلع گردید، به شیراز آمد.[۱] صادق خان فرماندهی لایق و باکفایت، اما بسیار جاه‌طلب بود. لذا خیلی زود میانه‌اش با ابوالفتح خان به هم خورد و آن بیچاره راگرفته وکورکرد و خود به تخت سلطنت نشست. (۱۱۹۴ هجری = ۱۷۸۰ م) صادق‌خان از همان اول، نگران علیمردان خان بود. پس پسرش جعفرخان را به اصفهان فرستاد تا وی را تحت نظر بگیرد.[۲] علیمردان خان در تهران خبر اعلام پادشاهی صادق خان را شنید. پس بلافاصله خود را با پادشاه خواند و با سپاهی رهسپار اصفهان گردید. والی جدید شهر، بلافاصله شهر را ترک کرد و صادق خان، سپاهی بیست هزار نفری به فرماندهی پسرش تقی‌خان، برای سرکوبی علیمردان خان فرستاد. تقی خان در این‌کار موفق شد و علیمردان خان را وادار به فرار به همدان کرد. اما با اینکه پدرش طی نامه‌ای به او تذکر داده بود که غائلهٔ علیمردان خان راکاملاً برطرف سازد، توجه نکرد و در اصفهان به قدر یک ماه بی‌هیچ اقدامی معطل ماند و این بهترین فرصت برای علیمردان خان بود. پس سپاه زیادی جمع کرد و وقتی تقی خان روی به عراق کرده بود، در حوالی همدان با او روبرو شد و در جنگی شدید، شکست سختی بر وی وارد ساخت. بطوری که تقی‌خان به زحمت خود را نجات داده و به شیراز فرار کرد. علیمردان خان بلافاصله تصمیم به محاصرهٔ شیراز گرفت و به آن شهر روی آورد.

صادق خان که خبر حرکت علیمردان را شنید، با عجله سپاهی راکه اکثر آنها را پیاده‌ها تشکیل می‌دادند، به بیست و پنج مایلی شیراز فرستاد تا مانع آمدن وی گردند. اما وقتی در محل موعد، سپاهیان صادق خان مشغول تقسیم آذوقه بودند، علیمردان غفلتاً بر آنها تاخت و تار و مارشان ساخت و سوارکاران سپاهش، فراریان را تا شیراز تعقیب کردند.

شیراز هشت ماه در محاصره بود. مدافعان به علت استحکام قلعه، هیچ زحمتی به خود ندادند، ولی مردمی که از حیث آذوقه در مضیقه قرارگرفته بودند، بر یکی از دروازه‌ها مسلط

---

۱ ـ صادق خان با استقبالی شاهانه در ۳۰ جمادی الاول وارد شیراز شد.

۲ ـ در زمان حکومت ابوالفتح خان، ذوالفقار خان خمر عصیان کرد و شهرهای قزوین، سلطانیه و زنجان را تصرف نمود. علیمردان خان رهسپار آن دیار شد و او را شکست داد و سرش را هم به شیراز فرستاد.

شدند و آنجا را بر روی علیمردان خان باز کردند و او نیز با اهالی به خوبی رفتار کرد.

صادق خان به ناچار تسلیم شد و خود و تمام پسرانش که با وی بودند، اعدام شدند (۱۷۸۱ م) فقط جعفرخان که قبل از تسلیم شهر با علیمردان خان رابطه برقرار کرده بود، زنده ماند. صادق خان در زمان کریم خان به اعتدال و خوشرفتاری شهرت داشت و رفتارش با مردم بصره بر این شهرت افزود. اما بعد تغییر رفتارش با مردم و طایفهٔ خویش، بخصوص کور کردن ابوالفتح خان، این اعتبار را از وی گرفت. در بین اطرافیان و پسران زکی خان، هیچ کس به اندازهٔ اکبرخان در جریان محاصره از خود شجاعت و شایستگی نشان نداد. اما بسیار قسی‌القلب و بی‌رحم بود، بطوری که به دست خود، صادق خان و پسرانش را به قتل رسانید. اما منتقم اصلی، زیاد به او فرصت نداد و جعفرخان با اجازهٔ علیمردان خان، او را به دست خویش کشت.

علیمردان خان، جعفرخان را به سمت والی اصفهان که به پایتختی خود تعیین کرده بود، انتخاب کرد و سرلشکر شیخ ویس را به فرماندهی سپاه شمال برای جلوگیری از نفوذ آغامحمدخان برگزید. در این احوال، آغا محمدخان در مازندران بود و شیخ ویس با سپاهی رهسپار آن دیار گردید. ابتدا آغا محمدخان شکست خورد و به استرآباد عقب نشست، اما محمدخان فرمانده سپاه شیخ ویس، در تعقیب آغا محمدخان راه برگشت خود را در نظر نگرفت و در نتیجه از پشت سر، مورد تعرض قاجاریان قرار گرفت و به قتل رسید و بعد خود شیخ ویس هم در شرایط سختی قرار گرفت، بطوری که مجبور به ترک مازندران و مراجعت به تهران شد. (۱۱۹۹ هجری = ۱۷۸۴ م) علیمردان خان که در این زمان بیمار بود، سپاهی به مازندران فرستاد و می‌خواست خودش هم دنبال آن برود که اطلاع یافت جعفرخان عاصی شده است. پس متوجه اصفهان گردید و با اینکه اطبا او را از این حرکت منع کردند، توجه ننمود و در سرمای زمستان راهی اصفهان شد، اما در راه در اثر بیماری درگذشت. (۱۷۸۵ م). بزرگان، مرگ او را پنهان کردند تا وارد اصفهان شدند. اما اکثر سپاهیان که از این وضع اطلاع داشتند، در راه جدا شده و در سر راه خود دست به خلافکاری و غارت و چپاول زدند.

علیمردان خان مردی جسور و آگاه بود. حتی دشمنان مقتدرش هم به او احترام میگذاشتند. چنانکه وقتی آغامحمدخان را اطرافیانش به حمله به عراق تشویق می‌کردند،

گفت: صبر کنید تا این مرد کور و محترم[1] از بین برود، بعد این‌کارها صورت خواهد گرفت.

پس از درگذشت علیمردان خان، والی اصفهان قدرت را به دست گرفت. اما وقتی جعفرخان در عرض پنج روز به اصفهان رسید، فرار کرد ولی گرفتار شد. به جز شیخ ویس کسی نبود که بتواند ادعای سلطنت کند که جعفرخان هم با او ابتدا با محبت رفتار کرد ولی بعد او را دستگیر و کور نمود. آغامحمدخان در این شرایط قول خود را به جای آورد و با عدهٔ کمی رهسپار تصرف عراق شد. اما چون در راه عدهٔ زیادی به سپاهیان وی پیوستند ـ تشجیع شد و از عراق صرفنظر کرد و متوجه اصفهان گردید و تنها دو ماه پس از درگذشت علیمردان خان وارد این شهر شد (٦ مارس ۱۷۸۸ م). جعفرخان قبل از رسیدن آغا محمدخان، شهر را با عجله ترک کرد و این عجله طوری بود که تمام خزاین و دارایی حکومتی، توسط عصیانگران شهر که از این فرصت استفاده کرده بودند و نیز زندانیان آزاد شده نظیر والی قبلی اصفهان، غارت شد.[2] زمانی که آغا محمدخان بر اصفهان تسلط یافت، سیدمراد[3] حاکم شیراز بود. اما طرفداران جعفرخان او را خلع و در حالی که جعفرخان متوجهٔ شیراز بود، حاجی ابراهیم را که از طرفداران فعال جعفرخان بود، به کلانتری شهر یعنی به فرمانداری شیراز برگزیدند.

آغا محمدخان جنگ‌هایی پراکنده با بختیاری‌ها کرد. اما اجباراً به تهران بازگشت. جعفرخان از این فرصت استفاده کرده، اصفهان را گرفت و رحیم خان والی آغا محمدخان را کشت. اما وقتی شنید که آغا محمدخان دوباره به اصفهان عزیمت کرده است، باز هم شهر را ترک گفت. جعفرخان در خود یارای مقاومت در برابر آغا محمدخان را نمی‌دید و عصیان اسماعیل خان حاکم همدان هم که لشکر او را شکست داد، معلوم می‌کرد که قادر به فرو نشاندن عصیان‌های داخلی هم نیست، شهر یزد هم بعد از مدتی از دستش خارج گردید. گرچه در آخرین سال حکومتش در سایهٔ رشادت پسرش لطفعلی خان، در ناحیهٔ لار به فتوحاتی دست

---

۱ ـ آغا محمدخان، علیمردان خان را این‌گونه نام می‌برد و در واقع هم علیمردان خان یک چشمش کور بوده است.

۲ ـ می‌نویسند این عصیان توسط عده‌ای از فرماندهان زندانی صورت گرفت.

۳ ـ این سید مراد خواهرزادهٔ علیمردان خان بوده است.

یافت و بر اثر دور بودن آغا محمدخان باز هم این شهر را تخلیه کرد.

جعفرخان را مردم دوست داشتند و رفتار او نیز با مردم خوب بود و بخصوص وزیر خوب و عاقلش[1] بر این محبوبیت او می‌افزود. اما رفتار بدی که با حاجی علی قلی‌خان سردار خوب خود کرد، این محبوبیت او را از بین برد. ماجرا از این قرار بود که علی قلی‌خان که مأمور فرو نشاندن عصیان محمدحسین خان در کاشان بود، قبل از تسلیم لشکریان محمدحسین خان، به یک هزار و پانصد نفر از خراسانی‌های لشکر وی، قول عفو داده بود. اما جعفرخان بدون توجه به این مطلب، از شدت تأثر استعفا کرد و به ولایت خویش کازرون رفت. بعد از مدتی جعفرخان نیرویی فرستاد که در صورت عدم مراجعتش به شیراز، او را گرفته و به زندانش اندازند و این‌کار را با او کردند. حاجی علی قلی‌خان در زندان توطئه‌ای چید و با زندانیان دیگر از جمله سیدمراد خان[2] که به علت سابقه، معتبر و مورد احترام بود، دست به کار شد. بدین ترتیب که توسط یکی از زنان حرمسرا، غذای بیهوش کننده به خورد جعفرخان دادند و بعد به وسیلهٔ ایادی خویش از زندان درآمده و جعفرخان را کشتند و جسد او را از بالای برج ایج قلعه به پایین انداختند و بعد مرگ او را به اطلاع مردم رساندند (۱۷۸۹ م).

حکومت لطفعلی خان

لطفعلی خان پسر جعفرخان، هنگام قتل پدر در کرمان بود و سیدخان، خود را شاه نامیده بود، ولی والی فارس حاجی ابراهیم خان کلانتر از لطفعلی‌خان حمایت می‌کرد. لطفعلی‌خان که خبر قتل پدر را شنید، به شیخ بوشهر پناه برد ولی شیخ درگذشت، اما به پسرش شیخ ناصر وصیت کرد که به لطفعلی‌خان کمک کند. وی نیز سپاه کوچکی در اختیارش گذاشت، اما این نیرو در برابر نیروی سیدخان به فرماندهی برادرش حاج هاشم شکست خورد و پراکنده

---

۱ ـ وزیر مذکور میرزا حسین خان پدر میرزا بزرگ، وزیر شاهزاده عباس میرزا آخرین ولیعهد مشروع زمان صفویهٔ ایران بوده که مردم او را بسیار دوست داشتند.

۲ ـ سید مرادخان والی شیراز بود و کمک‌های زیادی هم در حق به جعفرخان انجام داد، اما بعد جعفرخان برای به دست آوردن ثروت و دارایی او، دستگیر و زندانیش کرد.

گردید. بار دوم که باز نیرویی برای سرکوبی لطفعلی‌خان آمد، تحت فرماندهی علی محمودخان از یاران حاجی‌ابراهیم کلانتر بود. لذا وقتی به لطفعلی‌خان رسید، اظهار اطاعت کرد و همراه نیروی خود و امیر رهسپار شیراز شد و با توجه به آمادگی مردم با آغوش باز پذیرفته شد (۱۷۸۹ م) سیدخان به ایج قلعهٔ شهر پناه برد، اما بالاخره گرفتار و اعدام گردید. اما حاجی علی قلی‌خان و دیگر امرا مورد حمایت حاجی ابراهیم قرار گرفتند. امیر هم آنها را بخشید و حاجی ابراهیم بر آنان اعتماد کرد. لطفعلی‌خان بیست سال بیشتر نداشت، اما لیاقت و کفایتش مورد تأیید همه بود. جنگجو و شجاع، خوش سیما و نیک سیرت، دارای اوصاف عالیه، چابک و ورزیده بود. اما برخلاف این همه محاسن وقتی به قدرت رسید، خصوصیاتی خلاف از خود نشان داد. تند و بی‌رحم شده بود و در حق افرادی که سبب رسیدنش به تخت سلطنت شده بودند، بخصوص در مورد حاج ابراهیم خان کلانتر حق ناشناسی نشان داد.[1]

در همان اوایل جلوس به تخت سلطنتش، آغامحمدخان قاجار به شیراز آمد. امیر جسارت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و به جای دفاع، از شهر خارج شد و به استقبالش رفت و در روستای هزار بیره با او روبرو گردید. اما در مقابل نیروی بیشتر آغا محمدخان شکست خورد و به شیراز برگشت. آغا محمدخان او را در محاصره گرفت، اما بعد از یک ماه به تهران که پایتختش بود، مراجعت کرد.

سال بعد برای مقابله با آغامحمدخان، آمادگی‌هایی پیدا کرد. اما خان قاجار به علت درگیری در آذربایجان، به شیراز نرفت و لطفعلی خان برای اینکه سپاهی که جمع کرده بود بیکار و عاطل نماند، روی به کرمان آورد. والی کرمان تحت شرایطی از جمله در امان بودن خود و اتباعش، حاضر به تسلیم شهر شد. اما با وجود توصیهٔ فرماندهانش قبول نکرد و در نتیجه شهر را در محاصره‌ای طولانی گرفت. زمستان سخت و عدم دسترسی به آذوقه و مرگ و میر و گرسنگی، سبب گردید که سرانجام بدون اخذ نتیجه، از محاصره صرفنظر کرده و با وضعی بسیار آشفته به شیراز برگردد، در حالی که عدهٔ زیادی از افرادش را هم از دست داده بود. لطفعلی‌خان وقتی به شیراز رسید، دست به اقداماتی زد که خود مایهٔ انهدام سلطنتش و انقراض سلسلهٔ زند شد. بدین ترتیب به خیال خود برای جلوگیری از خیانت امرا مقام‌های مهم

---

۱ ـ علت اختلاف با حاجی ابراهیم خان، خود داستانی دارد که مترجم در اینجا ذکر آن را لازم نمی‌داند.

را تقسیم کرد و حکومت شیراز را به برادر کوچکش داد و در عین حال حکومت شیراز و اطراف را به حاجی ابراهیم خان کلانتر بخشید. فرماندهی ارتش را هم به یکی از خوانین زند به نام بختیار خان سپرد و قلعه‌داری ایچ قلعهٔ شهر را هم به یکی دیگر از خوانین زند واگذار کرد که این‌کار او بیشتر سبب ناراحتیش شد. بختیار خان که خود را صاحب قدرت می‌دید، خواست حاجی ابراهیم خان را وادار به اطاعت از خویش کند و مرتب سعایتش را پیش امیر می‌نمود و تا جایی پیش رفت که نظرش را نسبت به وی عوض کرد.

قبل از این ماجرا هم مسئلهٔ دیگری عارض شده بود که سبب تیرگی بیشتر رابطه بین آن دو گردید و آن را بدینسان نقل می‌کنند که بر اثر تقاضای کلانتر چند نفری که متهم به قتل جعفرخان بودند، مورد عفو قرار گرفتند، از جملهٔ آنها مردی بود مهدی نام که قبلاً در سمت حسابرسی به اتهام اختلاس، گرفتار و گوش‌هایش را بریده بودند. وقتی جعفرخان کشته شد و از دیوار قلعه به پایین افکنده شد، میرزا مهدی شرکت در این عمل را انکار کرد.

حاجی ابراهیم چون یقین نداشت، او را بخشید و بعد از چند ماه او را خلعت داد. اما مادر لطفعلی‌خان، پسرش را مورد انتقاد قرار داد که تو قاتل پدرت را خلعت می‌بخشی و ... چنان متأثرش ساخت که بلافاصله آمد و دستور داد میرزا مهدی را زنده در آتش سوزاندند. سرجان ملکم که خود ماجرا از زبان حاجی ابراهیم کلانتر شنیده است، می‌نویسد: حاجی ابراهیم افزود که دیدم، دیگر به لطفعلی‌خان به هیچ وجه نمی‌شود اعتماد کرد، پس هر دو در فکر از بین بردن دیگری بودیم. لطفعلی‌خان به علت نفوذ و قدرت فوق‌العادهٔ حاجی ابراهیم و محبوبیتش در بین مردم و نیز برادرش که فرماندهٔ پیاده نظام بود، در خود جسارت اقدام آشکاری در حق حاجی ابراهیم نمی‌دید و حاجی ابراهیم نیز که خود را در خطر می‌دید، در فکر پیشدستی افتاد. زمانی که لطفعلی‌خان در تدارک حمله به اصفهان بود، تغییراتی در پست‌های مختلف داد و افراد وابسته به خود را بر آنها گماشت و در آخرین مرحله، از او خواست پسر بزرگش را که سن چندانی نداشت، به اردوگاه بفرستد. چون به علت خردسال بودن، امکان هیچ‌گونه کمکی از طرف وی وجود نداشت، حاجی ابراهیم به هدف اصلی لطفعلی‌خان پی برد. پس با آغا محمدخان تماس گرفت و با اینکه از نابودی خاندانی که وسیلهٔ پیشرفت و ترقی او بود، متأثر می‌شد، ولی بناچار دست به کار شد و زمانی که لطفعلی‌خان چند منزلی از شیراز دور شد، توسط برادرش محمدحسن خان، فرمانده نیروی محافظ شهر و ایچ قلعه را دستگیر کرد و

شهر را در اختیار گرفت و نیرویی که از اهالی تشکیل داد بود، در این پیروزی بزرگترین نقش را ایفا کرد.[1] حاجی ابراهیم خبر این پیروزی را برای برادرش که همراه لطفعلی‌خان رفته و اردوگاهش را در دشت میشان برافراشته بود، فرستاد. سپاه قاجار هم به فرماندهی خواهرزادهٔ آقامحمدخان به نام باباخان، به آن سوی روی آورده بود. برادر حاجی ابراهیم خان قبلاً زمینهٔ خیانت را با فرماندهان اردو چیده بود. لذا شب هنگام، سپاهیانش به داد و بیداد پرداختند و لطفعلی‌خان که از این وضع اطلاع نداشت، چون برسی کرد و معلوم شد که سپاهیان خود وی بر علیه‌اش قیام کرده‌اند، فقط توانست با طهماسب خان فیلی و هفتاد سوار وی فرار کرده و به سوی شیراز برود به این امید که دروازه‌ها را به رویش می‌گشایند. (۱۷۹۱) چون بر اوضاع آگاهی یافت، خواست به زور شهر را بگیرد. اما حاجی ابراهیم سفارش کرد که اگر سپاهیانش او را رها نسازند، خانوادهٔ آنها را که در شیرازند، خواهد کشت. ضمناً خود امیر هم بهتر است از فکر تصرف شیراز درگذرد. افراد با این تهدید او را رها کردند و فقط با چند سوار توانست خود را به شهر بوشهر برساند. اما آنجا هم امیدی برایش نماند. چون، شنید حاکم جدید بوشهر هم از طرفداران حاجی ابراهیم است. پس رهسپار بندر ریگ گردید. حاکم این شهر او را با آغوش باز پذیرفت و کمک کرد تا نیرویی دست و پا کند. اولین جنگش با حاکم بوشهر بود که

---

۱ ـ حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم از اشراف شیراز بود که پس از عمری طولانی بدون اینکه اموالی برای بازماندگانش به جای بگذارد، در گذشت. اما حاجی ابراهیم به زودی به علت هوش و کفایتش قدم در راه ترقی گذاشت و مورد محبت کریم خان قرار گرفت و علی مرادخان هم او را به ریاست محلات حیدری شیراز که تقریباً نصف شیراز را تشکیل می‌داد، برگزید و بعد که جعفرخان از اصفهان فرار کرد و به شیراز رفت، دروازهٔ شهر را به روی او گشود و به کلانتری شیراز رسید. او هم در مقابل این محبت جعفرخان بود که پسرش لطفعلی‌خان را به امارت رسانید.

سرجان ملکم می‌نویسد: وقتی من با حاجی ابراهیم در این باره صحبت کردم، وی مدعی بود که هدفش از این‌کار نجات سرزمینش از چنگ مدعیان سلطنت بود. زیرا چه زند و چه قاجار هر کدام می‌آمدند، برای مردم جز غارت و ویرانی ره‌آوردی نداشتند. پس لازم بود تا فکری به حال ایران شود تا به آرامشی طولانی برسد.

سواره نظام او در تنگستان، به لطفعلی‌خان پیوست و افراد پیاده هم شکست خوردند.[۱] دومین جنگ او با حاکم کازرون درگرفت که آن بیچاره هم دستگیر و کور گردید.[۲] این عمل به ضررش تمام شد، زیرا نفرت عمومی را برانگیخت و دشمنان نیرومندش را تقویت کرد.

لطفعلی‌خان از این موفقیت‌ها سرمست شد و روی به شیراز آورد، اما دو عامل مانع موفقیتش گردید. اول نداشتن توپخانه و وسایل تسخیر حصار و دوم، وجود حاجی ابراهیم کلانتر باکمال درایت و هوشیاری که پیش‌بینی همه چیز را می‌کرد. چنانکه با اینکه عدهٔ زیادی به دور لطفعلی‌خان جمع شدند و همه‌کس انتظار موفقیت او را داشت، با خونسردی و مدیریت خویش نقشهٔ او را نقش بر آب کرد. ترس حاجی ابراهیم از خوانین مسلح زند بود که در خارج از شهر و دهات خویش نشسته بودند و می‌دانست که آنان هیچ‌گاه امارت یک خان از یک طایفهٔ دیگر (قاجار) را قبول نخواهند کرد. پس می‌بایست به هر نحوی است قبل از کشیده شدنشان به سوی لطفعلی‌خان، آنان را خلع سلاح کند. پس با خونسردی و بدون سر و صدا برای همهٔ آنان پیغام فرستاد که در روز معین در شهر حضور یابند تا خلعت لازم بین آنها تقسیم گردد و چون آمدند، خلع سلاح شدند به دهاتشان عودت داده شدند. ضمن اینکه عده‌ای از همین خوانین به لشکر خان زند پیوستند.

زمانی که حاجی ابراهیم شیراز را در اختیار خود گرفت، نامه‌ای به آغامحمدخان نوشت و او هم سپاهی به فرماندهی مصطفی خان، به کمکش فرستاد. اما لطفعلی‌خان در یک فرصت مناسب، بر این لشکر تاخت و آنها را به سختی شکست داد. آغامحمدخان با شنیدن خبر این شکست، سپاه بزرگی به فرماندهی دو نفر از سرداران خویش، جان محمدخان و رضا قلی‌خان برای سرکوبی خان زند اعزام داشت. این سپاه چون به شیراز رسید، همراه با نیروی این شهر، عازم اردوگاه لطفعلی‌خان شد. امیرشجاع زند که واقعاً جنگجویی کم‌نظیر بود، متوجه شد که

---

۱ ـ این جنگ در تنگستان اتفاق افتاد. نیروی سوارهٔ بوشهر فرمانده خود، رضاقلی خان را فراری دادند و خود به سپاه لطفعلی‌خان پیوستند. نیروی پیاده هم که در هم شکست و متواری گردید.

۲ ـ حاجی علیقلی‌خان پس از بخشیده شدنش توسط لطفعلی‌خان چون خاطر جمع نبود، به آغامحمدخان پناه برد و برادرش رضاقلی‌خان نیز که در کازرون بود، زمان فرار لطفعلی‌خان از شیراز، اردوگاه وی را غارت کرده بود.

در مقابل نفرات زیادتر دشمن که ده برابر افرادش بودند، قادر به مقابله نیست. پس در باغات اطراف، نیرویش را مستقر ساخت تا بلکه بتواند از حصار آنها در مقابله استفاده کند. نیروی قاجار در ابتدای حمله به پیروزی‌هایی دست یافت و موفق شد، اما به طمع غارت اردوگاه زند، تعقیب سپاهیان حریف را رها کرد. لطفعلی‌خان از این فرصت استفاده کرد و با عده‌ای که همراهش بودند، جسورانه حملهٔ برق آسایی به لشکر نامنظم دشمن که کاملاً سرگرم غارت بودند، کرد. در این ضمن افراد پراکندهٔ سپاهش هم که این قهرمانی سردار خود را دیدند، به او ملحق شدند و در نتیجه، نیروی قاجار به شدت دچار تلفات گردید و مجبور به فرار شد و حتی رضاقلی‌خان هم جزو عدهٔ زیادی از اسیرانی بود که به دستشان افتاد. این پیروزی مجدد لطفعلی‌خان، حاجی ابراهیم را وادار کرد تا از آغا محمدخان بخواهد فوراً خود را برساند و او نیز با جمع‌آوری سپاه بزرگی (سی تا سی و پنج هزار نفر) راهی شیراز شد.

این نیرو در روستای میان از توابع (استخر = پرسپولیس) مورد یک یورش و شبیخون غافلگیرانهٔ لطفعلی‌خان قرار گرفت، این شبیخون چنان اردوی عظیم آغامحمدخان را پریشان ساخت که آنها را متواری کرد و عدهٔ زیادی از آنها را نابود کرد.[1] اما متأسفانه وقتی که مهاجمین به قرارگاه آغامحمدخان رسیدند، لطفعلی‌خان به توصیهٔ یکی از امرا گوش کرد و با این تصور که آغامحمدخان در میان فراریان بوده، از تعقیب و تجسس اردوی قاجار سرباز زد. به این بهانه که این همه ثروت و خزانهٔ شاهی که به دست افتاده، حیف است مورد تاراج سپاهیان قرار گیرد.[2] و این یکی از بزرگترین اشتباهات لطفعلی‌خان بود. زیرا دستور داد که افرادش به جای اردوگاه خان قاجار، به سوی دیگری متوجه شوند.[3] فردای آن روز یک دفعه

---

۱ ـ لطفعلی‌خان در این حمله، به دست خویش ابراهیم خان رئیس قاجار را با عدهٔ دیگری از اطرافیان وی کشت. این ابراهیم خان، در گردنهٔ بین میان و ابزر راه را بر لطفعلی‌خان بسته بود.

۲ ـ این فرمانده نصیحت کننده را میرزا فتح‌الله اردلان می‌نویسند که گرچه عده‌ای این توصیهٔ او را صادقانه نوشته‌اند، عده‌ای را هم نظر بر این است که قبلاً با آغامحمدخان در رابطه بوده است.

۳ ـ این مطلب را یکی از بزرگترین بدشانسی‌های ناشی از جوانی این شاهزاده می‌دانند. زیرا فقط کافی بود که افراد به چادر آغامحمدخان برسند و او را کشته یا اسیر سازند تا بزرگترین مانع از سر راه سلطنت از بین برود و برای سال‌های زیاد حکومت را در خاندان خود دوام بخشد. م

صبحگاهان، صدای اذان صبح را از اردوگاه قاجار شنید و تازه متوجه شد که خان قاجار تا صبح، در خیمهٔ خود بود و از تعداد نیروهای ناچیز او با خبر شده است.[1] لذا چون به این وضع پی برد، برای گریز از اسارت مجبور به فرار شد. زیرا می‌دانست که جسارت و بی‌پروایی فقط یکبار می‌تواند در تغییر سرنوشت انسان، مؤثر باشد و او این یکبار را به سبب غفلت آخر کار، از دست داد. آغامحمدخان هم برعکس، لیاقت و بینایی خود را در مواقع اضطراری نشان داد و ثابت کرد که لیاقت کسب تاج و تخت را دارد.

در تمام اوضاع بعد از کریم خان و حتی قبل از او، سه موضوع قابل توجه است. یکی اینکه حاجی ابراهیم با مدیریت و درایت خویش فقط با چند نفر از کسبه و اصناف، شهر شیراز را ماه‌ها در برابر تمام عشایر جنگجوی آن مناطق حفظ کرد و دیگر شجاعت و بی‌باکی و مهارت جنگی لطفعلی‌خان که با چند صد نفر، بارها سپاهیان سی هزار و سی و پنج هزار نفری را در هم شکست و سومی، ابتکار جالب آغا محمدخان که با یک اذان و استفاده از سنت موجود، توانست اردوی در هم شکستهٔ خود را جمع‌آوری و دشمنی مثل لطفعلی‌خان را با متانت خویش وادار به فرار سازد.

لطفعلی‌خان تا کرمان توقف نکرد و در آنجا دست به جمع‌آوری سپاه زد. آغامحمدخان نیز خود به شیراز رفت و سپاهی را هم مأمور جنگ با لطفعلی‌خان کرد.[2] آن عدهٔ کمی که خان زند به دور خود جمع کرده بود، باشنیدن این خبر او را تنها گذاشتند و شاهزادهٔ زند، رهسپار خراسان گردید. (۱۲۰۷ هجری) این منطقه از زمان کشته شدن نادرشاه در اختیار امیرانی قرار داشت که از حکومت مرکزی جدا بودند و امیر طبس یکی از آنها بود که به لطفعلی خان کمک کرد و دویست سوار در اختیارش گذاشت و شاهزاده با این عده روی به یزد آورد. امیر یزد سپاهی برای دفع وی فرستاد، اما مطابق معمول، در برخورد با آنها، با یک حملهٔ برق آسای خان زند تار و مار شدند. لطفعلی‌خان سپس به (ابرکوه = ابرقو) روی آورد و از آنجا برای

---

۱ ـ هر زمان که شاه در اردو می‌بود، اذان صبح در اردگاه پخش می‌شده است و این یکی از رسوم آن زمان بود.

۲ ـ فرمانده سوار این سپاه ولی محمدخان و فرماندهٔ پیاده‌اش عبدالرحمن برادر حاجی ابراهیم کلانتر بود.

طرفدارانش پیغام فرستاد تا به او بپیوندند و چندی نگذشت که نزدیک به یک هزار و پانصد نفر جمع کرد و با آنها دارابگرد را محاصره کرد. (۱۲۰۸ هجری) اما به محض اینکه خبر مراجعت لطفعلی خان به تهران رسید، آغامحمدخان نیروی زیادی برای سرکوبیش فرستاد و حاجی ابراهیم خان کلانتر نیز سپاه دیگری برای کمک به محصورین، روانه نمود تا از مدافعین دارابگرد حمایت کنند. آمدن این نیرو شاهزاده را مجبور کرد که در نیریز پناه بگیرد، اما فایده نکرد و بالاخره دوباره راهی طبس شد. ولی با اینکه این بار نیز حاکم طبس او را به گرمی پذیرفت، اما از دادن نیرو به او خودداری کرد و توصیه نمود که به قندهار برود و از تیمورخان، حکمران افغان یاری بخواهد. شاهزاده، این مصلحت را قبول کرد، اما چند منزلی نرفته بود که شنید تیمورشاه درگذشته است. پس در حالی که ماندن در ایران را به مصلحت دانست، از طرف حاکم نرماشیر (بم) پیامی دریافت کرد که به او سفارش می‌نمود از ایران نرود و اعلام آمادگی کرده بود که به او کمک نماید.

یک مؤلف ایرانی می‌نویسد: شعله‌ای ولوکم فروغ در دل یک جنگجو، امید بزرگی ایجاد می‌کند، شاهزادهٔ جوان هم بلافاصله با امید فراوانی که پیدا کرده بود، راهی بم شد و بعد با چند نفر از یاران خویش و افراد داوطلب دیگر، رهسپار کرمان گردید. عمویش عبداله‌خان، بانیرویی کم قلعهٔ شهر را مورد حمله قرار داد و وقتی لطفعلی‌خان دید که حاکم کرمان تمام نیرویش را متوجه عبداله خان کرده است، از سوی دیگر بر قلعه تاخت و با اینکه مدافعان سعی زیادی کردند، اما سرانجام تمام مواضع خود را از دست دادند و به ایچ قلعه (قلعهٔ داخلی شهر) پناه بردند. سرانجام تاب مقاومت نیاوردند و با دادن تلفات سنگین فرار کردند و اموال و ثروت شهر، کاملاً به دست لطفعلی‌خان افتاد. خان زند امور شهر را در دست گرفت و به نام خود سکه زد. مورخین، این پیروزی او را به درخشش نوری تشبیه کرده‌اند که از یک آتش واپسین لحظات عمرش، دیده می‌شود.

آغامحمدخان به محض شنیدن خبر تصرف کرمان (۱۲۱۰ هجری) با تمام نیرو متوجهٔ آن شهر شد. لطفعلی‌خان از زیادی سپاه دشمن وحشتی نداشت، زیرا اولاً افراد خودش در اثر چند پیروزی پی در پی جسارت زیادی پیدا کرده بودند و در ثانی به قدرت و دلاوری خود اطمینان داشت. اما کمبودهای وسایل مدافعه و فشار روزافزون دشمن، سرانجام باعث شد که بعد از یک ماه باروهای شهر، از سوی افراد پیاده تخلیه شود و تا لطفعلی‌خان خبردار شود،

چند هزار نفر از سپاهیان آغامحمدخان وارد شهر شدند. اما وی بی‌مهابا بر آنها تاخت و از برج‌ها بیرونشان انداخت و این آخرین پیروزی این شاهزادهٔ دلاور بود. در این حال یکی از فرماندهانش که مأمور حفظ ایچ قلعه بود و در ضمن در خارج از قلعه هم به او کمک می‌کرد، دست به خیانت زد و یکی از دروازه‌های شهر را باز کرد و آغامحمدخان همراه با دوازده هزار سوار وارد شهر شد و چون تنها هدفش به دام انداختن خان زند بود، دستور داد در هر دروازهٔ شهر یک نیرویی متمرکز شود تا از فرار وی جلوگیری نماید. لطفعلی‌خان که دید بیشتر افراد وفادارش کشته شدند، بعد از سه ساعت مقاومت، چون تاریکی شب فرا رسید، با استفاده از یک پل چوبی که دشمن بعد از استفاده آن را به کناری انداخته بود، از شهر خارج شد و فقط با سه نفر از یارانش بر قلب محافظین دروازه که مأمور دستگیری‌اش بودند، زد و با یک شگرد قهرمانانه که فقط از او انتظار می‌رفت، آنها را شکافت و به طرف نرماشیر رفت.

آغامحمدخان پس از تصرف کرمان، دستور قتل عام داد و به غیر از زن و کودک، همه را کشت و زنان را هم در اختیار سربازان گذاشت و سه شبانه‌روز سربازان وحشی، به غارت و جنایت خود ادامه دادند. حاکم بم هم در ابتدا به خوبی از لطفعلی‌خان استقبال کرد، اما بعد به توصیهٔ برادرش که جزو همراهان شاهزادهٔ زند در کرمان بود و چگونگی وضع کرمانی‌ها را دیده بود، از حمایت لطفعلی‌خان صرف‌نظر کرد و تصمیم گرفت که وی را دستگیر کند و به خان قاجار تحویل دهد.

همراهان خان زند قبل از اجرای این توطئه، به این خیانت آنان پی بردند و هر چند به ولی‌نعمتشان گفتند، به گوشش نرفت و حتی با اینکه افرادش به تدریج ناپدید می‌شدند، باز هم توجه نکرد تا به ناگاه تجمع افراد مسلح را در اطراف خویش دید و به حقیقت گفتهٔ دوستانش پی برد که متأسفانه دیگر کار از کار گذشته بود. خود را بی‌محابا به افراد محاصره کننده زد و کوشید خود را از مهلکه رها سازد. با این امید سعی کرد خود را به اسبش برساند،[1] اما وقتی که سوار شد، یکی از پاهای اسبش توسط حمله کنندگان قلم شد. از اسب به زیر افتاد. بلند شد و باز

---

۱ ـ نام اسب لطفعلی‌خان کوروند و از نسل عربی و بسیار چالاک بود و قدرتی حیرت‌آور داشت. سرعتش زبانزد مردم بود و بارها راکب خویش را به یک نفس تا مسافت‌های دوری که برای هر اسبی قابل تحمل نبود، برده بود.

هم جنگید و با اینکه از سر و بازو زخمی شده بود، مثل یک شیر می‌جنگید و می‌غرید. سرانجام از پا افتاد و در همان حال او را پیش آغامحمدخان بردند. خان قسی‌القلب قاجار، در نهایت بی‌رحمی چشم‌های او را با دست‌های خود از کاسهٔ سرش درآورد و بعد او را به تهران فرستاد و بعد از تحقیر فراوان که وحشیانه در حق او روا داشت، او را کشت.[1] (۱۷۹۴ م)[2]

لطفعلی‌خان در بیست و پنج سالگی و پس از یک زندگی خارق‌العاده، از بین رفت. سرجان ملکم می‌نویسد: این سلطان به غیر از برتری‌های نظامی، محاسن دیگری نداشت. اوصاف و مزایای وی مثل چنگیز و تیمور بود. اما وقتی به قدرت رسید که تمام شرایط برعلیه وی بودند. معلومات داشت اما دوراندیش نبود. قضاوت‌هایش اغلب نادرست بود. با آنهایی که قابلیت و درایت داشتند، مدارا نمی‌کرد. فتوحاتی که می‌کرد، گذرا بود و مثل یک حاکم ماندنی رفتار نمی‌نمود و اغلب فتوحاتش سبب افزایش دشمنانش می‌شد. بسیار مغرور بود و همین خاصیت مانع از این می‌شد که افراد بصیر و امرای کاردان را در کنار خود نگه دارد. با تمام اینها، سرانجام شوم این امیر، باعث شد که مورخین از ذکر معایب او چشم‌پوشی کنند. حکمرانان زند نزدیک به نیم قرن بر قسمت اعظم ایران حکم راندند. اما پس از درگذشت مؤسس این خاندان، به علت اختلاف خانوادگی هیچ‌گاه استقرار کامل نیافتند و بخصوص وجود دشمن عاقل و دوراندیشی نظیر آغامحمدخان، بیشتر سبب این ضعف آنها گردید.

خان قاجار علاوه بر برخورداری از یک سپاه نیرومند، در اثر قدرت تفکر خود، اجازه نمی‌داد هیچ مخالفتی قدرت یابد و به همین علت چه از زندیان و چه از دیگر عشایر هر کسی

---

۱ ـ سرجان ملکم می‌نویسد: وقتی لطفعلی‌خان را پیش آغامحمدخان بردند، رفتار وحشیانه‌ای با او کرد که قلم از بیان آن شرم دارد. کسانی که کتاب او را خوانده‌اند، در برابر این صفحهٔ فجیع که بر خلاف مروت انسانی است، به شدت ابراز تنفر می‌کنند.

۲ ـ آغامحمدخان در مورد تمام خاندان زند و بخصوص این شاهزاده، نفرت عظیمی داشت. با این همه در مقابل شجاعت و مزیت‌های دیگر لطفعلی‌خان، مقر بود. چنانکه قبل از تصرف کرمان به او خبر دادند ولیعهدش فتحعلی‌خان، که (که البته خواهرزاده‌اش بود) در یک شب صاحب چند پسر شده است. آغامحمدخان گفت:

خدایا کاش یکی از این پسرها مثل لطفعلی‌خان باشد.

سربلند می‌کرد، کشته می‌شد.[۱] ضمناً عشایری را که به خاندان زند وابسته بودند، همه را از فارس تبعید کرد و عشایر اولیهٔ فارس را به موطن اصلی خویش بازگرداند.[۲]

می‌نویسند بیشتر این جنایات را حاجی ابراهیم خان کلانتر مرتکب شد. نویسندهٔ کتاب مآثرالسلطانیه یا تاریخ قاجار می‌نویسد: حاجی ابراهیم این خیانت‌ها را به امید استقلال انجام داد، اما از ترس آغامحمدخان نتوانست نیت خود را آشکار سازد. بعد از تسلیم فارس و شهر شیراز به آغامحمدخان، از طرف وی به حکومت فارش منصوب گردید. اما آغامحمدخان همیشه در پی فرصت بود تا او را از بین ببرد. حاجی ابراهیم ظلم زیادی در حق خاندان زند روا داشت. جگر جوانان زند را می‌دوخت و در این جنایت‌ها فامیل و اقربایش نیز کوتاهی نمی‌کردند. سرانجام خداوند انتقام آنها را از او گرفت و پس از کشته شدن آغامحمدخان و گذشت زمانی کم، به دستور فتحعلی شاه قاجار چشمان او و تمام پسران و دختران و حتی زنانش، از حدقه درآمد و تمام افراد فامیل او هم قتل عام شدند و خودش هم با افراد کور خانواده برای عبرت در قزوین ماند.

در زمان فتحعلی‌شاه قاجار، محمدخان پسر زکی خان ادعای سلطنت کرد و اصفهان را هم متصرف شد، اما نتوانست کاری بکند و به حکومت عثمانی پناهنده گردید و بدین‌سان حکومت خاندان زند به کلی منقرض گردید.

نظری چند دربارهٔ این حکومت

می‌گویند که: تاریخ تکرار وقایع است و این نظریه صحت دارد. حکومت‌ها در اثر درخشش یک فرد طلوع کرده و در اثر شرایطی نامساعد افول می‌نمایند. نگاهی به

---

۱ ـ سرجان ملکم می‌نویسد: تا آنجا که من می‌دانم، در این میان فقط عبدالله خان عموی لطفعلی‌خان کازرونی بود که حرمت فراوانی در پیش خان قاجار داشت. ضمناً باید گفت عبدالله خان شوهر خواهر حاجی علی قلی‌خان بود.

۲ ـ این قسمت از حکومت زند، از کتاب سرجان ملکم خلاصه شده است. این مورخ پس از انقراض سلسلهٔ زند، چند سالی شخصاً در شیراز بوده و با حاجی ابراهیم کلانتر و بعضی از افراد آگاه که در آن وقایع دستی داشته‌اند، صحبت کرده است و بعلاوه آثار زیاد دیگری را هم مورد مطالعه قرار داده است. م

حکومت‌های تیمور، جلایری، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو، صفوی، افغان و نادر، با تفاوت‌هایی خیلی کم، همه بدین گونه بوده‌اند. و حکومت زند هم نظیر آنها. کریم‌خان در اثر اوصاف شایسته و جلادت خود و مساعدت شرایط، به حکومت رسید و در بین جانشینانش فقط علیمردان‌خان و لطفعلی‌خان قابلیت حمکرانی را داشتند که اولی را اجل مهلت نداد، در حالی که می‌توانست تمام ایران را در اختیار گیرد و حکومت پابرجایی مستقر سازد.

اما لطفعلی‌خان چنانکه سرجان ملکم نوشته است، وارث اوصاف چنگیز و تیمور لنگ بود و جرأت و جسارت وی مورد تأیید دشمنانش هم قرار داشت. اما افسوس گرفتار وزیری خائن و بی‌صفت نظیر ابراهیم خان کلانتر گردید که بعد از آن همه خوبی‌ها و محبت‌هایی که کریم خان و جعفر خان در حقش کردند و به آن مقام و منزلتش رساندند، بر مبنای فرمودهٔ سعدی شاعر بزرگوار ایرانی: که عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود، او نیز ماهیت اصلی خود را نشان داد.

نویسندهٔ تاریخ قاجار عبدالرزاق بن نجفقلی، به صورت بی‌طرفانه‌ای می‌نویسد: حاجی ابراهیم در ازای مقام‌ها و توجهات چند ساله‌ای که از خاندان زند دید، با ادعای خود سری و به هوس برتری، سلسلهٔ زند را به‌دست افکار و اوهام پست خویش سپرد و بر مبنای: (یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید = چو پرورده شد خواجه هم بر درید)[1] آنچه که در توان داشت، در راه خیانت به ولی‌نعمت‌های خود به‌کار گرفت و اگر لطفعلی‌خان صبوری و دوراندیشی کریم خان را داشت و شیراز را به خوبی کنترل می‌کرد، می‌توانست سزای خیانت حاجی ابراهیم خان را کف دستش بگذارد. اما افسوس که سرنوشت رقم دیگری زده بود.

وحشت و دنائتی که آغامحمدخان در حق لطفعلی‌خان از خود نشان داد، موج نفرتی را توأم با خاطره‌ای بد در تاریخ، برای خود و جانشینانش به جای گذاشت. این خان غدار و ظالم، آرزو می‌کرد که در خاندانش فردی مثل لطفعلی خان داشته باشد، اما وقتی که در نهایت ضعف و ناتوانی او را دستگیر کرد، با دست‌های خود چشم‌های زیبای او را از کاسه کند و به آن هم اکتفا نکرد و چنان معاملهٔ وحشتناکی با او انجام داد که به قول سرجان ملکم: تاریخ از ذکر آن شرم دارد.

---

۱ ـ مؤلف عین شعری سعدی را به فارسی از کتاب تاریخ قاجار، به همان مضمون بالا نوشته است. م

حکومت اتابکان لر بزرگ

این حکومت در جنوب‌شرقی لرستان در سال ۵۵۰ هجری تشکیل گردید و تا سال ۸۲۷ یعنی ۳۷۷ سال دوام یافت.

سرزمین لرستان دو قسمت بود، لر بزرگ و لر کوچک و این تقسیم بندی از قرن سوم هجری وجود داشت. دو برادر بر این دو بخش حکومت می‌راندند به نام‌های بدر و منصور، لر بزرگ بعد از بدر به نوهٔ پسری‌اش نصیرالدین رسید، در حالی که قسمت دیگر لرستان زیر نظر خاندان شول و حاکمی به نام سیف‌الدین قرار گرفت که به روایتی از زمان ساسانیان بر آنجا حکومت داشتند.

در اواخر قرن پنجم هجری، حدود صد خانوار از جبل السماق سوریه به لرستان مهاجرت کردند و در جبل امعاد که املاکی متعلق به محمد خورشیدی وزیر نصیرالدین بود، سکونت اختیار کردند. ریاست این گروه شخصی بود به نام ابوطاهر نوهٔ ابوالحسن فضلوی.[۱]

۱ ـ ابوطاهر نوهٔ ابوالحسن فضلوی

در این زمان (زمان مهاجرت ابوطاهر) سرزمین فارس تحت حکومت سلغریان بود.[۲] نوهٔ پسری ابوالحسن به نام ابوطاهر محمد که به شجاعت و رشادت شهرت داشت، به خدمت حاکم فارس درآمد. حاکم فارس با حکومت شوانکاره دشمنی می‌ورزید. پس ابوطاهر محمد پسر علی، پسر ابوالحسن فضلوی را با سپاهی به جنگ شوانکاره‌ها فرستاد که موفق شد آنها را شکست دهد. اتابک سلغر که خود را مدیون ابوطاهر می‌دید، نیرویی در اختیار وی که مایل به

---

۱ ـ در کتاب انسکلوپدی اسلام نوشته شده است: این عده تحت ریاست فضلوی از سوریه به میارفارقین و از آنجا به آذربایجان و گیلان رفتند و با امیر گیلان (دیباجی) متحد شدند و در سال ۵۰۰ هجری، از آنجا به دشت شمال اشتران کوه در لرستان کوچ کردند. (جلد ۳)

۲ ـ این حکومت سلغریان توسط سلغر نامی از سرداران سلجوقی در سال ۵۳۳ هجری در فارس ایجاد شد و تا سال ۶۸۶ هجری ادامه یافت و بعد به نام اتابکان معروف شدند. م

حکومت در لرستان بود، گذاشت و او نیز گاه با جنگ و زمانی با سیاست، ضمن حکومت بر کهکیلویه، تمام لرستان را تحت اختیار خویش گرفت و بعد از چندی اعلان استقلال کرد و حکومت فضلوی کرد، بدین ترتیب ایجاد گردید.

ابوطاهر پس از مدتی حکومت در سال ۵۵۵ هجری درگذشت. از وی پنج پسر باقی بود به نام‌های هزار اسب، بهمن، عمادالدین پهلوان، نصرةالدین ایلوکوش و قزل‌بجکم که به اتفاق برادر بزرگ خود، هزار اسب را به جای پدر به حکومت پذیرفتند.

۲ـ اتابک هزار اسب

حکمرانی عادل و دانا بوده است. در زمان او لرستان بسیار ترقی کرد و بر ثروتش افزود. عشایر جبل السماق سوریه که قبلاً از آنها صحبت شد، در این زمان به لرستان آمدند و چنانکه از اسماء طوایف آنها که در تاریخ گزیده آمده، کرد بودنشان معلوم است. مثل طوایف: اسوکی، مماکونه بختیاری،[1] مراسلی، سداسان، زاهدیان، علائی (آلانی)، کوندند، بیوند، بدائی، بوازکی، شنوید، راکی، جاکی،[2] هارمی،[3] اسبک،[4] کفی،[5] شموس،[6] نخوئی، کماکشی،[7] مامه‌سی،[8] اویلکی، لیراوی، دلکی، توانی‌کیا، مدیحاکورد، کولارد و ...

هزار اسب به وسیلهٔ این عشایر، بر قدرت خویش افزود و خانوادهٔ شولی را به کلی از لرستان راند و منطقهٔ نفوذ آنها را هم تصرف کرد و محدودهٔ متصرفات خویش را تا چهار فرسنگی اصفهان رسانید.

---

۱ ـ بختیاری‌ها

۲ ـ خاکی

۳ ـ هارونی

۴ ـ اشکی

۵ ـ کوی Kevi

۶ ـ تحسنوی

۷ ـ کمانکش

۸ ـ مامستی ـ (که به نظر مترجم این اسم همان ممسنی است) ایوملکی (کرد لر، صفحهٔ ۹۷ و ۹۸)

اتابک (تکله) سلغری چند بار نیروهایی برای سرکوبیش فرستاد اما کاری از پیش نبرد و روز به روز بر قدرت و نفوذ هزار اسب افزوده شد و در آبادی و پیشرفت زراعت و تجارت سرزمینش، موفقیت‌های شایانی کسب کرد و دهات و قصبه‌های زیادی احداث نمود. پسرش را پیش خلیفهٔ عباسی ناصرالدین الله فرستاد و وی نیز عنوان اتابک را با خلعت و شمشیر به او بخشید.

هزار اسب با سلطان محمد خوارزمشاه طرح دوستی ریخت و دختر خود را به پسر او غیاث‌الدین داد.

هزار اسب بعد از یک حکومت طولانی وفات یافت که اگر تاریخ درگذشت وی درست باشد، باید این امیر صد سال عمر کرده باشد. (۵۵۵ تا ۶۵۵ ه)[1]

۳ـ اتابک تیکله

این امیر از طرف مادر از خاندان سلغری فارس بود. وقتی که خبر درگذشت هزار اسب به فارس رسید، اتابک سعدی سلغری برای گرفتن حقوق از دست رفتهٔ خاندان شول، به فرماندهی جمال‌الدین عمر که عموزادهٔ هزار اسب بود، یک سپاه دو هزار نفری برای جنگ با تیکله روانه کرد. در حالی که تیکله فقط حدود پانصد نفر همراه داشت. تیکله ابتدا شکست خورد. اما در این حال عمر با یک تیر که به سوی وی پرتاب کرد، او را کشت و سپاهیانش که فرمانده خود را کشته دیدند، متواری شدند. بعد از این واقعه سلغری‌ها چند بار (به قولی سه بار) دیگر هم به لر بزرگ حمله بردند، اما کاری از پیش نبردند.

بعد از چندی تیکله، سپاهی به لر کوچک فرستاد و قسمت‌هایی از آن ناحیه را از حسام‌الدین خلیل گرفت. در این بین خلیفهٔ بغداد بر سر بعضی از اختلافات، نیرویی به فرماندهی بهاءالدین گشاسپ و عمادالدین یونس از خوزستان، مأمور سرکوبی تیکله کرد.

این سپاه در ابتدای کار قسمت‌هایی از لرستان را به باد غارت و چپاول گرفت. ولی بعد از آنکه تیکله دست و پای خود را جمع کرد، با سپاهی رهسپار مقابله با آنها گردید. در این فاصله

---

۱ ـ این تاریخ که انسکلوپدی اسلام نوشته است، نباید درست باشد، زیرا چند سالی و به دنبال آشوب‌های زیاد در محرم سال ۶۶۶ تیکله در بغداد به هنگام حضور هلاکو خان همراه وی بوده است.

برادر تیکله اسیر و در قلعهٔ لاهوج زندانی شد. تیکله سپاهیان خلیفه را مورد حمله قرار داد و عمادالدین یونس را کشت و بهاءالدین گرشاسپ را اسیر کرد که در مقابل وعدهٔ آزادی برادرش، او را آزاد کرد.

در سال ۶۵۵ هجری هلاکوخان همراه با موج حملهٔ مغول، رهسپار تصرف بغداد شد. اتابک تیکله، روی مصلحت‌اندیشی و بقای دولت خود با هلاکو سازش کرد و همراه او رهسپار بغداد گردید و هلاکو هم او را جزو تومان یا نیروی کیتوقابوس‌دار، منظور کرد. اتابک از فجایعی که در بغداد صورت گرفت، بسیار ناراحت شد و بخصوص از کشته شدن خلیفه و مسلمانان چنان برآشفت که نتوانست خویشتن‌داری کند.

عکس‌العمل‌های وی به گوش هلاکو رسید و دلگیر شد. اتابک چون احساس ناراحتی هلاکو را دید و از قساوت قلبی او وحشت داشت، بدون اجازه هلاکو، رهسپار لرستان شد. هلاکو، کیتوقابوس را با سپاهی برای دستگیریش فرستاد. شمس‌الدین الپ ارغون،به برادرش تیکله پیشنهاد کرد که اجازه دهد پیش هلاکو برود، بلکه بتواند زمینهٔ آشتی آنان را فراهم کند و تا مراجعت وی با مغول‌ها وارد جنگ نگردد. وقتی شمس‌الدین به (میرگه = قهرکه) رسید، با سپاهیان مغول روبرو شد و هدف خود را به آنها تفهیم کرد. اما مغول‌ها به حرف او توجهی نکردند و اسیرش ساختند و تمام همراهانش را کشتند.

اتابک از ترس جان برادرش، مقاومت نکرد و خود را به قلعهٔ جانخشت رساند و حصار گرفت. امرای مغول وعدهٔ امان دادند، ولی او باور نکرد تا آنگاه که انگشتری امان هلاکو را برایش فرستادند. وقتی اتابک از قلعه خارج شد، او را به تبریز فرستادند و بر خلاف قول امان، در آنجا به قتلش رساندند. افرادش پیکر او را تشییع کرده و به لرستان بردند و در آنجا وی را با احترام فراوان دفن کردند.

۴ـ اتابک شمس‌الدین الب ارغون

پس از کشته شدن تیکله، برادرش شمس‌الدین الب ارغون به جای او نشست و سپاه مغول فرمان رجعت را دریافت کرد. اتابک جدید که از وضع سپاه پریشان لرستان ناراحت بود، مردم را که به کوهستان‌ها پناه برده بودند، دعوت به مراجعت کرد و همه با هم دست به رفع ویرانی‌ها زدند و بدین ترتیب در مدتی کوتاه، سرزمینش را به حال اولش برگرداند.

اتابک زمستان‌ها را در شهر (ایدج = دیزج) و سوس و شوشتر می‌گذراند و تابستان‌ها به کوهستان‌های شوشتر و نواحی سرچشمهٔ زاینده رود می‌رفت.

شمس الدین الب ارغون، مدت پانزده سال بدین ترتیب حکومت راند.

۵ـ اتابک یوسف شاه

هنگام مرگ پدر، در خدمت ابقاخان بود و بعد از دو ماه، یرلیغ[1] حکومت لرستان را دریافت کرد. پس از دریافت فرمان همراه با دویست سوار باز هم در پایتخت مغول ماند و وکیلی از جانب خود روانهٔ لرستان کرد. در جنگ بوراق خان با نیروی لرستان به ابقاخان کمک کرد و رشادت و فداکاری زیادی از خود نشان داد و در لشکرکشی ابقاخان به گیلان، دیلمیان در یک حملهٔ غافلگیرانه خان را احاطه کردند، اما یوسف شاه به فریادش رسید و نجاتش داد. در مقابل این فداکاری، خان نواحی خوزستان، کهکیلویه، فیروزان و جرباذقان را هم بدو بخشید.[2] پس از این جنگ، یوسف شاه به کهکیلویه رفت و از آنجا به شول‌های ناحیهٔ مامه سائی حمله برد و برادر حاکم آنها را کشت.

پس از درگذشت ابقاخان، احمد تاکودار به قدرت رسید. یوسف شاه در این بین با جانشین خان به نام ارغون، رابطه‌اش به تیرگی گرایید، اما قدرت عصیان را در خود ندید. احمد تا کودار از وی برای جنگ خراسان کمک خواست و یوسف شاه هم نه با رضایت، دو هزار سوار و ده هزار پیاده را با خود برد، اما احمد در جنگ خراسان شکست خورد (۶۸۳ هجری) و سپاه لر از راه طبس و نطنز به لرستان برگشت و در این راه بیابانی، عدهٔ زیادی از آنها از تشنگی مردند. بعدها یوسف به فرمان ارغون خان در تعقیب شمس‌الدین صاحب، به لرستان رفت و دختر او را به زنی گرفت و خود خواجه شمس‌الدین را، اسیر و به خدمت ارغون فرستاد. ارغون او را کشت و یوسف هم چندی پس از مراجعت به لرستان درگذشت.

---

۱ ـ یرلیغ فرمانی بود که زمان اعطای حکومت یک منطقه به یک نفر صادر می‌شد و البته کلمه‌ای ترکی است و معنی تحت اللفظی آن، (سهمیهٔ زمین) است. م

۲ ـ شهری در هفت فرسنگی شهر اصفهان و همان رزقان است. م

۶ـ اتابک افراسیاب

بعد از یوسف شاه، پسرش افراسیاب به اتابکی تعیین گردید. او برادرش احمد را به دربار مغول فرستاد. این مرد بسیار ظالم و ستمگر بود. عده‌ای از وزرای هزار اسب، مثل خواجه نظام‌الدین ، جلال‌الدین و صدرالدین را به بهانه‌ای به زندان انداخت و اموالشان راگرفت و بعد هم آنها را به قتل رسانید و نیز عدهٔ زیادی از اطرافیان و اقوام این طایفه، به اصفهان گریختند. در این ضمن ارغون خان مُرد و عده‌ای از بزرگان اصفهان بر حاکم مغول شوریدند و او را کشتند. افراسیاب از این فرصت استفاده کرد و برای همدان و فارس تا حدود خلیج فارس، از خود حکمایی تعیین نمود. جلال پسر اتابک، تیکله را با سپاهی برای محافظت کوه رود فرستاد، اما در آنجا با سپاه مغول روبرو گردید. ابتدا آنها را شکست داد، اما خیلی زود به فکر غارت و چپاول افتاد که مغول‌ها هم از این آشفتگی استفاده کرده و موفق شدند که شکست خود را جبران نمایند.

کیخاتوخان که این خبرها را شنید، به فرماندهی طولدای ایداجی، سپاهی همراه با نیروهای کمکی لر کوچک، برای تنبیه افراسیاب فرستاد. اتابک که نتوانست مقاومت کند، به قلعهٔ جانخشت پناه برد. عدهٔ زیادی از مردم لرستان قتل عام شدند و عدهٔ زیادی هم به کوهستان‌ها پناه بردند و ویرانی‌های زیادی به بار آمد. سپاهیان مغول قلعه را محاصره کردند و افراسیاب که در خود تاب مقاومت ندید، تسلیم شد. او را دستگیر و به پایتخت اعزام داشتند. با میانجیگری اروک خان و پادشاه خاتون، عفو شد و دوباره به حکومت لرستان تعیین گردید ولی بر مبنای عادت، باز دست به ظلم و ستم زد و عدهٔ زیادی از بزرگان را به بهانه‌های مختلف کشت. غازان خان در ابتدای امارتش به افراسیاب روی خوش نشان داد، اما بر اثر شکایت هورکوداک امیر فارس، نظرش برگشت و دستور قتلش را صادر کرد و در سال ۶۹۶ هجری کشته شد.

۷ـ اتابک نصرةالدین احمد

این اتابک برادر افراسیاب بود که از سال ۶۹۶ تا ۷۳۰ و به قولی در حدود سی و پنج یا سی و هشت سال حکومت رانده است. قسمت زیادی از دوران حکومت خود را در دربار مغول گذراند و ملک قطب‌الدین، پسر عمادالدین پهلوان را در لرستان به صورت قائم مقام

خویش، تعیین کرده بود. نصرت‌الدین مردی عادل و رعیت‌پرور بود و در مدتی کوتاه ویرانی‌های ناشی از دوران اتابکی افراسیاب را ترمیم کرد و برای حفظ امنیت، خسروشاه پسر ملک حسام‌الدین را به فرماندهی سپاه خویش تعیین نمود. اتابک نصرت‌الدین به علم و علما بی‌اندازه علاقه داشت و احترام فراوانی برای آنها قایل بود. ملا فضل‌الله قزوینی، کتاب تاریخ معجم‌فی‌احوال ملوک العجم خود را به نام نصرت‌الدین نوشت و به او هدیه کرد. کتاب مجمع‌الانساب هم به این اتابک، لقب پیر داده است. ابن بطوطه می‌نویسد: این اتابک صدو شصت مدرسه بناکرده است که چهل و چهار مدرسه از آنها در ایزاج[1] احداث گردید. مدارسی را هم در میان دهات کوهستانی برای عشایر احداث نمود.[2]

۸ـ اتابک رکن‌الدین یوسف شاه دوم

دوران حکومت این اتابک از سال ۷۳۳ هجری تا ۷۴۰ طول کشید. امیری عادل و عاقل بوده و کتاب مجمع‌الانساب می‌نویسد: متصرفات وی تا بصره و خوزستان و لارستان و فیروزان گسترش داشته است.

۹ـ مظفرالدین افراسیاب دوم

اسمش احمد است و به نوشتهٔ ابن بطوطه، برادر یوسف شاه دوم می‌باشد. ابن بطوطه در زمان این اتابک، ناحیهٔ لرستان راگشته و به نوشتهٔ محمد الحضری تا سال ۷۵۶ حکومت رانده است.[3] معلومات ما، راجع به این اتابک بسیار کم است.

---

۱ ـ منظور شهر اهواز است. م

۲ ـ مطالب مربوط به حکام کرد لرستان و تفصیل چگونگی وقایع و کارهای اتابک نصرت‌الدین و اتابکان قبل از او، از کتاب تاریخ گزیده حمداله مستوفی و وقایع بعد از این تاریخ هم از کتاب انسکلوپدی اسلام و نیز کتاب کردلر اثر دکتر فریچ، استفاده شده است. م

۳ ـ دکتر فریچ در کتاب (کردلر صفحهٔ ۱۰۲) این اتابک را معاصر تیمور لنگ خوانده است و می‌گوید: یکی از سرداران وی بوده است. در حالی که بین زمان این اتابک و استیلای تیمور، چهل سالی فاصله بوده‌است.م

اسکندر منشی به روایتی، از مورخین زمان او است.

۱۰ ـ نور الودود

فرزند افراسیاب دوم است. مردی دست و دلباز و خراج بود و در نتیجه خزانهٔ اتابکی را خالی کرد. کتاب جهان آرا می‌نویسد: محمد مظفر حاکم فارس او را کور کرده است. (۷۶۰ هـ)

۱۱ ـ شمس‌الدین پشنگ

وی را پسر یوسف شاه دوم خوانده‌اند.[1] جانشین نور الودود بوده که تا سال ۷۸۰ هجری حکومت رانده است. در زمان این اتابک، لرستان از حملات و جنگ‌های محمد منصور مظفر، خسارات زیادی دیده است. شاه منصور شوشتر را مرکز حکومت خود قرار داد و از آنجا چند بار به لرستان لشکرکشی کرد. شاه شجاع، برادر شاه منصور که خود با وی در رقابت بود، به پشنگ کمک کرده است و بعضی از سکه‌های شاه شجاع در ایزاج پیدا شده که مربوط به سال‌های ۷۶۲ و ۷۶۴ هجری‌اند.

۱۲ ـ ملک پیر احمد

جانشین پشنگ است. با ملک هوشنگ نامی که از اعضای خانوادهٔ خودش و به قولی هر دو برادر از پسران نور الودود بوده‌اند، جنگیده و او را به قتل رسانده است. شاه منصور، مظفر ملک احمد را از لرستان بیرون راند و یکی از بزرگان لر را به جای وی تعیین کرد. اما در سال ۷۹۵ هجری که تیمور لنگ از لرستان عبور می‌کرد، پیر احمد از رامهرمز آمد و به خدمتش رسید و بعد یکبار هم در شیراز او رادید. تیمور احترامش را به جای آورد و طی فرمانی اتابکی لرستان را به او بخشید و دو هزار خانوار از لرها راکه شاه منصور، از لرستان بیرونشان کرده بود، دوباره به وطنشان بازگرداند. تیمور، افراسیاب برادر پیر احمد و شاه منصور را با خود به سمرقند برد و چندی بعد لر بزرگ را بین دو برادر، افراسیاب و پیر احمد تقسیم کرد.

---

۱ ـ محمدالحضری دربارهٔ این اتابک می‌نویسد: شمس‌الدین هوشنگ پسر افراسیاب ثانی است. م

پس از درگذشت تیمور، پیر محمد منشی پیر احمد را در کوهان دره اسیر و زندانی ساخت (۸۱۱ هجری) اما زمانی که حکومت لرستان را قبضه کرد، طی یک عصیان داخلی از بین رفت.

۱۳ ـ ابوسعید

وی که پسر پیراحمد بود، مدت دو سال در شیراز گروگان بود. پس از درگذشت پدر به حکومت رسید و در (سال ۸۲۰ هجری) از بین رفت.

۱۴ ـ شاه حسین ۳

بعد از پدر به قدرت رسید. اما با غیاث‌الدین کاوس که یکی از اقوامش بود، اختلاف پیدا کرد و در جنگی که با وی نمود کشته شد (۸۲۷ هجری).

۱۵ ـ غیاث‌الدین کاوس

این اتابک پسر هوشنگ بود و چنانکه گفته شد، حکومت را از شاه حسین به زور گرفت. اما چندان نپایید که سلطان ابراهیم پسر شاهرخ از جانشینان تیمور لنگ، سپاهی فرستاد و حکومت فضلوی را به کلی از بین برد و قدرت به دست سران بختیاری افتاد.

چند تذکر

کتاب دکتر فریج از طرف مؤسسهٔ (ترکیه مهاجرلرین عمومیه مدیریتی)[1] ترجمه و انتشار یافته است. اگر اصل آن کتاب باشد، واقعاً نوشته‌ای پر از دشمنی و عداوت در حق کرد و غیر واقع می‌باشد و اصلاً شباهتی به تاریخ ندارد، زیرا تاریخ باید بی‌طرفانه نوشته شود و حقایق را وارونه جلوه ندهد.

مثلاً در یک مشابهت اسمی فضلوی به لفظ ترکی، تیشه را به ریشه زده و بر خلاف گفته‌های تاریخ گزیده و سایر تواریخ معتبر، خاندان فضلوی را ترک نوشته است. چنین به نظر می‌رسد

---

۱ ـ مدیریت عمومی مهاجرین ترکیه

که حتی خودش هم به این نظریه مشکوک بوده که بعداً غلبهٔ ابوطاهر محمد را به نام سرلشکر ترک، معرفی کرده و بعد تیشه را باز هم عمیق‌تر زده و می‌نویسد: احتمالاً قومی به نام کرد وجود ندارد، تاریخ می‌نویسد: این حکومت (اتابکان لرستان) کرد بوده و از زمان ابوطاهر محمد، تا استیلای مغول یعنی حدود صد سال با استقلال فرمانروایی کرده‌اند.

حکومت لر کوچک یا خورشیدی

عشایر لر و غیر لر شمال و غرب لرستان تا اواسط قرن ششم هجری، به صورت چادرنشین بودند و هر ایل و طایفه‌ای به صورت جداگانه اداره می‌شدند و به نوشتهٔ تاریخ گزیده، عشایر آن زمان این منطقه را، طوایف زیر تشکیل می‌دادند: داودی، عباسی، محمدکوماری، گروهی و جنگ روئیی که هستهٔ اصلی لر کوچک‌اند و امرا هم از این طایفه بودند که ضمناً شعبه‌ای از سلغری‌ها را تشکیل می‌دادند. عشایر دیگر: کارندی، جنکردی، فضلی، سنوندی، آلانی،کاه کاهی، ورجوارکی، دوی، وپراوند، ومایکی، داری، آبادکی، ابوالعباس، علوم مائی،کچائی، سلکی، خودکی، بندوئی... والخ، عشایر ساهی، ارسان، ارکی و بیهی، گرچه به زبان لری صحبت می‌کردند، اما لر نبودند و ساکنان دهات هم بیشترشان لر نبودند. همهٔ این عشایر تا نیمهٔ قرن ششم هجری، دارای سازمان بخصوصی نبودند و از خلافت عباسی بغداد اطاعت می‌کردند. در سال ۵۵۰ هجری، حسام‌الدین سوهلی که از ترکان افشار بود، از طرف سلجوقیان به حکومت لرستان کوچک و خوزستان تعیین گردید که اجداد اتابکان خورشیدی[1] از همراهان این شخص و از عشیرهٔ جنکردی لر بودند. از فرزندان خورشید، شجاع‌الدین خورشید فرزند ابوبکر، پسر محمدبن خورشید، همراه با برادرش نورالدین محمد از موقعیت خوبی برخوردار بودند. شجاع‌الدین خورشید به نمایندگی حسام الدین سوهلی، به فرماندهی قسمتی از لر کوچک تعیین شده بود.

۱ ـ انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: قبل از تشکیل اتابکی لر بزرگ در این ناحیه، حکمداری بوده که وزیری به نام خورشید داشته است. بعید نیست که این خورشید با خاندان خورشیدی بی‌مناسبت نبوده است. م

۱ ـ شجاع‌الدین خورشید

پس از درگذشت حسام‌الدین (۵۷۰ هجری) شجاع‌الدین به حکومت مستقل لر کوچک رسید. عشیرهٔ جنگردی که با پدران شجاع‌الدین خویشاوندی داشت، تحت ریاست مردی به نام سرخاب عیار قرار داشت که دشمن سرسخت شجاع‌الدین بود. روی این اصل شجاع‌الدین با نیرویی بر آنها تاخت و در قلعهٔ دژسیاه، آنها را محاصره کرد. مردم، تمام منطقه مانرود را تخلیه کردند. خلیفهٔ بغداد میانجیگری کرد و به شجاع‌الدین دستور داد که فقط به قلعهٔ مانگارا قناعت کند و در ازای این حکم، ناحیه تارزاک هم به او داده شد.[1] تاریخ گزیده دربارهٔ بقیهٔ دوران حکومت شجاع‌الدین می‌نویسد: شجاع‌الدین خیلی پیر بود و در ادارهٔ امور، پسرش بدر و برادرزاده‌اش سیف‌الدین رستم به او کمک می‌کردند. در این زمان عشیرهٔ بیات قسمت‌هایی از لرستان را اشغال کرده بود. پس بدر و سیف‌الدین رستم با سپاهی بر آنها تاختند و بعد از جنگ‌هایی طولانی، آنها را از کردستان بیرون کردند. شجاع‌الدین، بدر را به ولیعهدی خود و سیف‌الدین رستم را هم به ولیعهدی بدر تعیین کرده بود. اما چندی نگذشت که سیف‌الدین رستم به بهانه‌ای بدر را به قتل رسانید. شجاع‌الدین بعد از مدتی از این جنایت با خبر شد و چون کاری نمی‌توانست انجام دهد، از فرط غصه و پس از یک زندگی بالاتر از صد سال در سال ۶۲۱ هجری درگذشت. شجاع‌الدین مردی عادل و محبوب مردم بود. هنوز آرامگاهش یک زیارتگاه برای مردم آن دیار است. تابستان‌ها را در کبریت و زمستان‌ها را در

---

۱ ـ تاریخ گزیدهٔ این ماجرا را به صورت دیگری تعریف کرده و می‌نویسد: شجاع‌الدین خورشید سرخاب را در اختیار داشت و بعد حفظ مانرود را هم به عهده گرفت. بعدها شجاع‌الدین پسران خود بدر و حیدر را با سپاهی برای سرکوبی طایفهٔ جنکردی فرستاد. این لشکر قلعهٔ دژ سیاه را محاصره کرد.

حیدر در این جنگ کشته شد. بدین علت شجاع‌الدین هر کسی را که از اهالی مانرود (جنگردی‌ها) را به دست می‌آورد، می‌کشت. پس تمام اهالی مانرود را ترک کردند. بعد از چندی از پایتخت، شجاع‌الدین و برادرش نورالدین خواسته شدند و قلعهٔ مانکارا را از آنها خواستند و آنها قبول نکردند. پس هر دوی آنها را زندانی کردند. نورالدین محمد در زندان درگذشت، اما شجاع‌الدین، حاضر به تسلیم قلعهٔ خود به آنها شد و در عوض، طرازک یا تارزاک را طلب کرد و بدینسان معامله انجام گردید و بعد از این ماجرا (۵۹۰ هجری) سی سال دیگر در لرستان حکومت کرد.

ده لوران پشتکوه می‌گذرانید. پایتختش هم شهر خرم‌آباد بود.

۲ـ اتابک سیف‌الدین

پسر نورالدین محمد بود و عنوان اتابک را داشت. کوشش‌های زیادی در جهت رفاه مردم به عمل آورد. در زمان وی راهزنی و قتل و دزدی در آن منطقه به حداقل رسیده بود.

برادرش، شرف‌الدین ابوبکر با او مخالفت می‌کرد و روزی که سیف‌الدین رستم در حمام بود، با عده‌ای از همدستان بر سرش ریختند و او را کشتند. از کسانی که در این توطئه شرکت داشتند، امیرعلی پسر بدر بود که بدین‌گونه انتقام بدر را از سیف‌الدین گرفت.

۳ـ شرف‌الدین ابوبکر

دوران حکومت این امیر، در جنگ و رقابت و دشمنی و خیانت خانوادگی گذشت.

۴ـ عزالدین گرشاسب

پس از برادرش شرف‌الدین ابوبکر به حکومت رسید و ملکه خاتون زن برادرش را هم که خواهر سلیمان شاه، سردار خلیفه مستعصم بود، به زنی گرفت. حسام‌الدین خلیل پسر بدر که از مدتی قبل در بغداد اقامت گزیده بود، با شنیدن خبر به قدرت رسیدن عزالدین گرشاسب به لرستان آمد و سپاهی گرد آورد و متوجه جنگ با عزالدین گرشاسب شد. گرشاسب به تشویق همسرش و خواهرش مقاومت کرد، اما نتوانست و تسلیم گردید و بدین ترتیب ادارهٔ امور به دست حسام‌الدین خلیل افتاد.

۵ـ حسام‌الدین خلیل

چنانکه گفته شد، پسر بدر بن شجاع‌الدین خسرو بود. پس از قتل پدرش به بغداد رفت. بعد از آنکه عزالدین گرشاسب تسلیم شد، او را به ولیعهدی انتخاب کرد. اما یکسال بعد او را به نزد خود خواند و کشت. ملکه خاتون همسر گرشاسب وقتی از این وضع اطلاع یافت، سه پسر عزالدین را که هنوز بچه بودند، مخفیانه پیش برادرش شهاب‌الدین فرستاد. همین امر سبب دشمنی بین حسام‌الدین و شهاب‌الدین سلیمان شاه گردید و ظرف یک ماه، چند بار با هم

جنگیدند و سرانجام سلیمان شاه شکست خورد. قلعهٔ بهار و قسمت‌هایی از کردستان هم به تصرف حسام‌الدین درآمد. پس از چندی سلیمان شاه به کمک خلیفه، سپاهی بزرگ فراهم آورد و به جنگ حسام‌الدین شتافت. در دشت شاپور خواست (یزد خواست) با حسام‌الدین خلیل برخورد پیدا کرد و در جنگی شدیدی که درگرفت، حسام‌الدین کشته شد. (۶۴۰ هجری)

۶ـ بدرالدین مسعود

پس از کشته شدن حسام‌الدین، برادرش بدرالدین پیش منگوخان رفت و شکایت قتل برادر را به او کرد و هنگام لشکرکشی هلاکوخان به بغداد، با او همراه شد. در جریان تصرف بغداد، سلیمان شاه کشته شد. بدرالدین مسعود بعد از این ماجرا، خانواده و اقوام سلیمان شاه را با خود برداشته و به لرستان برد و مدت شانزده سال حکومت کرد تا سرانجام در (۶۵۸ هجری) درگذشت. بدرالدین مسعود، امیری عادل و عالم بود. بخصوص در فقه شافعی، اطلاعاتی بسیار داشت.

پس از درگذشت بدرالدین، بین پسران وی و تاج‌الدین پسر حسام‌الدین جنگ و ستیز درگرفت و بالاخره ابقاخان پسران بدرالدین را کشت و حکومت را به تاج‌الدین سپرد.

۷ـ تاج‌الدین شاه

نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی، در جلد دوم می‌نویسد:

تاج‌الدین شاه هفده سال حکومت کرد. اینها را خاندان عباسی می‌گفتند، زیرا از وابستگان خلفای عباسی بودند.

ابقاخان بعدها تاج‌الدین را هم کشت (۶۷۷ هجری) و یکی از پسران بدرالدین را به جای او برگزید.

۸ـ فلک‌الدین و عزالدین

به دنبال قتل تاج‌الدین، این دو پسران بدرالدین، ادارهٔ امور لرستان را به دست گرفتند و بر طبق دستور ایلخانی، کارهای مالی به فلک سپرده شد و عزالدین هم ناظر املاک خصوصی

خان گردید.

دو برادر مدت پانزده سال لرستان را به خوبی اداره کردند و سپاهی هفده هزار نفری ایجاد نمودند و عشیرهٔ بیات را به کلی از لرستان بیرون راندند. محدودهٔ حکومت خویش را گسترش داده و به شوشتر و همدان و اطراف اصفهان و عراق عرب رساندند. فلک‌الدین، بسیار باهوش و آگاه و برعکس، عزالدین جبار و بی‌رحم بود. اما این تضاد اخلاق، به هیچ وجه در اتحاد آنها خللی ایجاد نکرد. مردم در رفاه کامل بودند و با همسایگان به دوستی و رضا، رفتار می‌نمودند.۳

از اتفاقات عجیب اینکه، هر دوی این برادر در یکسال درگذشتند (۶۹۳ هجری).

۹ـ جمال‌الدین خضر

جمال‌الدین خضر، پسر تاج‌الدین شاه بود و به فرمان کیخاتوخان به حکومت لر کوچک منصوب گردید. اما دو رقیب سرسخت داشت، یکی حسام‌الدین عمر نوهٔ بدر بن شجاع‌الدین خورشید و دومی شمس‌الدین الیاس لکی بود و آخر سر هم به کمک مغول‌های مأمور در منطقه، یک روز هنگام شکار جمال الدین و عده‌ای از اقوامش را کشتند و بدین ترتیب خاندان حسام‌الدین به کلی از بین رفت. (۶۹۳ هجری)

۱۰ـ حسام‌الدین عمر

با اینکه این امیر به زور حکومت را به دست گرفت و به پشتیبانی مغول‌های منطقه امیدوار بود، اما صمصام‌الدین محمود و نورالدین محمد پسران عزالدین گرشاسب، با او به دشمنی برخاستند.

بزرگان خورشیدی همه طرفدار صمصام‌الدین محمود بودند، زیرا امیری بسیار شجاع و دلیر بود. این امیر سپاهی جمع کرده و از خوزستان متوجه خرم‌آباد شد. حسام‌الدین عمر چون وضع را چنین دید، از خیر حکومت گذشت و اختیار آن را به صمصام‌الدین سپرد.

۱۱ـ صمصام‌الدین محمود

تمام دوران حکومت این امیر در جنگ با مدعیان خانوادگی گذشت و سرانجام به دستور

غازان خان کشته شد. (۶۹۵ هجری)

۱۲ ـ عزالدین احمد

این امیر، پسر محمدبن عزالدین حسین، پسر بدرالدین مسعود و بعد از صمصام‌الدین در حالی که هنوز خردسال بود، به حکومت لرستان رسید. بدرالدین مسعود، پسر فلک‌الدین حسن که پسر عمویش بود، از وی اطاعت نکرد. الجایتوخان او را به اتابکی و مسئولیت مالی برگزید و قسمت اجرایی هم در اختیار عزالدین باقی ماند. بعد از مدتی بدرالدین درگذشت و تمام لر کوچک در اختیار عزالدین احمد قرار گرفت.

۱۳ ـ بدولت خاتون

پس از درگذشت عزالدین احمد، خاتون همسر وی قدرت را به دست گرفت، اما نتوانست کاری از پیش ببرد و مغول‌ها[1] کنترل اوضاع را به دست گرفتند. به روایتی، پس از چندی خاتون با یوسف شاه اتابک لر بزرگ ازدواج کرد و حکومت را برای عزالدین حسین، به جای گذاشت.

۱۴ ـ عزالدین حسین

اتابکی عزالدین حسین مورد موافقت ابوسعید قرار گرفت و وی مدت چهارده سال حکومت راند.

۱۵ ـ شجاع‌الدین محمود

به نوشتهٔ دکتر فریچ، این اتابک به هوای استقلال افتاد و از مغول‌ها اطاعت نکرد ولی مردم به این امر رضایت ندادند و با او به جنگ پرداختند و او را از بین بردند. شرفنامه نابودی این اتابک را ناشی از اختلاف با مردم می‌داند و معتقد است ارتباطی به مخالفت با مغول‌ها ندارد.

---

۱ ـ تاریخ گزیده، تا زمان حکومت دولت خاتون از خاندان اتابکان لر کوچک را نوشته است. و دنبالهٔ این تاریخ، از کتاب انسکلوپدی اسلام و کتاب کردلر، اثر دکتر فریچ استفاده شده است.

در هر حال این اتابک در سال ۷۵۰ هجری از بین رفت.

۱۶ ـ ملک عزالدین

به هنگام درگذشت پدر دوازده سال بیشتر نداشت. در سال ۷۸۵ هجری، مظفرشاه شجاع با سپاهی به خرم‌آباد آمد و دختر ملک‌عزالدین را به زنی گرفت و دختر دیگرش را هم به سلطان احمد جلایر حکمران بغداد داد. در سال ۷۸۸ تیمور لنگ، در حالی که لر کوچک گرفتار ناآرامی بود، خرم‌آباد را تصرف و ویران کرد و لرستان کوچک را به باد قتل و غارت گرفت و عدهٔ زیادی از بزرگان راکشت. به روایتی، خود عزالدین هم در قلعهٔ رامیان[1] همراه با سیداحمد پسرش اسیر شد و خودش را به سمرقند و پسرش را به قلعهٔ اندکان[2] فرستاده و زندانی کردند. سه سال بعد پسرش به لرستان برگشت و همراه با زین‌العابدین مظفر، دست به یک رشته فعالیت هایی زد. اما در سال ۷۹۵ که تیمور به ایران برگشت، ملک عزالدین از بروجرد به شوشتر رفت و تیمور این بار واقعاً خاک لرستان را در هم کوبید. حاکم فارس هم از این بی‌صاحبی منطقه استفاده کرد و در سال ۷۹۸ لرستان و خوزستان را به تصرف خویش درآورد. به روایتی ملک‌عزالدین بعداً توسط تیمور گرفتار و کشته شد.

۱۷ ـ ملک سید احمد

به دنبال رفع غائله تیمور لنگ در سال ۷۹۷ هجری، از نهانگاه خود خارج شد و بعد از سر و سامان دادن به افراد خود در سال ۸۰۱ هجری، دوباره حکومت خاندان خود را در لرستان برقرار کرد و تا سال ۸۱۵ حکومت راند.

۱۸ ـ شاه حسین

پس از برادرش سید احمد به قدرت رسید و از اختلاف جانشینان تیمور استفاده کرد و به توسعهٔ منطقهٔ نفوذ و متصرفات خود افزود و آن را تا نزدیکی‌های همدان و اصفهان گسترش

---

۱ ـ قلعه‌ای در نزدیکی بروجرد.

۲ ـ قصبه‌ای در نزدیکی همدان بوده است.

داد و حتی به شهر زور حمله برد. اما توسط عشیرهٔ بهارلو اسیر و به قتل رسید. (۸۱۷ هجری).

۱۹ ـ شاه رستم

پسر شاه حسین بود. شاه اسماعیل صفوی پس از تصرف بغداد، متوجه هویزه شد و بعد، سپاهی ده هزار نفری را به فرماندهی حسن بیگ‌اله و بایرام بیگ قره‌مانلو، برای سرکوبی شاه رستم فرستاد. شاه رستم خود را به کوهستان‌ها کشید، اما سرانجام تسلیم شد و وقتی به خدمت شاه اسماعیل رسید، عفو گردید[1] و مجدداً به امیری لرستان انتخاب شد.

۲۰ ـ اوغوزخان

از طرف شاه طهماسب صفوی به فرماندهی نیروی ایران تعیین شد، زیرا چنانکه می‌نویسند، سرداری بسیار شایسته بود. اغوزخان در سال ۹۴۰ هجری با سپاهی گران، رهسپار سرکوبی عبدالله‌خان ازبک شد که از مدتی پیش خطهٔ خراسان را جولانگاه تاخت و تاز خویش ساخته بود.

در غیاب خود، اوغوزخان برادرش را در لرستان گذاشته بود و جهانگیر از این موقعیت استفاده کرد و خود را اتابک نامید. مردم لرستان هم از او حمایت کردند. وقتی اغوزخان مراجعت کرد و خواست او را تنبیه کند، در جنگی که در گرفت، به قتل رسید.

۲۱ ـ جهانگیر

پس از کشته شدن اوغوزخان بدون رقیب به حکومت پرداخت. در سال ۹۴۸ که شاه طهماسب برای تأدیب والی دزفول به نام علاءالدوله رعناش به این نواحی آمد، به خدمتش رسید و اظهار اطاعت کرد. اسکندر منشی در جلد دوم کتابش می‌نویسد:

جهانگیر بعد از مدتی اعلان استقلال کرد و شاه طهماسب، عبدالله‌خان استاجلو را با سپاهی

---

۱ ـ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد: شاه رستم ریش درازی داشت که به دستور شاه اسماعیل با جواهرات تزیین شد و با آن، اسماعیل به خدمت شاه اسماعیل رسید. جلد اول

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۴

مأمور سرکوبیش نمود. جهانگیر در این جنگ کشته شد و پسرانش به نام‌های شاه رستم و محمد به بغداد گریختند. بعدها به استدعای سید امیر، شاه قاسم[1]؟! آنها را عفو کرد،[2] اما به علت خودسری‌های مجدد، گرفتار و در سال ۹۴۹ کشته شد.

۲۲ و ۲۳ ـ شاه رستم دوم و محمد

شاه رستم دوم، پسر جهانگیر بود. شاه طهماسب صفوی حکومت وی را تأیید کرد اما چون می‌دید این حکام همیشه سبب ناراحتی‌هایی می‌شوند، پس تصمیم به از بین بردنشان گرفت. لذا شاه، یکی از امرای شاه رستم را به نام امیر مسلم گودرزی مأمور کرد و او شاه رستم را به عنوان شرفیابی به تهران فرستاد و بلافاصله دستگیر و زندانی گردید. عشایر لر که فکر شاه طهماسب را خواندند، برادرش محمد را در قلعهٔ (چنگوله = شنگوله) پنهان کردند و محافظان نیرومندی هم برایش تعیین نمودند. بدینسان لرستان چند سالی بدون حکمران ماند. در این فاصله مردی که شباهت زیادی به شاه رستم دوم داشت، ادعا کرد که من شاه رستم هستم و از زندان گریخته‌ام. شباهت این مرد، به حدی بود که حتی زنان شاه رستم نیز از شناسایی وی عاجز بودند. بدینسان بر اریکهٔ قدرت تکیه زد. شاه عباس صفوی وقتی به این امر پی برد، شاه رستم حقیقی را از زندان آزاد ساخت و او را با فرمان حکومت لرستان به آن ناحیه فرستاد. وقتی دروغگویی شاه رستم کذاب معلوم گردید، گرفتار و کشته شد و شاه رستم حقیقی مجدداً حکومت خود را به دست آورد. اما در این زمان برادرش امیر محمد که بزرگ شده و طرفدارانی پیدا کرده بود، ادعای حکومت کرد. کم مانده بود کار به جنگ بکشد که بزرگان پا در میانی کردند و قرار شد که چهار بخش از لرستان در اختیار شاه رستم و دو بخش دیگر هم به محمد داده شود. اما باز هم محمد دست به دسیسه زد تا، سرانجام شاه رستم به عنوان

---

۱ ـ مترجم هر چه به کتب مختلف مراجعه کرد، نتوانست این شاه قاسم را شناسایی کند، زیرا بعد از شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم جانشین او شد و اگر شاه قاسم حکمران و وزیری بوده، باز هم برای مترجم معلوم نگردید. م

۲ ـ همین مورخ می‌نویسد: پس از عفو شاه طهماسب سرزمین لر کوچک بین رستم و محمد تقسیم گردید. اما انسکلوپدی اسلام به صورت دیگری این موضوع را شرح می‌دهد. م

ضیافت، محمد و بزرگانش را دعوت و دستگیر کرد و به زندان انداخت.[۱]

محمد سه پسر داشت که به محض دستگیری پدرشان، دست به عصیان زدند، بطوری که لرستان را دچار خسارات فراوان ساختند. سرانجام قرار بر این شد که محمد از زندان آزاد گردد تا این آشوب فرو نشیند و پسران وی هم به عنوان گروگان به دربار فرستاده شوند. محمد به محض آزاد شدن، باز شاه رستم را گرفتار عصیان کرد و پسرانش هم به بهانه‌ای از مرکز گریختند و به پدر ملحق شدند و بالاخره، موفق شدند حکومت لرستان را از شاه رستم بگیرند.

محمد، در دربار ایران روابط نزدیکی پیدا کرد و از طرفی هم لرستان کوچک را تحت حمایت سلطان مراد عثمانی قرارداد و با این کار، حکومت شهرهای مندلی، بدره، جسان و تورساق را هم به او دادند. اما طولی نکشید که با حکومت عثمانی اختلاف پیدا کرد، ولی با حکومت صفوی رابطه‌ای خوب داشت. به همین علت با اینکه امپراطور عثمانی بیگلربیگ بغداد را مأمور سرکوبی محمد کرد، کاری از پیش نبرد.

۲۴ ـ شاه وردی

در زمان فوت پدر به صورت گروگان در بغداد سکونت داشت. به هر نحوی که بود، توانست خود را نجات دهد و به لرستان برگردد. شاه محمد خدابندهٔ صفوی هم حکومت او را تأیید کرد. در این زمان لشکریان عثمانی نهاوند را تصرف کردند و شاه وردی به همدان نزد حاکم آنجا قورقمزخان رفت. سنان پاشا، متوجه همدان گردید و با اینکه شاه وردی حاکم همدان را از درگیر شدن با وی، با سپاهی کمی که در اختیار دشت، برحذر کرد، او قبول ننمود و در نتیجه در جنگ اسیر شد. شاه وردی به لرستان برگشت.[۲] در این زمان عشیرهٔ قره‌اللوسی از نهاوند به لرستان مهاجرت کرد. شاه وردی آنها را پذیرفت و ضمناً برای حفظ موقعیت خود با عثمانی‌ها مدارا نمود. در سال ۱۰۰۰ هجری چون از عثمانی‌ها خیری ندید، مجدداً با دربار ایران روابطش را استحکام بخشید و خواهرش را به شاه داد و یکی از شاهزاده خانم‌های صفوی را به زنی گرفت. این دوستی چندان دوام نیاورد و زمانی که اوغورلی سلطان بیات که

---

۱ ـ همین کتاب می‌نویسد: محمد از طرف امیر موصل دستگیر و در قلعه اغوت زندانی شد.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی جلد ۲

حاکم اصفهان بود، برای جمع‌آوری خراج به بروجرد آمد، با شاه‌وردی به جنگ پرداخت ولی در منازعه‌ای کوتاه کشته شد. شاه عباس چون این خبر را شنید، از خراسان راهی لرستان گردید. اما شاه وردی به خاک عثمانی پناه برد و شاه عباس قسمتی از لرستان (خرم‌آباد) را به مهدی‌قلی خان شاملو داد و بقیهٔ سرزمین لرستان کوچک را هم به سلطان حسین پسر شاه رستم داد و عشیرهٔ قره‌اللوسی را هم به منطقهٔ علیشگر کوچ داد. (۱۰۰۲ هجری) شاه عباس در ضمن متوجه عشیرهٔ بیات شد و آنها را ادب کرد.[1]

سال بعد شاه‌وردی توسط اعتمادالدوله و نیز فرهادخان شفاعت خواست و مورد عفو قرار گرفت. شاه او را خلعت بخشید و حکومت لرستان (خرم‌آباد) را به او داد. در سال ۱۰۰۶ هجری باز هم شاه عباس سپاهی به خرم‌آباد فرستاد. اما شاه‌وردی فرار کرد و خود را به قلعهٔ جینگوله رسانید. قسمتی از سپاه شاه عباس به فرماندهی الهوردیخان به قلعه رسید و پس از جنگی کوتاه شاه‌وردی اسیر شد و به نزد شاه عباس برده شد و شاه عباس هم دستور داد او را کشتند.

گرچه بعد از شاه‌وردی، حسین‌خان پسر منصور بیگ به امارت قسمت کوچکی از لرستان رسید، اما (طهماسب قلی‌خان = نادرشاه)[2] سمیرم و هیزماسی و پشتکوه را به عشیرهٔ اینانلو بخشید و بدین ترتیب دوران حکومت لر کوچک خاتمه یافت. (۱۵۸۵ میلادی) اما فرزندان شاه‌وردی در پشتکوه حکومتی کوچکتر را تحت عنوان والی در اختیار داشتند. از زمان حسین خان به بعد، سلسلهٔ این والیان این‌گونه ادامه یافت: حسین خان، اسماعیل خان، اسدخان، حسن خان، کلبعلی خان، علی‌خان، حیدر علی‌خان (این دو نفر پسران حسن خانند که در سال ۱۸۴۰ میلادی درگذشته است) حسین قلی‌خان، غلامرضا خان، در زمان آخرین والی (غلامرضا خان)، رضا شاه پهلوی مثل سایر مناطق، لرستان را هم تابع مرکز کرد و حکومت ارثیهٔ این خاندان را از بین برد.

---

۱ ـ تاریخ عالم آرای عالم عباسی جلد ۱

۲ ـ با هم توجه خوانندهٔ محترم را به فاصلهٔ زمانی بین شاه عباس و نادرشاه، معطوف می‌دارد. این که منظور نویسنده، دوران شاه عباس ثانی باشد که باز نیاز تفکر بیشتر دارد. م

ملاحظات

از وقایع تاریخی این حکومت چنین معلوم می‌گردد که دوران استقلال آنها زیاد طولانی نبود و فقط در زمان شجاع‌الدین خورشید، کاملاً مستقل بوده‌اند. اما بعد اختلافات خانوادگی سبب ناتوانی این خاندان گردید و سپس مصیبت مغول و تیمور، مثل تمام حکومت‌های دیگر، این حکومت را هم دربر گرفته است. با این همه چه در داخل و چه در خارج به خوبی اداره می‌شده و توسعه یافته است و تقریباً حکومتی مثل حکومت‌های مناذره، عساسنه، حمدانی و اتابکی دیاربکر بوده است. مرزهای این اتابکی از (قارون = کارون) تا شهر زور و از مرز عراق تا همدان و اصفهان گسترش یافته است و اغلب در زمان خود در میان حکومت‌های امثال خویش، موقعیت مهم سیاسی داشته است.

حکومت بنی اردلان

به نوشتهٔ شرفنامه و نیز کتاب چهار عنصر اخیر عراق، این حکومت بسیار بزرگ و قوی بوده و به گفتهٔ مردم خود این ناحیه، حکومتی قدیمی است به طوری که سابقه‌اش تا زمان‌های عباسیان و ساسانیان می‌رسد.

البته در این مورد ادله و مدارک کافی در دست نیست. اما بنابه نوشتهٔ میجرلونگریک، حکومت اردلان توسط چنگیزخان تأیید شده[1] و نیز به گفتهٔ دکتر فریچ، چنگیز برای این ناحیه حاکم تعیین کرده است.[2] در هر حال چنین به نظر می‌رسد در اواخر حکومت عباسیان، این حکومت بنا شده باشد، زیرا استیلای چنگیز بر ایران، در سال ٦١٧ هجری و در زمان خلافت ناصرالدین‌الله صورت گرفته است. پس بنابراین تاریخ حکومت بنی‌اردلان یا به صورت مستقل یا تحت تابعیت، از شش قرن و نیم بیشتر دوام داشته است. زیرا تاریخ انقراض سال ۱۲۸۴ هجری است. در خصوص سال تأسیس این حکومت، چیزی نمی‌دانیم. شرفنامه می‌نویسد: بابا اردلان از خاندان احمد مروان است که بنیانگذار حکومت مروانیه در کردستان

---

۱ ـ چهار قرن اخیر عراق صفحهٔ ۶

۲ ـ کردلر ب ۱۱۹

مرکزی بوده است. وی از دیاربکر به میان عشایر گوران[1] کوچ کرده و بعد از آنکه چنگیزخان ایران را تصرف کرد، به خدمت مغول درآمد و به حکومت شهر زور رسید. کتاب چهار قرن اخیر عراق هم تقریباً گفتهٔ شرفنامه را می‌نویسد، اما اضافه می‌کند: بابا اردلان از خاندانی قدیمی و نجیب دیار بکر بوده که به میان عشیرهٔ گوران مهاجرت کرد و چندی نگذشت که نفوذ زیادی یافت و عشایر شهر زور و دره‌های اطراف اورامان را تابع خویش ساخت و چنگیزخان وقتی به ایران آمد، امارت او را در آن نواحی تأیید کرد.

ریچ، سیاح و مستشرق انگلیسی می‌نویسد: خاندان بنی اردلان در اصل گوران می‌باشند و از فرقهٔ مامویی هستند.

تحقیقات این مورخ به نظر صحیح می‌آید و ممکن است با نیروی عشیره‌اش هم بر دیگر عشایر این ناحیه تسلط پیدا کرده و حکومت خود را ایجاد کرده باشد.[2] شرفنامه در مورد خود بابا اردلان و چند نفر از حکمای بعد از او چندان اطلاعاتی به دست نمی‌دهد. اما میجرلونگریک می‌نویسد: گلول بیگ پسر بابا اردلان شهر هولیر را به تصرف خویش درآورد و دوران حکومتش چه در زمان خودش و چه در زمان پسرش خضر بیگ و نوه‌اش الیاس‌بیگ که پسر خضر بیگ بود، به آرامی گذشت و ترقی یافت.

ظهور حکومت جلایر در عراق (قرن هشتم هجری) مصادف با زمان حکومت یکی از امرای بی‌ارادهٔ اردلان به امارت خضر پسر الیاس بیگ بود که شمال و غرب اردلان را از این حکومت گرفته و برای تصرف تمام متصرفات اردلان، کوشش بسیار کرد. اما در برابر مدیریت امیر جدید حسن بیگ پسر خضر، کاری از پیش نبرد. در قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) در زمان حکومت پر قدرت مأمون بیگ،[3] قسمت شمالی اردلانی که به دست جلایریان افتاده

---

۱ ـ حکومت مروانی، در اواخر قرن پنجم هجری از بین رفت و بسیار احتمال دارد که بابا اردلان در همان زمان و از ظلم و جور ابن‌جهیر، به میان عشیرهٔ گوران کوچیده باشد.

۲ ـ دکتر فریچ در اثرش کردلر، که بسی نشبت به ترک‌ها تعصب نشان داده است، اصل بابا اردلان را به صورت دیگری به قلم کشیده است. م

۳ ـ مأمون بیگ پسر منذربیگ بن حسن بیگ است که در برابر جلایریان مردانه ایستادگی کرد. به گفتهٔ علی‌اکبرمورخ، دوران‌حکومت مأمون بیگ از (سال ۸۶۲ هجری تا ۹۰۰ هجری) یعنی حدود سی‌وهشت ←

بود، پس گرفته شد و زاب کبیر، مجدداً مرز شمالی اردلان گردید و نیرویی از اردلانی‌ها در رواندوز استقرار یافت.

در میان حکومت‌های اطراف عراق، هیچ حکومتی به اندازهٔ حکومت اردلان دوام نداشته است. در آن زمان مردم شهر زور مثل ایلات و روستاییان امروزی بودند و زنگنه و همه‌وند و جاف‌ها، هنوز از ایران کوچ نکرده بودند و خانواده‌های مذهبی نظیر شیخان و طالبانی و جباری هنوز کثیرالعده نبودند و صورت یک طایفه را به خود نگرفته بودند. دره‌های شرق کرکوک در دست دهاتی‌هایی بود که قاطی کردها بودند. تمدن صورت امروزی را نداشت. درنه و پنجوین، رواندوز و عقره، خان‌نشین‌هایی بودند که فقط یک قلعه داشتند. در ورای زاب بادینان، امارت عمادیه قرار داشت که عقره، دیر، دهوک و گاه‌زاخو هم جزو توابع آن قرار می‌گرفتند.

امارت عمادیه نیز از قرن دوازده تا چهارده میلادی، جزوی از اردلان بود. بعد از این تاریخ، تحت استیلای جلایریان قرار گرفت که یک خاندان بادینانی، حکومت را از طرف آنها در دست داشت. مردمش در این زمان اکثراً از عشایر حکاری بودند. ناحیهٔ مکری هم زیر نفوذ اردلان قرار داشت. مأمون بیگ دارای سه پسر بود، بیکه بیگ، سرخاب بیگ و محمود بیگ. بعد از درگذشت مأمون، پسر بزرگش بیکه بیگ به جای پدر نشست، اما چنین به نظر می‌رسد که نتوانست بر تمام اردلان حکومت کند و برادرانش هر یک در یک منطقه حکومتی برقرار کردند. متصرفات بیکه بیگ، عبارت بود از قلعهٔ زلم، تغه‌سو، شمیران، هاوار، سیمان، داودن، راودان و کلعبز. در زمان بیکه بیگ اتفاق مهمی روی نداده است و با توجه به تاریخ حکومتش (۹۰۰ هجری) هم‌زمان است با زمامداری سلطان سلیم عثمانی. میجر لونگریک می‌نویسد: پس از پیروزی چالدران، حکومت اردلان نیز همراه با دیگر امیرنشینان کرد، به تابعیت عثمانی درآمد... اما این نوشته چندان به نظر درست نمی‌آید، زیرا مولانا ادریس، در کتابش سفر کردستان، هیچ صحبتی در این باره نکرده است.

پس از بیکه بیگ، پسرش مأمون به حکومت رسید که هم زمان است با سلطنت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷۴ هجری).

← سال بوده است (به نقل از انسکلوپدی اسلام). م

این که امیر تابعیت سیاسی ایران صفوی را داشت، به تدریج بر وسعت متصرفاتش افزود تا به زاب کوچک رسید و (هورامان = اورامانات)، شهر زور، قره‌داغ، دشت گرمیان دامنهٔ کوه قره‌داغ و راه کفری به کرکوک زیر نفوذ او قرار داشتند.

این توسعهٔ حکومت اردلان، برای حکومت عثمانی خوش‌آیند نبود. پس به تمرکز قوای ینی چری در کرکوک پرداخت و بعد به بهانهٔ تأمین امنیت جاده بغداد و جلوگیری از عشایر شهر زور، در اطراف جاده پایگاه‌هایی به فرماندهی حسین پاشا در سال ۹۴۵ هجری، مستقر کرد.

اکثر این نیرو را عشایر کرد تشکیل می‌داد که از جمله سلطان حسین امیر عمادیه را می‌توان نام برد. حسین پاشا برای جنگ با مأمون حرکت کرد. هدف اصلی او تصرف «سنندج» و «مریوان» بود و یا حداقل استیلا بر شهر زور. مأمون بیگ پس از مدافعه‌ای جانانه، به قلعهٔ «زَلَم = Zalam» پناه برد. سپاهیان عثمانی قلعه را محاصره کردند و این محاصره آنقدر ادامه یافت که مأمون بیگ ناامید خود را به استانبول[1] رسانید، اما آنجا دستگیر و زندانی گردید. حسین پاشا هم بعد از غارت و کشتار زیاد، مراجعت کرد.

بعد از مأمون، عمویش سرخاب بیگ به قدرت رسید و با شاه طهماسب صفوی روابطی حسنه برقرار ساخت و ناحیهٔ حکمرانی برادرزاده‌اش را هم ضمیمهٔ متصرفت خود کرد. سلطان سلیمان که این خبر را شنید، مأمون بیگ را از زندان آزاد ساخت و عنوان (سنجاغ = حله)[2] را به او بخشید و برادرش اسماعیل بیگ را هم به حکومت یا سنجاغ سرو چک برگزید. اما سرخاب جای خود را به خوبی باز کرده بود و در نتیجه، این دو برادر در مقابلش هیچ کاری نتوانستند انجام دهند.

در سال ۹۴۸ هجری، القاس میرزا برادر شاه طهماسب که از دست سپاهیان کرد به تنگ آمده و گریخته بود، به سرخاب پناه برد. اما چندی نگذشت که اسماعیل میرزا با سپاه قزلباش، در تعقیبش به آنجا رسید و القاس میرزا و سرخاب را در قلعهٔ مریوان محاصره کرد. سرخاب مجبور شد که القاص میرزا را تسلیم کند و سرزمینش را از غضب قزلباش‌ها نجات بخشد.

---

۱ ـ به روایتی دیگر مأمون بیگ اسیر و به استانبول فرستاده شد. کردلر ص ۱۲۲

۲ ـ سنجاغ نوعی عنوان آن زمان عثمانی مثل استان و یا ولایت بود. م

(تاریخ عالم آرای عباسی).

علی پاشا والی بغداد وقتی این ماجرا راگزارش کرد، از جانب استانبول مقصر شناخته شد و عزل گردید و به جایش بالتاچی محمد پاشا به حکومت بغداد برگزیده شد. (۱۵۴۹ م ۹۵۶ هجری) و عثمان پاشا مأمور شهر زور گردید. محمد پاشا سپاهی کامل همراه با توپخانه به او داد و لشکری هم از کرد همراهش کرد. این سپاه، سرخاب را در قلعهٔ زلم محاصره کرد و این محاصره، بسیار به طول انجامید. محمد پاشا که چنین دید، خود شخصاً فرماندهی را به دست گرفت و با سیاستی عاقلانه، بدون جنگ با سرخاب سازش کرد. سرخاب قلعه را خالی کرد و رفت و بدینسان قلعه زلم به تصرف محمد پاشا درآمد. ولی بیگ با نیرویی مناسب در قلعه ماند و در سال ۹۶۱ هجری، بعد از مرتب کردن آن نواحی، به صورت یکی از ایالات عثمانی درآمد (روایت سنندج از این موضوع صحبت نمی‌کند).

سرخاب بیگ پس از آنکه از قلعهٔ زلم خارج شد به کمک ایران، باز هم بر نواحی اردلان و شهر زور تسلط یافت و زمانی طولانی به حکومت پرداخت و دربار صفوی برایش احترام زیادی قائل بود. سرخاب پسرش بهرام بیگ را هم به حکومت رواندوز تعیین کرد.

دکتر فریچ[1] می‌نویسد: سرخاب بیگ، بعد از مدتی حمایت ایران را رد کرد و به استقلال حکومت راند و مدت‌هابدون جنگ و ستیز گذراند. وی یکی از بزرگترین حکمرانان خاندان اردلان بود.

شرفنامه هم از عقل و کمال و مدیریت سرخاب بیگ بسیار سخن می‌راند و می‌نویسد: پانزده پسر از او باقی ماند و در زمانی که سرخاب بیگ با ایران متحد شده بود، محمد بیگ پسر مأمون، مورد توجه سلطان سلیمان قرار گرفت و به علت درگذشت پدر و عمویش، سنجاغی حله[2] و سرو جک را به او بخشید. محمد بیگ به تدریج بر وسعت متصرفات خود افزود. قره‌داغ، باژیرود (مهران = دلجوران)، را به تصرف خویش درآورد و از سلطان سلیمان تقاضای تأیید حاکمیت آنها را کرد. این درخواست اثر معکوس بخشید و رستم پاشا صدر

---

۱ ـ کردلر صفحهٔ ۱۳۲.

۲ ـ بین حله و سروجک رابطه‌ای به نظر نمی‌رسد و ممکن است این کلمهٔ حله در شرفنامه غلط نوشته شده باشد.

اعظم، همراه عثمان پاشا امیر بغداد و امرای کردستان، مأمور تسخیر سرزمین اردلان شدند. سپاهی بزرگ قعلهٔ زلم را محاصره کرد و این محاصره دو سال طول کشید. در این فاصله محمد بیگ درگذشت. و چون شاه طهماسب صفوی نیز به تدریج محاصره شدگان را یاری می‌داد، رستم پاشا از محاصره صرفنظر کرد و متوجهٔ شهر زور گردید. اما او نیز در این زمان درگذشت. بالتاچی محمد پاشا به جای وی تعیین شد و او شهر زور را تصرف کرد.

بعد از درگذشت سرخاب بیگ، پسرش سلطان‌بن علی جای او را گرفت. اما یک سال بعد او هم درگذشت و بین بساط برادرش و تیمور پسر سرخاب جنگ و ستیز بر سر قدرت درگرفت. بساط، ابتدا حکومت را صاحب شد، امابرادر زاده‌اش تیمورخان به کمک حکومت عثمانی، او را در هم شکست و حکومنت اردلان را به دست گرفت. سلطان مراد سوم ناحیهٔ شهر زور را هم با فرمان میر میران و عنوان پاشایی به او عطا کرد و چهار پسرش را هم به میر سنجاغی برگزید. (۹۸۸ هـ ۱۵۸۰ م)

شرفنامه در مورد پسران تیمور پاشا و سنجاغ آنها می‌نویسد:

۱ ـ سلطان علی به میر سنجاغی سنندج، حسن آباد و قلعه قزلجه.

۲ ـ بوداق بیگ به میر سنجاغی قره‌داغ.

۳ ـ مراد بیگ به میر سنجاغی مروان.

۴ ـ بدرخان به میر سنجاغی شهر باژیر.

دکتر فریچ می‌نویسد: دوران حکومت تیمور پاشا برای کردستان توأم با مصیبت بود، زیرا وی عاشق غارت و چپاول بود. حتی عمر بیگ و امیر لرستان شاه‌وردی به همین خاطر برایش دام گسنردند و او را دستگیر ساختند، اما باز نجات یافت و به آزار همسایگان ادامه داد. سرانجام در یکی از این لشکرکشی‌ها در سال ۹۹۸ هجری کشته شد. بعد از تیمور پاشا هلوخان[1] که برادرش بود، به جای وی نشست. او بر عکس برادرش چندان به ویرانگری علاقه نداشت و از همان اول از سلطان مراد اطاعت کرد. کتاب شرفنامه تا این تاریخ (۱۰۰۵ هجری) توضیح می‌دهد و از آن به بعد، انسکلوپدی اسلام و چهار قرن اخیر عراق، خیلی کم

---

۱ ـ هلو در کردی به معنی عقاب است. م

نوشته‌اند.[۱] ظاهر امر چنین به نظر می‌رسد که بعد از هلوخان حکومت اردلان به دست خان احمد خان افتاده است. (۱۰۱۴ هجری ۱۶۰۵ میلادی).

خان احمدخان با شاه عباس صفوی روابطی حسنه داشت و سرزمین اردلان را جزو ایران اعلام کرد و به حمایت شاه عباس بسیار دلگرم بود و به این سبب به ایالات مختلف کردستان حمله کرد و اولین حمله‌اش متوجه منطقهٔ مکری گردید و بعد عمادیه و رواندوز، کوی و حریر را هم تحت نفوذ خود درآورد. اما این تسلط زیاد به طول نینجامید، گرچه باید دوران حکومت خان احمدخان در مدت بیست سال را، دوران شکوفایی و شوکت اردلان دانست. در این مدت محبت و نوازش شاه عباس شامل حالش بود و حتی خواهرش را هم به احمدخان داد.[۲] خان احمد خان در تعرض به این نواحی، بصیرت و دوراندیشی نشان نداد و توجهی به عثمانی نمی‌نمود و همه‌اش متوجه کردها بود. در لشکرکشی شاه عباس به بغداد (۱۰۳۴ هجری) خان احمدخان هم با نیروی اردلان که همراهش بود، به کرکوک حمله برد و بعد از یک جنگ کوتاه آنجا را تصرف کرد و شهر زور را هم گرفت.[۳] و بدین ترتیب نفوذش از غرب عمادیه تا کرمانشاه و از همدان و لرستان تا دریاچهٔ ارومیه (رضائیه) گسترش یافت.

دوران اقتدار اردلان بعد از وفات شاه عباس (۱۰۳۷ ه) به سر رسید. در سال ۱۰۳۹ خسرو پاشا صدر اعظم عثمانی، برای پس گرفتن بغداد به موصل آمد و از آنجا به توصیهٔ بزرگان کرد، مثل سیدخان عمادی و میره بیگ و بعضی دیگر، متوجه اردلان گردید. خان احمد خان با دربار ایران رعایت صداقت می‌کرد، اما بعضی بزرگان دربار او از آمدن خسرو پاشا استفاده کردند و زمانی که او به کرکوک آمد، همراه با عده‌ای از اردلانی‌ها و حدود بیست نفر از خوانین، به خدمتش رسیدند.[۴] سپاه عثمانی هم حدود پنجاه روز در شهر زور توقف

---

۱ ـ اخیراً کتابی تحت عنوان کردستان توسط آقای دکتر حشمت‌الله طبیبی انتشار یافته که یکی از بهترین و جامع‌ترین کتاب‌ها در مورد کردستان اردلان است. برای افرادی که مایل به مطالعه در این مورد باشند مرجع جالبی است. م

۲ ـ تاریخ یغما

۳ ـ تاریخ عالم آرای عباسی

۴ ـ تاریخ یغما می‌نویسد: خان احمدخان هنگام عبور صدر اعظم و سلطان عثمانی از زاب کوچک با ←

کرد و به تعمیر قلعهٔ گلعنبر پرداخت.

بعد از این مدت، صدر اعظم نیرویی به قلعهٔ مهربان فرستاد و آنجا را تصرف کرد و زمانی که اردوی اصلی در شهر زور بود، سردار ایرانی زینل‌خان و خان احمد خان، با سپاه چهل هزار نفری از همدان حرکت کردند و بدون قطع رابطهٔ نیروی موجود در مهربان، با نیروهای عثمانی به جنگ پرداختند. اما در گرماگرم جنگ، نیروی مهربان به کمک خسرو پاشا رسید و زینل‌خان به شدت در هم شکست و چند هزار نفر از افرادش به قتل رسیدند. زینل خان به امر شاه اعدام گردید و رستم خان به جای او به فرماندهی تعیین شد و شاه ایران هم از اصفهان حرکت کرد.

خسرو پاشا پس از پیروزی بر زینال خان، متوجه مرکز اردلان شد و قلعهٔ حسن‌آباد را که مرکز خان احمدخان بود، غارت و ویران ساخت. در (حزیران ۱۶۳۰ م = ۱۰۴۰ هجری) به همدان رسید و پس از ویران کردن شهر درگزین و بعد از غارت و کشتار بسیار به بغداد مراجعت کرد و سر راه خود، موصل را محاصره کرد ولی پس از محاصره‌ای چهل روزه از موصل عقب‌نشینی نمود. (۱۶۳۱ م) اما هنوز صدر اعظم از موصل حرکت نکرده بود که خان احمد خان دوباره شهر زور را تصرف کرد.

در مورد اواخر حکومت خان احمد خان و جانشینش چندان اطلاعاتی در دست نیست. زمانی که خان احمدخان از حکومت ایران روی گردان شد و از طرف عثمانی در موصل مقیم گردید، حکومت اردلان به سلیمان خان اردلان رسید که از همان خاندان بود و ممکن است در زمان همین شخص در سال ۱۶۹۴ میلادی، تعرض سلیمان بیگ بر ناحیهٔ اردلان انجام شده باشد که نتیجه‌اش، قسمتی از اردلان به علت نابسامانی به دست بابا سلیمان بیگ افتاد و اما بعد از یک سال بر اثر کمک ایران، بابا سلیمان بیگ شکست خورد و سلیمان خان، دوباره سرزمین خود را به‌دست آورد.

در لشکرکشی حسن پاشا والی بغداد به همدان (۱۱۴۳ هجری) حکومت اردلان در دست

← آنها تماس گرفت و صدر اعظم و سلطان عثمانی هم او را پذیرفتند و او را در موصل ابقا کردند. اما این روایت درست نیست، گرچه برای مدتی خان احمد خان از حکومت ایران روی برگرداند و به همین جهت به امر شاه صفی چشم پسرش را کور کردند. م

علیقلی‌خان بود که از عثمانی اطاعت می‌کرد، زیرا از طرف ایران معزول و امیدش به حسن پاشا بود. خانه پاشای ناحیهٔ به‌به، به دستور حسن پاشا، اردلان را تسخیر کرد و اکثر امرای آن ناحیه و نیز خود علیقلی‌خان از وی اطاعت کردند.

بعد از جنگ اشرف افغان و احمد پاشای سردار در کانون اول ۱۷۱۶ میلادی، چون خانه پاشا سبب پیروزی اردوی عثمانی شده بود، لذا به عنوان قدردانی، حکومت اردلان به وی داده شد و چهار سال (تا به قدرت رسیدن نادرشاه) در دست وی بود. اما زمانی که ایران زیر نفوذ طهماسب‌قلی (نادرشاه) قرار گرفت و سپاه عثمانی را از خاک ایران بیرون راند، تمام ناحیهٔ اردلان و به‌به را طی حکمی صاحب شد و عنوان سبحان وردی خان را دریافت کرد.

سلیمان پاشا حاکم به‌به در سال ۱۷۹۳ میلادی به دنبال شکست دوم عمویش سلیم پاشا در قزلجه، در تعقیبش به اردلان رفت و قسمت‌هایی از این ناحیه را تصرف کرد. اما چندی نگذشت که سبحان وردی خان او را از اردلان بیرون راند. سال بعد با اشارهٔ کریم خان زند، سلیمان پاشا باز به اردلان رفت و سنندج را تصرف کرد، اما یک سال بعد کشته شد و پسرش علی بیگ به حکومت اردلان رسید. محمد پاشا برادر سلیمان پاشا در قلعهٔ جوالان حکومت می‌راند. امرای معروف اردلان با آغامحمد خان قاجار که از دشمنان سرسخت زندیه بود، متحد شدند.[1] کریم خان از امرای به‌به حمایت می‌کرد و همین امر سبب شد نیروی ایران بارها به اردلان آمده و سبب مقابله به مثل سپاهیان بغداد گردد.

پس از سبحان وردی خان حکومت اردلان به خسروخان رسید که لقب بزرگ دریافت کرد.(۱۱۶۸ هجری = ۱۲۱۴ م)[2] در سال ۱۱۹۰ هجری، احمد پاشا والی بغداد متوجه کرمانشاه و محمد پاشای به‌به هم به سوی سنندج حرکت کرد. محمدپاشا یک قسمت از سپاهیان اردلان را شکست داد و شهر بانه را گرفت و در جنگی دیگر خسرو خان را به شدت

---

۱ ـ مترجم مجبور شد اینجا هم عدم مطابقت وقایع را یادآوری نماید، زیر آغامحمدخان قاجار در زمان کریم‌خان اقدامی به آن صورت انجام نداده است که خوانین اردلان با او متحد شوند.

۲ ـ میجرسون می‌نویسد: خسرو خان دوم دختر فتحعلی‌شاه قاجار را به زنی گرفته و ... اما به نظر می‌رسد خسروخان اوایل این کار را کرده باشد. م

شکست داد. اما زیاد طول نکشید لشکر کریم‌خان به فرماندهی کلبعلی خان رسیده و محمد پاشا را بیرون راند و تا حدود کرکوک او را تعقیب کرد. بطور خلاصه باید گفت: در زمان حکومت به‌به ناحیهٔ اردلان بسیار آسیب دید و بعد از خسرو خان امان‌الله خان پسرش که نیز لقب بزرگ داشت، به حکومت رسید و از سال ۱۲۱۴ هجری تا ۱۲۴۰ حکومت راند. این حاکم واقعاً به علم و عمران سرزمینش علاقمند بود و شهر سنندج را آباد ساخت و به یک مرکز علم و ادب تبدیل کرد. سرجان ملکم و ریچ حضوراً او را دیده‌اند و در مدیریت او بسیار قلم فرسایی کرده‌اند. بعد از وی پسرش خسرو خان که به ناکام مشهور بود، به جای پدر نشست و او هم ده سال حکومت کرد.

این حاکم از شعر و ادبیات اطلاعات و بهرهٔ کافی داشته است. ماه شرف خانم که از شاعره‌های مشهور بوده، همسری وی را داشت. بعد از فوت این حاکم، یعنی در زمان حکمرانی رضاقلی خان،[1] اختلافات شدیدی بین بزرگان اردلان درگرفت و خود والی مدت شانزده سال در تهران زندانی شد تا بالاخره در سال ۱۲۶۵ هجری برادرش امان‌الله خان به حکومت تعیین شد و تا سال ۱۲۸۴ حکومت کرد. اما به دنبال بهانه‌جویی‌های بسیار در سال ۱۲۸۴ هجری ناصرالدین شاه، عمویش فرهاد میرزا را به حکومت اردلان منسوب کرد و بدینسان حکومت موروثی خاندان بنی‌اردلان، به پایان رسید.

چنانکه قبلاً گفته شد، حکومت اردلان یکی از بزرگترین حکومت‌های کرد ایران است و به نوشته شرفنامه، مدت‌ها کاملاً مستقل بوده است. به نام خود سکه زده و خطبه خوانده است. این دورهٔ استقلال از اواخر حکومت ایلخانیان (اوایل قرن دهم هجری) تا دو قرن یعنی اوایل دورهٔ صفوی و اوایل قرن دهم هجری ادامه داشته است. از این به بعد تابعیت سیاسی ایران و گاه عثمانی را داشته است، اما در این شرایط هم استقلال داخلی خود را تا زمان خان احمد خان حفظ کرده بود. از این تاریخ ایران بر آنها مسلط شد و در سال ۱۲۸۴ هجری به کلی منقرض گردید.

---

۱ ـ میجرسون می‌نویسد: نام این حکمران غلام شاه خان بود. (گزارش سلیمانیه چاپ ۱۱۹۸).

حکومت و امارت بر اخوی

در جلد اول، به صورت خلاصه از این عشیرهٔ بزرگ صحبت کردیم. به گفتهٔ انسکلوپدی اسلام، پس از آشفتگی دوران مغول، از غرب ایران بعضی از عشایر کرد متوجه کرمان شدند و در میان آنها، عشایر کوچ و یا کوردش بود که با عشایر بلوچ در کوهستان‌های کرمان ساکن شدند (جلد ۱ ـ ص ٦٣٦) هر چند که انسکلوپدی اسلام توضیح نمی‌دهد که اینها کی و چگونه به کرمان آمده‌اند، اما تحقیقات مورخین این موضوع را روشن می‌سازد. مستر کرزون، در نوشتهٔ کمیاب خود می‌نویسد: در سیستان عشیرهٔ کوردگلی زندگی می‌کند که یکی از شاخه‌های کردهای کردستان می‌باشد و در زمانی نامعلوم به این منطقه آمده و در ناحیهٔ غوز، حکومتی به‌نام ملک کرد برقرار کرده است که از سال ۱۲۴۵ میلادی تا ۱۳۸۳ یعنی یکصد و سی و هشت سال ادامه داشته است.[1]

زبان عشیرهٔ براخوی به کردگل مشهور است که بعید نیست این عشیرهٔ سیستان هم شاخه‌ای از آنها باشد.

انسکلوپدی اسلام توضیح بیشتری در این مورد می‌دهد و می‌نویسد: چون عشایر براخوی از شاخهٔ دراوید هند نیستند، باید از او لادان عشایر (کوچ = کرد) باشند که بعد از استیلای مغول به کرمان آمده و بعد به مکران رفته و عده‌ای هم از بلوچ‌ها و افاغنه قاطی آنها شده و براخوی بلوچستان را به وجود آورده‌اند. این اختلاط و اتفاق با هم، باید به تدریج صورت گرفته باشد، زیرا که بعضی از قسمت‌های زبان دراوید را هم پذیرفته‌اند. عشایر بلوچ در برابر براخوی‌ها تاب مقاومت نیاورده‌اند و متوجه مشرق شده و داخل در خاک هندوستان شده‌اند.

چنان معلوم است که موقع عزیمت نادرشاه به هندوستان، براخوی‌ها او را یاری داده باشند، زیرا قسمتی از اراضی کلهور را که تصرف کرده بود، به براخوی‌ها داده است. عبدالله‌خان، بزرگ عشایر براخوی با پسرش محبت‌خان با بلوچ‌ها به جنگ پرداختند و پس از تصرف اراضی آنها با عشایر کلهور نیز جنگید، اما در این جنگ کشته شد. پسرانش محبت‌خان و ناصرخان پیش نادرشاه به صورت گروگان زندگی می‌کردند. محبت خان بعدها به دست

---

۱ ـ کتاب لرد کروزن جلد ۱ صفحهٔ ۲۲۸

احمد شاه ذرانی حاکم افغان افتاد و در زندان مرد. ناصر خان با تابعیت افغان، حکومت براخوی را به دست آورد و در مکران و کج حکومتی نیرومند برقرار کرد. احمد شاه منطقهٔ یشال و دستانگ هم را به او بخشید و بعد بر لاس بیلا و کراچی هم نفوذ خود را گسترش داد و بعضی از مناطق هندوستان را هم تصرف کرد. اقدام بسیار مهم ناصر خان این بود که عشایر براخوی را به دو قسمت سراوان و جاهلاوان تقسیم کرد. اولی را زیر نظر رئیس عشیرهٔ رایزانی و دومی را به رئیس عشیرهٔ زهری سپرد و این تقسیمات را جنبهٔ نظامی داد، بطوری که هر کدام مجبور بودند در موقع نیاز سپاهی در اختیار وی بگذارند. و به تدریج کار را به جایی رساند که دیگر به احمد شاه اهمیت نمی‌داد و این سبب شد که در سال ۱۱۷۲ احمد شاه با سپاهی متوجه او شد و در موستانگ شکستش داد و ناصرخان را در قلعهٔ کلات چهل روز محاصره نمود. اما نتوانست آنجا را تصرف کند و ناچار فقط به شرط اینکه ناصرخان خود را تابع او بداند، از محاصره دست کشید و با او صلح کرد و مراجعت نمود. از این تاریخ به بعد، ناصرخان با استقلال کامل حکومت کرد و فقط موقع جنگ به احمدشاه کمک می‌نمود. شجاعت و حسن اداره و سیاست ناصرخان بسیار جالب بود و باید گفت وی بزرگترین حاکم براخوی بوده است.

ناصرخان در (۱۲۱۰ هجری = ۱۴۹۵ میلادی)، وفات یافت و پسرش محمود خان به جای او جلوس کرد. محمودخان خردسال بود. بهرام خان پسر محبت خان که در زمان ناصرخان گاه گاه ناراحتی ایجاد می‌کرد، دست به عصیان زد، اما کاری از پیش نبرد. با این همه محمودخان از عهدهٔ ادارهٔ امور برنیامد و قسمتی از متصرفاتش، از جمله کراچی را از دست داد. محمودخان در سال ۱۸۲۱ میلادی درگذشت و پسرش مهربان خان حکومت را به دست گرفت. از خود قابلیت‌هایی نشان داد، اما احمدیار خان پسر بهرام خان، بر علیه او قیام کرد و در نتیجه در کلات اعدام شد. دوران حکومت این امیر هم بسیار پرآشوب بود. داود محمدگالزاری و بعضی از عشایر جاهلاوان براخوی از او جدا شدند. منطقهٔ هارانه و داحیلی را از دست داد و به علت حمایت شاه شجاع‌الملک، با حکومت درانی افغان هم رابطه‌اش به هم خورد (۱۲۵۰ ه) بعد هم به علت سوء ادارهٔ سردارش داود محمد و بی‌کفایتی جانشین وی محمدحسین، با انگلیسی‌ها هم رابطه‌اش تیره گردید و در نتیجه نیرویی برای سرکوبیش فرستادند و محراب خان را در کلات محاصره کردند. محراب‌خان سردار در این جنگ کشته شد و قسمتی از متصرفات براخوی به حکومت درانی‌ها رسید. شاه نوازخان نوهٔ محبت‌خان به

امیری براخوی رسید. به این علت پسر چهارده سالهٔ محراب خان به عشایر نوشیروانی پناه برد. عده‌ای از عشایر سراوان هم به کلات حمله بردند و آنجا را تصرف کردند و شاه نواز خان معزول شد و پسر محراب‌خان به نام ناصر دوم به امارت رسید. فرمانده نیروی انگلیس اسیر گشت و بعد از مدتی به محل خود فرستاده شد (۱۸۴۰ م)، سال بعد انگلیسی‌ها هم حکومت او را تأیید کردند. در سال ۱۸۴۳ رابطه‌اش را با افغان قطع کرد و خود را تابع حکومت هند نامید و تا امروز این حالت ادامه دارد (زمان نوشتن کتاب و حیات مؤلف. مترجم) ناصر خان دوم در (۱۲۷۴ هـ = ۱۸۵۷ م) دارفانی را وداع گفت و برادرش خدا دادخان جای او را گرفت، اما در سال ۱۸۹۳ وی معزول شد و میرمحمد خان به امیری رسید که تا امروز (زمان مؤلف کتاب) امارت او ادامه دارد. (انسکلوپدی اسلام جلد ۱)

حکومت شدادیه

این خاندان که اطلاعات کمی از آنها در دست داریم، در اران (منطقهٔ قفقاز) از سال ۳۴۰ الی ۴۶۸ هجری حکومت کرده‌اند و از این تاریخ به بعد که ملکشاه سلجوقی آن سرزمین را تصرف کرد، باز هم تا آخر قرن ششم به نام آنان در بعضی جاها مثل گنجه و آنی به حکومت خویش ادامه داده‌اند. این خاندان کرد بوده‌اند، در حالی که شهرهای تحت تصرف آنها مثل: نخجوان، گنجه، تفلیس، دمیر قپو و قره‌باغ مردمش لزگ و یالزگی بودند. در سال ۳۳۷ هجری برابر با ۹۸۴ میلادی، مظفر حاکم آذربایجان (سالار مرزبان محمد) در محل دربند اسیر شد. پس از آن متصرفاتش گرفتار آشوب گردید و امرا هر کدام در محل حکومت خویش، خود سرانه عمل می‌کردند. در بین آنها محمد بن شدادبن کارتو، خود را حکمران اردبیل نامید و بعد چنین به نظر می‌رسد تا سال ۳۴۴ هجری (۹۵۵ میلادی) بدون زحمت این حکمرانی را ادامه داده است، اما بعد قدرتش رو به افول نهاده و در سال ۳۶۰ هجری پسرش فقط بر اران تسلط داشته است. در این حال فضلون که برادر محمد بن شداد بوده، در گنجه امارت داشت. پسر محمد بن شداد به نام ابوالحسن علی بن جعفر لشکری، هشت سال حکم راند و بعد برادرش مرزبان به جای او نشست. او هم بعد از هفت سال توسط برادرش فضل بن محمد در شکارگاه کشته شد. فضل با حسن رفتار خود مورد علاقهٔ مردم قرار

گرفت و پلی بر رودخانهٔ ارس بست. فضل بن محمد پس از چهل و هفت سال حکومت درگذشت (۴۲۲ هجری). پسر فضل به نام ابوالفتح موسی هم بعد از سه سال توسط پسرش ابوالحسن علی، برکنار گردید. ابوالحسن علی تا سال ۴۴۰ هجری حکومت کرد و از حامیان قطران شاعر بزرگ بود. پس از فوت این امیر، پسرش نوشیروان بیش از سه ماه حکومت نکرد و درگذشت و بعد از او ابوالاسوار شاور پسر فضل به قدرت رسید. دربارهٔ این حاکم اطلاعات بیشتری در دست است. زیرا سلطان قابوس در قابوسنامه بارها از او صحبت کرده است و ابن‌الاثیر هم می‌نویسد: طغرل بیگ پس از فتح تبریز به گنجه آمد. (۴۴۶ هجری) ابوالاسوار به خدمتش رسید و از در اطاعت درآمد.[1]

ابوالاسوار در سال ۴۵۶ هجری درگذشت و پسرش منوچهر (الفضل دوم)، به جای وی نشست. قابوسنامه که در سال ۴۶۸ هجری نوشته شده، در مورد فضل پسر ابوالاسوار می‌نویسد: با وفات فضلون و الحاق اران از طرف ملکشاه سلجوقی به متصرفاتش، استقلال شدادیان هم به پایان رسید. فضلون با قطران مکاتبه داشته و قابوسنامه هم بسیار از قهرمانی‌های او نوشته است و از آن نوشته‌ها چنین برمی‌آید که بر گنجه و آنی و توین تسلط داشته است. خانیکوف می‌نویسد: وی دو پسر داشت و زمانی که ملکشاه گنجه را تصرف کرد (۴۸۱ ه)، فضلون در آنجا حکومت می‌کرد و ابوالاسوار دوم شاور هم در آنی بود که توسط داوید تسخیر شد.[2] ابوالاسوار دوم شاور پسری به نام محمود داشت که او هم پسری به نام قاپی سلطان داشته که از او لوحه‌ای در آنی به دست آمده است. تاریخ لوحه سال ۵۹۵ هجری برابر ۱۱۹۸ میلادی می‌باشد. در این لوحه خود را (قاپی سلطان پسر محمود پسر شاور پسر منوچهر الشدادی) نامیده است. براساس این لوحه حکمرانان شدادیه عبارتند از:

۱ ـ محمدبن شداد در سال ۳۴۰ هجری و در گنجه به نام فضلون اول.

۲ ـ ابوالحسن علی بن جعفر لشکری ۳۶۰ ـ ۳۶۸ هجری.

۳ ـ مرزبان ۳۶۸ هجری.

---

۱ ـ معجم‌البلدان هم از اطاعت ابوالاسوار از طغرل بیگ صحبت می‌کند جلد ۹ صفحهٔ ۱۹۰

۲ ـ در سال ۱۱۲۳ میلادی از طرف سپاهیان گرجی به فرماندهی داوید دوم، آنی تسخیر گردید. پس از این استیلا، آنی تبدیل به یک شهر گرجی شد.

۴ ـ الفضل بن محمد ۳۷۵ ـ ۴۲۲ هجری.
۵ ـ ابوالفتح موسی ۴۲۳ ـ ۴۲۵ هجری.
٦ ـ ابوالحسن بن موسی لشکری ۴۲۵ هجری.
۷ ـ نوشیرون بن علی بن موسی ۴۴۰ هجری.
۸ ـ ابوالاسوار شاوربن محمد ۴۴۰ ـ ۴۵٦ هجری.
۹ ـ الفضل منوچهر بن شاور، فضلون دوم (گنجه).
۱۰ ـ ابوالمظفر فضلون سوم (گنجه).
۱۱ ـ ابوالاسوار شاور بن منوچهر آنی ۴٦۸ هجری.
۱۲ ـ ابوالفتح جعفربن علی بن موسی آلان ۴۷۰ هجری.
۱۳ ـ محمد بن شاوربن منوچهر بن شاور بن الفضل (آنی).
۱۴ ـ قاپی سلطان بن محمود بن شاور (آنی) ۴۹۵ هجری.

حکومت ملک کرد

به نوشتهٔ کروزن این حکومت در سیستان و توسط عشیرهٔ کردگلی در سال ۱۲۴۵ ایجاد شده و تا ۱۳۸۳ میلادی ادامه داشته است. جای تأسف است که دربارهٔ این حکومت تاکنون اطلاعاتی به دست نیامده و فقط این‌قدر می‌دانیم که این عشیرهٔ نیرومند، در تاریخی نامعلوم از کردستان به سیستان آمده و یا آورده شده است.

کروزن هم این اطلاعات را از اثر کمیاب راولینسون گرفته است (جلد ۱ صفحه ۲۲۸ حاشیه).

امارت‌های کرد

انسان در مطالعهٔ سابقهٔ قوم کرد، به یک حقیقت پی می‌برد و آن اینکه این قوم از اول تا آخر قرن سیزدهم هجری، همیشه استقلال داخلی خود را حفظ کرده و در قرون وسطی بخت یارش بوده و استقلال خارجی هم داشته ولی شرایط روحی و اجتماعی خود، همراه با سایر عوامل، این استقلال را از او گرفته است. اما برای حفظ خود مختاری داخلی، همیشه با نیروی

غالب در ستیز بوده است. افسوس که راجع به گذشتهٔ دور اطلاعات کافی نداریم، ولی به علت‌های مختلف به این استقلال فکری، پی می‌بریم. مثلاً در جنگ پادشاه آشور با لوللو، گوتی و نایری و نیز در جنگ فرهاد چهارم اشکانی با ماد کوچک و ...

در زمان اسلام نیز جنگ و ستیز را مرتب شاهدیم و در هر حال، می‌بینیم که قوم کرد همیشه در مبارزه بوده است. اما چون حوادث تاریخی را به خوبی نتوانسته است بنویسد، لذا اطلاعاتی مفید از آن اتفاقات نداریم.

نویسندهٔ شرفنامه، در مورد این امیر نشینان چیزهایی نوشته است. اما نهایت تا قرن هفتم هجری را دربرمی‌گیرد که بیشتر آنها را هم از روایات و حکایات استخراج کرده است، لذا از لحاظ علمی نمی‌تواند دارای اعتبار باشد. اما در هر صورت مجبور به استفاده از این کتاب و سایر نوشته‌های مورخین هستیم. مورخ و مستشرق بزرگ، پروفسور مینورسکی این امیرنشینان را به خوبی تعریف کرده و ما همچنین مصلحت دانستیم که در این مورد، از روش وی استفاده نکنیم، جز چند مورد مثل بادینان و بابان که توضیح بیشتر داده‌ایم.

امارات بین جزیره و دیرسم

۱ ـ امارات جزیره

به نوشتهٔ شرفنامه، امرای این ناحیه باید از خاندان اموی و از نوادگان خالد بن ولید باشند. اما چون در تاریخ اسلام، چیزی در مورد زندگی این سردار و یا پسرش سلیمان در کردستان نیامده است و با توجه به اینکه نسل این قهرمان عرب و اسلام منقرض شده، لذا باور کردن این نظریه مشکل خواهد بود.[1] خلاصه، شرفنامه سلیمان پسر خالد بن ولید را جد امرای جزیره

---

۱ ـ به روایت کتاب مذکور باید آرامگاه خالد در نزدیکی سعرد باشد، در حالی که تاریخ، درگذشت این سردار را در حمص نوشته و آنجا هم مدفون شده است. به نظر این‌جانب بیشتر از روی تعصب شدیدی که کردها نسبت به شجاعت این سردار دارند، چنین نظری اظهار شده. پسران خالدبن ولید عبارت بودند از: سلیمان، عبدالرحمن و مهاجر، اولی از وابستگان حضرت علی (ع) بود و در جنگ صفین شهید شد.

تاریخ خالد بن ولید، نوشتهٔ ابوزید شبلی در صفحهٔ ۲۰۸ می‌نویسد: ←

نوشته است و می‌گوید: این امارت در زمان امویه ایجاد گردید. دکتر فریچ این نظریه را اساس قرار داده و تحقیقات دیگری را لازم می‌بیند که البته این حکمی غلط است. چنانکه هم این نظریه دکتر فریچ[1] و هم گفتهٔ شرفنامه، در برابر نظریه‌های مورخین جدید از اعتبار افتاده است. در هر حال شرفنامه در ادامهٔ گفتارش می‌نویسد: پس از سلیمان بن خالد، پسرانش (میر عزیز، میر حاجی بدر و میر عبدال) متصرفاتش را بین خود تقسیم کردند و از این تقسیم، خاندان‌های عزیزی ، بدری و عبدالی به وجود آمد.

خاندان عزیزی یا عزیزیه، جزیرهٔ ابن عمر و اطراف آن را بعد از انقراض سلجوقیان، در دست گرفتند. با این همه از میرعزیز و پسرانش تا نسل چهارم چندان اطلاعی در دست نیست. امارت میر عزالدین پسر بدرالدین، پسر عیسی، پسر مجدالدین، پسر میر عبدالعزیز، مصادف با دوران تیمور لنگ است که در ماردین به خدمتش رسیده و متصرفاتش را از حملات تیمور حفظ کرده است. اما در سفر بعد، در برابر پسر تیمور عصیان کرد و تیمور دستور داد او را تعقیب کرده و سرزمینش را تصرف کردند و خودش به هزار زحمت جان به در برد. بعد از تیمور، پسرانش تا اواسط قرن نوزدهم میلادی حکومت کردند و بعد از قیام بدرخان بیگ (۱۸۴۷ م) از بین رفتند.

بدریه در دورهٔ گورگیل بنا نهاده شد و تا زمان شرف‌خان بتلیسی برقرار بود و در سال

← پسر خالد والی حمص بود که به حیله توسط یک پزشک یهود، به دستور معاویه مسموم گردید. مؤلف اسد الغابه هم در جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۴ می‌نویسد:

زریهٔ حضرت خالد نمانده و در یک شیوع طاعون یکی از اولادانش را در شام از دست داد. به همین دلیل هم حکومت مدینهٔ منوره به ایوب بن سفه بن عبداله داده شد. نویسندهٔ نهایت الارب هم در صفحهٔ ۳۵۶ جلد ۲ این موضوع را تأیید می‌کند و می‌نویسد: (فلم بیغی منی احد شرقا و لاغربا و ان من انتمی الیهم فهو مبطل فی انتمائه و کل من ادعی الیه فقد کذب) احتمال بسیار هست که عشایر جزیره از نوادگان کالدی یا خالدی‌های تاریخ باشند که مدت زمان زیادی بر اورارتو حکومت راندند و از استیلای قوم کیمری به بعد حکومت را از دست داده و پراکنده شدند. بعضی از مستشرقین کالدی و کردی را کلمات مشترک می‌دانند و بعید نیست که این ادعای خالدی هم از همین موضوع، نتیجه گرفته شده باشد. م

۱ ـ کردلر صفحه ۱۳۳

۱۰۰۵ هجری به وسیلهٔ میر احمد پسر میر محمد اداره می‌شد ولی بعدش دیگر معلوم نیست.

اما حکومت عبدالیه در اطراف فینک به وجود آمد و تا زمان سلطان سلیمان قانونی دوام آورد و بعد این امیرنشین هم به امارت جزیره ضمیمه گردید.

۲ـ امارت خیزان

شرفنامه، خاندان خنس را، مؤسس این امارت می‌داند و می‌نویسد: در این خاندان سه برادر به نام‌های دل بیگ، و پلیج بیگ در ناحیهٔ خیزان[1] و مکس واسپایرد در اواخر سلجوقیان، این امیرنشین را برقرار کردند و نیرومندترین عشیرهٔ این ناحیه، نمیران بوده است. هر سه شاخهٔ این امارت مدتی دوام داشته و در زمان عثمانیان هم بوده و در زمان نوشتن شرفنامه (۱۰۰۵ هجری) خیزان در دست میرحسین و مکس در اختیار میراحمد قرار داشت و قسمتی از اسپایرد هم به پسران میرشرف داده شده بود. دیگر از این خاندان اطلاعی در دست نیست.

۳ـ امارت شیروان

شرفنامه می‌نویسد: در زمان انقراض حکومت (ایوبیان) سوریه در سال ۶۲۶ هجری، یکی از افراد آن خاندان به حصن کیف آمده و در آنجا امارت ملکان را ایجاد کرد. پدر و پدربزرگ امرای نوشیروان[2] در امارت ملکان سمت وزارت را داشتند. از اولادان شیروانی سه برادر به نام عزالدین، بدرالدین و عمادالدین در یک زمان به کفرا آمده و به کمک حکومت‌های منطقه، امارتی ایجاد کردند. اولین امیر این امارت، میرحسن پسر ابراهیم بود که در حال حیات، متصرفات خود را بین پسرانش تقسیم کرد، اما همه در عین حال توابع میر کفرا بودند. این امارت و شاخه‌های آن که در اوایل عثمانیان هم وجود داشتند، عبارت بودند از: شبستان ایرون، آویل و کفره.

---

۱ ـ قسمتی از منطقهٔ بتلیس بود.

۲ ـ منطقه‌ای در ناحیه وان بود که مرکز آن را کفرای می‌گفتند.

۴ـ امارت بتلیس

نویسندهٔ شرفنامه[1] که خود نیز از این خاندان بود، اطلاعات زیادی در این باره به دست می‌دهد. شرف‌خان بنیان‌گذار این خانواده را به ساسانیان می‌رساند، اما دکتر فریچ به این نوشتهٔ شرفنامه اطمینان ندارد که شاید محق هم باشد، زیرا اتفاقات و اسماء زیادی دارد که چندان با تواریخ صحیح مطابقت نمی‌کند. این مستشرق (فریچ) می‌نویسد: براساس اطلاعات صحیح به دست آمده، اولین امیر مشخص بتلیس از سرداران ایوبی سوریه بود. ملک‌اشرف زمانی که جلال‌الدین خوارزمشاه به این منطقه آمده بود، از او حمایت کرد، اما بعد براساس درخواست مغول‌ها از خاک خود بیرونش راند.

به نظر این‌جانب (نویسنده) تحقیقات دکتر فریچ هم نواقصی دارد، زیرا به نوشتهٔ تاریخ حکومت ایوبی، آمدن جلال‌الدین، مصادف است با زمان ملک اشرف پسر ملک عادل حاکم سوریه و حتی این امیر با علاءالدین کیقباد سلطان سلجوقی عثمانی، بر علیه جلال‌الدین خوارزمشاهی، متحد شد و به فرماندهی امیر عزالدین عمر حکاری، سپاهی فرستادند که در نزدیکی ارزنجان جلال‌الدین را شکست داد (۶۲۷ هجری). پس با این نمونه باید اولین امیر بتلیس، امیر عزالدین عمر حکاری باشد، که یکی از سرداران ایوبی بود. در زمان تیمورلنگ، امیر تبلیس حاجی شرف بیگ بوده که از تیمور اطاعت کرد و مورد نوازش قرار گرفت و امیری شهرهای پاسین و ملازگرد را هم به او داد. اما بعد، از طرف آیق صوفی وکیل و نمایندهٔ تیمور، زندانی شد و از بین رفت. امیر شمس‌الدین پسرش با امرای عشیرهٔ روژکی به ایران رفت. شرفنامه می‌نویسد: پس از حاجی شرف‌بیگ، شمس‌الدین به حکومت رسید. در زمان این امیر قره‌یوسف قره‌قویونلو به بتلیس آمده و دخترش را به امیر داد و به کمک او به تدریج، مجدداً حکومت قره‌قویونلو را استقرار بخشید که کم و بیش تا قرن نوزدهم میلادی دوام آورد و آخرین امیرش هم شرف بیگ بود که در سال ۱۸۴۶ م، حکومت عثمانی، سرزمینش را تصاحب کرد.

از اتفاقات مهم این امارت، پناهندگی شرف‌خان به ایران است که بعد از مدتی به بتلیس برگشته و از طرف حکومت عثمانی به امارت آن ناحیه رسید. در سال ۱۰۶۶ ملک احمد پاشا

---

۱ ـ شرف‌الدین بتلیسی

والی وان به دنبال یک بهانه‌جویی، راهی بتلیس شد و با سپاهی که قسمت اعظم آن را کردها تشکیل می‌دادند، با او به جنگ پرداخت و مجبور به فرارش کرد و امارتش را تصاحب نمود.

۵ـ امارت صاصون:

امرای این خاندان از نوادگان امیر عزالدین برادر حاکم بتلیس به نام میرضیاء الدین‌اند و به همین علت، به نام میرعزالدین آنها را عزی هم می‌خوانند. عشیرهٔ صاصون نسبت به عشیرهٔ روژاکی[1] بتلیس از اهمیت کمتری برخودار بود و چهار شاخه داشت: شیراوی، یابوس، سوسانی و تاموکی. پس از ادغام ارزن با صاصون، عشایر خالدی، دیرمغانی و عزیزان هم تحت امر حکمای صاصون قرار گرفتند. مؤسس این امارت به نوشتهٔ شرفنامه، میرابوبکر بوده و در زمان قراقویونلوها ایجاد شد. بعدها امرای صاصون تابعیت شاه اسماعیل صفوی را قبول کردند و پس از جنگ چالدران، محمود بیگ امیر صاصون به تابعیت عثمانی درآمد و قلعهٔ ارزن را هم بر متصرفاتش افزود. و به خاطر همین قلعه، با ملک خلیل حاکم حصن کیف به جنگ پرداخت. این امارت نیز مثل سایر امارات، در زمان عثمانیان مدت‌ها دوام آورد.

۶ـ امارت سویدی

شرفنامه این خاندان را از بازماندگان برمکی می‌داند. به روایتی دیگر، عشیرهٔ سویدی از روستای سوید است که دو فرسخ بالاتر از مدینهٔ منوره واقع شده است. تأسیس این امارت خیلی پیش از تأسیس حکومت آق‌قویونلو بود. پنجمین امیر این خاندان، میرفخرالدین است که برادرش پیش حکمران آق‌قویونلو به نام اوزون حسن رفت و او حکومت خان جوک و جباقچور را به او داد. مرکز این امارت گنجه یا گنج بود.

در زمان شرف‌خان امیر سویدی، سلیمان بیگ بود که پیش حکومت عثمانی حرمتی داشت.

---

۱ ـ عشیرهٔ (روزاغی - روژاکی) دو شاخه و بیست و چهار فرقه بودند. عباسی و کاوالیس دو شاخهٔ آن بودند که به روایتی بتلیس را از داوید پادشاه گرجستان گرفته بودند.

۷ـ امارت پازوکی

به روایتی این عشیره ایرانی بودند و به روایتی دیگر از عشیرهٔ سویدی‌اند. این عشیره دو شاخه داشته است: خلد بیگلو و شکربیگلو. مرکز شاخهٔ اول خنس و ملازگرد و قسمتی از موش بود و شاخهٔ دوم تابع امرای تبلیس بودند. از سابقهٔ این امارت اطلاعاتی نداریم. تنها نام مؤسس شاخهٔ اول آن، حسینعلی بیگ و بعد هم خالد بیگ و شوار بیگ. خالد بیگ در خدمت شاه اسماعیل بود و شهرتی به دست آورد و یک دست خود را در جنگ از دست داد و به همین علت به خالد بیگ یک دست معروف بود. شاه اسماعیل حکومت خنس، ملازگرد و نواحی اوخکان را به او داد، اما بعد از چندی دست به شورش زد و با سلطان سلیم رابطه برقرار کرد. اما بعد بر علیه او عصیان کرد و به دستور وی کشته شد. در زمان قلیچ بیگ، قسمتی از این عشیره با عشایر دوملی قاطی شده و تابعیت عثمانی را پذیرفتند.

۸ـ امارت میرده‌سی یا مرداس

به نوشتهٔ شرفنامه، امرای این امارت از فرزندان عباسی‌اند و مؤسس آن شخصی به نام پیر منصور بوده که مقام مذهبی داشته است. وی از حکاری به قلعهٔ اگیل آمده بود. پس از پیر منصور، پیر موسی پسر وی جای پدر راگرفت پیر بدر، پسر پیرموسی از نفوذ مذهبی خود استفاده کرد و قلعهٔ اگیل را تحت کنترل خود درآورد و چون عشیرهٔ مرداس به پیشرفت این خانواده بسیار کمک کرد، امارت خود ر ا مرداس نامیدند.

پس از چندی سلجوقیان قلعه را از آنان پس گرفتند و پیر بدر، به میافارقین رفت و در زمان لشکرکشی آلب ارسلان به این شهر کشته شد. بعد از چندی، پسرش بولدوق، خاندان اگیل را دوباره زنده کرد. شاخه‌های پالو و چرموق هم از این خاندان جدا شدند و بعد از شاه اسماعیل تمام این امارت به دست عثمانی‌ها افتاد و تا مدت‌ها در دست آنها بود.

۹ـ امارت چمشکزک

مؤسس این امارت، ملک محمد است که عده‌ای او را از عباسیان و عده‌ای هم به سلجوقیانش مربوط می‌دانند. ملک شاه پسر ملک محمد در سال ۵۹۶ هجری با سلجوقیان به جنگ پرداخت و از بین رفت. بعد از مدتی، ملک محمد پسر ملکشاه امارتش را احیاء کرد و

سی دو قلعه و شانزده ناحیه را تصرف نمود.

عشیره‌اش به ملکشاهی معروف بود که در ایران هم هزار خانوار از آنها وجود داشت. وسعت و قدرت این عشیره به حدی بود که به چمشکزک معروف و سبب شناسایی برای کردستان شده بود. در تمام دورهٔ مغول و تیمور و قره‌قویونلو، این امارت خود را به خوبی حفظ کرد. اما در دورهٔ آق قویونلو بعضی از عشایر ترک به این ناحیه فرستاده شدند و پیرحسین، امیر این عشایر را بیرون کرد و تابعیت شاه اسماعیل را پذیرفت، اما فایده نکرد و سرانجام امارت به دست سران قزلباش افتاد.

پس از مدتی سلطان سلیم، امارت چمشکزک را مجدداً به پیرحسین داد و او که سلطان سلیم را در مقابل شجاعت و جسارت خود، به تعجب واداشته بود، بر نورعلی حکمران قزلباش تاخت و او را کشت و امارتش را پس گرفت. متصرفات پیرحسین، پس از وی به سه شاخه تقسیم گردید: مجنگرد، پورتوق و سقان که تا اواسط دورهٔ امپراطوری عثمانی برقرار بود. پیرحسین نُه پسر داشت که دولت عثمانی، به هر یک از آنها حکومت یک ناحیه را داده بود.

امارات بین جزیره و کلس

۱ ـ امارات حصن کیف

امرای این امارت به نوشتهٔ شرفنامه، از اولاد ایوبیان بودند. اولین این امرا، ملک سلیمان هم زمان با چنگیز بود و با این حساب این امارت باید در حدود سال ۷۳۶ هجری ایجاد شده باشد. ملک محمد پسر ملک سلیمان با مغول‌ها و حکومت ایران به خوبی کنار آمد. ملک اشرف نوهٔ پسری ملک محمد، با تیمور لنگ هم زمان بود و در ماردین به حضورش رسید و اظهار اطاعت کرد. ملک خلیل هم با پسر تیمور شاهرخ میرزا مدارا کرد. (ملک خلف = ابوالسیفین) پسر ملک خلیل مردی شجاع و جسور بود و در مقابل استیلای آق‌قویونلو به شدت ایستادگی کرد و حصن کیف را مدتی در برابر آنها نگاه داشت ولی سرانجام بر اثر خیانت یکی از امرا، قلعه را از دست داد و این امارت موقتاً از بین رفت.

ملک خلیل یکی از امرای این خاندان که پس از استیلای آق‌قویونلو به حماگریخته بود و

زمانی که امرای آق‌قویونلو برای کسب قدرت به جان هم افتاده بودند، به کردستان آمد و به کمک عشایر، سعرد را تصرف کرد و بعد حصن کیف را هم پس گرفت و امارت خویش را مجدداً مستقر ساخت.

ملک خلیل با اینکه با خاندان صفوی خویشاوندی سببی داشت، اما از چنگ شاه اسماعیل رهایی نیافت و سه سال در تبریز زندانی گردید. پس از جنگ چالدران، خود را نجات داد و به امارت خویش مراجعت کرد و تابعیت عثمانی را پذیرفت. از این تاریخ مدت زمان طولانی، امارتش تحت امیری خودش و اولادش برقرار بود تا سرانجام به وسیلهٔ امپراطوری عثمانی از بین رفت.

۲ـ امارت سلیمانی

شرفنامه، خاندان امرای سلیمانی را به پسرا ن سه گانهٔ آخرین خلیفهٔ اموی، محمد مروان می‌رساند و می‌نویسد: این پسران پس از انقراض حکومت اموی، به منطقهٔ قولب[1] آمده و به کمک عشیرهٔ (بانوکی = بانه کی) کُرد، به تدریج آن منطقه را تا دجله به تصرف خویش درآوردند و قلاع و نواحی دیگری را هم از ارامنه و گرجی‌ها گرفتند و حکومت خوبی برقرار کردند. از هشت عشیرهٔ بزرگ این امارت، قسمتی سنی و عده‌ای هم یزیدی بودند. بیشتر به صورت چادرنشین زندگی می‌کردند که عشیرهٔ سلیمانی هم یکی از آنها بود.

به گفتهٔ شرفنامه، مؤسس این امارت مروان بوده و پنجمین آنها میردیادبن[2] خوانده می‌شد. وی با والی صفوی دیاربکر، به خوبی مدارا کرده و بعد دخترش را هم به زنی گرفت. پس از درگذشت این امیر، ادارهٔ امور به دست برادرزادگانش افتاد که عبارت بودند از: خاندان گلاب و باطمان و امرای میافارقین. این دو خاندان تا اوایل قرن بیستم میلادی کم و بیش حکومت خود را حفظ کرده بودند.

(انسکلوپدی اسلام ـ جلد ۳ صفحهٔ ۱۶۱)

---

۱ ـ منطقه‌ای بین تبلیس قدیم و گنج یا گنجه است.

۲ ـ این شخص پسر میرابراهیم پسر میرعزالدین پسر میر بهاءالدین پسر مروان بوده است. م

۳ـ امارت زراکی

شرفخان بتلیسی می‌نویسد: این عنوان زراکی از ازرقی حاصل شده و مؤسس این امارت، شیخ حسن از سوریه به ماردین آمده و چون لباس سبزی می‌پوشیده، لذا ازرقی نامیده شد. شیخ حسن که در عالم روحانیت مرجعی بود، از سوی حاکم ماردین که احتمالاً از آق‌قویونلوها بوده، زندانی شد. اما بعد به خاطر موقعیت روحانی وی، آزاد می‌شود و به دامادی حاکم می‌رسد. بعد از پدر زنش شیخ حسن، حکومت را در دست گرفت. اولاد شیخ، بعدها در چهار نقطه برای خود بساط حکومت گستردند و به نام همان مناطق خوانده شدند.

۱ ـ اولی توسط هابل پسر شیخ حسن در قلعهٔ دیرزیر

۲ ـ دومی توسط نوهٔ پسری هابل در کردکان بین دیاربکر و میافارقین

۳ ـ سومی توسط چلهیر بیگ زراکی در قلعهٔ عثاق.

۴ ـ چهارمی در قلعهٔ توجیل نزدیک دیاربکر

هر چهار شاخه تحت تابعیت عثمانی‌ها حکومت رانده‌اند.

۴ـ امارت کلس

انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: خاندان امیران کلس بدون شک وابسته به امیران حکاری و عمادیه‌اند. شرفنامه می‌نویسد: امیران کلس اصلشان به عباسیان می‌رسید و سه برادر بودند. شمس‌الدین نیای خاندان امارت حکاری و بهاءالدین پدربزرگ امرای بادینان و منتشا مؤسس امارت کلس. مردم محل، بالهجهٔ خاص خود آنان را شمون، بهدین و مند می‌نامند. (منتشا = مند) نیروی مناسبی از اکراد جمع کرده و به مصر رفت و در شام به خدمت ایوبیان درآمد و از سوی سلطان صلاح‌الدین، حکومت ناحیهٔ قصیر در انطاکیه به او داده شد و همانجا به تدریج یزیدی‌ها و کردهای صوم و کلس را به دور خود جمع کرد و در تمام این مدت، نسبت به ایوبیان صداقت و وفاداری کامل نشان می‌داد و به همین علت سلطان، امیری کردان شام و حلب را به او بخشید.

در دورهٔ حکومت مملوک مصر و جانشینان آنان، اولاد و جانشینان مند مرتب با یزیدی‌ها درگیر بودند. امیرقاسم در زمان عثمانیان با شیخ‌عزالدین رئیس یزیدیه جنگیده است و در نتیجهٔ حمایت و پا در میانی قرجه‌پاشا (بیگلر بیگ ـ حلب) امیرقاسم دستگیر و به قتل رسید و

جان پولاد بیگ پسرش هم به استانبول تبعید و زندانی شد و شیخ عزالدین به امارت کردان رسید. در زمان سلطان سلیمان قانونی، امارت دوباره به دست جان پولاد بیگ افتاد و تا زمان سلطان احمد، تا اندازه‌ای قدرت و نفوذ خاندانش برقرار بود. سرانجام میرعلی، دست به عصیان زد و اعلام استقلال کرد، اما خیلی زود قویوچی مراد پاشا او را در هم شکست و امارتش از بین رفت (۱۰۱۶ هجری).

امارت بین جزیره و خوی

۱ـ امارت حکاری

معلومات صحیحی در مورد این خاندان نداریم. شرفنامه می‌نویسد: جد امیران این خاندان شمس‌الدین بوده (رجوع شود به شرحی که دربارهٔ خاندان کلس دادیم) و از طرف دیگر می‌نویسد: برای بار دوم این امارت توسط اسدالدین گلابی احیا شد و این اسدالدین که به زرین چنگ شهرت داشته، در مصر و به تقاضای آشوری‌ها به امارت رسید.

دکتر فریچ براساس این معلومات و اسم (شمون = شه مبو) می‌نویسد: چون در زبان آشوری، شنبه نام یکی از روزهای هفته است، باید این امیر هم آشوری باشد. که البته این نظریه بسیار نادرست است، زیرا شه مو کردی است و اگر بر مبنای مشابهت لفظی قضاوت کنیم، باید بگوییم شه مبو کرد بوده است. به هر حال چنانکه شرفنامه در بحث مربوط به کلس نوشته، باید شمس‌الدین پدر بزرگ این خاندان باشد که امارتش هم شه مبو خوانده شده است. پس از اسدالدین و ملک عزالدین شیر، یزدان شیر به قدرت رسید که شصت سال حکومت کرد. بعد از عزالدین شیر پسرش زاهد بیگ، امارت خود را تحت تبعیت شاه اسماعیل صفوی قرار داد. بعد از زاهد بیگ، ملک بیگ و پسرش سید محمد بیگ، هر کدام در قسمتی از حکاری و شمزینان به امارت پرداخته‌اند. جانشینان این امیران تا قرن نوزدهم میلادی، در امارت این ناحیه باقی بوده‌اند که از جملهٔ آنها می‌توان زکریا بیگ و ابراهیم بیگ در جوله مرگ و الپاق، معاصر شرفخان بتلیسی نام برد. (۱۰۰۵ هجری)

اولیای چلبی از این امرت بسیار تعریف کرده و می‌نویسد: ده هزار تفنگچی آماده همیشه در اختیار داشته‌اند و در مواقع جنگ، چهل تا پنجاه هزار جنگجو بسیج می‌شد. آخرین امیر

این خاندان، نوراله‌بیگ امیر بوتان بود که پس از اتفاقات زمان بدر خان بیگ، امارتش را از دست داد و در سال ۱۸۴۵ م حلیمه خان، باش قلعه را به ترکان عثمانی تسلیم نمود.

۲ـ امارت محمودی

در مورد اصل و نسب امرای محمودی هم اختلاف هست، چنانکه دکتر فریچ مؤسس این امارت را بهلول بیگ سلیمانی از فرزندان مروان، آخرین خلیفهٔ اموی می‌داند! اما شرفنامه می‌نویسد: مؤسس این خاندان شیخ محمود است که از شام و یا به روایتی از جزیرهٔ ابن عمر، همراه با عشیره‌اش به خدمت حکمران قره‌قویونلو به نام قره‌یوسف آمد و از طرف او، قلعه آشوت را در اختیار گرفت. عشیره‌اش را در آنجا اسکان داده و خودش هم جزو خواص قره‌یوسف شد. پس از مدتی با ابراز شایستگی از طرف شیخ محمود، به امارت آشوت و خوشاب منسوب و عشیره‌اش هم محمودی خوانده شد.

پسرش میرحسن بر وسعت امارتش افزود. عزالدین شیر، حکاری را شکست داد و ناحیهٔ نینو را از او گرفت. بعد امیر بتلیس به عزالدین شیر کمک کرد و در جنگ مشهور رودخانه میر احمد میرحسن کشته شد. پس از میرحسن این امارت به دو قسمت تقسیم گردید: محمودی و آقجه قلعه که در اواخر قرن دهم هجری، ناحیهٔ دیگری هم از آن جدا شد.

اولیای چلبی از بزرگی و قدرت این امارت صحبت کرده و می‌نویسد: این امارت در ورای منطقهٔ وان قرار داشت و حدود عشیره در آن زندگی می‌کرد و همیشه شش هزار نفر افراد مسلح داشته است.

۳ـ امارت بنیانیش

انسکلوپدی اسلام از این امارت صحبتی نکرده، اما در زمان عثمانی‌ها بین امارات بزرگ آن روز شهرت داشته است. اولیای چلبی آن را همسایه امارت محمودی نوشته و نیرویش را شش هزار سوار ذکر کرده است.

۴ـ امارت دنبلی

دکتر فریچ در کتاب کردلر، از این امارت خیلی خلاصه صحبت می‌کند و حتی توجهی به

توضیحات شرفنامه هم نشان نمی‌دهد.[1] اما کتاب آثار الشیعه‌الامامیه براساس تاریخ دنابله،[2] مفصلاً راجع به این امارت توضیح می‌دهد و می‌نویسد: اولین حکمران این امارت، ملک طاهر پسر امیرعیسی بن امیر موسی حاکم شام بوده که امیر موسی هم پسر یحیی وزیر هارون‌الرشید است. به نوشتهٔ انساب الاکراد[3] اصل و ریشه این خاندان به برمکیان می‌رسد. عشیرهٔ دنبلی دارای شاخه‌های متعدد است و مشهورترین آنها دنبلی یحیی، از احفاد امیر یحیی است. نیز شمسکی (شاخهٔ شمس الملک جعفر) و عیسی بیگلو از وابستگان امیر عیسی و بیگزاده از فرزندان امیر فریدون و ایوبخانی و ... این شاخه‌ها توسط مأمون عباسی و تیمور و سلطان سلیم عثمانی، به نواحی کاشان، خراسان، خبوشان، شیروان، گنجه، قره‌باغ و قرجه‌داغ پراکنده شده‌اند. امرای این خاندان از قرن چهارم هجری در کردستان و آذربایجان، حکومتی مستقل تشکیل دادند که تا زمان شیخ حیدر صفوی ادامه داشته و از این زمان امیر بهلول دنبلی، به میل خود به تابعیت شیخ حیدر درآمد و استقلال خود را از دست داد. از امرای این امارت بطور خلاصه صحبت می‌کنیم و کسانی که مایل به شرح بیشتر باشند، می‌توانند به کتاب‌هایی نظیر کردهای مشهور و یا مشاهیر الاکراد مراجعه کنند.

امیر احمد:

چهارمین حکمران در شام حکومت می‌کرد و قسمت‌هایی از حکاری را هم تصرف کرد. دارای تألیفاتی است. قلعهٔ بای اثر میراحمد است و در آنجا هم مدفون شد. (۳۷۸ هجری)

امیر سلیمان:

امیر سلیمان بر کردستان و آذربایجان و شام حکومت داشته و در جبل سنجار سرای سلیمان را ساخته و برای تعلیم بچه‌های مردم، از ایران معلم آورد. صاحب مشارق‌الانوار

---

۱ ـ به نوشتهٔ شرفنامه و روایات درست، باید عشایر دنبلی از حکاری به آذربایجان رفته باشند و امیر عیسی پدر ملک طاهر از جزیرهٔ ابن عمر آمده باشد.

۲ ـ تاریخ دنابله تحت عنوان رایض الجنه توسط عبدالرزاق پسر نجبتعلی دنبلی به فارسی نوشته شده است. یک نسخه در تهران در کتابخانهٔ سلطنتی است. (زمان مؤلف) علاوه از آن، امین احمد الرازی هم تحت عنوان هفت اقلیم، کتابی دربارهٔ امرای دنبلی نوشته است.

۳ ـ این کتاب اثر ابوحنیفهٔ دینوری است که نویسندهٔ کتاب اخبار الطوال هم می‌باشد.

موسوم به شیخ رجب البرسی از نزدیکان این امیر بوده است. تاریخ درگذشتش سال ۴۱۰ هجری است.

امیر جعفر دوم:

در زمان این امیر در کوه‌های سنجران معدن طلا کشف شده و آن معدن به زر جعفری مشهور گردید.[1] این کوه دارای معدن طلا در نزدیکی قلعهٔ دنبله قرار داشته است. امیر جعفری در سال ۴۴۱ هجری وفات یافته است.

امیر یحیی:

به نوشتهٔ شرفنامه سی هزار نفر تبعهٔ مسیحی داشت و نزدیک به هزار و دویست تکیه در کوه‌های کردستان و آذربایجان و شام احداث کرد. تاریخ وفاتش را سال ۴۷۷ هجری نوشته‌اند.

امیر عیسی:

به صلاح‌الدین کرد معروف بود. صد هزار خانوار کرد را به آذربایجان کوچ داده و بیشتر وقت خود را در تبریز می‌گذراند.

امیر جعفر:

به شمس الملک معروف بود. معاصر شیروانشاه است و خاقانی شاعر معروف شیروانی، اشعار زیادی در مدح او سروده است. وفاتش در سال ۵۳۵ هجری اتفاق افتاد.

امیر بیگ:

درگیر سلطان سنجر اداباشی بود. آثاری از خود در (خوی) به جای گذاشته است. وفاتش در سال ۵۹۰ هجری است.

امیر احمد:

مولانا جلال الدین رومی از خواص این امیر بوده است.

امیر ابراهیم:

مرکز امارتش تبریز بود. در حملهٔ چنگیز، سرزمینش را از ویرانی نجات داد.

---

۱ ـ در کردستان امروز هم نوعی از سکه که معادل پنج سکه بهار آزادی (پهلوی سابق) می‌باشد، جعفری خوانده می‌شود. م

امیر جمشید:

در جنگی که در سال ۷۲۵ هجری با مغول‌ها کرد، در کوه چله‌خان کشته شد.

امیر بهلول:

پسر امیر جمشید و در سال ۷۶۰ درگذشت.

شاه منصور:

پسر امیر بهلول و در سال ۷۹۵ درگذشت.

امیر محمود:

پسر شاه منصور است و پیش سلطان بایزید دارای احترام زیادی بود قصبهٔ محمود را بنا نهاد و همانجا در سال ۸۲۰ هجری درگذشت.

امیر ولی:

در خوی زندگی می‌کرد.

حاجی بیگ:

پسر امیر ولی است. فوتش در سال ۸۲۲ هجری اتفاق افتاد.

سلطان علی:

پسر حاجی بیگ است. فوتش در سال ۸۳۵ هجری اتفاق افتاد.

امیر نظیر:

پسر سلطان علی است.

امیر فریدون:

معروف به امیر قلیچ بود و به نوشتهٔ تاریخ جهان‌نما، بر تمام آذربایجان و کردستان و ارمنستان حکومت می‌راند. مرکزش خوی بود. وفاتش در سال ۸۶۰ است.

امیر بهلول:

همزمان با شیخ حیدر صفوی است. مازندران و گیلان هم جزو متصرفاتش بود. به میل خود تابعیت شیخ حیدر را قبول کرد و در جنگ بین صفوی و شاه خلیل آن قویونلو در سال ۸۸۰ هجری کشته شد.

امیر رستم:

معروف به شاه‌وردی بیگ بود و در تاریخ ۸۹۸ هجری درگذشت.

امیر بهروز:

لقبش سلیمان خلیفه بود و تا نود و پنج سالگی امیری کرده است. همراه با شاه طهماسب با عثمانی‌ها جنگید و در سال ۹۸۵ هجری درگذشت.

ایوب خان:

نوهٔ پسری «امیر بهروز» است و مقام بیگلربیگی و سپهداری داشت. وفاتش در سال ۹۹۴ هجری است.

بهروز خان:

از خواص شاه عباس اول صفوی بود. شرفنامه از شجاعت و رشادت وی صحبت می‌کند و در سال ۱۰۱۴ هجری درگذشت.

علی خان:

پسر بهروزخان است و صفی قلی خان شهرت داشت. زمانی که سلطان مراد عثمانی به آذربایجان لشکرکشی کرد، جزو اردوی شاه صفوی بود. و در زمان حمله فرهاد پاشا به کردستان، علی خان در کوهستان‌های حکاری دفاع جانانه‌ای کرد. بعد با احمد پاشا والی بغداد سازش کرد. آذربایجان و ارمنستان جزو متصرفاتش بود.

مرتضی قلی‌خان:

پسر علی‌خان است و در اصفهان جزو ملازمین خاص شاه عباس ثانی بود.

غیاث بیگ:

او هم پسر علی‌خان است و یکی از سرداران شاه عباس بود. چون در جنگ قندهار موفق نشد، از مراجعت خودداری کرد و با افرادش همانجا ماند. طایفهٔ خرابی از بازماندگان این امیر است. فتحعلی‌خان ملک الشعرای قاجار و پسرش محمودخان از این طایفه‌اند.

امیر احمد خان:

پسر مرتضی قلی خان است و در قلعهٔ خوی از طرف عبدالله پاشا محاصره شد و بعد تسلیم گردید (۱۱۴۴ هجری).

امیر احمد خان با نادر شاه هم زمان بود. پنجاه سال و شش ماه امارت کرد و وقتی که در حضور کریم خان زند بود، توسط پسران شهبازان به قتل رسید.

نجفعلی خان:

پسر شهبازان و از سرداران نادر شاه، و بیگلربیگ تبریز بود. در ادبیات و شعر دستی داشته و در سال ۱۱۹۶ هجری درگذشت.

امیر خداداد خان و پسرش فتحعلی بیگ و آقا محمد خان پسر نجفعلی خان هم یکی بعد از دیگری امارت کردند.

عبدالرزاق بیگ:

پسر نجفعلی خان، شاعری مشهور و مردی محترم بود. جزو ملتزمین عباس میرزا قرار داشت و آثاری دربارهٔ خاندانش، از خود به یادگار گذاشته است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی هست. (۱۲۴۳ هجری درگذشت)

بهاءالدین محمد آقا:

شاعری دانشمند بود و دیوانی هم دارد.

کوچک‌خان:

پسر بهاءالدین محمد آقاست.

شهباز خان:

پسر مرتضی قلی‌خان دوم و در شیراز اسیر کریم خان زند بود.

محمودخان:

پسر شهباز خان بیگلربیگ اصفهان بود.

شهباز خان:

پسر محمود خان و معاصر ناصرالدین شاه بود.

امیر حسینقلی‌خان:

پسر احمد خان بود.

محمد صادق خان:

پسر حسینقلی‌خان و بیگربیگ آذربایجان بود.

امیران برادوست

امیران این امارت از فرزندان خاندان حسنوی می‌باشند و پس از کشته شدن میرهلال، پسر

ناصرالدوله بدر، پسران هلال به برادوست آمدند. اینها سه برادر بودند: یکی طاهر که به جای پدر به حکومت شهر زور رسید. دومی به ریاست عشیرهٔ اکور و سومی به سلماس آمد و آنجا را زیر تسلط خود درآورد. شرفنامه می‌نویسد: مشهورترین امیر این خاندان غازی قران پسر سلطان احمد است که اول با شاه اسماعیل به مخالفت برخاست ولی بعد با هم صلح کرده و شاه لقب غازی قران را با فرمان حکومت ترگور و صومای و هول به او داد. این امیر مردی جسور بود و تا جنگ بزرگ چالدران، در عین خود مختاری تابع شاه اسماعیل بود. اما بعد به تابعیت سلطان سلیم درآمد. او هم از نواحی (هولیر = اربیل) و بغداد و دیاربکر قسمت‌هایی را ضمیمهٔ حکومتش کرد.

بعد از غازی قران، این امارت به دو قسمت تقسیم شد: ترگور و صومای.

امارت صومای:

به وسیلهٔ شاه محمود، پسر غازی قران ایجاد شد و تا انقراض، توسط فرزندان وی اداره گردید. در تاریخ ۱۰۰۵ هجری اولیابیگ، امیری این امارت را داشت.

امارت ترگور:

شرفخان بتلیسی از ناصربیگ بن شیربیگ بن شیخ حسن، نام برده که در زمان او (۱۰۰۵ هجری) امیر ترگور بوده است. یکی از امرای مشهور این خاندان، مدافع قلعهٔ دم دم یعنی امیرخان یکدست است. این امیر با شاه عباس اول صفوی هم زمان بود و در سال ۱۰۱۷ هجری در قلعهٔ فوق‌الذکر، با شاه عباس جنگید.[۱]

امارت مکری[۲]

شرفنامه، معتقد است که یکی از امرای صومای به نام سیف‌الدین، مؤسس این امارت است. وی در قرن نهم هجری، اول ناحیه دریاز را از ترکمانان گرفته بود و بعد درهٔ باریک اختاچی، ایل تیمور و سلدوز را هم به دست آورد. امارتی نیرومند ایجاد کرد و به نام عشایر این منطقه،

---

۱ ـ ماجرای این جنگ و مدافعه و شجاعت و مردانگی امیرخان، یکی از زیباترین حماسه‌های غرورآفرین در تاریخ و ادبیات کرد است.

۲ ـ به روایتی خاندان امرای مکری شاخه‌ای از به‌به می‌باشند. م

مکری خواند و مدت‌ها بدون مانع به امارت مشغول شد.

پس از امیر سیف‌الدین مکری، پسرش صارم بیگ جای او را گرفت. این جابه جایی مصادف شد با استیلای شاه اسماعیل بر کردستان. لشکرشاه اسماعیل در جنگ صارم بیگ شکست خورد و برای بار دوم، سپاه نیرومند قزلباش را به شدت شکست داد. (۹۱۲ هجری) اما بعد، برای حفظ موقعیت خود، همراه با دیگر امرای کرد به تابعیت عثمانی درآمد و در استانبول به خدمت سلطان رسید.

پس از صارم بیگ، عموزادگانش شیخ حیدر، میر نظر و میر خضر منطقه را تصرف کردند و مجدداً به تابعیت صفویه درآمدند. (۹۴۸ هجری) سلطان سلیمان عثمانی، برای تنبیه آنان سلطان حسین امیر عمادیه و زینل بیگ امیر حکاری و عشایر برادوست را مأمور کرد که به دنبال جنگی شدید، هر سه نفر از بین رفتند و پس از این جنگ، امارت مکری به فرمان سلطان سلیمان به امیر بیگ حاجی عمر، پسر صارم بیگ داده شد و او نزدیک به سی سال حکومت کرد. بعد از وی، امارت به امیر بیگ شیخ حیدر رسید و او مجدداً تابعیت صفویه را پذیرفت. در زمان سلطان محمد خدا بنده، این امارت همراه با امارات لرستان و اردلان باز هم تابعیت عثمانی را پذیرفتند. امیر بیگ از فرصت استفاده کرد و ملک اجدادیش یعنی، شهر زور و اطراف موصل را از سلطان مراد گرفت و سلطان، (هولیر = اربیل) و مراغه را هم به پسران امیر بیگ بخشید.

چندان نپایید که به سبب لیاقتش رتبهٔ میر میران هم به او داده شد. امیر پاشا مدت زیادی حکومت کرد، اما بعد به علت اختلافش با جعفر پاشا بیگلربیگ تبریز، املاکش از دست رفت. با تمام این احوال، این امارت باز هم مدتی پایدار ماند و در زمان شاه عباس اول، دوبار در زمان امیری قبادبیگ و شیر بیگ، این امارت گرفتار قتل عام گردید. دربارهٔ چگونگی انقراض این امارت، اطلاعی در دست نیست.

۵ـ امارت استونی[1]

شرفنامه از این امارت سخنی نگفته است. براساس تحقیقات انسکلوپدی اسلام، خاندان

---

۱ ـ انسکلوپدی اسلام از امارت زارزا و تارزا صحبت می‌کند، اما در مورد چگونگی اداره و موقعیت آنها اطلاعی نداده است.

شمزینان عباسی‌اند. بعد از این خاندان، سیدان نری، قدرت را به دست گرفتند و یکی از این سیدها که شیخ ابوبکر پسر عبدالعزیز بود، در روستای استونی اقامت داشت و رهبری روحانی آن منطقه را به دست گرفت و شیخ عبیدالله که قیام وی در شمزینان و مکری، برای خودمختاری مشهور است، از اولاد این شیخ ابوبکر بود. قیام وی نیز به جایی نرسید. او را دستگیر کردند و به استانبول فرستادند. شیخ عبیدالله از آنجا به حجاز رفت و در همانجا درگذشت.

اتحادیه جنوبی حکاری

۱ ـ امارت بادینان

این امارت را به دینان هم گفته‌اند. به نوشتهٔ شرفنامه، باید در دورهٔ عباسیان هم وجود داشته باشد. مؤسس این خاندان را بهاءالدین از خاندان عباسی می‌دانند. به همین جهت نام امارتشان هم (بهاءالدینان = بهادینان = بادینان) خوانده شده است. شرفنامه همچنین می‌نویسد: در زمان تیمورلنگ و پسرش شاهرخ، ناحیهٔ عمادیه هم در اختیارشان بود و شاهرخ اواخر عمرش را در آن ناحیه گذراند و عمادیه را به پسرش میر سیف‌الدین داد. پس از امیر سیف‌الدین، امیر حسن پسر وی جای او را گرفت که مرتب در جنگ با آق‌قویونلو بود و سرانجام تحت تابعیت شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت. پسر بزرگ امیرحسن به نام سلطان حسین، وقتی به امارت رسید، تابعیت عثمانی را قبول کرد و مقام والی‌گری داشت و مدت سی سال حکومت کرد و در این مدت، در سرکوبی مکریان و جنگ با القاص میرزا خدمات بزرگی به عثمانی‌ها کرده است و چهار سال هم ولایت موصل را داشته است.

قبادبیگ جانشین سلطان حسین بود. وی مردی درویش مسلک بود و همین امر سبب شد که برادرش بهرام بیگ، عشایر را بر علیه برادر بشوراند. اما قبادبیگ هر طور بود عشایر را آرام کرد. بهرام بیگ به شاه اسماعیل دوم پناه برد. چندی نپایید که عشایر مزوری شورش کردند و شخصی به نام سلیمان بیگ را به امیری نشاندند.

قبادبیگ از موصل به سنجار رفت و گزارش امر را به استانبول داد. بهرام بیگ، در این فاصله به عمادیه برگشت و خود را امیر نامید. از این سو قبادبیگ مدتی در زاخو ماند. بعد به

استانبول رفت و از صدر اعظم سیاوش پاشا فرمان امارت گرفت و به دهوک آمد. خواست عوامل عصیان را از بین ببرد. ولی سلیمان بیگ با میر ملک رئیس عشیرهٔ مزوری به همراه نیروی زیادی به دهوک روی آوردند. مردم دروازه‌ها را بر روی آنان گشودند و قباد بیگ هم در این بین کشته شد. (۹۸۴ ه) بهرام بیگ با اطلاع از کشته شدن برادر، بلافاصله به میان عشیرهٔ مزوری رفت و حکومت خود را به تأیید آنها رسانید.

پسران قبادبیگ، سیدی خان و ابوسعید از حکومت عثمانی تقاضای امارت خود راکردند. امپراطور به سردار فرهاد پاشا دستور داد که بهرام بیگ را دستگیر کند. سردار در این زمان عازم گرجستان بود. پس به این وعده که پس از این لشکرکشی او را به امارت برساند، بهرام بیگ را پیش خود خواند. او هم سیدی خان برادرزاده‌اش را به عنوان نمایندهٔ خود در آنجا گمارد و خود با سپاهی به سردار ملحق شد. پس از سفر گرجستان سردار فرهاد پاشا، بهرام بیگ را به بهانهٔ کشتن برادرش در ارضروم محاکمه و اعدام[1] کرد و بدین ترتیب امارت بادینان برای سیدخان باقی ماند. (۹۹۴ هجری)

این امیر در زمان نوشتن شرفنامه (۱۰۰۵ هجری) حکومت بادینان را داشته است و مدت زمان زیادی حکمرانی کرده است.

به نظر می‌رسد، بعد از وی یوسف خان به امارت رسیده و در زمان خودش (۱۰۴۸ هجری) مورد تجاوز احمد پاشا والی دیاربکر قرار گرفته و مدتی هم در آن شهر زندانی شده است. اما بعد با پرداخت جریمه‌ای سنگین و پس از درگذشت سلطان مراد نجات یافته است.[2]

پس از یوسف خان، پسرش جای او راگرفت (۱۱۷۱ هجری) و امارت بادینان قدرت و نفوذ زیادی پیداکرد. این امارت بین هشت تا ده هزار سوار آماده و همیشه به همین اندازه

---

۱ ـ نویسندهٔ کتاب چهار قرن اخیر عراق، صفحهٔ ۴۲ می‌نویسد: پس از آنکه سیدی خان و برادرش به استانبول رفتند، سلطان مراد سوم امارت عمادیه را مجدداً به او داد و به سردار فرهاد پاشا دستور داد که با سپاهی از بغداد و کرکوک و امارت‌های دیگر او را کمک کند. فرهاد پاشا هم هر طور بود، عمادیه را گرفت و به او داد. (۱۵۸۵ میلادی)

۲ ـ اولیای چلبی

پیاده در اختیار داشت و اغلب حکومت‌های مرکزی را یاری می‌داده است.[۱]

در سال (۱۱۱۲ هجری = ۱۷۰۱ میلادی) ربات پاشا امیر عمادیه بوده که همراه نیروی موصل و دیاربکر، برای فرو نشاندن طغیان تجزیه طلبان جنوب عراق، به آن دیار رفته بود. در سال ۱۱۳۸ بهرام پاشا به امارت رسیده و به بهرام پاشای بزرگ مشهور بوده است، زیرا امارت را به رفاه رسانده و خدمات ارزنده‌ای از خود نشان داده است. پس از چهل سال حکومت، در سال ۱۷۷۶ میلادی درگذشت. پس از بهرام پاشا، پسرش اسماعیل پاشا به امیری رسید و دوران این امیری هم طولانی بود. در سال (۱۲۰۲ = ۱۷۸۷ م) دچار ناآرامی‌هایی شد که حاصل قدرت‌طلبی‌های افراد خانواده‌اش بود که با مرگ ناگهانی پسران و برادرزادگانش و دخالت بغداد، این سر و صداها خاموش گردید. علی مراد پاشا امیر بادینان در سال (۱۲۱۷ هـ) که علی پاشا والی بغداد، سپاهی به سنجار فرستاد، علیمراد پاشا هم با او بود. ظاهراً علیمراد پاشا پسر یا برادر اسماعیل پاشا بوده است. پس از جنگ سنجار علی پاشا، علیمراد خان را عزل کرد و قبادبیگ را به امیری بادینان برگزید و او را همراه پانصد نفر از به‌به‌ها و خالد پاشای به‌به، به بادینان فرستاد. عمادیه، عقره، دهوک و زاخو هر یک به یک امیر بادینانی که همه می‌بایست از امیر عمادیه اطاعت کنند، سپرده شد. زمانی که امارت بادینان گرفتار تعرض پاشاکوره امیر سوران گردید، سعید پاشا امیر عمادیه بود که محمد پاشا، برادر خود رسول پاشا را به جای وی به حکومت عمادیه رساند. پس از نابودی محمد پاشا، اسماعیل پاشای بادینانی که حاکم اولیهٔ عقره بود، وارد معرکه شد و امارتش را به‌دست آورد و با اینجه بیرقدار محمد پاشا حاکم موصل، گرفتار درگیری‌هایی شد. اما سرانجام صدراعظم مصطفی رشید پاشا، دخالت کرد و سپاهی به عمادیه آمد و شهر را محاصره کرد و بالاخره اسماعیل پاشا را دستگیر و در بغداد زندانی کرد. اسماعیل پاشا در همانجا درگذشت و بدین‌گونه امارت بادینانی از بین رفت. (۱۲۹۵ هـ = ۱۸۴۳ م)

۲ـ امارت داسنی

به نوشتهٔ کتاب انسکلوپدی اسلام، این عشیرهٔ داسنی‌ها در منطقهٔ دهوک بودند. بعدها امیر

---

۱ ـ چهار قرن اخیر عراق صفحهٔ ۹۸

بادینان آن شهر را از زیر نفوذ داسنی‌ها خارج کرد. بعد که سلطان سلیمان قانونی به بغداد رفت، حاکمیت (هولیر = اربیل) را از امیر عزالدین سوران گرفت و به حسن بیگ رئیس عشیرهٔ داسنی داد و امیر عزالدین را هم کشت. بعد از درگذشت برادرش سلیمان بیگ، تمام امارت سوران در اختیار حسین‌بیگ قرار گرفت. در این بین میر سیف‌الدین پسر میرحسین، از امرای سوران در صوماقلق بود. حکومت سوران پس از درگیری‌های زیاد حسین بیگ را بیرون راند و بعد هم حسین بیگ به استانبول خواسته شد و در آنجا اعدام گردید.

۳ـ امارت سوران

کتاب شرفنامه، یک مهاجر بغدادی به نام کولوس را جد امرای سوران می‌داند و می‌نویسد: وی پسر یکی از بزرگان بغداد بوده که معلوم نیست چرا به ناحیهٔ آوان آمده و در آبادی هودیان به چوپانی پرداخته است.

دکتر فریچ می‌نویسد: نام کولوس شبیه یک اسم عربی نیست و باید کرد باشد، زیرا لغت کردی است و به معنی کسی است که بشاش و موفق باشد، (کولوش = گل) که به نظر می‌رسد نظریهٔ دکتر فریچ صحیح‌تر باشد. کولوس سه پسر به‌نام‌های عیسی، ابراهیم و شیخ‌ادریس داشت.

عیسی پسر بزرگش به شجاعت و نیرومندی و خوش بیانی مشهور بود و لذا خیلی محبوبیت داشته است. مردم در برابر یک عده آشوبگر به دور عیسی جمع شدند و او قلعهٔ آوان را محاصره کرد و روی سنگلاخ‌های سرخ رنگی که در اطراف قلعه بود، دست به یک رشته مانورهایی زد که مردم قلعه را به وحشت انداخت و قلعه را تسلیم کردند. به این سبب او را عیسی (سوره بردی = سرخ سنگی) می‌نامند. جانشینان عیسی بعدها به سوران[1] شهرت یافتند.

امیر عیسی بعد از تأسیس حکومت سوران با استقبال تمام، مدت زیادی حکومت کرد. پس از امیرعیسی، پسرش شاه علی بیگ به امارت رسید و بعد از مدتی سرزمینش را بین پسرانش میر عیسی، میر بوداق، میرحسین و میر علی تقسیم کرد و خود به قلعهٔ حریر که در منطقهٔ

---

۱ ـ کتاب چهار قرن اخیر عراق، می‌نویسد: سرخاب یکی از حکمرانان اردلان پسر خود بهرام بیگ را به رواندوز فرستاد. وی حکومت سوران را ایجاد کرد که سه قرن دوام داشته است. دکتر فریچ هم از بهرام بیگ پسر سرخاب صحبت کرده است که سرخاب در زمان شاه طهماسب حاکم اردلان بوده است.

میرعیسی بود، رفت.

میرعیسی، بعدها دچار تعرض پیر بوداق بیگ گردید و از بین رفت. و پیر بوداق پس از این پیروزی، صوماقلق را هم از ایران می‌گیرد.

شاه علی بیگ[1] برادر عیسی، حاکم (شق آباد = شقاآباد) بود. برای گرفتن انتقام برادرش از پیر بوداق بیگ امیر به‌به، با او به جنگ پرداخت و سرانجام پیر بوداق بیگ را کشت و به تدریج هولیر و موصل و کرکوک را هم از قزلباش‌ها گرفت و امارتی بزرگ و معروف به وجود آورد. شاه علی بیگ هنگام مرگ سه پسر داشت. امیر سیف‌الدین، امیر عزالدین شیر و سلیمان‌بیگ. امیر سیف‌الدین خیلی زود درگذشت و میرعزالدین به امارت رسید و (هولیر = اربیل)، را مرکز خود قرار داد. پس از مدتی که سلطان سلیمان قانونی به بغداد می‌رفت، این امیر مورد اتهام قرار گرفت و در نتیجه گرفتار و کشته شد. (۹۴۱ هـ = ۱۵۳۴ م) سلطان سلیمان بعد هولیر را به حسن بیگ داسنی داد و او وقتی امیرسلیمان شاه علی بیگ درگذشت، تمام سوران را هم در اختیار گرفت. اما بعد از چندی میرسیف‌الدین، پسر میر حسین پسر میربوداق شاه علی بیگ قیام کرد و بعد از جنگ‌های زیاد، امارتش را به دست آورد. حکومت عثمانی، از میرسیف‌الدین راضی نبود و سلطان حسین بیگ میر عمادیه و عده‌ای از امرای کرد را مأمور سرکوبی وی کرد، اما کاری ازپیش نبردند. سرانجام به توصیهٔ غازی قران یوسف بیگ امیر برادوست، به استانبول رفت. اما سلطان سلیمان قانونی، به او توجهی نکرد و او را کشت.

پس از میر سلیمان، (پسر شاه علی بیگ)، قلی بیگ پسر او پیش شاه طهماسب صفوی رفت. اما پس از مدتی به فرمان سلطان سلیمان، به حکومت سماوه رسید. پس از اعدام میرسیف‌الدین، مردم سوران از استانبول کمک خواستند که قلی بیگ بتواند بیاید و در آنجا

---

۱ ـ دکتر فریچ در اثرش به نام کردلر صفحهٔ ۲۶۰ می‌نویسد: آن امیر، سورانی که پیربوداق بیگ را کشت، امیر سید پسر شاه علی بوده و در همین اثر، صفحهٔ ۲۵۰ می‌نویسد: شاه علی سوران چهار پسر داشت میرعیسی، میر بوداق، میر حسین و میر علی. در صفحات بعد می‌گوید: میرعلی بوداق بیگ را کشت. اگر این گفته صحیح باشد، گفتهٔ بالا در مورد امیر سید نادرست خواهد بود. شاه علی باید پسر میر عیسی باشد، زیرا عیسی دو برادر داشت ابراهیم و شیخ ادریس.

حکومت کند. این کار عملی شد و نواحی جزیره هم به او داده شد و در حدود بیست سال حکومت کرد. پسرش بوداق بیگ هم بعد از او به امارت رسید. دو سال بعد برادرش سلیمان بیگ بر علیه او طغیان کرد. بوداق بیگ به سلطان حسین بیگ بادینان پناه برد و پس از دریافت کمک، وقتی برای سرکوبی برادرش برمی‌گشت، درگذشت. سلیمان‌بیگ بدین‌گونه راحت قدرت را در دست گرفت. امیری رعیت پرور بود. با سپاهی سیزده هزار نفری به عشیرهٔ زرزا حمله برد و آنها را شکست داد. زرزاها به استانبول شکایت بردند و سلطان مراد می‌خواست سپاهی برای تنبیه او بفرستد، اما در همین حال سلیمان بیگ به خطه ایران تجاوز کرده و غنایم زیادی با خود می‌آورد که قسمتی از آن را برای سلطان می‌فرستد و سلطان هم از گناهش صرف‌نظر می‌کند. (۹۹۴ هجری)

به دنبال سلیمان بیگ پسرش علی بیگ هم زمان با نویسندهٔ شرفنامه (۱۰۰۵ هجری) به جای او نشست و شرفخان، نویسندهٔ شرفنامه هم فقط تا زمان این امیر از امارت سوران صحبت می‌کند و از این به بعد، اطلاعی نمی‌دهد. تاری یغما می‌نویسد: در سال ۱۰۳۹ هجری که سردار خسرو پاشا به موصل لشکرکشی کرد، میره‌بیگ سوران، و سیدخان عمادیه با نیرویی به او پیوستند. از این مسئله نتیجه می‌شود که بعد از علی بیگ باید میره‌بیگ جای او را گرفته باشد. اما مدت امارت و چگونگی آن معلوم نیست. بنابر گزارش ادارهٔ رواندوز،[1] مرکز امارت سوران گاه در دوین و گاه در حریر و کالیفانی و رواندوز بوده است. اما به صورت مرتب چنین پیداست که در قرن دهم، مرکز آنها قلعهٔ دوین بوده و تا سال ۱۱۴۳ هجری برابر با ۱۷۳۰ م در آنجا بودند و بعد زیر فشار به‌به‌های سلیمانی، شکلی بیگ امیر سوران، مرکز را به حریر انتقال داده است و پسرش سلیمان بیگ برفراز کوه کله‌سو، قلعه‌ای محکم برپا ساخته و آثار دیگر علمی هم از خود به یادگار گذاشته است. رئیس علمای زمان وی، شیخ حیدر

---

۱ ـ در مورد وقایع سال ۱۹۱۹، گزارشی اداری در مورد رواندوز نوشته شده که در سال ۱۹۲۰ در بغداد چاپ گردید و در آن خلاصه‌ای از تاریخ سوران وجود دارد که از سال (۱۶۲۰ م = ۱۰۳۰ هـ) شروع می‌شود و نام امرای سوران را امیربیگ نوشته است. این گزارش نشان می‌دهد که نام میره‌بیگ که به احتمال پسر سلیمان بیگ بوده، معرف خاندانش هم قرار گرفته است. گرچه مأخذ این گزارش معلوم نیست، اما برای ادامهٔ تاریخ سوران مورد استفاده قرار گرفت. م.

مازندرانی بود. اما در هر حال در برابر هجوم به‌به نتوانست کاری انجام دهد و بالاخره در هفتاد سالگی درگذشت و در حریر مدفون گردید. گرچه می‌نویسند که وی از طرف حکومت بغداد دستگیر و در زندان بغداد درگذشته است. خواهرش خانزاده مدتی امارت را اداره کرده و آثار خیریهٔ زیادی از خود به یادگار گذاشته است.

علی بیگ پسر سلیمان بیگ که تاب مقاومت در برابر به‌به را در خود نمی‌دید، مرکز امارت خود را به روستای کالیفان که در درهٔ آلانا قرار داشت و در مدخل دربند رواندوز بود، انتقال داد (۱۱۹۲ هـ = ۱۷۷۸ م).

دربند رواندوز بعدها به نام خود وی به علی بیگ معروف شد. به خوبی آن را استحکام بخشیده و از دو سو به وسیلهٔ قلعهٔ لب دریا و قلعهٔ سرشمه، قفل بند شد و نیز بر روی دو رودخانهٔ رواندوز و کلکیان هم قلعه‌ای بنا نهاد.

پس از علی بیگ اوغوز بیگ بزرگ به امارت رسید و مرکزش را در رواندوز قرار داد (۱۲۰۱ = ۱۷۸۷ م) و به تدریج منطقهٔ نفوذ خود را به سیدکان، هاویدان، دشت دیانا و عشایر مسیحی این منطقه، گسترش داد. احمدبیگ، پسر او هم به این توسعه کمک کرد و اوغوز بیگ کوچک هم بر این روال اقدام کرد. در زمان مصطفی بیگ پسر اوغوز، باز هم جنگ با به‌به‌ها شروع شد و پایتختش مورد محاصره قرار گرفت، اما سرانجام از مصطفی بیگ شکست خوردند و تلفات زیادی دادند. بعد از مدتی مصطفی بیگ برای خاتمه دادن به این عداوت دیرینه، دخترش فاطمه خانم را به حسین بیگ پسر محمود پاشای به‌به داد.

بعد از آشتی، شروع به اقدامات اصلاحی کرد. برادرش تیمور را به حکومت هفدیان و یحیی بیگ را هم به امیری منطقهٔ سیدکان و برادوست تعیین کرد. او و پسرش محمود بیگ[1] در سال ۱۲۴۳ هجری درگذشتند.

---

۱ ـ در چاپ این قسمت از کتاب، باید اشتباهی رخ داده باشد، زیرا چنانکه می‌بینیم محمد پاشا پسر مصطفی بیگ نمرده و به نام پاشا کوره حکومت رانده است. م

حکومت پاشاکوره (پاشای کور)

محمدبیگ پس از پدر، هردو عموی خود را دستگیر و حلق‌آویز کرد و به توسعهٔ امارتش پرداخت. (شیروان = سیروان) و برادوست و سورچی را زیرنفوذ خویش درآورد و حاکم به‌به را از حریر بیرون کرد. شهر (هولیر = اربیل) را تصرف کرد و عشیرهٔ دزئی را که عصیان کرده‌بود، ساکت کرد.

(آلتون کورپی = پل‌زرین)، کویه و راینه را تصرف کرد و زاب بزرگ را بین خود و بابان مرز قرار داد. علیرضاپاشا والی بغداد، در برابر قدرت سیره کوره هیچ کاری نتوانست انجام دهد و ناچار تن به سازش داد. حکومتش را تأیید کرد و مقام میرمیران را هم به او داد. در سال (۱۲۴۹ هـ = ۱۸۳۳ م) با سپاهی آراسته، به تشویق موسی پاشای بادینانی متوجه آن دیار گردید و بعد از چند برخورد با اسماعیل پاشای بادینان، عقره را تصرف کرد و از آنجا متوجه عمادیه شد و سعید پاشا حاکم آنجا را اسیر ساخت و سپس به طرف یزیدی روی آورد و بعشیقه راگرفت وکشتار زیادی نمود. علی بیگ رئیس آنها را دستگیر و به رواندوز فرستاد و دو سال او را زندانی کرد و سپس به قتلش رسانید. به روایتی از آنجا رهسپار جزیرهٔ ابن عمر و ماردین و نصیبین شد و آنها را هم از بدرخان بیگ گرفت. خلاصه، محمد (پاشا = پاشاکوره) در مدتی کم ولایات بسیاری را به تصرف خویش درآورد و از رانیه و دشت پشتدر تا نصیبین و ماردین و ازکله‌شین تا مخمو، تحت فرمانش قرارگرفت و همین امر سبب وحشت حکومت عثمانی شد. سلطان محمود، صدر اعظم مصطفی رشید پاشا را با سپاهی گران برای از بین بردن محمد پاشا فرستاد و علیرضا پاشای بغداد و محمود پاشای موصل مأمور کمک به صدر اعظم شدند. (میر محمد پاشا = پاشاکوره) چون از این امر اطلاع یافت، خود را به رواندوز رساند و در آنجا برای مدافعه آماده شد. صدر اعظم پس از تصرف بادینان متوجه رواندوز گردید. علیرضا پاشا و سپاه موصل هم از راه هولیر به آنسوی روی آوردند. قسمت اعظم سپاه صدراعظم و علیرضا پاشا،کرد بودند. دو سپاه در دشت دیانا و حریر به هم رسیدند. میرمحمد پاشاگردنهٔ علی‌بیگ را سنگر قرار داده بود. صدراعظم برای جلوگیری از خون‌ریزی مسلمین، از او خواست نجنگند و او را تأمین داد. میرمحمد پاشا بر این تأمین خود را تسلیم کرد. او را به

استانبول فرستادند و مورد عفو قرار گرفت و مراجعت کرد. اما باز هم براساس تفتین علیرضا پاشا والی بغداد، در سال ۱۲۵۳ هجری، در طرابوزان او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند.[۱]

پس از میرمحمد پاشا، برادرش احمد بیگ به حکومت سوران رسید و رسول پاشا هم به امیری عمادیه تعیین شد. احمد بیگ پس از دو سال توسط عموزاده‌هایش کشته شد و برادرش سلیمان بیگ به امارت رسید. اما به علت بی‌کفایتی، شش ماه بیشتر دوام نیاورد و به تقاضای اهالی، رسول پاشا با تأیید حکومت مرکزی، از عمادیه آمده و حکومت را در دست گرفت. پس از هفت سال به علت عدم پرداخت خراج، مورد غضب و لشکرکشی از طرف حکومت مرکزی قرار گرفت و پس از دو جنگ دیره و خلیفان، خود را به رواندوز رسانید. بعد به‌اجبار به اشنویه رفت و پنج سال در آنجا ماند. در این فاصله ،امارت سوران کاملاً در اختیار ترکان قرار گرفت. رسول پاشا با وساطت ولیعهد ایران بخشوده شد و به بغداد آمد و برایش یک

---

۱ ـ میجر میلینفن وقتی به وان رفت، رسول پاشا در آنجا والی بوده (۱۸۷۰) و ماجرای محمد پاشا را به شرح زیر برای او تعریف کرده است:

در حدود سال ۱۸۲۴ م محمد پاشا می‌خواست سرزمینش را از دست عثمانی خارج سازد. با مدیریت خوب توانست نیروهای همسایه را زیر نفوذ خود درآورد. رسول پاشا فرمانده نیرو و ولیعهد بود. باب عالی عثمانی که ضمناً دوست محمد پاشا بود، رسول پاشا رابه رواندوز فرستاد. حکومت می‌خواست این غائله را بدون جنگ تمام کند. پس زیر نقاب دوستی خیانت کردند و محمد پاشا به دام افتاد و برای مذاکره به قرارگاه رشید پاشا رفت. اما او را گرفتند و به استانبول فرستادند. سلطان با محمد پاشا با احترام تمام برخورد کرد و قبول نمود که حکومت تمام کردستان، زیر فرمان محمد پاشا درآید. با این قرار به یک کشتی جنگی عثمانی سوار شد و به منطقهٔ خودش روانه گردید. اما امروز سی و پنج سال است (زمانی که رسول پاشا داستان را بازگو کرده است. مترجم) که محمد پاشا از استانبول خارج شده، اما به وطنش نرسیده است. در هیچ جا کسی او را ندیده و خدا می‌داند که خود و پنج نفر از افرادش چه بر سرشان آمده. بعد از محمد پاشا، رسول خود و لشکریانش تسلیم شدند. مدتی در بغداد بود. بعد که منشأ خدماتی شد، به حکومت قارص رسید و بعد امیری وان را هم کسب کرد. (یک زندگی وحشی در کردستان صفحهٔ ۵۰ـ۱۸۵ـ۱۸۷) م

مقرری (هفت هزارو پانصد کروش) تعیین کردند. در جنگ قریم در جهاد شرکت کرد و در ارضروم به فرماندهی قوای کمکی تعیین گردید و در سال ۱۲۷۵ به بغداد آمد. پس از سفر حجاز و استانبول به فرمانداری وان رسید. بعد از سه سال به ارضروم رفت و در سال ۱۳۰۱ هجری درگذشت.

۱ ـ امارت بابان

شرفنامه به‌به را به زمان‌های خیلی قدیم در ایران، ارتباط می‌دهد و می‌نویسد: مؤسس این امارت، پیر بوداق بوده که ایالت لاریجان[1] را از عشیرهٔ زرزا و سرزمین سورانی را از عشایر شیوی و مشیاگرد و سلدوز را هم از قزلباش‌ها گرفت و حکومتی پرقدرت ایجاد کرد. این امیر لقب به‌به را داشت. بعد از مدتی در ضمن شکار، توسط امیرسید حاکم سوران، (باید امیر علی باشد) به قتل رسید.

پیربوداق بیگ صاحب بچه نمی‌شد. لذا برادرزاده‌اش بوداق بیگ جای او را گرفت. او نیز بعد از دو سال ناچار شد در برابر یکی از بزرگان خود به نام پیرنظیر تسلیم شود. سرزمین به‌به، به دست میرسلیمان افتاد و بقیهٔ نواحی هم در اختیار میرابراهیم قرار گرفت. این دو، تا مدتی به مسالمت زندگی کردند. اما بعد اختلاف پیدا کردند و میرسلیمان، میرابراهیم را کشت و پانزده سال بر هر دو قسمت حکم راند. میر سلیمان چهار پسر و میرابراهیم سه پسر از خود به یادگار گذاشتند که از آن به بعد همیشه سبب جنگ و ستیز بین دو خاندان بودند. سرانجام در زمان سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ه) تنها سنجاغ مرگه، به دست خضربیگ که نوجوانی خردسال و پسر میرحسین سلیمان بیگ بود، باقی بود. بعد از خضر بیگ، خاندان میرسلیمان از بین رفت.[2]

---

۱ ـ بین ری و (طبرستان = مازندران) که سابقاً مرکز منطقه‌ای بوده است.

۲ ـ به نوشتهٔ شرفنامه، خاندان به‌به باید در اوایل قرن یازدهم هجری، از بین رفته باشد. امارت دوم به‌به هم باید در اواخر قرن یازدهم هجری از طرف (فقه احمد = احمد طلبه) ایجاد شده باشد. به گفتهٔ شرفخان، بین خاندان میر سلیمان و فقه احمد شصت تا هفتاد سال، فاصله است. اضافه کردن این مطلب ضروری است که فقه به معنی طلبه، مثل لقب میرزا در آن زمان‌ها نوعی لقب بوده و همچنان‌که می‌گفتند مثلاً ←

۲ـ امارت دوم به‌به

این امارت توسط احمد بنیان‌گذاری گردید که از خاندان سوران و از عشیرهٔ نورالدین پشتدری یا پژدر بود. در منطقهٔ پشتدر، داستان‌هایی راجع به این شخص هست که (احمد = احمد طلبه) عده‌ای را به دور خود جمع کرد و بعد از آنکه عنوان به‌به را بر خود نهاد، به تدریج قدرتی پیدا کرد. بعد از او پسرش سلیمان جای او را می‌گیرد که مؤسس اصلی این خاندان می‌باشد. و می‌نویسند مردی شجاع و با انظباط بوده است. از سستی و آشفتگی حکومت اردلان استفاده کرده و در (۱۱۰۶ هـ = ۱۶۹۴ میلادی) قسمتی از سرزمین‌ها ی آن را تصرف می‌کند. اما سال بعد سپاه بزرگی از ایران برای سرکوبیش آمده و او را بیرون می‌راند. سلیمان بیگ بعد از شکست راهی استانبول می‌شود و آنجا به امارت ادرنه منسوب می‌گردد و همانجا دفن می‌شود. (۱۱۱۵ هجری).

پس از سلیمان بیگ، قسمتی از متصرفات به‌به به چنگ عشیرهٔ زنگنه افتاد و قسمتی هم در دست پسران سلیمان بیگ باقی ماند. از اینها (بکربیگ = ابوبکربیگ) براوضاع تسلط یافته و به تدریج متصرفات خود را توسعه بخشیده است. بطوری که مرزهای خود را از سیروان به زاب‌بزرگ می‌رساند.

ظاهراً چشم طمع به کرکوک هم داشته و به همین علت با دولت عثمانی روابطش تیره شد. لشکری از بغداد مأمور سرکوبی او گردید در جنگ با آنها کشته شد. (۱۱۲۹ هجری) که نتیجه‌اش تصرف پنج سالهٔ منطقه، توسط سپاه عثمانی است. در این فاصله (خانه پاشا = خان پاشا) برادرزاده بکربیگ به تدریج نظر حکومت عثمانی را جلب کرد به صورتی که در سال ۱۱۴۳ هجری تا اندازه‌ای بر منطقه به‌به استیلا یافت. خانه پاشا همراه با حسن پاشا والی بغداد، در لشکرکشی به ایران شرکت کرد که حاصل این مشارکت، گرفتن حکومت اردلان بود. خانه پاشا در جنگ اشرف افغان و دولت عثمانی، جانب اشرف افغان را گرفت (۱۱۳۹ هـ) که این حمایت سبب شکست عثمانی گردید. سرزمین اردلان تا زمان به قدرت رسیدن نادرشاه، در اختیار خانه پاشا و ناحیهٔ به‌به هم در دست برادرش خالد پاشا بود در زمان همین خالد پاشا، به‌به

← میرزا ابوالقاسم، کسی را هم که در مکتب خانه دروس دینی می‌خواند و یا خوانده بود، به عنوان فقه، طلبه می‌خواندند. مثل فقه احمد. م

و سوران با هم به جنگ پرداختند و ناحیهٔ کویه ضمیمهٔ به‌به گردید.

نادرشاه در سال ۱۱۴۳ هجری، (اردلان) را از دست به‌به‌ها گرفت و در سال ۱۱۵۶ هجری ناحیهٔ به‌به را به سلیم‌پاشا پسر بکربیگ داد. والی بغداد می‌خواست سلیمان پاشا پسر خالد پاشا را به حکومت به‌به برساند که این خواست، وسیلهٔ جنگ و ستیز زیادی شد.

سلیمان پاشا والی بغداد در (۱۱۶۴ هـ) در چهار فرسنگی بغداد، با سلیم‌پاشای به‌به جنگید و او را شکست داد و سلیمان پاشا را به حکومت به‌به رسانید. این امیر چهارده سال حکومت کرد و مدتی از طرف محمد پاشا پسر خانه پاش و سلیم بیگ پسر بکربیگ گرفتاری‌هایی برایش به‌وجود می‌آمد که گاه مجبور به فرار هم می‌شد. اما در نهایت والی بغداد در سال ۱۱۴۷ هجری سپاه محمد پاشا را در ساحل رودخانهٔ نارین درهم شکست و او را از بین برد و سلیم بیگ هم کاری از پیش نبرد.

پس از درگذشت سلیمان پاشا والی بغداد، سلیمان پاشا حاکم به‌به بر سر مسئلهٔ ویرکو با والی بغداد روابطش تیره گردید و در سال ۱۱۷۵ هجری با سپاهی رهسپار بغداد شد و در نزدیکی کفری با لشکریان بغداد به جنگ پرداخت. اما شکست خورد و به ایران رفت و در آنجا حکومت اردلان را به او دادند. پس از دو سال مجدداً عمر پاشا والی بغداد، حکومت به‌به را به او بخشید. مدتی آن ناحیه را به خوبی اداره کرد و حدود آنجا را تا زاب و رانیه و کویه گسترش داد و در این بین، خالد بیگ یا پسرش علی بیگ فرماندار اردلان بود تا بالاخره در سال ۱۱۷۸ هجری در قلعهٔ جوالان کشته شد.

به دنبال سلیمان پاشا، برادر او محمد بیگ به حکومت به‌به رسید. بعد از چندی با برادرش احمد پاشا، اختلاف پیدا کرد. حاکم بغداد که از عصیان محمد پاشا ناراضی بود، سپاهی فرستاد و به‌به را از او گرفت و به احمد پاشا داد. اما زیاد طول نکشید که محمد پاشا با سپاهی از ایران آمد و قلعهٔ چوالان را تصرف کرد. در سال ۱۱۹۲ هجری به کمک ایران، ناحیهٔ به‌به، به احمد پاشا رسید و چند ماه حکومت راند و در سال ۱۱۹۳ هجری که با نیرویی عازم بغداد بود، درگذشت و حکومت به‌به به برادرش محمود پاشا رسید. دوران امارت این امیر توأم با جنگ و ستیز بود. چند بار با عثمانی قطع رابطه کرد و آخرش هم در ایران از بین رفت و امارت به ابراهیم پاشا پسر احمد پاشا رسید. وی امیری دانا و هوشیار بود. شهر سلیمانیه را بنا کرد و مرکزش را از قلعهٔ چوالان به این شهر انتقال داد. (۱۱۹۹ هـ = ۱۷۸۴ م) در سال

۱۲۰۲ هجری عثمان بیگ پسر محمود پاشا به حکومت به‌به برگزیده شد و با سپاهی رهسپار جنگ منتفک، در کنار سپاهیان بغداد گردید. اما حکومت بغداد روی کج فکری به او مظنون شد و وی را زندانی کرد و مجدداً ابراهیم پاشا را به حکومت رساند. اما این امارت یک سال بیشتر طول نکشید و این بار امارت به‌به را به عبدالرحمن پاشای محمود پاشا دادند. مردی شجاع و فعال بود و تقریباً بیست و چهار سال حکومت کرد. دوبار در دربند بازان و یک بار هم در حوالی کفری با لشکر بغداد وارد جنگ شد و بعد هم با حالت افندی و سپاه موصل با سلیمان پاشا به جنگ پرداخت و در نزدیکی بغداد او را شکست داد و بغداد را متصرف شد. اما با آنکه برای گرفتن فرمان والی‌گری بغداد سعی بسیار کرد، حکومت عثمانی موافقت ننمود.

امارت عبدالرحمن پاشا در ناآرامی گذشت و دشمنی با عموزاده‌اش او را به خود مشغول داشته بود. پس از وی، حکومت به‌به به محمود پاشا رسید (۱۲۲۸ ه) که پس از چهار سال معزول شده اما به کمک ایران عبدالله پاشا را که به جای او نشسته بود برکنار کرد.

(داود افندی = کوله من داود پاشا) که در بغداد سمت دبیری داشت، براثر اختلاف با والی به‌به، آمد و در سمت معاونت فرماندهی سپاه به‌به، بغداد را متصرف شد و خود به جای سعید پاشا والی بغداد نشست. رابطهٔ داود افندی و امیر به‌به، تا مدت‌ها خیلی خوب بود. اما بعد این رابطه به تیرگی گرایید و محمود پاشا به کمک ایران توانست به خوبی مقاومت کند و پس از پناهندگی عبدالله پاشا به شاهزاده محمد میرزا حاکم کرمانشاه، مجدداً رابطه‌اش با بغداد خوب شد. زمانی که سپاه ایران به شهر زور حمله برد، داود پاشا سپاهی به کمک محمود پاشا فرستاد، اما شکست خورد و سلیمانیه به دست عبدالله پاشا افتاد. پس از مراجعت لشکریان ایران و درگذشت شاهزاده محمدعلی میرزا، محمود پاشا باز هم عبدالله پاشا را از به‌به بیرون کرد. پس از مدتی گرچه باز هم به علت حملهٔ سپاهیان بغداد، مجبور به ترک سلیمانیه شد، اما به دنبال سازش ایران و والی بغداد، مجدداً به حکومت به‌به منصوب و عبدالله پاشا هم به حکومت کویه انتخاب گردید. (۱۲۳۹ ه)

بعد از محمود پاشا برادرش سلیمان پاشا و بعد از هشت سال، احمد پاشا پسر محمود پاشا که امیری لایق بود، قدرت را به‌دست گرفت. احمد پاشا قبل از هر کاری سپاهی منظم تشکیل داد و با وجود کارشکنی‌های عمویش به کمک سپاهیان ایران، برنامه‌اش را بر هم نزد و

بالاخره در سال ۱۲۵۸ هـ بکلی بر اوضاع مسلط گردید. دنبالهٔ امیری احمد پاشا معلوم نیست. می‌نویسند: این امیر در برابر تعدیات بغداد ایستادگی کرد و موقعی که کویه را محاصره کرده بود، والی مشهور بغداد کوزلکلی نجیب پاشا همراه با عبدالله پاشا، برادر احمد پاشا با سپاهی به جنگش آمد، اما احتیاط می‌کرد. شبی به دنبال سر و صدا و شلیک گلوله در داخل اردوگاه احمد پاشا، سپاهیانش پراکنده شدند و برای جلوگیری از استیلای نجیب پاشا، به سلیمانیه و از آنجا برای جمع‌آوری نیرو به شهر زور رفت.

در این فاصله سلیمانیه در اختیار نجیب پاشا بود. احمد پاشا به ایران رفت و با پا در میانی سفیر عثمانی مورد عفو قرار گرفت و به استانبول رفت. شرح این واقعه را می‌توان در کتاب «مشاهیر الاکراد = کوردانی به ناو بانگ یا اکراده مشهور» مطالعه کرد.

پس از احمد پاشا، برادرش عبدالله پاشا چهار سال به عنوان قائم مقام در سلیمانیه ماند. اما بعد اسماعیل پاشا به مقام قائم مقامی رسید و بدین‌گونه امارت به‌به به کلی از بین رفت. (۱۲۶۷ یا ۱۸۵۱)

۳ـ امارت بانه

به نوشتهٔ شرفنامه، این امارت قبل از اسلام نیز بوده و از جمله اماراتی است که به اختیار، اسلام را پذیرفته است. به همین علت خاندان امرای بانه را اختیار خوانده‌اند. سابقهٔ این خاندان از زمان میرزا بیگ پسر محمد بیگ بر ما معلوم است. این امیر حاکم قلعهٔ پیروپی و شویوه[1] بوده و دختر پیکه بیگ حاکم اردلان را به همسری اختیار کرده است. بر سر این دختر، سلطان علی با رئیس ایل تتلج کرد دشمنی پیدا نموده که سرانجام سلطان علی عرصه را بر او تنگ[2] و او را فراری داده و برادرش قاتنمش را به امیری رسانده است. میرزا بیگ به کمک پدر زنش منطقهٔ بانه را پس گرفته است. بعد از وفات او، پسرش بوداق بیگ به امیری رسید که از مادری غیر از دختر پیکه بیگ بود. وی دو برادر دیگر داشت به نام‌های محمد و اوغورلو که با او به

---

۱ ـ هردوی این قلعه‌ها در داخل منطقهٔ بانه بوده‌اند.

۲ ـ انسکلوپدی اسلام به صورت دیگری این موضوع را شرح داده و به نظر این جانب، توضیح شرفنامه صحیح‌تر است.

جنگ پرداختند و سرانجام او را بیرون راندند. بوداق بیگ به شاه طهماسب پناه برد و به کمک او حکومتش را پس گرفت ولی چندی بعد در قزوین درگذشت. شاه طهماسب سلیمان بیگ برادر بوداق بیگ را به امیری برگزید، اما به تشویق برادرانش میرمحمد و اوغورلو، طوایف و عشایر بر علیه او قیام کردند. نیرویی از ایران به کمکش آمده و آرامش را در منطقه برقرار کرد و از آن زمان سلیمان بیگ مدت بیست سال به حکومت خویش ادامه داد. امیری عاقل و متدین بود. در اواخر حکومتش دختر خود را به عقد برادرزاده‌اش بدر بیگ درآورد و امارت را هم به او سپرد و خود به مدینهٔ منوره رفت و آنجا در اطاعت و عبادت، بقیهٔ عمرش را سپری ساخت. سلیمان بیگ نیز از معاصرین نویسندهٔ شرفنامه است. (۱۰۰۵ هـ)

امارت بانه در زمان امیر بدرالدین به تابعیت اردلان درآمد. مستشرق ریچ که در سال ۱۲۳۶ هجری از بانه گذشته است، با نورالله خان حاکم بانه ملاقات کرده است. آخرین امیر خاندان اختیارالدین، به نام کریم خان توسط یکی از افرادش به نام یونس‌خان کشته شد و بانه به دست او افتاد. بعد از مدتی یونس خان هم توسط فتاح بیگ برادرزاده‌اش به قتل رسید و بانه به دست (حمه‌خان = محمد خان) پسر یونس خان افتاد. حمه خان در اول جنگ اول جهانی، در سال ۱۳۳۳ هجری توسط نیروی عثمانی ابراهیم بتلیسی، کشته شد و خاندان یونس خان بدین‌گونه منقرض گردید و بانه به تابعیت (سابلاغ = مهاباد) درآمد.

۴ـ امارت گلباغی

این امارت توسط عباس آغای استاجلو بنیانگذاری شده است. وی ابتدا در مریوان قرارگاهی از پیکه بیگ حکمدار اردلان گرفت و بعد از مدتی پیله‌ور را هم از عشایر کلهور متصرف شد و عده‌ای از عشایر را به دور خود جمع کرد. شاه طهماسب امارت پیله‌ور را تأیید کرد، اما بعد این امارت تابعیت عثمانی را پذیرفت.

فرمانروای عثمانی، کرند، شیخان، چاکاران، خورخوره، زند و... چند جای دیگر را هم به صورت (سنجاق = سنجاغ) به علی‌خان گلباغی داد.

یاراله خان، دیگر امیر این امارت، نطقهٔ نفوذ خود را باز هم توسعه بخشید و دیگر بیش از این، در مورد این امارت اطلاعی نداریم.

۵ـ امارت (کلهر)

شرفنامه می‌نویسد: کلهور از احفار گیوگودرزند. خاندان این امارت سه قسمتند:

۱ ـ بیگ زاده (پلنگان)

۲ ـ بیگ زاده (درتنگ)

۳ ـ بیگ زاده (ماهی دشت)

امیر شناخته شده پلنگان، غیب‌الله بوده و تعدادی از قلاع شهر زور و حوالی آن را در دست داشته است. پس از او محمد بیگ به فرمان شاه طهماسب به امارت رسیده است که خدمات ارزنده‌ای به علم و معارف منطقه‌اش نموده است. بعد دخترش را به شاه طهماسب داده و این بر اهمیت و وسعت متصرفاتش افزوده است. محمد بیگ در زمان حیات خویش، امارتش را بین چهار پسر خود تقسیم نمود و پس از درگذشتش، میر اسکندر به امارت رسید و بیست سال امیری نمود. بعد قلعهٔ پلنگان به دست امیر بیگ دینه‌ور افتاده و سپس این امارت جزو خاک عثمانی گردید.[1]

---

۱ ـ (راولینسون) در سال ۱۸۳۶ م به (زهاب = سر پل زهاب) رفته و دانسته‌های خود را دربارهٔ عشیرهٔ کلهر چنین بیان می‌کند: کلهورها خود را خیلی قدیمی می‌دانند و می‌گویند ما از نسل رهام که همان بخت‌النصر معروف است، هستیم که فلسطین را تصرف کرد و به روایتی چهل تا پنجاه هزار خانوار یهودی را به کوه‌های زاگرس آورد. بعید نیست که این عشیره، خود از بازماندگان آن مهاجرین باشد، زیرا اسماء زیادی از آنها شبیه نام یهودیان است و حضرت داود را پیغمبر خود می‌دانند. با این همه مسلمان و قسمتی از آنان علی‌اللهی‌اند. به عقیدهٔ من این نظر درست نیست، زیرا اگر بعضی دلایلی برای یهودی بودن آنان است حتماً ناشی از اختلاط اجداد این عشیره با آنان و انتقال بعضی از آداب و عاداتشان به همدیگر می‌باشد. اما تاریخ می‌نویسد: (آسیروس = کیخسرو = کوروش) پس از فتح بابل عده‌ای از این یهودیان اسیر را به فلسطین فرستاده است. بعید نیست که از نسل رهام پسر گودرز که در شاهنامهٔ فردوسی است و یا گودرز حکمران اشکانی باشند که با مهرداد پادشاه ارمنستان جنگیده است. م

امارات ابن عنانه در حلوان

مؤسس این خاندان، ابوالفتح محمد پسر عنانه امیر شادنجان می‌باشد که در سال ۳۸۱ هجری صورت گرفته است. این امیر به دنبال حکومتی بیست ساله درگذشت و پسرش (ابوالشوک = ابوالشوق) جای او را گرفت. نام ابوالشوک فارس و لقبش حسام‌الدین بود. فارس با امیر حسنویه به نام طاهر پسر هلال عداوت دیرینه داشت و زمانی که ملک طاهر از زندان نجات یافت، با نیرویی بر ابوالشوک تاخت و او را شکست داد و برادرش را هم کشت. بعد از این جنگ، قسمتی از سرزمین بن‌عنان به تصرف سپاه حسنویه درآمد. گرچه بعد بینشان صلح برقرار گردید ولی غفلتاً فارس به سرزمین حسنویه حمله برد و آنجا را تسخیر کرد.

در سال ۴۱۴ هجری علاءالدین پسر کاکویه به دینه‌ور روی آورد و آنجا را گرفت، اما با میانجیگری مشرف‌الدوله در بغداد، علاءالدین از دینه‌ور صرف‌نظر کرد و به همدان بازگشت.

در سال ۴۲۰ غزها به دینه‌ور حمله کردند، اما ابوالفتح پسر ابوالشکوک عدهٔ زیادی از آنها را کشت و اسیر ساخت. یکسال بعد (قرمیسین = کرمانشاه) و ناحیهٔ جبال را به کلی به تصرف درآورد.

ابوالفتح به نام پدرش سرزمین دینه‌ور را اداره می‌کرد. به فکر تصرف قلعهٔ بکورا بود که در اختیار عمویش مهلهل قرار داشت، اما در جنگی که درگرفت، اسیر شد. ابوالشکوک با سپاهی به جنگ مهلهل رفت. مهلهل علاءالدین پسر کاکویه را تشویق به دخالت کرد و او نیز با سپاهی عازم دینه‌ور و اطراف آن گردید و آن نواحی را متصرف شد. از طرف سرخاب برادر ابوالشکوک هم داتوقا را تصرف کرد و مردم را خلع سلاح کرد. ابوالشکوک به جلال‌الدوله والی بغداد پناه برد و از او کمک خواست. سپس با سپاهی که بغداد در اختیارش گذاشته بود، به حلوان رفت. مهلهل هم به علاءالدین پناهنده شد و بنا به توصیهٔ او به بغداد رفت و جلال‌الدوله سبب آشتی دو برادر گردید. اما دینه‌ور را از دست دادند.

ابوالشکوک بعداً به شهر زور رفت و قلعهٔ بیرارشاه را محاصره کرد. ابوالقاسم پسر عیاض به شرط رهایی ابوالفتح از زندان، مصالحه کرد و ابوالشکوک مراجعت نمود. اما مهلهل ابواالفتح را آزاد نکرد و این بار ابوالشکوک به صامغان آمد و تمام متصرفات مهلهل را

تصرف کرد. اما باز هم با میانجیگری دیگران، دو برادر آشتی کردند. در این زمان بود که ابراهیم ینال برادر طغرل بیگ سلجوقی به دینه‌ور آمد و آنجا را با (قرمیسین = کرمانشاه) تسخیر کرد. ابوالشکوک به حلوان رفت، اما آنجا را هم نتوانست حفظ کند و بناچار به قلعهٔ سیروان پناه برد.

ابوالشکوک با مهلهل رابطه برقرار کرد و برای دفع دشمن مشترک، او را به همکاری دعوت کرد. گرچه در این زمان ابوالفتح در زندن درگذشت، اما دو برادر با هم به فکر جمع‌آوری سپاه و تدارکات افتادند. در این روزها هم سرخاب برادرش به بندنچین حمله برد و آنجا را غارت کرد. ابوالشکوک در سال ۴۳۷ هجری در قلعهٔ سیروان درگذشت و مهلهل به امیری رسید.

سعد پسر ابوالشکوک سرش بی‌کلاه ماند. ابراهیم ینال، قرمیسین را به پدر حسنوی داده بود. مهلهل روی به آن شهر آورد و در سال ۴۳۸ آنجا را تصرف کرد و لشکریان ابراهیم ینال را هم در هم شکست. بعد از مدتی ابراهیم سعد پسر ابوالشکوک را با نیرویی از غزها به حلوان فرستاد و آنجا را تصرف کرد، اما چندان نپایید که مهلهل باز هم آن شهر را پس گرفت.

سعد مدتی با هر دو عمویش در جنگ و گریز بود و بالاخره سرخاب او را اسیر کرد. پسر سرخاب به نام ابوالعسکر، به کمک کردهای منطقه با پدرش درافتاد و او را اسیر کرد و پیش ابراهیم فرستاد. امیر سلجوقی او را کور کرد و سعد را آزاد ساخت و او هم حلوان را متصرف شد. مهلهل پس از مدت‌ها جنگ با غزها در سال ۴۴۳ هجری به بغداد رفت و به خدمت طغرل رسید. وی حکومت شهرهای دافوقا، شهر زور و صامغان را به او بخشید. قلعهٔ ماهکی را به سرخاب کور و رادتربین را هم به سعد داد.

جنگ بین سعد و مهلهل ادامه داشت تا سرانجام سعد مهلهل را اسیر کرد. و چون میانجیگری طغرل را نپذیرفت، بدر پسر مهلهل را با نیرویی فرستاد و در سال ۴۴۶ هجری سرزمینش را گرفتند و امارت خاندان بنی‌عنان هم از بین رفت.[1]

---

۱ ـ مرآت العبر جلد ۷ صفحهٔ ۳۷۴ ـ ۳۰۸

۱ـ امارت در تنگ

این امارت در داخل ناحیهٔ حلوان ایجاد شده بود. مرکزش در تنگ بود. اولین امیر مشخص این خاندان (زوراب = سهراب) است که به رشادت و بخشندگی معروف بود. بر وسعت متصرفاتش افزود. عمر بیگ پسر سهراب، بعد از پدر جای او را گرفت و تابعیت سلطان سلیمان قانونی را قبول کرد. بعد از وی قباد بیگ به امیری رسید و حدود امارتش را تا دینه‌ور توسعه داد و از طرف دیگر به نزدیکی بغداد رسانید. این امارت نیز با زمان حیات نویسندهٔ شرفنامه مطابقت می‌کند.

۲ـ امارت ماهیدشت

در ناحیهٔ دینه‌ور برقرار بوده و در زمان شرفخان بتلیسی، امیرش مردی به نام منصور بیگ بوده است.

گروه‌های کرد در ایران شرقی

انسکلوپدی اسلام می‌نویسد: عشایر اصلی کرد ایران سه تا بودند: سیاه منصور، چگنی و زنگنه که اینها افرادی از سه برادر بوده‌اند که از لرستان آمده‌اند. همان کتاب در جلد چهارم از عشیره و امارت شوانکاره هم صحبت می‌کند که ساکن فارس و کرمان بوده‌اند.

خلاصه‌ای از چگونگی این امارات را در زیر می‌آوریم:

۱ـ امارت سیاه منصور

شرفخان بتلیسی در کتاب شرفنامه می‌نویسد: در زمان شاه طهماسب این امارت ایجاد شده و وی یک امیر سیاه منصور را به نام خلیل بیگ با خود همراه کرده و به او لقب خان داده است. بعد هم او را مقام امیر الامرای تمام کردهای ایران داد و غیر از سیاه منصور بیست و چهار عشیرهٔ دیگر کرد را تابع او نمود و بیش آذربایجان و عراق هم املاک بسیاری به او داد. همیشه سه هزار سوار همراهش بود که در فاصلهٔ تبریز و قزوین قرارگاه داشتند و محافظ راه‌ها و قوافل هم بوده‌اند. پس از سه سال، چون امنیت در این نواحی از بین رفت، مورد بی‌لطفی شاه

قرار گرفت و به خراسان فرستاده شد، در حالی که فقط عشیرهٔ سیاه منصور با او بودند. بعدها محافظت مرزهای خراسان به او محول گردید.

به دنبال خلیل بیگ، پسرش دولتیار خان از طرف شاه مأمور محافظت از حدود آذربایجان شد. وی اقدامات اصلاحی زیادی در این منطقه به عمل آورد. اما بعد عصیان کرد. نیرویی از قزلباش به فرماندهی مرشد قلی‌خان مأمور سرکوبی او شد و در قلعهٔ شبستان محاصره‌اش کرد. اما روزی غفلتاً بر نیروی قزلباش زد و آنها را شکست داد و کشتار زیادی از آنها به عمل آورد و غنیمت زیادی گرفت. بعد از این پیروزی، دولتیار خان خواست بعضی نواحی از عراق را بگیرد، اما شاه عباس مهدی‌قلی خان را با نیرویی زیاد برای گرفتن وی فرستاد. دولتیار خان که دید نمی‌تواند مقابله کند، به شاه پناهنده شد. اما خود و اطرافیانش گرفتار و زندانی شدند و بعد به قتل رسیدند. ظاهراً پس از دولتیار خان، امارت سیاه منصور هم از بین رفت.

۲ـ امارت چگنی

شرفنامه می‌نویسد: این عشیرهٔ چگنی بین عشایر ایرانی معروفیت زیادی داشته است. اما چون رئیس لایق نداشته‌اند، در میان ایران و عراق اغلب از راهزنی و خرابکاری روزگار می‌گذراندند. مردم پیش شاه طهماسب از آنها شکایت کردند. در پی فرمان شاه، اینها پراکنده شدند و پانصد خانوار به خراسان رفتند. در این زمان حاکم هرات مردی به نام قزاق‌خان بود که با شاه طهماسب میانه خوبی نداشت. پس تصمیم گرفت از این عشیره استفاده کند. با این اندیشه آنها را در کارجستان که بین هرات و کابل قرار دارد، اسکان داد. شاه طهماسب چون اطلاع پیدا کرد، برخلاف تصمیم قبلی به آنها محبت کرد و مردی به نام بوداق بیگ را به امیری آنها برگزید و به همت او تمام عشیره را به خراسان آوردند و اسکان داده شدند، بوداق بیگ در جنگ با عبدالمؤمن خان ازبک، همراه با عشیره‌اش منشأ خدمات ارزنده‌ای شد. بدین‌جهت شاه عباس مقام امارت به او داد و نیز پنج پسر او را هم به امیری رسانید. بوداق بیگ را مقام امیرالامرایی داد و یکی از مهمترین فرماندهان شاه عباس شد.

متأسفانه از چگونگی دنبالهٔ این امارت اطلاعی در دست نیست.

۳ـ امارت زنگنه

به نوشتهٔ شرفنامه، امارت زنگنه تا زمان شاه اسماعیل اول صفوی، از شهرت زیادی برخوردار بوده است. بعد خاندان امیران این امارت از بین رفت و از افراد عشیره هم عده‌ای به صفوف سپاهیان شاه پیوستند.

۴ـ امارت شوانکاره

امیر فضلویه از فرقهٔ رامان شوانکاره، پسر علی‌بنی حسن ابن ایوب، رئیس عشیره‌اش بود و در معیت صاحب عادل وزیر بویه‌ای فارس، به سپهسالاری رسید. قبل از آن هم برای این وزیر توسط عشایر شوانکاره بسیار ناراحتی ایجاد شده بود. تاریخ گزیده، از عصیان فردی به نام اسماعیل که رئیس عشیرهٔ شوانکاره بوده، صحبت می‌کند که این عصیان در زمان ابوکالیجار عمادالدین‌الله حکمران فارس صورت گرفته است. (۴۱۶ ـ ۴۴۰) پس از وی ابوطاهر پسر بزرگش به امیری رسید و در سال ۴۴۷ هجری به دنبال درگذشتش، ابومنصور برادر کوچکترش جای او را گرفت که صاحب عادل وزیر وی بود. فضلویه که عصیان کرد، در نهایت امر بر این سرزمین مستولی گردید و امیر منصور و مادرش سیده خوراسویه را گرفت و در قلعه‌ای نزدیک شیراز، به زندان انداخت و در سال ۴۴۸ هجری او را کشت. به دستور فضلویه سیده را هم در حمام خفه کردند و بدین ترتیب امیر شوانکاره بر سرزمین فارس تسلط یافت. چندان طول نکشید که با سلجوقیان به جنگ پرداخت و پس از زد و خوردی بیهوده با قاوورد برادر آلب ارسلان، تابعیت آلب ارسلان را پذیرفت و از سوی وی حکومتش بر فارس تأیید گردید. اما باز هم عصیان فضلویه سبب شد که خواجه نظام‌الملک وزیر معروف سلجوقیان دستور داد او را که در قلعهٔ خورشاه پناه گرفته بود، دستگیر و اعدام کردند. (۴۶۴ هجری) از ابن‌بلخی که خود در آن زمان می‌زیسته است، این داستان تاریخی نقل شده است:

عشیرهٔ شوانکاره مدت‌ها اساس آشوب و درگیری‌های کرمان و فارس بود. ایرانشاه، پسر قاوورد در تاریخ (۴۹۲ هجری ۱۰۹۹ میلادی) به کمک اونار امیر کرمان والی فارس را که توسط سلطان برکیارق منسوب شده بود، مغلوب ساخت و پس از فاصلهٔ زمانی کم از این واقعه، جنگ جاولی و شوانکاره آغاز گردید.

امیر فخرالدین جاولی که در سال ۵۱۰ هجری فوت کرده، به نام سلطان محمد پسر ملکشاه

که حکمران عراق بود، منطقه فارس را اداره می‌کرد. امیر شوانکاره به نام حسن پسر مبارز خسرو، دعوی حکمرانی فارس را داشت و جاولی را در این سمت قبول نداشت. امیر جاولی بناگاه بر خسرو تاخت. خسرو به کمک برادرش فضلوی نجات یافت و قلعهٔ خسرو محاصره شد، اما معلوم گردید که این محاصره بی‌نتیجه است، لذا به توافقی رسیده و با هم رهسپار کرمان شدند تا دارابگرد راکه والی کرمان به اسماعیل از رؤسای شوانکاره بخشیده بود، پس بگیرند.

به دنبال این وقایع و اتفاقات، چنین پیداست که عشیرهٔ شوانکاره، در زمان سلطنت سلطان محمد پسر ملکشاه آرامش خود را حفظ کرده است. اما در زمان پسرش سلطان محمود به علت سوء رفتار ناصربن علی درکزین وزیری، باز هم دست به عصیان زدند. در این ناآرامی‌ها و نیز وقتی که مسئلهٔ کرمان روی داد، موضوع دیگری پیش آمد که ذکر آن لازم است: پسر محمد ابوطاهر که در معیت اتابک سلغری به نام سنقر بود و بعد به حکمرانی لرستان بزرگ رسید، به علت غلبهٔ قاطعش بر شوانکاره معروف گردید. مخصوصاً وقتی که زنگی پسر تیکلا به این عشیره پناهنده شد.

رئیس شوانکاره، به نام قطب‌الدین مبارز و برادرش قطب‌الدین محمد امیرایغ، در زمان انقراض سلجوقیان کرمان و ظهور پاشاگردانی از بی‌حکومتی این ناحیه، به خوبی استفاده کردند. وزیر ناصح‌الدین در برابر غزها از آنها کمک خواست. دو برادر از این درخواست استقبال کردند. بر خلاف خواست درونی وزیر، به علت پینشهاد اهالی، قبل از جنگ با غزها بردسیر را اشغال کردند و بدینسان حاکمیت کرمان را برای خویش تأمین ساختند. (۵۹۷ ه ۱۲۰۰ ه) بعد از شروع جنگ با غزها، روابط این دو برادر با حاکم فارس تیره شد. لذا یکی از افراد خاندان امرای کرمان را به نیابت از طرف خویش بر کرمان منصوب نمودند و خود مراجعت کردند. اما غزها باز هم به غارت و چپاول پرداختند. یکی از امرای کرمان به نام هرمز تاج‌الدین شهنشاه، با غزها سازش کرد. نظام‌الدین از ایغ آمد و با هرمز به جنگ پرداخت و او را از بین برد و غزها را هم پراکنده ساخت و چندی بعد نظام‌الدین به بردسیر وارد شد.

اما وی که بسیار مغرور و کم تجربه بود، خیلی زود به دامی که برایش گسترده بودند، افتاد و خود و پسرش گرفتار گردید. (۶۰۰ هجری) و بعد کوشیدند که فرماندهان ارتش مبارز را هم بگیرند و به این منظور، آنها را محاصره کردند. اینجا مردی دیگر در میدان سیاست خود

نمایی کرد. وی که عجم‌پاشا نامیده می‌شد، با غزها متحد شد و روی به کرمان آورد. وضع بدینسان ادامه داشت. نظام‌الدین اسیر و پیش حاکم فارس فرستاده شد و عجم‌پاشا که امیدوار بود بدون رقیب کرمان را در اختیار بگیرد، از اتابک فارس، سعدبن زنگی پیامی دریافت کرد که فوراً محافظت شهر را به سردار او عزالدین فضلویی بسپارد. سردار مذکور هم بلافاصله رسید و حکومت را از شوانکاره گرفت. مبارز برادر قطب‌الدین هم که برای گرفتن حق خویش به کرمان آمد، جز غارت و چپاول کاری نتوانست بکند.

در سال ۶۵۸ هجری، هلاکو خان به این منطقه رسید. ایغ را تصرف کرد و امیر شوانکارهٔ آنجا را کشت و از این تاریخ و با این واقعه، عشیرهٔ شوانکاره، برای مدتی تحت نفوذ ایلخانان قرار گرفتند و بعد به تابعیت حکومت مظفری فارس درآمدند.

امارت‌های خراسان

در جلد اول و در بحث جغرافیای کردستان گفتیم که در خراسان هم عشیره‌هایی از کرد وجود دارند. هان کُرِف،[1] کورکسُن[2] در سیاحت‌نامه خود به نام ایران که در دو جلد منتشر شده است، در مورد کردهای خراسان توضیحاتی به شرح زیر داده‌اند که ما برای استفادهٔ خوانندگان محترم این کتاب، آن را نقل می‌کنیم:

شاه عباس بزرگ، برای حفظ مرزهای شمال شرقی ایران در برابر عشایر ترکمان، بعضی از عشایر کرد را از حدود غربی و شمال ایران به این منطقه کوچ داد. این عشایر عبارتند از: شاهدلو، زافرانلو، کیوانلو و امانلو که قسمت اعظم آنها در (قوچان = کوچان)[3] و فرقه‌های شادانلو هم در بجنورد و اطراف آن اسکان یافتند.

عشایر (کوچان = قوچان) امارتی نیمه مستقل به صورت خودمختاری برای خود ایجاد

---

1 - Hon Coref

2 - N. Curcxon

۳ ـ به نظر مترجم که در جایی دیگر مورد بحث قرار گرفته، وجه تسمیه کوچان هم از همین زمان و بر همین اساس ایلات کوچانده به این ناحیه حاصل و بعد به قوچان تغییر لفظ یافته است. م

کردند که قوانین و محاکم مخصوص خود داشته است و تابعیت آنها به مرکز، فقط به پرداخت مالیات سالیانه ختم می‌شد.

نادرشاه خواست که آنجا را تحت انقیاد کامل خود درآورد. برای اجرای این فکر، دختر ایلخان آنجا را هم به زنی گرفت. اما فایده نکرد. لذا در اواخر سلطنتش با نیرویی بزرگ به این ناحیه رفت و در پای قلعهٔ (کوچان = قوچان) در شبی از شب‌ها، به چادرش ریختند و او را سر بریدند. (۱۷۴۷ م)

در زمان حکومت قاجار هم، فتحعلی‌شاه به آنجا روی آورد. اما او هم کاری از پیش نبرد و ناچار با آنها سازش کرد.

در سال ۱۸۲۲ میلادی، عباس‌میرزا با نیرویی به آن دیار رفت و کوچان را گرفت و علت این پیروزی، واحدهای توپخانه‌ای بود که زیر نظر افسران انگلیسی اداره می‌شد. عباس میرزا حاکم آنجا را به نام رضاقلی خان به تهران و از آنجا به تبریز فرستاد و آخرش هم او را از بین بردند و پسرش سام خان را به ایلخانی انتخاب کردند.

در زمان دیدار کروزن در (۱۸۸۶ م) ایلخان، امیر الامر، شجاع‌الدوله امیر حسین خان بوده که برای مدتی با حکومت مرکزی روابطش تیره شد و معزول گردید، اما بعد مورد عفو قرار گرفت. وی قدرت و نفوذ زیادی داشته است.

امارت کوچان ثروتمند و قوی بود. اما امارت بجنورد بر عکس، توان و امکان کافی نداشت و بعضی از عشایر ترکمان هم تحت نفوذش قرار داشتند.

عنوان امرای بجنورد هم ایلخان بود. انسکلوپدی اسلام جمعیت کرد این دو امارت را در آن زمان دویست و پنجاه هزار نفر نوشته است.

منابع و مآخذ

منابع و مآخذ مورد استفاده را با اینکه نویسنده اشاره کرده ولی در کتابش نیاورده بود، مترجم تا حد ممکن جمع‌آوری و درج کرده است.

۱ ـ انسکلوپدی اسلام نوشته و تحقیق شده به وسیلهٔ هیئتی به سرپرستی فون مینورسکی منتشره در سال ۱۹۰۵

۲ ـ تحقیقات و بررسی‌های سرسیدنی اسمیت مدیر وقت دایرهٔ آثار عراق.

۳ ـ هشت بهشت نوشتهٔ ملا ادریس بتلیسی.

۴ ـ شرفنامه نوشته شرفخان بتلیسی.

۵ ـ تجارب الامم از ابن مسکویه.

۶ ـ فرهنگ تاریخی و جغرافیایی اثر سن مارتن.

۷ ـ تاریخ شرق قدیم اثر نورمان

۸ ـ نوشتهٔ استرنج در سال ۱۹۰۵.

۹ ـ کتاب ممالک خاوری، نوشتهٔ استرنج.

۱۰ ـ تاریخ گزیده اثر حمدالله مستوفی.

۱۱ ـ نزهه القلوب در مالک و ممالک نوشتهٔ حمدالله بن ابوبکر بن نصر مستوفی.

۱۲ ـ ملوک و حکام کردستان نوشتهٔ اولیاء چلبی.

۱۳ ـ کردستان دیاری نوشتهٔ اولیاء چلبی.

۱۴ ـ تاریخ جهان‌نما نوشتهٔ هجیجی خلیفه چاپ استانبول.

۱۵ ـ کردلر نوشتهٔ دکتر فریج که از طرف مجمع علمی شرق در برلین، چاپ و توسط مدیریت مهاجرین ترکیه ترجمه شد.

۱۶ ـ الاقالیم نوشته ابواسحق ابراهیم محمد استخری در سال ۳۰۷ هجری قمری.

۱۷ ـ معجم‌البلدان از ابوعبدالله شهاب‌الدین یاقوت حموی متولد ۵۶۴ هجری.

۱۸ ـ تاریخ جودت پاشا نوشتهٔ جودت پاشا.

۱۹ ـ کتاب سرمارک سایکس (این شخص آثار دیگری هم دارد که نتیجهٔ سیاحت ۲۷۰۰

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۲

کیلومتریش در کردستان بوده است).

۲۰ ـ دو سال در میان ایرانیان اثر ریترها.

۲۱ ـ کتاب زرد دولت فرانسه در سال ۱۸۹۲ و تحقیقات ژنرال ژلانجی.

۲۲ ـ گزارش شریف پاشا به کنفرانس صلح پاریس ۱۹۱۹.

۲۳ ـ جغرافیای مفصل عراق.

۲۴ ـ جدول عشایر عراق منتشره از طرف مرکزی عراق.

۲۵ ـ کتاب گورگین نوشته گورگین مستشرق معروف در ۱۹۲۵ تفلیس.

۲۶ ـ نوشته‌های زیمرمان کنسول روسیه در حلب.

۲۷ ـ تحقیقات الکساندر ژاباکو در سال ۱۸۹۰ منتشره در لنینگراد.

۲۸ ـ مجموعهٔ ائوریولوژی اثر تورودانژن.

۲۹ ـ بازگشت ده هزار نفر اثر گزنفون.

۳۰ ـ تاریخ استرابون مورخ بزرگ باستان.

۳۱ ـ کتاب گوتینگن اثر لهمان هویت منتشره در سال ۱۹۰۷.

۳۲ ـ تاریخ مفصل قدیم نوشتهٔ احمد رفیق بیگ.

۳۳ ـ کتاب لرچ مستشرق منتشره در سال ۱۸۵۶.

۳۴ ـ کارنامه اردشیر بابکان ترجمه نولدکه وگوتینگن سال ۱۸۷۹.

۳۵ ـ کتاب سفر دوم اثر جمیز موریه.

۳۶ ـ تاریخ ایران اثر سرجان ملکم.

۳۷ ـ تاریخ عمومی کرد نوشتهٔ مراد بیگ.

۳۸ ـ مروج الذهب نوشتهٔ مسعودی.

۳۹ ـ روح‌المعانی نوشتهٔ آلوسی، محمود افندی.

۴۰ ـ مزوپتامیا نوشتهٔ اسپایزر.

۴۱ ـ تجسسات هوسنیگ.

۴۲ ـ تاریخ قدیم شرق نزدیک، مستر هول.

۴۳ ـ رابطهٔ لغوی نام کرد، درایور.

۴۴ ـ تاریخ بابل، مستر گینگ.

۴۵ ـ زبان کاسایی‌ها، پینچر.
۴۶ ـ اوراق آمار نوشتهٔ بورک.
۴۷ ـ سرانجام وارثان خلفا نوشتهٔ سرمارک سایکس.
۴۸ ـ گزارش لهجه‌های سلیمانیه نوشتهٔ میجرسون چاپ ۱۹۱۸.
۴۹ ـ جغرافیای غرب ایران نوشتهٔ ژاک دومرگان.
۵۰ ـ تاریخ بابلستان نوشتهٔ سرجیا.
۵۱ ـ تاریخ آشور نوشتهٔ سرسیدنی اسمیت.
۵۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی نوشتهٔ اسکندر منشی.
۵۳ ـ معجم‌البلدان نوشتهٔ یاقوت حموی.
۵۴ ـ پیش کوتن عباسی نوشتهٔ سیدحسین مکریانی.
۵۵ ـ النوادر السطانیه نوشتهٔ قاضی ابن‌شداد
۵۶ ـ التاریخ الحروب الطیبیه نوشتهٔ تاج‌الدین شهنشاهی ایوبی.
۵۷ ـ تاریخ صلاح‌الدین ایوبی نوشتهٔ استانلی بل.
۵۸ ـ مصور تاریخ اسلام نوشتهٔ سیدامیر علی.
۵۹ ـ تاریخ معجم‌فی احوال ملوک عجم نوشتهٔ ملافضل‌الله قزوینی.
۶۰ ـ سفر کردستان نوشتهٔ مولانا ادریس.
۶۱ ـ قابوس‌نامه نوشتهٔ قابوس وشمگیر.
۶۲ ـ تاریخ ایوبی نوشتهٔ اولیاء چلبی.
۶۳ ـ تاریخ دنابله یا رایض‌الجنه نوشتهٔ عبدالرزاق لونبلی.
۶۴ ـ انساب الاکراد نوشته ابوحنیفه دینوری.

به‌علاوه از کتب بسیاری مثل: طبقات الشافعیه، مجموعهٔ کاشفی، صبح‌الاعشی، مجمع الانساب، چهار قرن اخیر عراق، معجم‌العمران، فیات‌الاعیان، امم اسلامیه، تاریخ عمومی مورخین یا تاریخ گزیده و نجات و احکام و ... و نیز نوشته‌های بسیاری از محققین و مورخین مشهور نظیر: دکتر روسو، ژنرال ولانچی، کاپیتان هی، میجرلونکریگ، ریسک، م هارتمان، نولدکه، و ایسباخ، لکی نیونر، واولنون، هرزفیند، جنسن، ژونه‌آن، شیندلر، لردکروزن استفاده شده است که مترجم برای جلوگیری از اطالهٔ کلام، به همین مقدار بسنده کرد.